

شرح دیوان مبارک
از قاضی میر حسین میبدی
یکصد و هشت سال بعد از
فوت شارح کتابت شده

...را معرفی کامل کتاب و شارح رجوع شود بروضات الجنات
...ب اول باب حسین ص ۲۵۸ - ۲۵۹ و بالذریعه
...خ آقا بزرگ طهرانی ج ۶ ص ۲۶۶ - ۲۶۷ رقم
۹۱.

شرح دیوان
مبارک حضرت امیر المؤمنین
وصی رسول رب العالمین
علی ابن ابیطالب علیه السلام

1

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سعادت اساس وشکر عبادت لباس معبودی را که اعلام
نبوت وولایت در میدان فتوت وهدایت برافراشت وارقام
حقایق انجام حدس والهام بر صحایف قلوب علما والواح ارواح
حکما نگاشت س ای نور تو در جمله اشیا ظاهر ؛ در منظر چشم
اهل عرفان ناظر ؛ عالم همه از نور تو روشن گشته ؛ هم اول این سلسله
هم آخر ؛ ودرود خجسته ورود بر انبیا واولیا که برای تکمیل خلایق
وتحصیل حقایق کمر اجتهاد بر میان جان بسته اند وصنم مناهی
وملاهی را بنص قواید آلهی شکسته خاصه بر حضرت مصطفی که بی
منت کس از سرچشمه فیض اقدس استفاضه نموده وابواب عنایات
سرمدی بر روی مستعدی منتهی گشوده س آن روز که آدم نبد و
لوح وقلم ؛ در بزم عیان نهاد نور تو قدم ؛ کردند محققان راه
قدم ؛ بر نسخه دل حرف وفای تو رقم ؛ ودر آل وولایت آل واصحاب
هدایت مآب آنحضرت که تقبیل خاک آستان او سر مباهات بعرش سایید

2

سوده اند وبر سریر امامت وخلافت متمکن ودر مدینه رحمت ورأفت
متوطن بوده بر مسافران مراحل طریقت ومجاوران منازل حقیقت
مخفی نیست که علم روشن ستاره ایست که در آسمان ماهیت انسان
تابد ونازک غنچه ایست که در چمن حقیقت او سمت شکفتن یابد هر نفس
ناطقه که بزیور حکمت آراسته گشت در سلک فرشتگان است وارقام
سعادت ابدی بر جبین استعداد او نوشته علمی که بحلیه علم حالی
نشده چون بدنی باشد که او را جان نیست ودلی که بنکهت
دانش نرسیده از غایت قلبی روان نیست عربیه الناس
موتی واهل العلم احیاء ؛ والناس مرضی وهم فیهم
اطباء ؛ والناس ارض واهل العلم فوقهم ؛ سماء نور
وما فی النور ظلماء ؛ وزمرة العلم راس الخلق کلهم ؛ و
سایر الناس فی التمثیل اعضاء ؛ علم مفتاح کنوز حقایق
ومصباح رموز دقایق ونظام سلسله وجود وقوام مرتبه شهود است
س علمت بکمال معرفت راه دهد ؛ علمت دل پاک وجان
آگاه دهد ؛ گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد ؛ ور حق طلبی بقا
بالله دهد ؛ وبحکم انا مدینة العلم وعلی بابها که در جامع ترمذی
مذکور است وانا میزان الحکمة وعلی لسانه که در رساله
عقلیه امام غزالی مسطور بر طالبان طریق ایقان وشاربان رحیق
عرفان واجبست که متوجه باشند بباطن ملکوت موطن حضرت
امیر المؤمنین امام المسلمین یعسوب الواصلین مطلوب الکاملین
خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت واقف معارج لاهوت

عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار
فتوت مصدر آثار مروت فاتحهٔ کتاب ولایت خاتمهٔ مصحف
وصایت عنوان صحیفهٔ عنایت دیباچهٔ رسالت هدایت مرکز
دایرهٔ سیادت قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت
سرو چمن صباحت نمک خوان ملاحت قرسمای سماحت قاضی محکمهٔ
قضا و قدر صاحب راز حضرت سید البشر آینهٔ اسما و صفات
الهی لایق مرتبهٔ خلافت و شاهی منصوص بنص من کنت مولاه
مخصوص بنص ما انتجیته ولکن الله انتجاه اتکه هر فقرهٔ
از ذو الفقار کلام او طبقه از طبقات فصحای عرب را درهم شکسته
و سلسلهٔ والیان ولایت بنقطهٔ دل صاحب هدایت او پیوسته
س قبرش را چون سواد الوجه فی الدارین هست ؛ نور میگرد
مدام از روی قبر آفتاب ؛ لافتی الا علی در سینهٔ خود کرد
نقش ؛ وز دراز بهر چه می چشم فنا در آفتاب ؛ چون شود
صوفی صفت صافی ز غیر مهر او ؛ خرقهٔ ازرق کند از چرخ در بر آفتاب
در قیامت چون رساند شربت کوثر بخلق ؛ جام گردد بر کنار
حوض کوثر آفتاب ؛ گر مثالی از رخش خواهم که سازم آشکار
در خیال من شود سر دم مصور آفتاب ؛ کی ز مغرب باز گردیدی
برای طاعتش ؛ گر نشد او را بجان منقاد و چاکر آفتاب ؛ نور
می بخشد بخاص و عام عالم بیدریغ ؛ شد مگر از خاک درگاهش
مخمر آفتاب ؛ پای تا سر غرق نور معرفت می بینمش ؛ گوییا زاییده
با مهرش ز مادر آفتاب ؛ آدم اولیا خاتم اصفیا صاحب

اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب سلام الله علیه و علی من تقرب الیه و از سخن او که مقبول
بلغای مکه و یثرب و مسلم فصحای مشرق و مغرب است التماس اسرار
دین و اقتباس انوار یقین کنند خاصه دیوان اشعار حقایق آثار که
بی شایبهٔ تکلف و بی رایحهٔ تصلف آسمانیست پر از کواکب
حقایق چمنی پر از شقایق دقایق ض نجائب آیات غرایب
نزهة ؛ رغایب غایات کتایب نجدة ؛ عقایق
احکام دقایق حکمة ؛ حقایق احکام دقایق بغطة
مدینهٔ مشتمل بر مزارعت معمور سفینهٔ منطوی بر صد بحر مسجور ض
صوامع اذکار لوامع فکرة ؛ جوامع آثار قوامع عزة ؛ مدارک
تنزیل مدارس غبطة ؛ مغارس تاویل فوارس منعة ؛ ارایک
توحید مدارک زلفة ؛ مسالک تمجید ملایک نصرة
کانی پر از جواهر لطایف بحری پر از لآلی معارف ض شوادی
مباهاة هوادی تعبیر ؛ بوادی فکاهات غوادی رحمة
جواهر انباء زواهر وصلة ؛ ظواهر انباء قواهر صولة ؛ کیمیای
که قلب ناقص الصورت نوعیه کمال رساند عین الحیاتی که تشنهٔ
بادیهٔ حجاب را زلال وصال چشاند ض بشایر اقرار بصایر
عبرة ؛ سرایر آثار ذخایر دعوة ؛ مثانی مناجاة معانی
تباهة ؛ مغانی محاجاة مبانی فضیلة ؛ فواید الهام
فواید نعمة ؛ عواید انعام موائد نعمة ؛ در ظروف حروفش
الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوف انوار مندمج آفتاب

آفتاب حقیقت از بروج ارقام او لامع وظاهر ومعانی ابیات مانند
اهل البیت کامل وظاهر ٭ لَطایفُ اَخبارٍ وَظایفُ مُنجیَه
صَحایفُ اَخبارٍ خَلایفُ جَنبیَه ٭ فُصُولُ عَنایاتٍ وُصُولُ
تَحِیّته ٭ حُصُولُ اِشاراتٍ اُصُولُ عَطِیّته ٭ وسرّ کمال کلام
خاتم الاولیا آنست که نطق اخص خواص انسانست وارتفاع و
انحطاط نطق انسانی برطبق مرتبهٔ اوست در کمال ونقصان وچون
کمال صوری ومعنوی آنحضرت مانند آفتاب لامعست کلام حقایق
نظامش مطابق آن واقع است ٭ شاهی که مهش غلام ومهرست کنیز
ناطق بکمال اوست قرآن عزیز ٭ گر قدر کلام او رفیع است چو دُر ٭ در
خانه بکدخدای اندیشه خبر ٭ وچون ذرهٔ خاکسار وقطرهٔ بمقدار
حسین بن معین الدین میبذی رَوّحَ الله تعالی قلبَه بالفیض السرمدی
درسایر اوقات بدل کامل او متوجه وباهل محبت او متشبث است از عالم
غیب اشارهٔ منزه از ریب رسید که این دیوان رفیع ایوان وسیع
میدان را شرحی می باید نوشت وتخم سعادت ابدی در اراضی قابلیات
می باید کشت بنابرین مقدمه قدم درین بحر عمیق نهادم ودر مدینهٔ
علم را بمفتاح تحقیق کشادم ودر تنقیح مقاصد وتوضیح معاقد آن
قصب سبق از اقران ربودم واحتراز از ایجاز والغاز واجتناب از
اطناب واسهاب التزام نمودم س این نظم که نعت او بروشنست
زفکر ٭ دارد بجهان میان هر طایفه ذکر ٭ با این همه تا کنون بهر بیت
شریف ٭ بودند عروسان معانی همه بکر ٭ وهرچند بیقین معلوم نیست
که این بحر از خاشاک شعر غیر صافیست اگر یک بیت شعر اوست مرا در دنیا

وعقبی کافیست س بس که تابد مهر حیدر هردم از سیمای من
آسمانرا سرفرازی باشد از بالای من ٭ چون سخن گویم ز
معراجش که آن دوش نبیست ٭ پای در دامن کشد فکر فلک
پیمای من ٭ بهر وصافی او سرتاقدم گشتم زبان ٭ تا نگردد
غیر مدحش ظاهر از اجزای من ٭ طبع من تا گشت چون دریا ز
فیض مرتضی ٭ ابر گوهربار جوید فیض از دریای من ٭ گر نبودی
ذوالفقار مهر او در دست دل ٭ لقمه کردی مرا این نفس اژدرهای من
خاک راهش در دو چشم من بجای سرمه است ٭ نیک دیدم آفرین بر دیدهٔ بینای من
نی من تنها بمدحش سرفرازی میکنم ٭ غیر این هرگز کسی نشنیده از آبای من
ای صبا در گردنت خاکم ببر سوی نجف ٭ بعد مردن چون فرو ریزد
زهم اعضای من ٭ التماس از ارباب توفیق واصحاب تحقیق آنکه
بعد از تقدیم مراسم تدقیق چون نظر بر مواضع زلل ومواقع خلل اندازند
از ارقم زدهٔ خامه اصلاح سازند چه فقیر بآن مباهات دارد که
خود را خاک راه همه شمارد و نعم ما قیل شعر شَرِبنا واَهرَقنا
عَلَی الاَرضِ قِسطَها ٭ وَلِلاَرضِ مِن کاسِ الکِرامِ نَصِیب
س من خود چه کسم که در شماری باشم ٭ یا در صف اهل دل
سواری باشم ٭ مقصود همینست که در شان علی ٭ گویم سخنی
چند وبکاری باشم ٭ وقبل از شروع در شرح ابیات مطالب
بلند ومآرب ارجمند که در اثنای شرح معدست واکثر آن مشتمل بر
فواید جدیدست مسطور خامهٔ تحریر ومزبور نامهٔ تصویر خواهد شد
در ضمن هفت فاتحه ومن الله کشف الاسرار اللایحه فاتحه

اولی در بیان راه راست که مسلوک اصفیاست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ
فتح
دانستن اصول وصول وقواعد عقاید یا بطریق فکرست وآن مسلک
متکلمین وحکمای مشائین است یا بطریق ریاضت وآن مسلک صوفیه
وحکمای اشراقین است که ایشانرا واقفین هم گویند مثل الفریقین کالاعمی
والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون و در طریق اول
خار شبهه وشک بسیارست وقدم عقل از رهگذر افکار م پای
استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی از عقل
با تمکین بدی فخر رازی رازدار دین بدی غایت دلیل مناقشه
وخلافت واساس قیاس بر تخمین وگزاف وما یتبع اکثرهم الا ظنا
ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل
وسوسه بسیار جان کنده اند وکندی چند از تقلید در گردن عقل افگنده
نه در میخانه تحقیق باده عرفان نوشند ونه در قدم پیر مغان تهذیب
اخلاق کوشند امام فخر الدین گوید نهایة اقدام العقول عقال
واکثر سعی العالمین ضلال وکم قد راینا من رجال ودولة
فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا وکم من جبال قد علت شرفاتها
رجال فزالوا والجبال جبال وارواحنا فی وحشة من جسومنا
وحاصل دنیانا اذی ووبال ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا
سوی ان جمعنا فیه قیل وقالوا وربیع از شافعی روایت کند که
چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد
برای آنکه کلام علم نیست ومالک میگوید که یجوز شهادة اهل البدع

والاهواء واصحاب او گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام
علی ای مذهب وابو یوسف فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق
واحمد گفته علماء الکلام زنادقه وغایت غنایت علما در شان
کلام قول غزالیست دراحیا که در هر شهر یک شخص می باید که این علم داند
ودفع شبهه مبتدعان تواند وحاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود
بدلایل کلامیه کرده باشند ماخذ انوار عقاید ایشان مشکاة نبوة است
وغرض از کلام غیر افحام جاحد والزام معاند نیست م علم دین
فقه است وتفسیر وحدیث هر که خواند غیر این گردد خبیث و بعضی
افسار تقلید از سر برون انداخته فطرة اصلی را سرنگون ساخته اند
نفی اولیا ودرویشان بسیار کنند وهرچه بگوش ایشان رسد انکار کنند
بظاهر نبوت وتوابع آن قانع باشند واز خود سخنی چند بیهوده برتراشند
از طبعشان گذارد که بسر تقلید روند ونه توفیقشان باشد که بکوی
تحقیق شنوند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء
از بهر فساد وخبث بعضی مردم کردند بکوی بکرهی خود را گم در
مدرسه هر علم که آموخته اند فی القبر یضرهم ولا ینفعهم س تا چند
چنین جاهل وابتر بودن هر روز ز روز پیش بتر بودن در بند
صفا باش که بسیار بدست با مردم درویش مکدر بودن شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره در رشف میفرماید که ما چراغ فقر
افروخته ام ده شفا سوخته ام واین نظم اوست شعر وکم قلت للقوم
انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا فلما استهانوا
بتوبیخنا فزعنا الی الله حتی کفی فماتوا علی دین رسطالیس

اولی در بیان راه راست که مسلوک اصفیاست

فتح

دانستن اصول وصول و قواعد عقاید یا بطریق فکرست و آن مسلک متکلمین و حکمای مشائین است یا بطریق ریاضت و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقین است که ایشانرا ذوقین هم گویند و در طریق اول خار شبهه و شک بسیارست و قدم عقل از رهگذر افکار

م

پای استدلالیان چوبین بود • پای چوبین سخت بی تمکین بود • گر کسی از عقل باتمکین بدی • فخر رازی راز دار دین بدی • غایت دلیل مناقشه و خلافست و اساس قیاس بر تخمین و گزاف

بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند و کندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده نه در میخانهٔ تحقیق بادهٔ عرفان نوشند و نه در قدم پیر مغان تهذیب اخلاق کوشند امام فخر الدین گوید

نهایة اقدام العقول عقال • واکثر سعی العالمین ضلال
وکم قد راینا من رجال ودولة • فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا
وکم من جبال قد علت شرفاتها • رجال فزالوا والجبال جبال
وارواحنا فی وحشة من جسومنا • وحاصل دنیانا اذی ووبال
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا • سوی ان جمعنا فیه قیل وقالوا

ودر ربیع از شافعی روایت کند که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای آنکه کلام علم نیست و مالک میگوید لا یجوز شهادة اهل البدع

والاهوآء و اصحاب او گفته اند اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب و ابویوسف فرموده من طلب العلم بالکلام تزندق و احمد گفته علماء الکلام زنادقه و غایت غبات علما در شان کلام قول غزالیست در احیا که در هر شهر یک شخص می باید که این علم داند و دفع شبههٔ مبتدعان تواند و حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده باشند ما خذ انوار عقاید ایشان مشکاة نبوة است و غرض از کلام غیر الحام جاحد و الزام معاند نیست

م

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث • هر که خواند غیر این گردد خبیث • و بعضی افسار تقلید از سر بیرون انداخته فطرة اصلی را سرنگون ساخته اند نفی اولیا و درویشان بسیار کنند و هر چه بگوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوت و توابع آن قانع باشند و از خود سخنی چند بیهوده برتراشند نه طبعشان گذارد که بر تقلید روند و نه توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند

از بهر فساد و جنگ بعضی مردم • کردند بگوی مکر هی خود را گم • در مدرسه هر علم که آموخته اند • فی القعر یقصرهم ولا ینفعهم

س

تا چند چنین جاهل و ابتر بودن • هر روز ز روز پیش بتر بودن • در بند صفا باش که بسیار بدست • با مردم درویش مکدر بودن • شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره در رشف میفرماید که تا چراغ فقر افروخته ام ده شفا سوخته ام و این نظم اوست

شعر

وکم قلت للقوم انتم علی • شفا حفرة من کتاب الشفا • فلما استهانوا بتوبیخنا • فزعنا الی الله حتی کفی • فماتوا علی دین رسطالس

وعشنا علی ملّة المصطفی ط فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن
درد عاشق نشود به بمداوای حکیم د غنچه کو تنگدل از کار فروبسته مباش
کز دم صبح مدد یابد و انفاس نسیم د دام سختست مگر یار شود فضل خدای
ور نه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم د غزالی در رساله المنقذ من الضلال
بتکفیر ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که اکابر حکمای مشایین اند فرموده
بواسطه علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاب قدم عالم و تکفیر
ابوعلی در زمان حیوة او هم کرده اند و او گفت شعر کفر چو منی گزاف و
آسان نبود د محکم تر از ایمان من ایمان نبود د در دهر چو من یکی و آنهم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود فتح انصاف اگر بچراغ عقل راه حق توان
دید و بوسیله برهان بمطلوب اصلی بتوان رسید شعر لقد طفت فی
تلک المعاهد کلها د وصیّرت طرفی بین تلک المعالم د فلم ار
الّا واضعًا کف حائر د علی ذقن او قارعا سن نادم ط ای
گدای خانقه برجه که در دیر مغان د میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند
تا آفتاب نبوت بدل طالب نتابد راه بمقصود خود نیابد قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله مصطفی گفت علی را که ای علی د شیر حقی
پهلوانی پردلی د لیک بر شیری مکن هم اعتمد د اندر آ در سایه نخل امید
خوش درآ در سایه آن عاقلی د کش نیارد برد از ره ناقلی د ظل او اندر
زمین چون کوه قاف د روح او سیمرغ بس عالی طواف د گر
بگویم تا قیامت مدح او د هیچ او را مقطع و غایت مجو د در بشر
روپوش گشتست آفتاب د فهم کن والله اعلم بالصواب د کسی
از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی نجات دارد که طفل مکتب

علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما
باشد و اشک نیاز بر خاک راه سالکان مسالک طریقت و مالکان
ممالک حقیقت پاشد د بقیاسات عقل یونانی د نرسد
کس بذوق ایمانی د عقل خود کیست تا بمنطق و رای د ره برد
با جناب پاک خدای د گر بمنطق کسی ولی بودی د شیخ سنت
ابوعلی بودی د چشم عقل از حقایق ایمان د هست چون چشم
اکمه از الوان ض منحتک علما ان ترد کشفه فرد د
سبیلی واشرع فی اتباع شریعتی د وما نال شیئا منه
غیری سوی فتی د علی قدمی فی القبض والبسط ما فتی د و
ملک معالی العشق ملکی وجندی د المعانی وکل العاشقین
رعیتی د واصغر اتباعی علی عین قلبه د عرایس ابکار المعارف
زفت فتح در طریق تصوف انوار الهی و فیوض غیر متناهی
و معرفت اشیا کماهی از ماه تا ماهی شعر علم التصوف علم لیس
یعرفه د الا اخو فطنة بالحق معروف د ولیس یعرفه من
لیس یشهده د وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف سالکان
این طریق غریق دریای یقین اند هرچه شنوند و بینند حق شنوند و حق
بینند حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در شان ایشان فرموده
واشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی صفحه ادراک ایشان از حرف
غیر پاک و سر ایشان در قدم هر بسر و پا خاک باشد آینه دل ایشان زنگ
باده توحیدشان رنگ ندارد د غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست طایفه باشند بس رفیع الشان

غظیم القدر و مشاهده حق کنند کما یرون القمر فی لیلة البدر نظم تا من خبر از
طور تصوف دارم بر ماضی عمر خود تاسف دارم چون ترک تکلفات
رسمی کردم صد عیش و نشاط بی تکلف دارم نظم و نهج سبیلی
واضح لمن اهتدی ولکنما الاهواء عمت فاعمت شنیده
باشی که اسکندر نقاشان خطا و چین را فرمود که دو دیوار مقابل نقش
کنند پرده درمیان آویختند و از طرفین خیالات انگیختند نقاشان خطا
نقوش غریبه مختلفه میکاشتند و استادان چین تصفیه و تجلیه بکار
میداشتند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب آنچه نقاشان خطا را بعرق
جبین و تکلف تمام حاصل شده بود زیباتر از آن در صفحه استادان چین مشهود
شد نظم ای دل ز طریق اهل صورت بگذر آیینه شو و زهر کدورت بگذر
گر نور و صفای عارفان میخواهی از هر چه ترا نیست ضرورت بگذر
نظم خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراگنده ورق
ساده کنی شیخ ابوزید میفرماید
پر شد ز شراب عشق جام دل من وز لوح وجود رفت
نام دل من گفتی سخن شهد زبانم همه روز امروز رسید خوش بکام دل من
امام فخر الدین با شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربک فرمود بواردات
ترد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکذیبها وثم وراء
النقل علم یدق عن مدارک غایات العقول السلیمة تلقیته
منی و عنی اخذته ونفسی کانت عن عطائی ممدتی
مبین حقیر گدایان عشق را کین قوم شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که ساکنان درش محرمان پادشهند

علم

غلام همت دردی کشان یکرنگم نه این گروه که ازرق ردا و دل سیاهند
و مخالفت این طایفه با یکدیگر مبنی است بر اختلاف مشرب در کتمان
و افشای اسرار بعضی میگویند نظم ابکی الی الشرق ان کانت
منازلکم من جانب الغرب خوف القیل والقال
اقول بالخد خال حین اذکره خوف الرقیب وما بالخد من خال
و بعضی میگویند شعر الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ولا
تسقنی سرا اذا امکن الجهر وبح باسم من اهوی ودعنی
عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فتح
جمعی پنداشته اند که دانش در علوم رسمیه است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
بین المحبین سر لیس یفشیه قول ولا قلم
للخلق یحکیه ابن عباس رضی الله عنه گوید شبی با حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام صحبت داشتم تا روز شرح باء بسم الله فرمود و من
خود را پیش او چون سبوئی یافتم پیش دریای بزرگ و هم فرمود اگر تفسیر
الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن بگویم شما مرا
سنگسار کنید و حضرت امیر فرماید که در سینه من علمیست که اگر
آنرا بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانچه ریسمان دراز در چاه آب
و هم فرمود لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب
و هم آنحضرت اشاره بسینه بی کینه خود کرد و فرمود ان ههنا لعلوما
جمة لو وجدت لها حملة و در صحیح بخاری مذکور است که یکی از اصحاب
گفت که حملت عن النبی صلی الله علیه وآله وعائین من العلم
اما الواحد فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع منی هذا

البلغوم وامام زین العابدین علیه السلم فرموده شعر انی لاکتم علمی
جواهره • کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا • وقد تقدم
فی هذا ابو حسن • الی الحسین ووصی قبله الحسنا • یا رب
جوهر علم لو ابوح به • لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا • ولا
ستحل رجال مسلمون دمی • یرون اقبح ما یاتونه حسنا
وجنید گفته لا یبلغ احد درج الحقیقة حتی یشهد فیه الف
صدیق بانه زندیق • وغزالی در جای خود نقل از بعضی عرفا
کرده که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان
طاقت دیدن علمای وقت ندارند برای آنکه این علما در نفس امر جاهل اند
ونزد خود ونزد جاهلان علما اند شعر در نظربازی من بی‌بصران حیرانند
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند • عاقلان نقطهٔ پرگار وجود ند ولی
عشق داند که درین دایره سرگردانند • وصف رخسارهٔ خورشید ز
خفاش مپرس • که درین دایره صاحب نظران حیرانند • انفدح
فیمن شرف الله قدره • وما زال مخصوصا بطیب الثنا • رجال
لهم سر مع الله صادق • ولا انت من ذاک القبیل ولا انا
فتح زنهار و هزار زنهار که از انکار اولیا احتراز کن و باعتقاد
در فیض بر روی دل وی باز کن شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیوم
از فتوحات گوید شیخ ابو یزید با ابو موسی دیلی گفت ای ابو موسی چون بیابی
کسی را که ایمان بسخن ارباب طریقت داشته باشد التماس کن که
برای تو دعا کند از بهر آنکه دعای وی بی شبهه مستجابست شعر تا چند
طریق جاه وحشمت طلبیم • برخیز که مفتاح سعادت طلبیم • تا باطن ما

زفیض معمور شود • از باطن اهل فقر همت طلبیم شعر آیینهٔ ذات حق
چو درویشانند • از هر جهتی قبلهٔ ما ایشانند • کژ دم نرسد بگرد
ایشان هرگز • راز وکه بسی بزرگ و عالی شانند شعر وکل
لهم سؤل ودین ومذهب • ووصلکم سؤلی ودینی
هواکم • وانتم من الدنیا مرادی وهمتی • منای مناکم
واختیاری رضاکم • تو از موسی فاضلتر نخواهی بود ببین که او را با خضر
چه صورت بهار روی نمود گفته اند پیش علما محافظت زبان باید کرد و پیش
سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا محافظت دل اگر ایشان میل مال کنند
برای راحت فقراست وکار مخصوص با ایشان خواه کج خواه راست
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله وهم ... کاهی که
آب بقوت از چشمه جوشد وکاهی بر وافتد کی کذارد که کاه چشمه راه یابد
نور یقین بمثابهٔ آن آبست و دل عارف بمثابهٔ چشمه و دنیا بمنزلهٔ کاه
با امام احمد غزالی گفتند تو خود را درویش پنداری و چند طویله اسب
واستر داری فرمود که من میخ طویله در گل زده ام نه در دل ان الله لا
ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم
القصه بطولها نفی درویشان جهالت صرف وضلالت محض است
اگر میدانی وکسی را ازین چه نقصان تو از کمال خود باز میمانی لیکن چون
ملحد بصورت موحد بر می آید و زندیق بهیات صدیق مینماید تمیز
میان این طوایف مشکل است وطالبان صادق را ازین تمیز خون
در دلست شعر نه هر که چهره برافروخت دلبری داند • نه هر که آینه
سازد سکندری داند • هزار نکتهٔ باریکتر ز موی اینجاست •

زمر که سرتراش قلندری داند ه غلام همت آن رند عافیت سوزم ه که
در گدا صفتی کیمیاگری داند ه حاضر باش که صیاد اهل شید نشوی و تقریب
شیطان از راه نروی د صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد د بنیاد
مکر با فلک حقه باز کرد د ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم د زانچه
آستین کوته و دست دراز کرد د فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد شعر وَلَا تَتَّبِعْ مَنْ سَوَّلَتْ
نَفْسُهُ لَهُ د فَصَادَتْ لَهُ امَّارَةٌ وَاسْتَمَرَّتْ د نقد
صوفی نه همه صافی بی غش باشد د ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
اگر درویشان زمان ما در بند آرایش و در مقام آسایش اند ز اعرفان
خبر دارند و از احسان اثر امتیاز ایشان از سایر مردم بصورت
و باطن ایشان پرازکدورتست شعر گویند جماعتی که راهی داریم
وز کسوه عارفان پناهی داریم د گر تاج نمد کمال انسان باشد
ما نیز ازین نمد کلاهی داریم د اما بحکم
صد خار را ز بهر گلی آب میدهند ه در کسوه فقر کاملان می باشند
در زیر نمد اهل دلان می باشند ه مقصود ز صد هزار درویش یکیست
منکر نشوی که جاهلان می باشند اگر مناسبت ذاتی با دقایق
حقایق و لطایف معارف داری و از شنیدن آن خوش وقت و بر حال
میشوی از صحبت صاحب کمال کامل میتوانی شد چنانکه صاحب طبع
موزون که بصحبت شعرا رسد شاعر میتواند شد و کسی که مناسبت
مذکوره ندارد و میخواهد که بمطالعه سخن درویشان کامل شود مثل کسیست
که طبعش موزون نیست و هوس میکند که بوسیله عروض شاعر گردد شعر

ای کز تقریر و بیان دم زنی از عشق د ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
شعر زاهد که بتزویر و ریا خوش باشد د چون اهل دلی دید مشوش باشد
انکار کند نکته عرفان تصدیق د از روی مثل چون پر خفاش باشد
و علامت مناسبت آنست که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلام
محمد طوسی غزالی تخصیص احیا و کیمیا در تو اثر کند و از مطالعه آن
احوال تو متغیر شود و اگر بعضی از ارباب تقشف و اصحاب تکلف
نفی آن کنند اعتبار مکن شنیدم که یکی از اهل ظاهر کتابی در نفی
امام نوشته و افتتاح باین کرده که الحمد لله الذی اخرج الغزالی
من بین العلماء بتصنیف الاحیاء و دور نیست که امام هم بزبان حال
این گوید و مراد علمای متقشف باشند که در حقیقت جهالند و اطلاق
علما بر ایشان متعارف شده شعر گویی که مگر ز زاهدان سودی هست
وز فضل ترا امید بهبودی هست د این هر دو چنان شوند ره زنی ترا
هرگز نشود گمان که معبودی هست د و معاندان امثال این در وقت
حیوة امام هم گفته اند و رساله در جواب اعتراضات ایشان نوشته
و از جمله اعتراضات آنست که تو قایلی بتجرد نفس ناطقه و الحمد لله که امروز
این سخن مسلم اهل اسلامست و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد
گوید چون امام اثبات حشر روحانی میفرمود او را نفی حشر جسمانی
متهم میداشتند نعوذ بالله ط زاهد از راه برندی نبرد معذورست
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد د و شیخ محیی الدین نام
امام بتعظیم تمام ذکر میکند و در ذره فاخره میفرماید که شیخ ابن زهد
اندلسی گفت در بازار رساله که ابن حمدین قاضی قرطبه در رد امام غزالی

نوشته بود و لعنت بر او کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم
پس توبه و استغفار کردم و حق تعالی باز بینائی ارزانی داشت شعر
هر کس که بعشق دوست صادق باشد ط با خلق جهان دلش موافق باشد
یک نکته نگوید که نشاید گفتن ط کاری نکند که غیر لایق باشد
و هم از ابن زید روایت کند که امام غزالی را در خواب دیدم زنجیری
در گردن خوکی کرده بود و میکشید گفتم این خوک چیست فرمود این
حمید بن است که خدا او را بر من مسلط کرده تا ببینم که بچه سبب نزد او
مستحق لعنت شده ام ط زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست ط بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خود فروشان را بکوی می فروشان راه نیست ط بنده پیر خراباتم که لطفش دایمست
ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست ط و امام عبد الله ابن اسعد یافعی
در ارشاد گوید که شیخ ابن عساکر در حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه
الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها فرموده که بر راس مائة اولی
عمر بن عبد العزیز بود و بر راس مائة ثانیه شافعی و بر راس مائة ثالثه ابو الحسن
اشعری و بر راس مائة رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس مائة خامسه ابو حامد غزالی
و ولادت او در سنه خمسین و اربعمایه بود بطوس و در نیشابور شاگرد
امام الحرمین شد و چون او وفات یافت بمعسکر سلطان رفت و نظام الملک
قدر او شناخت و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین بوی تفویض کرد
و در سنه ثمان و ثمانین بمکه رفت و در وقت مراجعت ده سال در دمشق بود
بمناره جامع و احیا [illegible] تصنیف کرد پس بطوس رفت و فخر الملک
بن نظام الملک او را بتکلیف بنظامیه نیشابور برد و مدتی آنجا بود

و بطوس عود کرد و خانقاهی و مدرسه بساخت و بتلاوت قرآن و مطالعه
صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح یوم الاثنین رابع عشر
جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایه وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی
بتشدید زاست بر عادت اهل خوارزم و جرجان که عصار را عصاری
گویند و اسنوی در مهمات موافق اوست و سمعانی در کتاب انساب
گوید بتخفیف زاست و غزاله دهیست از ولایت طوس و امام احمد برادر او
از اکابر اهل کشف بود و عین القضاة همدانی مرید اوست و در قزوین
در سنه عشرین و خمسمایه وفات یافت قسم طریق اشراق
برزخیت میان تفکر و تصوف و اشراقیان را تحقیقات شریفه و تدقیقات
لطیفه می باشد و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات معنوی اند
و قدمای حکما همه اشراقی بوده اند و بعضی انبیا اند و بعضی اولیا و اقسام
حکمت را بوحی و الهام معلوم کرده اند و گویند اغاثاذیمون شیث است
و هرمس هرامسه که مدون احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس و
لقمان شاگرد داود بود و فیثاغورس شاگرد سلیمان و افلاطون خاتم
حکمای اشراقیست و ارسطو که شاگرد او بود طریق نظر پیش گرفت
و وزیر اسکندر ذو القرنین پسر فیلقوس رومی بود و حکمت را تدوین
کرد و او را معلم اول گویند و حکما در کتاب او میرفتند و استفاده میکردند
و لهذا ایشان را مشائین گویند و بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم
اسباب تحریف نقل کتب حکمیه بود از لغت یونان بلغت عرب و ابو نصر
فاریابی تصنیف بسیار کرد [illegible] و در سنه اربعین و ثلثمائه
وفات یافت و فاراب موضعیست از ترکستان و ابو علی حسین بن

عبد الله بن سینا در صفر سنه سبعین و ثلثمائه در ولایت بخارا متولد شد و او در
شهوات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی شد و
التماس کرد که کتب خانه باو سپارند و لیسی فایده ازان کتب یافت و در
آخر آتش بکتبخانه افتاد و تصانیف قدما و ابو نصر بسوخت و او را بأحراق
آن کتب متهم ساختند و چون سامانیان بی سامان شدند و دولت
ایشان منقضی گشت سلطان محمود قصد قتل او کرد او گریخته بهمدان رفت
و چون حکیم همدان بود شمس الدوله او را وزیر خود ساخت و بعد از وفات
او بعلاء الدوله صاحب اصفهان پیوست و امام یافعی گوید در آخر عمر قران
یاد گرفت و در رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمائه متوفی شد پس شیخ
شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهر زادهٔ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
بود احیای حکمت اشراقیه کرد و مرتاض معیاش و قلندر بود و چون بحلب رفت
ملک طاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد و فقها حسد بردند و بملک
صلاح الدین نوشتند که او افساد دین خواهد کرد و لفرستاد و او را
در سنه ست و ثمانین و خمسمائه بکشتند شعر عارفان چون سفر ملک بقا
میخواهند ه از دم تیر تو تکبیر فنا میخواهند ه و عمر او سی شش سال بود
یا سی و هشت یا پنجاه و در تلویحات گوید ارسطو را در خواب دیدم که مدح
و ثنای افلاطون میگفت پرسیدم که هیچکس از فلاسفهٔ اسلام بمرتبه
او رسید گفت نه بمرتبه او رسیدند و نه بجزئی از هزار جزء مرتبه او پس من
جمعی را که می شناختم میشمردم و او [redacted] و چون ابویزید بسطامی
و ابو محمد سهل بن عبد الله تستری و امثال ایشان را نام بردم خرم شد
و گفت ایشان فلاسفه و حکمای حق اند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم

حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبودند بعلایق هیولی خویش
ایشان انجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از انجاست که
سخن ماست و هم در تلویحات گوید لا یکون الانسان من الحکماء
ما لم یحصل له ملکة خلع البدن فلا تلتفت الی هوس المتشبهة
بالفلاسفة المخبطین المادیین فان الامر اعظم مما قالوا
و نیز گوید هؤلاء القوم وان فصلوا و دققوا ما اطلعوا
علی کثیر من خفیات سرایر الاولین سیما الانبیاء منهم و او را
در کشف مرتبه بلند بوده و نظم اوست شعر اقول لجارتی والدمع جاری
ولی عزم الرحیل الی الدیار ه ذرینی ان اسیر ولا تنوحی
فان الشهب اشرفها السواری ه فسیر السایرین الی نجاح
وحال المترفین الی بواری ه وانی فی الظلام رأیت ضوءًا
کأن اللیل زین بالنهار ه ویأتینی من الصنعاء برق
یذکرنی متی قرب المزار ه وکیف اکون للدیدان طعمًا
وفوق الفرقدین رأیت داری ه وارضی بالاقامة فی فلاة
واربعة العناصر فی جواری ه الی کم اجعل الحیات صحبی
الی کم اجعل التنین جاری ه اذا لاقیت ذات الضوء فخیٌ
فلا ادری یمینی عن یساری ه ولی سر عظیم منکروه
یدقون الرءوس علی الجداری ه و ارسطو در اثولوجیا گفته خلوت
گزیدم و ریاضت کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم
و در خود حسنی عجب و نوری غریب میدیدم و خود را جزئی از اجزای عالم
روحانی می یافتم و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیه و نوری

مشاهده میکردم که نه زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش نعت
آن تواند شنید ناگاه فکر میان من و آن نور حجاب شد و من متعجب
بماندم که چگونه از آن عالم تنزل کردم و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا
قطب الدین علامه در شرح حکمت اشراق این شهود را با فلاطون نسبت
کرده اند و دور نیست که هر دو را واقع شده باشد و تو هم نکنی که این
مراتب علیه و این مناصب سنیه وقف تو میست که در ازمنه ماضیه
بوده اند ط فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ش دیگران هم بکنند
آنچه مسیحا میکرد د دل مانند چشمه است و سرچشمه عالم ملکوت تو راه
آب از درون چشمه انباشته و راهی چند از بیرون کشاده و آبهای
تیره می آید و در چشمه فاسد میشود اگر این راهها را بخلوت و عزلت مسدود
سازی و آن فاسد نفی خاطر بیرون کنی و راه اصلی ریاضت کشایی
دل تو مجمع و منبع آب حیوة شود و از نفس تو دلهای مرده زنده گردد
و بزبان حال گویی ط دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند فصل بعضی اغراض تام از حکمت
داشته اند و بعضی حکمت را مقصد اقصی پنداشته اند و کمال جامعیت
آنست که در اقسام حکمت عملی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست
مدن و اقسام ریاضی از هیات و هندسه و حساب و موسیقی و در اکثر
مسایل طبیعی موافق حکما باشی و در الهیات و بعضی از طبیعیات موافق
صوفیه و این طور شباهت بطور ابو هریره که در حرب صفین میگفت
الصلوة خلف علی اتم و طعام ادسم والتل اسلم شمس الدین شهرزوری

در تاریخ الحکما گوید و بایی در زمان افلاطون پیدا شد و مردم را مذبحی
بود بشکل مکعب و وحی آمد بیکی از انبیای بنی اسرائیل که تضعیف
آن مذبح کنید تا وبا مرتفع شود ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن
بساختند و وبا زیاده شد و صورت حال با آن نبی گفتند و وحی
آمد که ایشان مثل مذبح در پهلوی او ساخته اند و آن نه تضعیف مکعبست
پس استعانت با فلاطون کردند و او گفت شما را نفرت از هندسه بود
حق تعالی شما را باین صورت تنبیه فرمود هر گاه که استخراج خطین
میان خطین بر نسبت واحده توانید کرد مقصود حاصل شود و
تحقیق کلام درین مقام آنکه آب را طول مذبح فرض کنیم و خط
آج را ضعف آن بر وجهی که زاویه ب آج قایمه باشد و تتمیم
مسطح اب د ج و وصل قطر اد و تنصیف آن بر نقطه ه و
اخراج خطین د ج د ب باستقامت کنیم و کنار مسطره بر نقطه
نهیم و او را تحریک کنیم بر خطین مخرجین تا خطین ه ط ه ط متساوی
شوند اکنون اب ب ه ج ح ا اربعه متوالیه اند بر نسبت واحده یعنی
نسبت آب به ب د چون نسبت ب ک به ح است و چون
ح به ج ح برای آنکه اگر قطر ح ح که بضرورت بر نقطه ط گذرد
وصل کنیم و از نقطه ط عمود ط ح بر خط ح د اخراج کنیم البته
ضعف ح د است و سطح ه ود در ح یا مربع ح ح مثل مربع
است بشکل ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس و مربع ح ط را مشترک
سازیم پس سطح ا ر در ح با مربع ح ح ط یعنی با مربع ح ط بشکل
عروس مربعین ح ح ط است یعنی مربع ر ط و بمثل این بیان کنیم که

سطح ده در ه ب یا مربع ط ب یعنی با مربع جه ط مثل مربع ط ه است
یعنی رط پس سطح ا ر در رح مثل سطح ده در ه ب است پس نسبت
در به ده یعنی نسبت اب به ب ه بشکل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم
از پنجم مثل نسبت ه ب به رج است بشکل شانزدهم از مقاله ششم
و مثل نسبت رح به رح ا بچهارم و شانزدهم مذکور و بیان این بوجهی دیگر
در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین برای اقامت برهان بر شکل
پانزدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است پس نسبت اب به رح
چون نسبت اب به ب ه است مثلثه بالکر بن لصدر مقاله پنجم یعنی
بنسبت بکعب معمول براب بکعب معمول بر ب ه بشکل سی و ششم از مقاله
یازدهم و این مطلوبست و زنهار که در الهیات تابع حکما نشوی و توهم
نکنی که ایشان را در ریاضات خاصه تسطیح اصطرلاب و رصد فتوح
غریبه چون شده پس در جمیع مسایل از ین قبیل باشد آن کشادی که ایشان را
در ریاضات شده صوفیه را در الهیات است وَلَا یُنَبِّئُكَ مِثْلُ
خَبِیرٍ وَإِلَى اللّٰهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِیرُ اختلاف در مسایل
شرعیه فرعیه بعد از رحلت نبی صلی الله علیه و آله پیدا شد و تاج الدین
اسمعیل قونوی شارح حاوی گوید در مسئله خرقا که شخصی مرد و مادر
و خواهر و جد گذاشت ابوبکر حکم کرد که مادر را ثلث مال است و جد را
باقی و عمر گفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث باقی و جد را دو ثلث
باقی و عثمان گفت هر یک را ثلث است و علی مرتضی علیه السلم گفت خواهر را
نصف است و مادر را ثلث و جد را سدس و ابن مسعود گفت خواهر را
نصف است و هر یک از جد و مادر را نصف باقی و زید بن ثابت

گفت مادر را ثلث است و جد را دو ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی
و شافعی موافق اوست چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در شان او فرمود اَفْرَضُكُمْ زَیْدٌ و قاضی عضد در شرح مختصر
گوید ابن عباس در عول مخالف علی و زید و عبد الله بن مسعود بود
و میگفت مَنْ باهَلَنِی باهَلْتُه اَنَّ اللّٰهَ لَمْ یَجْعَلْ فِی مالٍ واحِدٍ
نِصْفًا و نِصْفًا و ثُلُثًا و هم در شرح مختصر گوید زنی آبستن در وقتی
که عمر امر باحضار او کرده بود بچه بینداخت عثمان و عبد الرحمن با عمر
گفتند اِنَّما اَنْتَ مُؤَدِّبٌ لَا نَرَى عَلَیْكَ شَیْئًا و علی بن ابی طالب
گفت اِنْ كانَ عُثْمانُ قَدِ اجْتَهَدَ فَقَدْ اَخْطَأَ و اِنْ لَمْ یَجْتَهِدْ فَقَدْ
غَشَّكَ و روز بروز دایره خلاف وسیع میشد و مجتهدان بیشتر میشدند
تا قرار بر مذهب ایمه اربعه گرفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت
بود و در سنه ثمانین متولد شد و او را دو بار بقضا تکلیف کردند
چون سلطان متصف بشرایط امامت نبود او قبول نکرد و او را در
کوفه صد تازیانه اش زدند در ده روز هر روز ده تازیانه و گفته در
بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنه خمسین و مایه و امیر المؤمنین علی
علیه السلم در شان ثابت دعا فرموده بود ببرکت او و در ذریه او و قال
العلامة الزمخشری فی الکشاف عند تفسیر قوله تعالی لا ینال
عهدی الظالمین کان ابو حنیفه یفتی سرًّا بوجوب نصرة
زید بن علی و حمل المال الیه و الخروج علی اللص المتغلب المتسمی بالامام
و الخلیفة کالدوانیقی و اشباهه و قالت له امراة اشرت علی
ابنی بالخروج مع ابرهیم و محمد ابنی عبد الله بن الحسن حتی قتل فقال

لیتنی کنت مکان ابنك وکان یقول فی المنصور واشیاعه
لواراد وا بناء مسجد واراد ونی علی عد آخره لما فعلت ثم فی
مالک بن انس بن مالک در سنه خمس وتسعین متولد شد و در مدینه در سنه تسع و
سبعین ومایه وفات یافت وشافعی شاگرد او بود ثالث شافعی محمد بن
ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبد یزید بن هاشم
بن عبد المطلب وسایب در روز بدر مسلمان شد وشافع در طفولیت
نبی صلی الله علیه وآله دیده بود وولادت شافعی در غزه یا عسقلان
یا یمن بود در سنه خمسین ومایه ووفات او بمصر در رجب سنه اربع ومایتین
وشیخ علاء الدوله سمنانی در عروه میفرماید که رجال الغیب اکنون نماز
بر مذهب شافعی میگذارند وشیخ محیی الدین در باب سیصد وسی وپنجم
از فتوحات نقل میکند که شافعی از اوتاد اربعه بوده رابع احمد بن محمد بن حنبل
در بغداد متولد شد در سنه اربع وستین ومایه وشاگرد شافعی بود ودر
بغداد متوفی شد در سنه احدی واربعین ومایتین واما مذاهب شیعه
بواسطه لعن وطعن اراذل ایشان در شان صحابه مردود است واز ارکان
مذاهب در میان جمهور اهل اسلام مفقود وجمال الدین محمد بن مطهر حلی
وخواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه اند وابن اثیر در شرح کتاب نبوت
از جامع الاصول گفته المذاهب المشهوره فی الاسلام التی علیها مدار
المسلمین فی اقطار الارض مذهب الشافعی وابی حنیفه ومالک
واحمد ومذهب الامامیه وتعیین کرده که مجدد مذهب امامیه در سر مایه
ثانیه علی بن موسی الرضا علیه السلام بود وچه ظن او آنست که من تجدد در حدیث
سابق مخصوص بشخص واحد نیست ودر هر مذهب در سر هر مایه مجددی است والعدل

طوایف شیعه اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب اند چه
ایشان گویند علی ابن ابی طالب افضل الصحابه الا ان الخلافه فوضت
الی ابی بکر لمصلحه راوها وقاعده دینیه راعوها من تسکین ثایره الفتنه و
تطییب قلوب عامه الخلق فان عهد الحروب التی جرت فی ایام النبوه
کان قریبا وسیف امیر المومنین عن دماء المشرکین من قریش وغیرهم
لم یجف والضغاین فی صدور القوم من طلب الثار کما هی فکانت
القلوب تمیل کل المیل وتنقاد الرقاب کل الانقیاد وکانت المصلحه
ان یکون القایم بهذا الشان ممن عرفوه باللین والتودد وقاضی ابو بکر
باقلانی در ملل ونحل گوید لا خلاف بین الایمه فی تکفیر غلاه الروافض
وهم الذین زعموا ان الله قد حل فی الانبیاء ثم فی الایمه ومذهب
اکثر شافعیه آنست که شهادت مبتدع غیر مکفر مقبولست واگر چه سب
صحابه کند وامام الحرمین وغزالی وبغوی گویند شهادت کسی که منکر امامت
ابی بکر یا عمر باشد یا سب صحابه یا قذف عایشه نماید مقبول نیست
لیکن شهادت کسی که تفضیل علی بر ابو بکر کند بی نزاع مسموعست واکثر
اصحاب شافعی بر آنند که اگر کسی وصیت مالی کند برای اجهل ناس
از مسلمین بروافض دهند هداهم الله طریق الفلاح ورزقهم
رحیق الصلاح مسله دو قسمت اول آنکه دلیل
قطعی از نص یا اجماع دارد اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد
واگر سعی کند ونیابد آثم نباشد لیکن مختار آنست که مخطی است ثانی
آنکه دلیل قطعی ندارد واشعری وابو علی جبایی گویند هر مجتهد در آن مسله
مصیب است یعنی خدا را حکم معین در آن مسله نیست وحکم خدا تابع

ظن مجتهد ست هرچه ظن مجتهد بآن منتهی شود حکم خداست در شان او و در
شان مقلد او وجمعی برانند که خدا را حکم معین است ومصیب یکیست
وازین جمع بعضی گفته اند خدا نصب دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل اتفاق
شعور بحکم حاصل میشود آنکه یافت مصیب است وآنکه نیافت
مخطی است وبعضی گفته اند دلیل نصب کرده و استاد ابو اسحق اسفراینی
گوید دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد وابوبکر اصم وبشر مریسی
گویند دلیل قطعی است ومخطی آثم است وحق درین مسئله مذهب
اشعریست پس تواند بود که مذاهب متناقضه همه حق باشد زنهار
در شان علما گمان بد مبر وزبان بطعن ایشان مگشای چه بحکم آیت
لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا وحدیث
لحوم العلماء مسمومة غیبت علما اکل لحم مسموم است وحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله در شان ایشان فرموده علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل وتحقیق کلام آنکه چون آفتاب نبوت از مشرق آدم طلوع کرد
پیوسته مرتفع میشد وظل ضلالت نقصان می یافت تا بحضرت خاتم
صلی الله علیه وآله وسلم که آن ظل معدوم شد ونبوت بحد کمال رسید
اکنون که روی بانحطاط نهاده در برابر هر نبی عالمی ولیست که قایم مقام
آن نبی است وبضبط امور دینیه ونشر حقایق یقینیه قیام می نماید وچنانچه
مشارب انبیا مختلف بوده مذاهب این علما مختلف است وچون اقرب
انبیا بمصطفی صلی الله علیه وآله عیسی است اقرب اولیا باو که مرتضی علی است
مقابل عیسی باشد ولهذا چنانچه عیسی را بالوهیت پرستیدند علی ع را نیز
پرستیدند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله تناسب علی وعیسی بیان فرموده

و در فاتحه سابعه دو حدیث درین باب خواهد آمد وچنانچه مذمت علما
مذموم است تکفیر اهل قبله بهیچ جهتی قبیح است وشک نیست که هیچ دانایی ان شاء الله تعالی
از صراط مستقیم بیرون نرود وباختیار اسیر قید ضلالت نشود اولی آنست
که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم
بطریق رفق ولطف حرف شبهه از لوح دل وتراشی وباگمراهان بادیه
طلب در مقام اشفاق وترحم باشی ط تنش درست ودلش شاد باد
از دولت ط که دست داد حیرانی توانی داد ط شیخ علاء الدوله در
عروه میگوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجاتند ومراد از ناجیه در حدیث
ستفترق امتی علی نیف وسبعین فرقة فالناجیة منها واحدة
ناجی بی شفاعتست قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
در ذات خدا تقدس وتعالی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار صوفیه گویند ادراک ذات بحت
وغیب هویه که از اشارات وعبارات معرا واز قیود واعتبارات
مبرا باشد محالست لا یحیطون به علما شعر تا گرد تعین نفشانی ای دل
مشکل که شهود حق توانی ای دل ط خواهی که بری راه بسر منزل او ط
مرو نشان بی نشانی ای دل ط وبواسطه کمال رافت ورحمت که در شان
عباد دارد ایشان را از تامل در ذات خود تحذیر فرموده تا اوقات ایشان
ضایع نشود یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد نظم عنقا شکار کس
نشود دام باز چین ط کاینجا همیشه باد بدست است دام را ط فدع
عنک بحرا ضل فیه السوابح وحضرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم

فرمود ما عرفناک حق معرفتک و همچنین فرمود ان الله تعالی
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملاء الاعلی
یطلبونه کما تطلبونه انتم نظم در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز
هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد و ابن عباس گوید جمعی فکر در ذات
خدا میکردند آنحضرت فرمود تفکروا فی خلق الله و لا تفکروا
فی الله فانکم لن تقدروا قدره نظ من گدا و تمنای وصل او هیهات
مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست ه دل صنوبریم همچو بید لرزانست
ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست و ابوبکر گفته العجز عن درک
الادراک ادراک و امیر المومنین علی علیه السلام این را در قطعه
تضمین فرموده در حرف کاف خواهد آمد انشاء الله تعالی شعر
اسلام ز اطراف فرنگ آوردن ه آیینه چنین ز سوی زنگ آوردن
از باده زح شیخ برنگ آوردن ه بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن
و چون فرعون از کنه ذات حق سوال کرد و با موسی گفت ما رب
العالمین موسی بذکر صفات اشعار کرد با آنکه دانستن کنه او محالست
و فرعون از جهل برای مصلحت او را بجنون نسبت کرد پس موسی صفات
روشنتر بیان فرمود و گفت ان کنتم تعقلون شعر قد تحیرت
فیك خذ بیدی ه یا دلیلا لمن تحیر فیکا شعر ذاتی که بگنجد
بخیال من و تو ه شد فهم صفات او کمال من و تو ه ای دل چه همیشه
گرد کنهش گردی ه ترسم که بسوزد پر و بال من و تو شعر و ما اخترت
حتی اخترت حبك مذهبا ه فوا حیرتا لو لم تکن فیك حیرتی
اما ادراک ذات متعالی باعتبار ظهور او در مجالی ممکن است و یک قسم آن

که ادراک

که ادراک اوست با ذهول از آنکه مدرک عین حق است همه راهست امیر المومنین
علی علیه السلم فرمود ان الله تجلی لعباده من غیر ان راوه و اراهم
نفسه من غیر ان تجلی لهم و قسم دیگر که ادراک اوست با شعور بآن
مذکور مخصوص خواص است حضرت مرتضی علی علیه السلم فرمود و انه
فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره و شیخ محیی الدین در فص نوحی
از فصوص الحکم گوید ان للحق فی کل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر
فی کل مفهوم و هو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم
صورته و هویته شیخ ابویزید گفت سی سالست که من با غیر خدا سخن نگفتم
و مردم پندارند که با ایشان سخن میگویم س آن حسن که جلوه میکند هر نفسی
اوصاف کمال او نهانست بسی ه زین طرفه که آنچه میشود هم ظاهر
صد فتنه شود اگر بگویم بکسی ه و متکلمان گویند معرفت ذات
ممکن است اما غزالی و امام الحرمین و حکما ما در استحاله موافق صوفیه اند
و شیخ ابوعلی گفت شعر اعتصام الوری بمغفرتك
عجز الواصفون عن صفتك ه تب علینا فاننا بشر
ما عرفناك حق معرفتك ه آری او را بهر صورت که ملاحظه کنی
بحقیقت نه او را ملاحظه کرده و بواسطه تصور آن صورت هنوز در پس پرده
ه مطلق که او دهر صفت پاک ه هرگز نتوان نمود ادراک
زآنرو که بعقل چون درآید ه البته بصورتی برآید
پس هر چه تو میکنی خیالش ه باشد ز مظاهر جمالش
و هر چند که تصور کنه ذات در غایت خفاست تصدیق بوجود او در غایت
ظهور است افی الله شك فاطر السموات و الارض و بعضی از

محققان مثل امام راغب بداهت آن قایل شده اند جنید را گفتند ما الدلیل
علی اثبات الصانع گفت لقد اغنی الصباح عن المصباح و نظر
آنست که کمال ظهور سبب خفای اوست الشئ اذا جاوز حده انعکس
الی حده **نظم** آن یار که غیر او هرا یار نیست
در هستی ذات او خفا باری نیست **فتح** صوفیه گویند ذات معدوم
از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد
و چنانکه معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد آیینه موجود حقیقی هم زنگ
عدم نمیگیرد ذات هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت مثلا اگر چوب را
با آتش بسوزی ذات او معدوم نشود بلکه صورت او متبدل گردد و بهیئه
خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال آتی و ثابت
و ممکن الوجود صور و احوال که تبدل مییابد ذلك بان الله هو الحق وان
ما یدعون من دونه هو الباطل و بایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت
مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده که مشاهده میکنی الله نور السموات
والارض هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله **س**
نوری که بذات خویش پیدا شده است **ه** از دیدن حسن خویش شیدا شده است
در صورت حسن میکند جلوه گری **ه** در کسوه عشق پیر و برنا شده است
وجه مطابق مقصود این طایفه است التصریف تحویل الاصل الواحد
الی امثلة مختلفه لمعان مقصوده لا تحصل الا بها **س**
مصدر بمثل هستی مطلق باشد **ه** عالم همه اسم و فعل مشتق باشد
چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست **ه** پس هر چه در و نظر کنی حق باشد
و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید مشرب التحقیق الاتم یقتضی

ان لا یخلو الارواح عن مادة وکما ان صور الجسمیة لا یستغنی
فی الوجود عن المادة فکذلك الصور الروحیة لا بد لها من مادة
صالحة لتصور تلك الصور وهی حقیقة الحقایق وجوهر الجواهر
وهویة الکل واصلها وهولاء الحاملة لصور وجوبها وامکانها
س هستی که در ظهور آیات حق است **ه** در دیده اهل کشف مرآت حق است
در ظاهر او مبین که معروض فناست **ه** در باطن او نگر که آن ذات حق است
و هم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم او غیره معرّیا
عن الحق فما عرفه ولا عرفه علی ما هو علیه و کذلك بالعکس
من عرف الحق او عرفه فی زعمه مبرّیا عن العالم و معرّیا عنه فما عرفه
ولا عرفه **س** تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد **ه** آیینه ماه روی او روشن شد
آنروز که خورشید رخش جلوه نمود **ه** اعیان جهان تمام چون روزن شد
و غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفون من حضیض المجاز الی
ذروة الحقیقة واستکملوا معراجهم فرأوا بالمشاهدة العیانیة
انه لیس فی الوجود الا الله وان کل شئ هالك الا وجهه لا انه
یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالك ازلا و ابدا
لا یتصور الا کذلك و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر وجهه در کل شئ
هالك الا وجهه راجع بشی است و مراد از وجه حقیقت است و وجه مناسبت
انکه ملحوظ اول عرفا از هر شئ حقیقت اوست چه این طایفه استدلال از مؤثر
بر اثر کنند نه از اثر بر مؤثر اولم یکف بربك انه علی کل شئ شهید ولهذا
صدیق گفته ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و وجود الفقر سواد
الوجه فی الدارین بهمین معنی است و سواد او عبارت از زوال الغین است **س**

از نقطه چه حرفهای بی‌حد که نمود ⁂ وین طرفه که غیر نقطه را نیست وجود
انگشت ز حرف غیر اگر برداری ⁂ یک نقطه شود مرکز پرکار شهود
درویشی حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله با عمر در واقعه دید دهر سه بود
متصل بهم نشسته بودند و جسد آنحضرت از نور بود رنگی که تعبیر از آن
نمیتوان کرد و آن رنگ بتدریج میل به سبزی میکرد و چون نزدیک میشد
که از نظر غایب شود آن درویش سؤالی میکرد دهمین که آنحضرت بسخن
مشغول میشد رنگ اول عود میفرمود ناگاه عمر با آن درویش گفت من حقیقت
همه چیز میدانم الا حقیقت تو که نمیدانم آنحضرت فرمود اگر حقیقت همه چیز
میدانی حقیقت او هم میدانی برای آنکه حقیقت جمیع اشیا واحدست س
در مذهب من چو سایه و نور یکیست ⁂ خاک ره فقر و تاج فغفور یکیست
آنجا که مقام پاکبازان باشد ⁂ دانم بیقین که دار و منصور یکیست
فتح صوفیه گویند که هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور
خدا نیست نمی‌شنوی که میفرماید مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ
و میفرماید لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ احاطه ذاتی بجمیع ارواح
و اشباح دارد و در زمین استعداد هر موجودات خود تخم هستی بکارد
أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ س
در ذات و صفات هر کرا باشد سیر ⁂ هرگز نبود در نظرش صورت غیر
در مشرب او یکی شود باده و آب ⁂ در مذهب او یکی بود مسجد و دیر
أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ نَحْنُ
أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ
مرضت فلم تعدنی واستطعمت فلم تطعمنی عبارات اتناشتی حسنک واحد
وکل الی ذاک الجمال یشیر ⁂ دست او طوق گردن جانست

سر بر آورده از گریبانت ⁂ بتو نزدیکتر ز حبل ورید
تو در افتاده در ضلال بعید ⁂ چند گردی بگرد هر سر کوی
درد خود را دوا هم از خود جوی ⁂ شیب و بالا و پیش و پس منگر
درکش اندر سر گریبان سر ⁂ زدهان پایه سراچه غیب
هست از دامن تو تا ره جیب وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ⁂ عاشقی دید از دل پرتاب
حضرت حق تعالی اندر خواب ⁂ دامنش را گرفت آن غمخوار
که ندارم من از تو دست دگر ⁂ چون در آمد ز خواب خویش درویش
دید محکم گرفته دامن خویش ⁂ ترمذی روایت کند از ابوهریره که
نبی صلی الله علیه و آله فرمود والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم
بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خواند هُوَ الْأَوَّلُ
وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ گفت پیغمبر که معراج مرا
هست بر معراج یونس اجتبا ⁂ آن من بر چرخ و آن او نشیب
زانکه قرب حق برونست از حسیب ⁂ قرب نی بالا و پستی رفتنست
قرب حق از حبس هستی رستنست ⁂ حضرت نجم الکبرا گوید غایب
شدم و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله دیدم گفتم یا رسول الله
چیست معنی رحمن فرمود الَّذِي عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ پس گفتم چیست
معنی رحیم فرمود وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا حجاب میان
تو و حق نه آسمانست و زمین حجاب هستی موهوم است که تو بجود
نسبت میکنی س ای دل چه بهرزه گرد مردم گردی ⁂ تا روشن و رضعا جوا کم گردی
چیزی ز تو کم نیست که آن را طلبی ⁂ زنهار درین کوش که خود گم گردی

اگر تو بنا شی او باشد و بس تعالی و تقدس لا یزال العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره
و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی
یمشی و بی ینطق بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر میشود نمی بینی که در رکوع
سبحان ربی العظیم میگویی و در سجود سبحان ربی الاعلی س
خواهم که شوم پاک ز هستی بر هم د یابم ره معراج ز پستی بر هم
ابروی حبیب را کنم قبله خویش د باشد که ز عجب و خود پرستی بر هم
حضرت شیخ سعد الدین حموی سوار بود برود خانه رسید و اسب
از آب نمیگذشت امر کرد که آب را تیره ساختند و بگل آلوده کردند
اسب در حال بگذشت فرمود که تا خود را میدید ازین وادی عبور نمی توانست
کرد س از هستی خویش تا تو غافل نشوی د هرگز بمراد خویش واصل نشوی
از بحر ظهور تا بساحل نشوی د در مذهب اهل عشق کامل نشوی
فتح صوفیه گویند جمیل از جمال خود آن زمان بهره یابد که حسن
خود را در آینه مشاهده کند بنا برین وجود مطلق از سماء اطلاق و غیب
هویت نزول فرموده در مرآیای تعینات و مجالی تشخصات مجلی کرده
و حسن خود را در آینهای مختلف دیده و در هر آینه بصورتی مناسب
او نموده و بحسب تعدد مظاهر کثرة پیدا شده شعر
صد هزار آینه دارد شاهد مقصود من د رو بهر آینه کارد جان درو پیدا شود
یا ابن آدم انی بحق لک محب فبحقی علیک کن لی محبا نظم
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد د ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
و چون تعین امر اعتباریست و ظهور او بواسطه نوریست که در مراتب

ساریست جنید که حدیث کان الله و لم یکن معه شیء شنید فرمود
الآن ایضا کذلک و گویا ابن ضمیمه در حدیث مندرجست و
کان الله در و از قبیل و کان الله علیما حکیما و کان الله
غفورا رحیما است حافظ اکنون است اهل بشارت که اشارت داند
نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست د دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول
یار ترسابچه و خانه خمار کجاست د وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند
چند گاهست که ما حکایت آب میشنویم و میگویند حیوة ما از آبست
و ما هرگز آب را ندیده ایم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی است
دانا و آب را دیده گفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو
رسیدند و پرسیدند گفت شما چیزی غیر آب بمن نمایید تا من آب را
بشما نمایم شعر سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد د گوهری را که برون از صدف کون غم
طلب از گم شدگان لب دریا میکرد د بیدلی در همه احوال خدا با وی بود
او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد د ءانت ام انا هذا العین
فی العین حاشای حاشای عن اثبات اثنین سعدی
ای مرغ دلت گشته مقید بقفس د کامل نشوی تا نکنی ترک هوس
گر هستی خویشتن حجابت نشود د دایم نظرت بذات حق باشد و بس
و ظهورات متنوعه و تجلیات متکثره در وحدت ذات و کمال صفات
او قادح نیست شعر و ما الوجه الا واحد غیر انه د
اذا انت اعددت المرایا تعددا د پرتو آفتاب که بر زمین می افتد
در حد ذات خود منقسم و متکثر نمیشود و اگر بر شیشهای ملون تابد بر جا بر یکی

نماید و در نفس که از لون مبراست واگر بر قاذورات افتد هیچ نقص در و
پیدا نشود چنانچه اگر بر لعل افتد هیچ شرف وزیاده نکردد و جمیع صور مظاهر
نور خشند خواه ذهنی و خواه خارجی خواه کامل و خواه ناقص قال النبی
صلی الله علیه وآله ان الحق یتجلی یوم القیمة للخلق فی صورة
منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی
لهم فی صور عقایدهم فیسجدون له وقال ایضا ان الحق یتجلی
یوم القیمة بصورة النقصان فینکرونها ثم یتجلی بصورة الکمال
فیقبلونها **شعر** در عشق خانقاه وخرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست بنابرین شیخ در فصوص هودی
میفرماید ایاک ان تتقید بعقد مخصوص وتکفر بما سواه
فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه فکن
فی نفسک هیولی سایر المعتقدات کلها فان الاله تبارک
وتعالی اوسع واعظم من ان یحصره عقد دون عقد فانه
یقول فاینما تولوا فثم وجه الله وما ذکر اینا من این وذکر
ان ثمة وجه الله ووجه الشیء حقیقته فنبه بهذا قلوب العارفین
کیلا یشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا
فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی
مع من یقبض علی حضور **ط** حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است
کس ندانست که آخر بچه حالت برود گروی آخر عمر از می و معشوق بکیر
حیف اوقات که یکسر بطالت برود **فتح** حکما و اکثر متکلمان
تنزیه حق قایلند و بعضی متکلمان تشبیه و مشبهه متمسک اند به الرحمن علی

العرش استوی وَاَینما تولوا فثم وجه الله ویدالله
فوق ایدیهم ولتصنع علی عینی ویا حسرتا علی
ما فرطت فی جنب الله والسموات مطویات
بیمینه وحتی یضع الجبار قدمه فی النار وقلب المؤمن
بین اصبعین من اصابع الرحمن ووضع کفه بین کتفی
وضحک حتی بدت نواجذه ووجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة وانکم سترون ربکم کما ترون القمر
لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته ورایت ربی فی
احسن صورة ورایت ربی فی صورة امرد قطط ومنقولست
که ابوذر غفاری گفت یا رسول الله هل رایت ربک فرمود
نورانی اراه ومنزهة صورت رقمی نورانی را در لفظ دو کلمه
میسازند نورٌ وانّی بفتح همزه بمعنی من این ومشبهه انرا یک کلمه
میدانند مثل روحانی وصوفیه گویند حق بحسب ذات منزهست
از تنزیه وتشبیه ودر مراتب اسما وصفات موصوفست بهر دو
وکسی که از تشبیه تنزیه میگریزد نمیداند که تنزیه تشبیه است بمجردات
مح فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا وان قلت بالتشبیه
کنت محددا وان قلت بالامرین کنت مسددا و
کنت اماما فی المعارف سیدا حضرت سید شریف گوید
متکلمی وصوفیی مناظره کردند متکلمی گفت بیزارم ازان خدا که در یک
وکره ظهور کند وصوفی گفت بیزارم ازان خدا که در یک وکره ظهور
نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی ازین دو کافر شده وکاملی

سخن ایشانرا توجیه کرد بانکه متکلم اعتقاد کرده که سک وکربه درغایت
خست اند وملابست ونخالطت با ایشان نقصان تامست پس
مقصود او نیز ازیست از خدای ناقص وصوفی اعتقاد کرده که در ملابست
ونخالطت سک وکربه هیچ نقصان نیست واکر حق در ایشان ظهور
کند فیض او ناقص باشد پس مقصود او نیز برایست از خدای ناقص
وشک نیست که ناقص خدایی را نشاید پس برای ایشان از خدا
نباشد وکفر هیچ یک لازم نیاید وزنهار که از لفظ ظهور وامثال
آن که صوفیه کویند توهم کنی که ایشان بحلول واتحاد قایلند چنانچه
بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار دقیق است بعبارة
در نمی آید واشارة نمی یابد بهیچ لفظ نمیتوان یافت که ادای مراد
ایشان بی زیاده ونقصان کند هرچه درین مسئله کویند اکر از وجهی
تقریب ذهن است مقصود از وجهی دیکر تبعید است شعر
وان قمیصا خیط من نسج تسعة ۔ وعشرین حرفا عن معالیه قاصر
عرفا کویند اسرار حقیقت نمیتوان کفت واین را دو محمل است یکی آنکه
کفتن او بنظام شریعت راست نیست ویکی دیکر آنکه عبارة باداء
آن وفا نمیکند وکفر در افشای سر الربوبیة کفر بتقدیر اول مقابل اسلامست
وبتقدیر ثانی مقابل اظهار یعنی هر عبارت که برای فاش کردن سر
ربوبیة کویند سبب خفا شود ومولانا نظام الدین نیشابوری در تفسیر
واذا سألك عبادی عنی فانی قریب میفرماید لا ذرة من ذرات
العالم الا ونور الانوار محیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب
من وجودها الیها لا بمجرد العلم فقط ولا بمعنی الصنع ولا الاتحاد

فقط بل بضرب آخر لا یکشف المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر
عن بعض ذلك یوجب تشنیع الجهال شعر
رمزت الیه حذار الرقیب ۔ وکتمان سر الحبیب حبیب
اذا ما تلاشت فی نوره ۔ یقول ادع عبدی فانی قریب
قاضی عضد الدین کوید مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم که
منکر حلول واتحاد بود ومیکفت این دو مشعر بغیر شد وما میکوییم لیس
فی الدار غیره دیار وهذا العذر اشد من الجرم فتح
صوفیه کویند وجود لا بشرط احدیت جمع ومویه ساریه در جمیع موجودات
وبشرط لا مرتبه احدیت وبرزخ البرازخ وعما وبشرط جمیع اسما وصفات
مرتبه الوهیت ومرتبه واحدیت واطلاق عما بر مرتبه احدیت موافق
حدیثست ترمذی کوید ابو رزین عقیلی از نبی صلی الله علیه واله
پرسید این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه فرمود کان فی عماء
ما فوقه هواء وما تحته هواء وخلق عرشه علی الماء وعما ارقیق است
وچون ابر محسوس را هوا فوق وتحت لازمست نفی لازم تنبیه فرمود که
مراد ابر معقولست وقدما حکما در مسئله وجود موافق صوفیه اند وقایل
بسریان نور حق در مراتب واز ایشان بطریق رمز منقولست که از
تحرک وحدت نقطه پیدا شد واز حرکت نقطه خط واز حرکت خط سطح
واز حرکت سطح جسم حافظ مامی بیانک چنک نه امروز میخوریم
بس دور شد که کنبد چرخ این صدا شنید ۔ ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم
صد بار پیر میکده این ماجرا شنید ۔ وابو علی در نمط تاسع از اشارات
کفته العارف هش بش بسام یجل الصغیر من تواضعه

مثل ما يحل الكبر وينشط من الخامل مثل ما ينشط من النبيه
وكيف لا يهش وهو فرحان بالحق وبكل شيء فانه
يرى فيه الحق د دلى كز معرفت نور وصفا ديد ه بهر چيزى كه ديد
اول خدا ديد ه وحضرت سيد شريف در حواشى شرح تجريد تحقيق
سخن ايشان كرده ميفرمايد كل مفهوم مغاير للوجود كالانسان
مثلا فانه ما لم تنضم اليه الوجود بوجه من الوجوه فى نفس الامر
لم يكن موجودا فيها قطعا وما لم يلاحظ العقل انضمام الوجود
اليه لم يمكن له الحكم بكونه موجودا فكل مفهوم مغاير للوجود
فهو فى كونه موجودا فى نفس الامر محتاج الى غيره الذى هو الوجود
وكل ما هو محتاج فى كونه موجودا الى غيره فهو ممكن اذ لا معنى للممكن
الا ما يحتاج فى كونه موجودا الى غيره ولو كان ذلك الغير
وجوده فكل مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن ولا شيء من الممكن بواجب
فلا شيء من المفهومات المغايرة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان
ان الواجب موجود فهو لا يكون الا عين الوجود الذى هو موجود
بذاته لا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان يكون الواجب جزئيا
حقيقيا قايما بذاته ويكون تعينه بذاته لا بامر زايد على ذاته
وجب ان يكون الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا يكون
الوجود مفهوما كليا يمكن ان يكون له افراد بل هو فى حد ذاته
جزئى حقيقى ليس فيه امكان تعدد ولا انقسام وقايم بذاته
منزه عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب هو الوجود المطلق
اى المعرى عن التقيد بغيره والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور

عروض الوجود للماهيات الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان
لها نسبة مخصوصة الى حضرة الوجود القايم بذاته وتلك النسبة على
وجوه مختلفة وانحاء شتى يتعذر الاطلاع على ماهياتها فالموجود
كلى وان كان الوجود جزئيا حقيقيا هذا ملخص ما ذكره بعض
المحققين من مشايخنا قال ولا يعلمه الا الراسخون فى العلم ومما
يؤيد كون الوجود عين الواجب ان الوجود فى حد ذاته ينافى
العدم وهو ابعد المفهومات عن قبول العدم لان ما عداه لا
يمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة ولا شك ان الواجب
هو الذى ينافى العدم لذاته لا ما ينافيه بواسطة غيره فان قلت
ما ذا تقول فيمن يرى ان الوجود مع كونه عين الواجب وغير
قابل للتجزى والانقسام قد انبسط على هياكل الموجودات فظهر
فيها فلا يخلو عنه شيء من الاشياء بل هو حقيقتها وعينها وانما
امتازت وتعددت بتقيدات وتعينات اعتبارية وتمثل
ذلك بالبحر وظهوره فى صور الامواج المتكثرة مع انه ليس هناك
الا حقيقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه
الا بالمشاهدات الكشفية دون المناظرات العقلية وكل
ميسر لما خلق له س اى دل ز طريق عقل با بيرون نه
وانگاه قدم بر قدم مجنون نه د خواهى كه چو لاله رنگ و بويى يابى
صد داغ چو من بر جگر پر خون نه ط مردم كه دل بعشق دهى خوش دمى بود
در كار خير حاجت هيچ استخاره نيست ه ما را ز منع عقل مترسان ومى بيار
كان شحنه در ولايت ما هيچ كاره نيست ه وصاحب مراحض كويد تعبير از مبدا

بوحدت بهترست از تعبیر بوجود بواسطه آنکه وحدة اشمل از وجودست و
حضرت سید علی همدانی تعبیر منقبط فرموده و شیخ فخرالدین عراقی بعشق
وللناس فیما یعشقون مذاهب نظ ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند
کانکس که گفت قصه ما هم ز ما شنید د تعالی العشق عن فهم الرجال
وعن وصف التفرق والوصال د اذا ما جل شیٔ عن خیال
یجل عن الاحاطة والمثال د این هم گفت وگوی توحیدست
راه وحدت ترک وتجریدست د سخن وحدتست همچو سراب
از سراب ای پسر کرا شد سیراب د راه توحید در قدم زدنست
قعر دریا چه جای دم زدنست د ایمند بجود واجب الوجود آنکه سالکان
طریقت را بمنزل مراد رسانند وطالبان حقیقت را شراب وصال چشانند س
یا رب زجهان روی دلم برگردان د حالی که مراهست نکوتر گردان
راهم بسراپردۀ توحید نمای د تا چند بهر طرف دوم سرگردان
فاتحۀ ثالثة در اسما وصفات لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ
بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ فتح صوفیه گویند اسم
ذاتست با صفتی معین وتجلی خاص وسخن درین اسم است که عین مسماست
یا غیر او نه در لفظ چنانچه متکلمان بنیاد زنند وحق آنست که از وجهی
عین است واز وجهی غیر واطلاق اسم بر صفت هم شایع است واسم
سه قسمست چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امری عدمیت واو را اسم
ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او بر تعقل
غیر موقوف نیست واو را اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امری
وجودیست که تعقل او موقوف تعقل غیرست واو را اسم فعل خوانند مثل

خالق واسم جامع الله ورحمن است قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَٰنَ
وامهات اسما اول وآخر وظاهر وباطن است واما اسم اعظم در غایت
خفاست واطلاع بر آن موقوف کشف وصفاست شیخ محی الدین
در باب هفتاد وسیوم از فتوحات در جواب امام محمد بن علی ترمذی
کونه الاسم الاعظم الذی لا مدلول له سوی عین الجمع وفیه
الحی القیوم فلا بد فان قلت فهو الله قلت لا ادری فانه
یفعل بالخاصیة وهذه اللفظة انما یفعل بالصدق
اذا کان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلک الاسم ولکن
الظاهر من مذهب الترمذی ان راس الاسماء الذی
استوجب جمیع الاسماء انما هو الانسان الکبیر وهو الکامل
ودر باب صد وهفتاد وهفتم فرموده معلوم عند الخاص
والعام ان ثم اسماً عاماً یسمی الاسم الاعظم وهو فی آیة
الکرسی واول سورة آل عمران ومن الاسماء ما هی حروف
مرکبة ومنها ما هی کلمات مرکبة مثل الرحمن الرحیم هو
اسم مرکب کبعلبک والذی هو حروف مرکبة کالرحمن
وحم واعلم ان الحروف کالطبایع والعقاقیر بل کالاشیاء
کلها لها خواص بانفرادها ولها خواص بترکیبها وگویند منتهی از
حضرت شیخ ابا یزید بسطامی پرسید اسم اعظم کدامست فرمود تو اسم
اصغر بمن نمای که من اسم اعظم تو نمایم آن شخص حیران شد پس فرمود
همه اسمای حق عظیم اند وگویا غرض او نفی اسم اعظم نیست بلکه خدا
این اسم را از خلق پوشیده واظهار آن منافی ادب است فتح

صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمیست و چون نوبت او
منقضی شود مستور گردد و در تحت اسمی که نوبت دولتش رسیده باشد
ادوار کواکب سبعه که هریک هزار سالست بآن مربوطست و کلّ
یوم هو فی شأن اشارت بآنست اِنّ یوماً عند ربّک
کالف سنة مما تعدّون س ای نور تو در کسوت عالم ظاهر
اسمای تو در طینت آدم ظاهر ه علم تو شد از دانش خاتم پیدا
جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر ه واسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند
وایشانرا اعیان ثابته گویند خواه کلّی باشد وخواه جزئی و اسما و این صور
علمیه در ازل فایض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه تعین می
آیند با جمیع توابع ولوازم بفیض مقدس واعیان ثابته نسبت باسما ابدانند
ونسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه اند در ایصال فیض باعیان خارجیه
لیکن فیض منحصر درین نیست بلکه فیض بی واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص
که او را با حق هست ولکلّ وجهة هو مولّیها و جمیع حقایق ممکنه الوجود
در خارج موجود نشوند و تحقق افراد موقوف اوقات متمیز است و هریک در وقت
خود موجود میشوند الامور مرهونة باوقاتها واما ممتنعات بعضی آنند که
صور ایشان در علم حق متحقق است و مظهر اسمی چند اند که هرگز از خلوتخانه خفا
بیرون نمی آیند و دعای سید بشر صلی الله علیه وآله اللهم انی اسئلک
بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا
من عبادک او استأثرت به فی علم غیبک اشارت باین اسمات
وایشانرا مفاتیح غیب گویند و مبادی آن اسما اند که مبادی اعیان ثابته اند
و بعضی آنند که صور ایشان در علم حق نیست مثل شریک باری و اجتماع نقیضین

واحاطه علم حق بایشان باعتبار علم اوست بوهم و تعقل که توهم و فرض آنچه
وجود ندارد میکند و شیخ ابو علی در شفا گوید المستحیل لا یحصل له
صورة فی العقل ولا یمکن ان یتصور هو اجتماع النقیضین
بل تصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان یعقل
بین السواد والحلاوة امر هو الاجتماع ثم یقال مثل هذا
الامر لا یمکن بین السواد والبیاض او علی سبیل النفی بان
یحکم العقل بانه لا یمکن ان یوجد مفهوم هو اجتماع السواد
والبیاض وذات حق را در هر آن شانیست که نه در آن سابق
آن شان داشته ونه در آن لاحق خواهد داشت شیخ ابوطالب مکی
در قوت القلوب فرموده لا یتجلی الحق فی صورة مرتین ولا
فی صورة لاثنین واسمای جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات
میکند واسمای جمالی در همان آن ایشانرا متلبس بلباس وجود میسازند
بل هم فی لبس من خلق جدید وتری الجبال تحسبها
جامدة وهی تمرّ مرّ السحاب فیض حق مانند آب روانست
وموجودات مانند نهر هر جزء از اجزای نهر که تعیین کنی آبی که در وی باشد
غیر آبیست که در آن سابق آنجا بود وغیر آبیست که در آن لاحق آنجا
خواهد بود چراغ را نمی بینی که شعله او نفسی هوا میشود و شعله تازه بمدد
فتیله و روغن وجود می یابد و تو پنداری که شعله بیک حال باقی و دائم است
س هر جام که لطف از دمش بر هم بست ه در آن وجود باید از قهر شکست
این لبس وجود و خلع دانی که چراست ه از بهر ظهور او بر آن وجه که هست
وحاضر کردن تخت بلقیس را سلیمان بآن بود که او در سبا بنا بر خلع مذکور معدوم

شد و در همان آن بهمت آصف که از کمّل اولیای آن زمان بود نزد سلیمان
موجود گشت و نظام از متکلمان درین مسئله موافق صوفیه است میگوید
جسم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن متجدد می شود
فتح صوفیه گویند چنانچه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او
هم معلوم نیست لیکن چون اشعهٔ صفات بر ماهیة انسان تابیده
ادراک آن بوجهی معتد به میتوان و وجوب وجود که انسان انسست در
فهم آن قاصرست وامهات صفات حیوة و علم و ارادت و قدرت
و سمع و بصر و کلامست و ایشان را ایمهٔ سبعه گویند و بعضی بجای سمع
و بصیر جواد و مقسط آورده اند و امام ایمه نزد جمعی حی است و نزد
مولانا کمال الدین عبد الرزاق عالم و در اول نظر آنست که حیوة شرط
علم است و در ثانی آنکه علم اشرف از حیوة است و صفات حق عین
ذاتست باتفاق صوفیه و حکما معنی مترتب میشود بر مجرد ذات
حق آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفت مثلا ذات تو کافی نیست
در انکشاف اشیا بر تو تا صفت علم که مبدا انکشافست بتو قایم
نباشد انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات خدا که او در انکشاف اشیا
محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذات او مبدا انکشافست
و باین اعتبار عین علمست پس ذات و صفات متحدند در حقیقت و
متغایرند در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفاتست با حصول نتایج
و ثمرات آن از ذات تنها و اشارت باینست آنچه حضرت علی علیه السلم
فرمود **کمال التوحید نفی الصفات عنه و فی بعض الروایات**
کمال الاخلاص و تو تهم نکنی که برین تقدیر نتوان گفت خدا عالمست

چه مراد از عالم ذاتیست که اشیا برو منکشف باشد خواه مبدا انکشاف
ذات باشد یا صفتی زاید بر ذات و درین مسلک چنانچه میتوان
گفت صفات خدا عین ذاتست میتوان گفت غیر ذاتست باعتبار
مفهوم و میتوان گفت که نه عین ذاتست و نه غیر ذات و شیخ داود
قیصری در شرح فصوص گوید علم حق تعالی بذات او عین ذاتست
و علم او بعالم صور اشیاست در و خواه کلی و خواه جزئی **لَا يَعْزُبُ**
عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ و اگر ذات
محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود
و حقیقت و غیر اند باعتبار تقید و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست
بل یک چیز بصورت حالیه و صورت محلیه ظهور کرده و نفس الامر که محل
حیرت علما و حکماست عبارت ازین علم محیطست و آنچه خواجه نصیر الدین
طوسی گفته که نفس الامر صور علمیه عقل فعالست هم راستست چه صور علمیه او
صور علمیه حق است و ماهیات و حقایق صور کلیه اشیاست در علم حق
و اگر گویی عین اسماست هم راست باشد و شیخ ابو علی نیز بر آنست
که علم خدا بعالم حصولیست و شیخ شهاب الدین در حکمت اشراق تصریح
کرده که حضوریست و در تلویحات میگوید ارسطو را بخواب دیدم و
از حقیقت علم پرسیدم گفت **التعقل حضور الشیء للذات المجردة**
عن المادة و این مشکلست در علم بمعدومات و بعضی دفع اشکال
باین کرده اند که معدومات در عقول عالیه متمیزند و عقول عالیه نزد حق
حاضر **فتح** مشهور آنست که حکما میگویند خدا عالمست بکلیات و
بجزئیات بر وجه کلی و ابو البرکات بغدادی مخالف ایشانست مولانا

قطب الدین رازی در محاکمات میگوید که مراد قدما آنست که علم حق تعالی
نیست و در حق او ماضی و حال و مستقبل تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد
زمان با حوادث که مقارن اجزای اوست بیکدفعه نزد او حاضرست
و همه نسبت با او متساویند و چون خواهی که این معنی را نیک دریابی
زمان را ریسمانی فرض کن که هر جزو او برنگی باشد اگر موری متحرک او را
مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غایب گردد و اگر تو مشاهده
کنی همه را بیک نظر توانی دید و محقق طوسی در شرح اشارات گوید
العاقل کما لا یحتاج فی ادراک ذاته الی صورة غیر صورة ذاته
التی بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته
لذاته الی صورة غیر صورة ذلک الصادر التی بها هو هو و
اعتبر من نفسک انک تعقل شیئا بصورة تتصورها و تستحضرها
فهی صادرة عنک لا بانفرادک مطلقا بل بمشارکة ما من غیرک
ومع ذلک فانت لا تعقل تلک الصورة بغیرها بل کما تعقل
ذلک الشیء بها کذلک تعقلها ایضا بنفسها من غیر ان
تتضاعف الصور فیک بل ربما تتضاعف اعتباراتک المتعلقة
بذاتک وبتلک الصور فقط علی سبیل الترکب واذا کان
حالک مع ما یصدر عنک بمشارکة غیرک هذه الحال فما
ظنک بحال العاقل مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة غیره
فیه ولا تظنن ان کونک محلا لتلک الصورة شرط فی تعقلک
ایاها فانک تعقل ذاتک مع انک لست بمحل لها انما یکون کونک
محلا لتلک الصورة شرطا فی حصول تلک الصورة لک الذی

هو شرط فی تعقلک ایاها فان حصلت تلک الصورة لک
بوجه آخر غیر الحلول فیک حصل التعقل من غیر حلول فیک
ومعلوم فان حصول الشیء لفاعله فی کونه حصولا لغیره لیس دون
حصول الشیء لقابله فاذن المعلولات الذاتیة للعاقل الفاعل
لذاته حاصلة له من غیر ان تحل فیه فهو عاقل ایاها من غیر ان یکون
هی حالة فیه واذا تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته
من غیر تغایر بین ذاته وبین عقله لذاته فی الوجود الا فی اعتبار
المعتبرین وحکمت بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول
فاذا حکمت بکون العلتین اعنی ذاته وعقله لذاته شیئا واحدا
فی الوجود من غیر تغایر فاحکم بکون المعلولین ایضا اعنی المعلول
الاول وعقل الاول له شیئا واحدا فی الوجود من غیر تغایر یقتضی
کون احدهما مباینا للاول ومتقررا فیه وکما حکمت بکون التغایر
فی العلتین اعتباریا محضا فاحکم بکونه فی المعلولین کذلک
فاذن وجود المعلول الاول هو نفس تعقل الاول ایاه من غیر احتیاج
الی صورة مستانفة تحل ذات الاول تعالی عن ذلک ثم لما کانت
الجواهر العقلیة تعقل ما لیس بمعلولات لها بحصول صور فیها
وهی تعقل الاول الواجب ولا موجود الا وهو معلول للاول
الواجب کانت جمیع صور الموجودات الکلیة والجزئیة علی ما علیه
الوجود حاصلة فیها والاول الواجب تعقل تلک الجواهر
مع تلک الصور لا بصور غیرها بل باعیان تلک الجواهر والصور
وکذلک الوجود علی ما هو علیه فاذن لا یعزب عن علمه مثقال

ذرّه وفعل حق نزد حکما بروفق ارادهٔ اوست اگر خواهد کند واگر خواهد نکند
اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانچه علم وسایر صفات کمال لازم ذات است
ومقدم شرطیه اولی واجب التحقق است ومقدم شرطیه ثانیه ممتنع التحقق
واطلاق ایجاب بر ذات خدا باین اعتبار میکنند **سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِی**
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیلًا وتوهم نکنی که
ایشان نفی اراده از حق کرده گفته اند چنانچه احراق واضاءت از آتش
ظهور می یابد افعال از حق صادر میشود پس ایجاب منافی اختیار نیست ونزاع
میان متکلم وحکیم لفظیست آری متکلم میگوید اراده منتهی سلسلهٔ اسباب است
ومحال ترجح بلا مرجح است نه ترجیح بلا مرجح وحکیم میگوید ترجیح بلا مرجح نیز
محالست ومنتهی سلسلهٔ اسباب ذات حق است واو منشاء اراده است
فتح میان متکلمان اختلافست که کلام الله حادثست یا قدیم ومتاخران
محاکمه کرده اند که کلام لفظی بسبب ترتب حادثست وکلام نفسی قدیم
وقاضی عضد میگوید اعلم ان للاصحاب لما راوا اجتماع النتیجتین
المتنافیتین الحاصلتین من قولهم الکلام صفة لله تعالی وکل
ما هو صفة لله تعالی فهو قدیم فالکلام قدیم والکلام مترتب الاجزاء
مقدم بعضها علی بعض وکل ما هو کذلک فهو حادث فالکلام
حادث منع کل طایفة مقدمة منها کالمعتزلة للاولی والکرامیة
للثانیة والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان
الکلام یطلق علی معنیین علی الکلام النفسی وعلی الکلام اللسانی
وقد یقسم الاخیر الی حالتین ما للمتکلم بالفعل وما للمتکلم بالقوة
وتبین الکل بالضد کالنسیان للاول والسکوت للثانی

و طرین

والخرس للثالث والمعنی یطلق علی معنیین المعنی الذی هو مدلول
اللفظ والمعنی الذی هو القایم بالغیر فالشیخ الاشعری لما قال
الکلام هو المعنی النفسی فهم الاصحاب منه ان المراد منه
مدلول اللفظ حتی قالوا بحدوث الالفاظ وله لوازم کثیرة
فاسدة کعدم التکفیر لمنکری کلامیة ما بین الدفتین لکنه
علم بالضرورة من الدین انه کلام الله تعالی وکلزوم عدم
المعارضة والتحدی بالکلام بل نقول المراد به الکلام النفسی
بالمعنی الثانی شاملا للفظ والمعنی قایما بذات الله تعالی
وهو مکتوب فی المصاحف مقرو وبالالسنة محفوظ فی
الصدور وهو غیر الکتابة والقراءة والحفظ الحادثة
کما هو المشهور من ان القراءة غیر المقرو وقولهم انه مترتب
الاجزاء قلت لا نسلم بل المعنی الذی فی النفس لا ترتب فیه
ولا تاخر کما هو قایم بنفس الحافظ ولا ترتب فیه نعم الترتب
انما یحصل فی التلفظ لضرورة عدم مساعدة الآلة له وهو
حادث منه وتحمل الادلة علی الحدوث علی حدوثه جمعا
بین الادلة وهذا البحث وان کان ظاهره خلاف ما علیه
متاخروا القوم لکن بعد التامل یعرف حقیقته والحق ان هذا
المحمل محمل صحیح لکلام الشیخ ولا غبار علیه فاحفظه وَاللّٰهُ
یَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ وحکیم محمد شهرستانی صاحب
ملل ونحل در نهایة الاقدام بهمین معنی قایل است وغزالی در الجام
العوام گوید احمد بن حنبل از ابو هریره نقل کند که در وقت خلافت

عمر مجلس او بودم شخصی پرسید که کلام الله مخلوقست یا نه عمر تعجب کرد و دست او گرفت و نزد امیر المؤمنین علی علیه السلم برد و گفت ببین که این شخص چه میگوید چون امیر این سخن بشنید متغیر شد و سر مبارک در پیش افکند و تاملی فرمود پس گفت در آخر زمان فتنها ازین سخن پیدا شود اگر من خلیفه می بودم گردن این شخص میزدم زهی کشف عالی که بواسطهٔ این مسئله چه قدر اهانة بعلماء دین رسیده **فتح** حکمیست اجمالی باحوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی و قدر تفصیل این حکمت تعیین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا تابع علم ازلیست بموجودات و این علم تابع علمست باعیان ثابته و این علم تابع اعیان ثابته است مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هر شیی بلسان استعداد فیض خاص از خدا میطلبد و بحکم ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دعای او مستجاب میشود و المقصود مرید خود

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

از جانب مبدا هیچ بخل نیست کسی که مستعد ایمانست از خدا ایمان می یابد و کسی که مستحق کفرست کفر می یابد

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

از آب واحد در اراضی مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر شود قیصری در شرح فصوص گوید

الاعیان

الاعیان لیست مجعولة بجعل الجاعل لیتوجه الایراد بان یقال لم جعل عین المهتدی مقتضیة للاهتداء وعین الضال مقتضیة للضلال کما لا یتوجه ان یقال لم جعل عین الکلب کلبا نجس العین وعین الانسان انسانا طاهرا بل الاعیان صور الاسماء الالهیة ومظاهرها فی العلم بل عین الاسماء والصفات القایمة بالذات القدیمة بل عین الذات من حیث الحقیقة فهی الثابتة ازلا وابدا لا یتعلق الجعل والایجاد بها کما لا یتطرق الفناء والعدم الیها صباغ کرباس را کرباس نمیسازد و رنگ را رنگ نمیسازد کرباس را رنگین میسازد خدای تعالی هم ذات را ذات نمیسازد و وجود را وجود نمیسازد ذات را موجود میسازد از ابو علی در وقتی که آلو میخورد معنی الماهیات لیست مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند فرمود جاعل آلو را آلو نمیسازد بلکه او را موجود میکند و نبی خادم قضاست چنانچه طبیب طبیعت است اگر موافقت قضا نباشد چگونه راه نماید لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ و سر قدر از بعضی انبیا مخفی بوده و عزیر که استعلام آن کرده خطاب آمده لئن لم تنته لامحون اسمک عن دیوان النبوة اما کمل انبیا واقف این سر بوده اند و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله میتواند گفت ادْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ و تطبیق قضا با نبوت آنست که امر و نهی هم از قضاست و ثواب و عقاب خاصیت فعل و نیت ماست فعل و نیت نیک مقتضی بهشتست و فعل و نیت بد مقتضی دوزخست چنانچه سقمونیا مسهل و زهر قاتلست و محجوب خدا را مانند پادشاه مجاز ملاحظه میکند که

که هر که حکم او شنید او خرم شد و در مقام احسان و انعامست و هر که حکم
او نشنید او ملول شد و در مقام ایذا و ایلامست بهمات سخن خدا
مثل سخن طبیب است هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید مریض ماند
و او از صحت و مرض فارغست ان الله لغنی عن العالمین ظ
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست   باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
فتح بعضی میگویند مؤثر در وجود غیر خدا نیست لیکن سنة الله با آن جاریست
که سیری در عقب نان خوردن خلق میکند و قاصران پندارند که نان خوردن
سبب سیریست ع وکل الذی شاهدته فعل واحد
بمفرده لکن یحب الاکنه ع اذا ما ازال الستر لم تر غیره
ولم یبق بالاشکال اشکال ریبه ع هر نیک و بدی که میشود چون ز قضاست
دانستن آن ز غیر حق عین خطاست ع در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست
حق فاعل مطلق است اگر پرسی راست ع و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ
قدرت نیست جبریه اند و در باب سیصد و شصت و نهم از فتوحاتست
اما العارفون من اهل الله فلا یرون ان ثمه قدرة حادثه اصلا
یکون عنها فعل فی شیء ظ رضا بداده بده وز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشادست ع و اگر گویند قدرت دارد اما قدرت او
تاثیر در افعال ندارد اشاعره اند و ایشان گویند فعل عبد مخلوق حق است
و مکسوب او یعنی مقارن قدرت اوست و این معنی شبیه است بآنکه
شخصی باری بر دارد و کسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در بار برداشتن
داشته باشد و سبب ظهور قدرت در وی آنست که او آینه ذات متصف
بقدرتست و فایده این قدرت آنست که وقایه حق باشد از نسبت فعل شر باو

و وجه مناسب این مذهبست حی علی الصلوه از مؤذن ولا حول ولا قوة الا بالله
از سامع ظ بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم ع که من دلشده این ره نه بخود میپویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ع آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست ع که از آن دست که می پروردم میرویم
و معتزله میگویند عبد را قدرت هست و افعال او مخلوق اوست و این
طایفه اند قدریه که ابو داود از ابن عمر روایت میکند که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله در شان ایشان فرموده القدریة مجوس هذه الامة
مجوس بتعدد فاعل قایلند و میگویند یزدان فاعل خیرست و اهرمن فاعل شر
و هم آنحضرت فرموده لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا
و ایشان میگویند قدریه جمعی اند که میگویند خیر و شر بقدرتست و قرآن
بخلاف سخن ایشان ناطق است الله خلقکم وما تعملون لا اله
الا هو خالق کل شیء جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه
فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء وهو الواحد
القهار انا کل شیء خلقناه بقدر اسروا قولکم او اجهروا
به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق
غیر الله قل کل من عند الله گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند ع در کارخانه که ره عقل و فضل نیست
و هم ضعیف رای فضولی چرا کند ع مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد
و آنکو نه این ترانه سراید خطا کند ع حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
فرموده لن یؤمن بالقدر خیره وشره و حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام بر منبر کوفه گفت لیس منا من لم یؤمن بالقدر خیره وشره

وامام جعفر صادق علیه السلم با قدری گفت فاتحه بخوان چون بر ایاک نعبد وایاک
نستعین رسید فرمود چون تو در افعال مستقل و متمکنی چه استعانت از خدا
میکنی قاضی عبد الجبار که از معتزله است در خانه صاحب بن عباد شیخ ابو اسحق
اسفراینی را دید و بر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء
شیخ در حال فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء ظ
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست د که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست
وصوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته سه نسبت اقتدار فعل بما
هم از ان روی بود گو ما شد د جام گیتی نمای او مائیم
کز بما هرچه هست پیدا شد د پس اگر گوییم افعال از ماست راست
باشد و اگر گوییم از حق است هم حق است و مشهور آنست که حکما درین مسئله
موافق معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان معطی خلاف
اینمعنی است و مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط
آلات اند و مقصود از ترتیب سلسله وجود تعیین جهات مختلفه است باعتبار
آن جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل میکنند
العالم کرة والارض مرکز والانسان هدف والافلاک قسی
والحوادث سهام والله الرامی فاین المفر و شیخ ابو علی در اشارات
گوید الاول یبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع و بتوسطه
جوهرا عقلیا و جرما سماویا و شیخ مقتول در هیاکل گوید ان
النور القوی لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال بالانارة
فالقوة القاهرة الواجبة لا یمکن الوسایط من الاستقلال
لوفور فیضه و کمال قوته و هم در هیاکل گوید لیس ان حرکات الافلاک

یوجد الاشیاء ولکنها تحصل الاستعدادات و یعطی الحق الاول
لکل شیء ما یلیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات
گفته قد شنع ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات
التی فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة والمتوسطة الی العالیة
والواجب ان ینسب الکل الی المبدأ الاول و یجعل المراتب
شروطا معدة لافاضته تعالی وهذه مواخذة تشبه المواخذات
اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور الکل منه جل جلاله و
ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تساهلوا فی تعالیمهم
لم یکن منافیا لما اسسوه و بنوا مسائلهم علیه و امام فخر الدین در
مباحث مشرقیه باین مذهب رفته و میگوید الحق عندی انه لا مانع
من اسناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما
امکانه اللازم لماهیته کاف فی صدوره عن الباری تعالی
فلا جرم یکون وجوده فایضا عن الباری من غیر شرط و منها
ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور قبل حدوثها لیکون
الامور السابقة مقربة للعلة الفیاضة الی الامور اللاحقة و ذلک
انما ینتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات متی استعدت
للوجود استعدادا تاما صدرت عن الباری تعالی و وجدت
عنه ولا تاثیر للوسایط اصلا فی الایجاد بل فی الاعداد
فتح حکما گویند هرچه موجودست یا خیر محض است یا خیر او غالب
بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است گاه باشد که انگشت
مارگزیده باید برید تا باقی اعضا سالم ماند و درین صورت سلامت مراد

و مرضی وقطع انگشت مر او ست وغیر مرضی واگر گویم شر قلیل برای خیر
کثیر خیر کثیر ست هم راست باشد ط در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر او
بر صراط مستقیم ایدل کسی گمراه نیست د وتحقیق مقام آنکه خدا حکیم است
پس میداند که احسن نظام و اصلح اوضاع در آفریدن عالم چیست و
قدیر ست پس میتواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است
وهیچ بخل در وی نیست پس آنچه داند وتواند بفعل آورد و اکنون تیسیر نیست
که هر جزو از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع باشد و کل من
حیث هو کل نیز بر احسن اوضاع باشد وملاحظهٔ کل انسب است از ملاحظهٔ
جزو بنا برین کل با حسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و عنایت
علم حقیقت با حسن اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع جزئی از اجزا بهتر از انکه
ست میتواند بود نه محل منافشه است خواجه نصیر الدین گوید **شعر**
غیر حق حکمی که حکم را شاید نیست د حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید د آن چیز که آنچنان نمی باید نیست
معمار که طرح خانه میکند شاید که بعضی اجزای او بهتر از انکه هست طرح
توان کرد اما طرح کل مقتضی آن باشد که جز بران طرح واقع شود که است
د گفت با با فرج که بد خود نیست د و انچه بد دیده تو آن بد نیست
احمقی دید کافری قتال د کرد از خبر او ز پیر سوال د گفت هست اندر او
دو چیز نهان د که نبی و دلی ندارد آن د قاتلش غازیست در ره دین
باز مقتول او شهید گزین د نظر پاک اینچنین بلند د نازنین جمله نازنین بیند
انجمن بوده اند درویشان د ای دریغا ز صحبت ایشان د نیکخواهی نه
در بد اندیشیست د عیب جوئی خلاف درویشیست د ازحکم ای عزیز

بد نماید د هر چه او کرد آنچنان باید د ای درویش جزع در فوت امور و حرص در
طلب آن علامت جهلست چه ما بهمه حال مجبوریم خواه که افعال ما بقدرت
حق باشد و خواه که بقدرت ما باشد واول محتاج بیان نیست وثانی
بسبب انکه فعل ما ممکن الوجود ست و هو ممکن الوجود تا بواسطهٔ علت تامه
واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه او متحقق شود
ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در شان تو مقدر ست بمثابهٔ سایه ایست
اگر رو با فتاب حقیقت کنی و اگر پشت سایهٔ تو نه کم خواهد شد و نه زیاده
ط برور شاهم که ای نکته در کار کرد د گفت بر سر خان که نشستم خدا از ازل بیع
پس انسب آنست که روی دل بجانب این افتاب عالمتاب کنی
و تا توانی از سایهٔ خود اجتناب کنی امید که این تحقیق در ازل سبب
هدایت ما بوده باشد و تخم سعادت ابدی در زمین استعداد
ما پاشد

فاتحهٔ رابعه در انسان کبیر

فتح صوفیه گویند
مجموع فلکیات و عنصریات یک بدنست که عقل اول روح
اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعه قوای
وغیر آن قوی او **وَمَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ**
وشیخ در فص هودی گوید العالم صورة الحق وهو روح العالم
المدبر له فهو الانسان الكبير وشیخ شهاب الدین در تلویحات
گوید کان الحکما اخذوا العالم حیوانا واحدا سموا جسمه
جسم الکل له نفس واحد ناطقة هی مجموع النفوس وعقل

واحد هو مجموع العقول وسمّوا مجموع النفوس نفس الکل
ومجموع العقول عقل الکل واکثرهم خص العالم بالسماء غیر
ملتفت الی الکاین الفاسد وربما عنوا بکل کلٍّ من
الثلثة الجرم الاعلی ونفسه وعقله وحکما گویند ممکن الوجود
که ذات او مغایر وجودست واقتضای وجود دارد واقتضای
عدم دو قسمست جوهر که محتاج نیست بموضوع وعرض که محتاج است
باو وجوهر پنج قسمست هیولی که محل است وصورت که حالست
وجسم طبیعی که مرکب است ازین دو ونفس ناطقه که اکثر علاقهٔ او باجسام
تدبیر وتصرفست وگاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع
هم مسلم میدارند وترمذی از ابن عباس نقل کند که مصطفی صلی الله
علیه وآله فرمود العین حق وعقل که علاقهٔ او با جسام منحصرست
در تاثیر وَمَا لَا تُبْصِرُونَ در آیهٔ فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ
وَمَا لَا تُبْصِرُونَ اشارتست بنفس وعقل وصوفیه گویند بعضی مجردات
هست که هیچ علاقه با اجسام ندارند نه بتاثیر ونه بتدبیر وواقف
نیستند که خدا غیر ایشان آفریده وایشانرا ملایکهٔ مهیمه گویند ومجموع
مهیمه وعقول را کروبیان خوانند بتخفیف را وحصر جوهر درین اقسام
مذهب مشائین است واشراقیان نفی هیولی مذکوره کنند
وگویند جسم مطلق همینست که نزد مشائیان صورت جسمیه است
واطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است
وصورت نوعیه نزد ایشان عرضست ونیز مکان پیش ایشان
بعد یست موجود قایم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار جسم

طبیعی ست

طبیعی است ونزد مشائین سطح باطن جسم حاوی است که مماس سطح
ظاهر جسم محویست وشیخ محیی الدین درین مسئله موافق اشراقین است
ودر باب صد ونود وششم از فتوحات گفته الخلاء ممتد بیدو لولم
یکن کذلک ما استدار الجسم لانه ما ملا الا الخلاء وهم درین
باب گفته الخلاء حکم علی الجسم بالاستدارة فاظهر فلکا
مستدیرا وعجب که شیخ مقتول در اینجا بر مذهب مشائین است
چه در حکمت اشراق میگوید ما لا حاوی له لا مکان له وهیولی هر فلک
مغایر هیولی فلک دیگرست ومغایر هیولی عناصر است چه خواهد آمد
که هر یک از اینها معلول عقلی خاص اند اما هیولی عناصر یکیست بدلیل
کون وفساد یعنی لبس وخلع صور نوعیه وگاه باشد که اطلاق هیولی بر
جسم کنند باعتبار آنکه ماده جسمی دیگرست مثلا قطعهای چوب را هیولی
سریر گویند وچون صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیست که
قابل صور روحانی وجسمانیست وآنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی
او را هبا وجوهر هبائی وعنقا وشیخ گوید و فی الباب السابع من
الفتوحات ان اطلاق الهباء علیه منقول عن امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب علیه السلم لما رآها منبثة فی جمیع الصور وهی
مع کل صورة ولا ینقسم ولا یتجزی بل هی کالبیاض فی کل
ابیض بذاته وحقیقته ولا یقال قد نقص من البیاض قدر
ما حصل منه فی هذا الابیض ووجه تسمیه بعنقا آنست که هیولی
پیش صوفی معدومست وشیخ در باب صد ونود وششم از فتوحات
میفرماید الطبیعة معقولة الوجود غیر معقولة العین فمعنی قولنا هی

مخلوق و مقدره لان الخلق التقدیر و ما یلزم من تقدیر الشیء وجوده
فالخالق له معنیان المقدر والموجد فمن خلق فقد قدر او اوجد
پس میگوید الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود
و انما تظهره الصورة فهو معقول غیر موجود الوجود العینی
و وجه تسمیه بسنخ خفای اوست چه سنخ اصل است گویند اسناخ الانسان
و ثبت له سنخ و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در اصطلاحات
گوید السنخ هی الهباء المسمّاة بالهیولی لکونها غیر واضحة
ولا موجودة الا بالصور لا بنفسها و صورت هر چیز آنست که
آن چیز باو تمام شود و حکما دو صورت اعتبار کرده اند یکی صورت
جسمیه که هیولی باو جسم مطلق است و صورت جسم مطلق را جسم کل گویند
و یکی صورت نوعیه که جسم مطلق باو نوعی از انواع جسم مطلق است
و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعه فلکیه در تحت صور نوعیه اند و
متکلمان حلول جوهر در جوهر مسلّم نمی دارند و ظاهر آنست که صورت جسمیه
مرتبه تنزل هیولی است که مختفی بهیئة اولی است و صورت نوعیه مرتبه
تنزل صورت جسمیه **فتح** جسم دو قسمت بسیط و مرکب و اشراقیان
جسم را برزخ گویند و بسیط را فارد و مرکب را مزدوج و هر جسم را مکانی
طبیعی و شکلی طبیعی هست و شکل طبیعی بسایط کرویست که بوحدت
اقربست بنابرین اگر طاسی بر روی زمین پر آب کنند آب بیشتر گرد
از همان طاس که در قله کوه پر آب کنند چه سطح آب قطعه ایست از کره
که مرکز او مرکز عالمست و چون کره محیط باشد بکره دیگر دو سطح آن دو
متوازی باشند تقعر محاط مثل تحدب محیط خواهد بود و اینجا لطیفه دیگرست

که چون

که چون آب را برافشانند هر قطره بشکل کروی ظاهر شود و جسم بسیط افلاک است
و کواکب و عناصر و جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات
استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس فلک البروج
پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس
فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و مولانا قطب الدین علامه
در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس است و مولانا غیاث الدین
جمشید کاشی در رساله سلم السماء رفع شبهه او نموده و فلک الافلاک
را فلک اطلس و فلک اعظم گویند کره ایست متوازی السطحین
که مرکز او مرکز عالمست و هیچ کوکب در و نیست و فلک البروج مثل اوست
و جمیع ثوابت در و مرکوزند و آنچه مرصود شده هزار و بیست و پنج اند
و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار است و منطقه فلک البروج
که دایرة البروج بدو نقطه متقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال
ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایت بعد دایرة البروج از
معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است و در جانب
جنوب نقطه انقلاب شتوی و باین چهار نقطه دایرة البروج چهار
ربع منقسم میشود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی است از فصول
اربعه مشهوره و اکثر معمور و دو ربع متلاصق را بچهار نقطه دیگر بشش
بخش متساوی قسمت کنند و شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج
فرض کنند که چهار از آن باین چهار نقطه گذرد و یکی بنقطه اعتدال
و یکی بنقطه انقلاب و فلک باین شش دایره بدوازده برج مقسوم
شود و دایرة البروج هم بدوازده قوس قسمت یابد و ایشان را هم

برج گویند و هر برجی سی درجه باشد از سیصد و شصت درجه منطقه و لفظ
رفیع الدرجات ذوالعرش ملایم این مقامست عدد رفیع سیصد و شصت است
و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل
قمرست و هر برجی دو منزل و ثلث منزلی باشد و اسامی بروج و منازل
باعتبار کوکبی چندست که در وقت تسمیه مسامت بروج بوده اند و اکنون
تغیر یافته و دور نیست که احکام متعلق بروج هم ازین قبیل باشد و
شیخ محیی الدین در عقله میگوید دوازده ملک بدوازده برج متعلق اند
و بنوبت حکومت در عالم تدوین و تسطیر میکنند و نوبت ملکی که متعلقست
بحمل دوازده هزار سالست و نوبت ملکی که متعلقست بثور یازده هزار سال
و برین منوال کم میشود تا حوت که نوبت ملک متعلق باو هزار سالست و
عرف ارباب هیات در تعیین فصول مخالف عرف اطباست چه ربیع
پیش ایشان از ابتدای نشو اشجارست تا زمان شدة حرارت و خریف
از ابتدای ریختن اوراقست تا زمان شدة برودت و صیف زمان
شدت حرارتست و شتا زمان شدت برودت فتح فلک آفتاب
کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالمست و آن را فلک ممثل گویند
و در ثخن ممثل کره ایست متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالمست
و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب اوست بنقطه
اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض چون خارج مرکز را از
ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او
و اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رقة حاوی از جانب
اوجست و غلظ او از جانب حضیض و رقت و غلظ محوی بعکس آفتاب

کره ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز
و سطح او مماس سطحین خارج مرکزست
بدو نقطه برین هیات و فلک زهره و
مریخ و مشتری و زحل مانند فلک
آفتابند لیکن آنچه در فلک آفتاب
خارج مرکز نام دارد اینجاش حامل میگویند و بجای جرم آفتاب فلکیست
که آن را تدویر گویند و این کواکب مرکوزند در تدویر و سطح ایشان
مماس سطح تدویرست
بیک نقطه برین هیات
و فلک قمر مانند این افلاکست
لیکن آنچه دران افلاک ممثل نام
دارد درینجاش مایل گویند
و محیطست بمایل فلکی متوازی
السطحین که او را جوزهر و ممثل
گویند برین هیات
و فلک عطارد مشتملست بر ممثل و در ثخن ممثل فلکیست خارج مرکز
و او را مدبر گویند و محدب او مماس محدب ممثل است بنقطه که او را
اوج ممثلی و اوج مدبر خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه که
او را حضیض ممثلی و حضیض مدبر خوانند و در ثخن مدبر حامل است و محدب
او مماس محدب مدبرست بنقطه که او را اوج مدبری و اوج حامل گویند
و مقعر او مماس مقعر مدبرست بنقطه که او را حضیض مدبری و حضیض حامل

گویند و عطارد را دو اوج و دو حضیض و چهار تتمه باشد برین بیان ست

پس مجموع افلاک بیست و پنج است دو فلک آفتاب ممثل و خارج مرکز و دوازده فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل باعتبار ممثل و حامل و تدویر و پنج فلک قمر ممثل و مایل و حامل و تدویر و فلک کلی و چهار فلک عطارد و ممثل و مدیر و حامل و تدویر و فلک ثوابت و فلک اعظم و آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است و مدیر و جوزهر و مایل و آنچه در تمام دور از مغرب بمشرق حرکت کند باقی افلاک است که محیط ارض اند و آنچه در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعه سفلی بعکس تدویر قمر است و آنچه بعکس این حرکت کند تداویر خمسه متحیره و فلک اعظم در قریب شبانروزی دوره کند و نفس او محرک جمیع افلاک است که در جوف اوست و فلک ثوابت نزد بطلمیوس بسی و شش هزار سال شمسی دوره کند و نزد ابن اعلم و خواجه نصیر الدین طوسی به بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد

ثم

محیی الدین مغربی به بیست و سه هزار و صد و شصت و هفت سال و زحل بسی سال دوره کند و مشتری بدوازده سال و مریخ بیک سال و دو ماه و نیم و آفتاب و زهره و عطارد بیکسال تقریبا و ماه به بیست و هفت روز و ثلثی و شیخ محیی الدین در عقله تصریح کرده که حرکات جمیع افلاک از مشرقست بمغرب والله اعلم فتح مراد ایشان از حصر افلاک در نه آنست که ما برای ضبط حرکات و اوضاع کواکب مرئیه بغیر این نه محتاج نیستیم و میتواند بود که غیر ازین نیز باشد و ما بران مطلع نباشیم و مثل این سخن در حصر عقول در ده و مقولات عرض در نه و حواس ظاهره در پنج میگویند و صاحب تحفه بر آنست که اکتفا با فلاک سبعه سیاره میتوان کرد با آنکه ثوابت و دوایر بروج بر محدب ممثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه را یک نفس باشد که ایشانرا حرکت دهد بحرکت اولی و فلک سابع را نفسی باشد که او را حرکت دهد بحرکت ثانیه و دوایر بروج متحرک باشند بحرکت سریعه و بطیه و در تحفه چند فلک جزئی غیر این که مذکور شد و میان جمهور مشهورست می آورد اگر همت عالی داری از آنجا بطلب و ارباب هیات از دانستن حرکات و اوضاع کواکب برصد و غیر آن افلاک که این امور بآن منتظم و متسق تواند بود اثبات میکنند و اگر کسی تواند که بوجهی دیگر این امور را منتظم دارد منعی نیست و لهذا بعضی ضبط احوال شمس بتدویر و حامل موافق مرکز کرده اند

بر صفت این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

و هیات فنی لطیف و علمی شریف است امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید

عمر خیام پس عمر اسری مجسطی میخواند بعضی فقها گفتند این چیست گفت هیأة میخوانیم
گفتند تفسیر **أَوَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا** میکویم و
جمهور متشرعه فلک اطلس را عرش میدانند و فلک ثوابت را کرسی
و شیخ محی الدین بر آنست که عرش و کرسی محیطند باین نه فلک و عرش
محیطست بکرسی و مجموع افلاک یازده است و مولانا کمال الدین عبد الرزاق
در شرح فصوص فرموده ظاهر آنست که مراد او از فلک عرش عقل اولست
و از فلک کرسی نفس کلیه لیکن عبارات فتوحات و عقله و غیر آن بخلاف
این معنی منادیست و مذهب شیخ آنست که عرش و کرسی و فلک اطلس
و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی عنصریند و استعداد مرد و
دارند و حکما کویند هیچ فلک قابل خرق و التیام نیست اما دلیل ایشان
مخصوص فلک الافلاکست و در فلک الافلاک هم تمام نیست و بعضی که تقویت
جانب حکما میکنند بسبع شداد متمسک میشوند لیکن **إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ**
معطی خلاف اینست و منافی سخن شیخ نیست چه سما بر غیر افلاک کواکب
سیاره اطلاق میکنند نمی بینی که در آیات قرآنی سبع سموات وارد شده
فتح حکما کویند جهت حقیقی دو است فوق و تحت و سر دو بفلک
اعظم محدود میشوند فوق بمحیط او و تحت بمرکز او و بنابرین او را محدد جهات
کویند و جمیع افلاک شفاف اند یعنی حجاب ابصار نمیشوند و نه خفیف اند
و نه ثقیل چه خفت میل بمحیطست و ثقل میل بمرکز و نه سرد ند و نه کرم و نه ترند
و نه خشک و نمو و ذبول و شهوت و غضب ندارند و قابل کون و فساد
نیستند و همیشه متحرک اند باستداره باراده و حی ناطق اند **د**
از ملک نه فلک جو کردانست **ط** فلک آمد تن و ملک جانست

عرش و کرسی و جرمهای کرات **د** کمترست از بهایم و حشرات
خنفسا و مکس حمار قبان **ط** همه با جان و مهر و مه بیجان و
تصور مکنی که چون افلاک حی ناطق اند بتحدید انسان بحیوان ناطق مانع
نباشد چه مراد از حی صاحب حیاتست و از حیوان جسم نامی حساس
متحرک باراده و علاقهٔ قدیم بحوادث بروجه علیه موقوف امریست که
بوجهی مستمر باشد و بوجهی متجدد و باعتبار استمرار مستند باشد بقدیم
و باعتبار تجدد واسطهٔ صدور حوادث شود و آن حرکت فلکیه است
و مشایین کویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصلست و
فلک را هیچ کمال ممکن بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل
میکند و میخواهد که اوضاع مختلفه از قوت بفعل آورد و آن بیکدفعه
میسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکت بفعل می آورد و هر فلک متشبه
بعقلی است که واسطهٔ ایجاد اوست و اشراقیان کویند حرکت
افلاک مثل رقصی است که اهل حال بواسطهٔ بوارق قدسیه و شوارق
انسیه میکنند **د** صوفیان کبود پوش همه **ط** از غم دوست در خروش همه
آتش اندر دل و هوا در جان **د** کرده بر خاک آب دیده روان
و مبدأ اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست که شرح آن خواهد
آمد و فلک بواسطهٔ هر اشراقی مستعد حرکتیست مناسب آن اشراق
و بواسطهٔ حرکت مستعد اشراقی دیکرست چنانچه صوفیه را در سماع فتوح
عظیمه میشود و نور کواکب ذاتیست الا جرم ماه که تیره است و نور او
از آفتابست و در وقت اجتماع روی تاریک مواجه ماست و
روی روشن او مواجه آفتاب و دایرهٔ ضو که فاصل است میان

روشن و تاریک منطقی است بر دایره رؤیه که فاصل است میان
مرئی و غیر مرئی و چون از هم گذشتند این دو دایره تقاطع کردند
و هلال پیدا شد و بقدر انفراج دایرتین روشنی می افزاید تا وقت
مقابله که باز دایرتین متطابق شدند و بدر مرئی شد و بران منوال که
نور زیاده میشد نقصان می پذیرد تا باز تطابق دایرتین تحقق یافت
و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب
چنان نماید که آفتاب بی نور شده و آن کسوف است و در وقت
استقبال اگر زمین حایل گردد میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و
آن خسوف است و اکثر برآنند که کواکب را رنگ هست زحل را کموده و مشتری را
بیاض غیر خالص و مریخ را حمره و زهره را بیاض صافی و عطارد را صفره
و بعضی برآنند که این اختلاف اضواء است نه اختلاف الوان و محو
کواکب صغار مظلم است که در جوف اوست یا او مشابه ابخرات و
شبیه جبال و بحار با او منعکس میشود و خواجه نصیر الدین در تذکره اختیار اول
کرده و در شرح اشارات اختیار ثانی و مجره کواکب صغار متقاربست
که یک لخت می نماید فتح عناصر چهارند خفیف مطلق حار یابس که
آتش است خفیف مضاف حار رطب که هواست ثقیل مضاف بارد
رطب که آبست ثقیل مطلق بارد یابس که خاکست و این چهار بشکل
کره اند و بعد از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا پس کره آب
پس کره زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر کرویت حقیقیه مانده اند و باقی
اگر چه بواسطه تاثیر امور خارجیه کروی حقیقی نیستند اما کروی حسی اند چه نسبت
ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت سبع عرض شعیره است بذراعی

که

که بیست و چهار انگشت باشد و آب بر بعضی جهات کره است مجوف
که بعضی از آن قطع شده و از خاک مملو گشته بر وجهی که مجموع آب
و زمین یک کره است و اشراقیان گویند که کره هوا بمتابعت فلک
حرکت کرده و کره آتش پیدا شده و شک نیست که حرکت نزد منطقه
اسرع است و بتدریج آن سرعت میکاهد اگر تکون مذکور تا قطبین بوده
مقعر آتش اهلیلجی تام و محدب او کروی تام باشد و اگر نبوده مقعر اهلیلجی ناقص
و محدب کروی ناقص باشد و هر عنصر بهمسایه خود منقلب میشود اهل اکسیر
بتقطیع و انبیق خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن هوا شود و هوا در
کوزه جدا و ان آتش شود و آتش در کوزه مذکوره هوا شود و هوا بسبب
مجاورت طاس سرد آب شود و آب مرمر شود و آفتاب بر سمت منطقه
البروج حرکت میکند و جمیع نقاط که بر منطقه البروج فرض کنیم بحرکت
اولی متحرک کند و هر یک احداث دایره ورسم میکنند و ایشانرا مدارات
یومیه گویند و افق که دایره ایست فاصل میان مرئی و غیر مرئی
از فلک تنصیف مدارات یومیه میکند در خط استوا که دایره ایست
بر روی زمین بسامت معدل النهار پس شب و روز اینجا در جمیع سال
برابر باشد اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بر وجهی کنند
که آنچه فوق افق است اعظم باشد از آنچه تحت افق است و قطع
مدارات جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول سرطان روز
درازتر شود و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشد و
دوایر صغار موازی خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم
سبعه بآن متعین شده و ابتدای اقلیم اول آنجاست که اطول ایام دوازده

ساعت و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتدای هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام
زیاده شود و آخر اقلیم سابع آنجاست که اطول ایام شانزده ساعت
و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند ابتدای اقلیم اول خط استواست
و آخر اقلیم سابع آخر عمارت که عرض او شصت و شش درجه است و
اطول ایام آنجا بیست و چهار ساعت **فصل** جسم مرکب با مزاج دارد
در زمان دراز ایستد بحفظ ترکیب اوست باز اول را تام گویند و ثانی را
ناقص و چون عناصر متصغر و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیت متوسط
که حادث شود مزاجست و طبیعیین گویند کیفیات عناصر معدوم میشوند
و کیفیت واحده حادث میشود و اطبا گویند آن کیفیات معدوم نمیگردند
اما بهم نزدیک میشوند و بعضی در زمان شیخ ابوعلی احداث مذهبی کردند
و گفتند صورت نوعیه هر یک معدوم میشود و بر مجموع صورتی دیگر فایض میگردد
و مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او بحسب کم و کیف متساوی باشند
محالست لیکن هرچند که مزاج باعتدال حقیقی اقربست فیضی که از مبدا
بواسطه وحده مترتبه بر مزاج فایض میشود اکملست و ابعد هم از اعتدال
حقیقی معدنست و فایض بر و صورت نوعیه است برای حفظ ترکیب پس
نبات و فایض بر و نفس نباتیست برای حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و
تولید پس حیوان و فایض بر و نفس حیوانی نیست برای امور مذکوره و
حس و حرکت ارادیه و اول بر منی صورتی فایض میشود که حافظ ترکیب
اوست بعد از ان خلع آن صورت و لبس نفس نباتی میکند پس خلع
آن و لبس نفس حیوانیه پس مستعد نفس ناطقه میشود و بعضی توهم کنند که بدن انسانی
مشتملست بر صورتی معدنی برای حفظ ترکیب و بر نفس نباتی برای تغذیه

و تنمیه و تولید مثل و بر نفس حیوانی برای احساس و حرکه ارادی و متعلق میشود
با نفس ناطقه برای ادراک معقولات و این غلطست قال المحقق الطوسی
فی شرح الاشارات ما یقتضیه القواعد الحکمیة التی افادها
الشیخ وغیره ان نفس الابوین تجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیة
ثم تجعلها اخلاطا وتفرز منها بالقوة المولدة مادة المنی وتجعلها
مستعدة لقبول قوة من شانها اعداد المادة لصیرورتها
انسانا فتصیر بتلک القوة منیا وتلک القوة تکون صورة
حافظة لمزاج المنی کالصور المعدنیة ثم ان المنی یتزاید کمالا فی
الرحم بحسب استعدادات یکتسبها هناک الی ان یصیر
مستعدا لقبول نفس اکمل یصدر عنها مع حفظ المادة
الافعال النباتیة فیجذب الغذاء ویضیفها الی تلک المادة فینمیها
ویتکامل المادة بتربیتها ایاها فتصیر تلک الصورة مصدرا مع
ما کان یصدر عنها لهذه الافاعیل وهکذا الی ان یصیر مستعدة
لقبول نفس اکمل یصدر عنها مع جمیع ما تقدم الافعال
الحیوانیة ایضا فیصدر عنها تلک الافعال فیتم البدن ویتکامل
الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس ناطقة یصدر عنها مع جمیع ما
تقدم النطق ویبقی مدبرة الی ان یحل الاجل وقد شبهوا تلک
القوی فی احوالها من مبدا حدوثها الی استکمالها نفسا مجردة
بحرارة یحدث فی فحم من نار مشتعلة یجاوره ثم یشتد فان
الفحم بتلک الحرارة یستعد لان یحمر وبالتحمر یستعد لان یشتعل
نارا اشبه بالنار المجاورة فمبدا الحرارة الحادثة فی الفحم کتلک

الصورة الحافظة واشتدادها لمبدا الافعال النباتیه و
تحرکها لمبدا الافعال الحیوانیه واشتغالها ناد کالناطقة
واعدل انواع حیوان انسانست واعدل اصناف انسان
نزد ابو علی سکان خط استوا ونزد امام فخر الدین سکان اقلیم رابع
ومعدن ونبات وحیوان را موالید ثلثه گویند وافلاک را آبا وعناصر را
امهات چه از حرکت افلاک بر بالای عناصر این سه متکون میشوند
چنانچه از حرکت آب بر بالای ام فرزند متولد میشود فتح
نفس نباتی را چهار خادمست که ایشانرا قوی طبیعیه گویند غاذیه و
نامیه ومولده ومصوره وایشانرا مخدوم جاذبه وهاضمه وماسکه
ودافعه اند واین چهار مخدوم حرارة وبرودت ورطوبت ویبوستند
وقوی نفس حیوانی که ایشانرا قوی نفسانیه خوانند یا مدرکه اند یا محرکه
ومدرکه یا ظاهره اند یا باطنه ومدرکه ظاهره پنجست اول لامسه
که در پوست بدنست ثانی ذایقه که در عصب لسانست وآلت او
لعابیست عذب که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود باجزای
لطیفه صاحب طعم وغوص میکند در آن عصب ثالث شامه که
واقعست در زایدتین مقدم دماغ که شبیهند بدو سر پستان وآلت
او هوائیست متکیف برایحه یا ممتزج باجزای لطیفه صاحب رایحه رابع
سامعه که در عصب باطن صماخست وآلت او هوای متموجست که موج داده
بهوای مجاور صماخ میرسد وبر پوستی که بر بالای صماخ کشیده ومانند پوست
طبل میخورد خامس باصره که در ملتقی عصبتین مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین
وابصار نزد طبیعیین وارسطو بواسطه ارتسام صورتست در رطوبتین

جلیدیتین

جلیدیتین پس حدوث صورتی مثل آن در ملتقی عصبتین ونزد ریاضیین
وافلاطون بواسطه خروج شعاعست از حدقه واتصال او بمبصر
وفارابی در رساله الجمع بین رای افلاطون وارسطو گفته که غرض ایشان
تبیین ابصارست بنوعی از تشبیه نه حقیقت خروج شعاع وحقیقت
انطباع وبسبب ضیق عبارت اطلاق این دو لفظ کرده اند وبعضی
گفته اند بواسطه هوائیست متکیف بشعاع بصری وشیخ مقتول گوید
بتقابله مستنیر با چشم ورست که [illegible] علم
حضوری اشراقی حاصل میشود وهیچ انطباع وشعاع نیست ومدرکه
باطنه دوازدهست وبر سبیل مسامحه مشهور شده که پنجست اول حس مشترک
که مدرک صورست واو را بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس واو نسبت
با حواس ظاهره چون حوضیست که از پنج جو آب باو آید ثانی
خیال که خزانه حس مشترکست ثالث متصرفه که بتفصیل وترکیب و
استنباط مشغولست واگر عقل او را در معقولات استعمال کند متفکره است
واگر وهم او را در محسوسات استعمال کند متخیله است رابع وهم که مدرک
معانی جزئیه است وفراهم عقلست در معقولات وموافق است در
محسوسات ولهذا غلط در ریاضیات کم است ودر الهیات بسیار
وبعضی گویند ابلیس واهمه است ومراد ازین که ملایکه سجده آدم کردند و
ابلیس نکرد آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مگر وهم که معارض او است
وشیخ محیی الدین در فص الیاسی گوید الوهم هو السلطان الاعظم
فی هذه الصورة الکاملة الانسانیه وبه جاءت الشرایع المنزلة
فشبهت ونزهت شبهت بالتنزیه بالوهم ونزهت فی التشبیه بالعقل

خامس حافظ که خزانهٔ وهم است و دماغ را سه تجویف است و تجویف اول
محل حس مشترک و خیال است و مقدم این تجویف بحس مشترک اخص است
و موخر او بخیال و تجویف ثانی محل متصرفه است و مقدم این تجویف باو
اخص است و جمیع تجاویف محل وهم است و موخر تجویف ثانی باو اخص است
و اول تجویف ثالث محل حافظه است و شیخ مقتول گوید واهمه و مفکره
یک قوتست که باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است و باعتبار تفصیل
و ترکیب و استنباط مفکره و گوید هیچ صورت در حواس و آینه منطبع نمیشود
بلکه این صورت در عالم مثال موجودند و نفس مشاهده از آنجا میکند و خیال
و مرآت مظاهرند و گوید معانی جزئیه در حافظه مخزون نیست بلکه در نفوس منطبعه
فلکیه است چنانکه کلیات در مجردات و قوت محرکه یا باعث است و آن
شوق تحصیل ملایمست یعنی شهوت یا دفع منافر یعنی غضب یا فاعل است
که سبب قبض و بسط و تشنج و ارخاء عضلاتست فتح از مرکبات ناقصه
آثار علویه است که ایشان را کائنات جو گویند و هوای ممزوج به آب بخار است
و آتش ممزوج بخاک دخان و گرمی آفتاب سبب صعود میشود و بخار
متصاعد مجتمع سحابست و انچه فرو می آید برف و باران و تقاطر آن
و از ین وادیست قطرات سرد که از سقف حمام میچکد و گاهی
دخان در جوف سحاب محتبس میشود و او را میشکافد و آواز آن رعد است
و گاهی از شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق و صاعقه است و چون
دخان بکرهٔ آتش رسید آتش میشود اگر لطیفست شهاب مینماید و اگر کثیف است
ذوابات و نیازک و از حرکات ابخره و ادخنه و غیر آن هوا متموج و متحرک
میشود و آن بادست و مشهور میان قوم آنست که اجزاء رشیه صغیره

صیقلیه

صیقلیه میان ابر و ماه مجتمع میشوند بر وضعی که خطوط شعاعیه بصر از ایشان
منعکس بماه میشود و ایشان بواسطه صغر حکایت ضوء ماه نه شکل او میکند دایره
نورانی مرئی میشود و آن هاله است و چون پشت بآفتاب کنیم
و اجزاء مذکوره در نظر باشد قوس قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین
حسن فارسی در اواخر تنقیح المناظر تخطئهٔ قوم کرده و وجهی
بغایت دقیق میگوید از آنجا بطلب و گاهی دخان و بخار
محتبس در زمین او را میلرزانند و میشکافند و آن زلزله است
و آب چشمه بعضی بخاریست که در زمین محتبس شده و بواسطه برودت
او آب میشود و بیرون می آید و بعضی آبست که بعمق زمین نفوذ
کرده و لهذا آب چشمه بسبب برف و باران زیاده میشود فتح
نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند یا انسانیست
و شرح آن در فاتحهٔ خامسه خواهد آمد یا فلکی است و امام فخر الدین
گوید فلک را دو نفس است یکی مجرده که مبدا ارادهٔ کلیه است
و یکی منطبعه که مبدا ارادت جزئیه است و خواجه نصیر الدین گفته
ذلک شیء لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم
الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین اعنی ذاتین متباینتین
هو آلة لهما معا و مشائین بر آنند که نفس فلک منطبعه است و
بس شیخ ابو علی بر آنست که مجرده است و لیس و صاحب محاکمات
گوید الحرکات الجزئیة والاوضاع الجزئیة لا یحصل من الارادة
الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سایر الافراد علی السویة
فلا تخصص بعضها بالوقوع فلا یحصل بعض تلک الافراد

الا بارادة جزئية ينبعث من تلك الارادة الكلية والمراد
الجزئي لا بد ان يكون مدركا فلا ينتقش في الذات
المجردة بل في قوة جزئية فلا بد في الفلك قوة جسمانية
يرتسم فيها المرادات الجزئية والاوضاع الجزئية ولتشابه
جرم الفلك لا يتخصص بعض اجزائه بتلك القوة دون البعض
بل هي سارية في جميع الفلك فتلك القوة المنطبعة كالخيال
فينا الا انه غير سار وهي في جميع الجرم والذات المجردة كالنفس
الناطقة الانسانية وگویا مراد امام فخر الدین همین است
لیکن مسامحه نموده است و تعبیر از قوت خیالیه بنفس منطبعه کرده و بعضی
گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دلست و افلاک جزئیه او
مانند سایر اعضا و نفس متعلق است اول بکوکب و بواسطه کوکب
باین افلاک پس نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاک کلیه و ابو علی گوید
هر فلک را نفسیست و هر کوکب را نفسی که محرک اوست بحرکت وضعیه
پس نفوس بعدد افلاک و کواکب باشد و عقل نزد مشایین
ده است و میگویند خدا واحد محض است و از واحد محض غیر
واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده
عقل اولست که حکمای فرس او را بهمن گویند و از عقل اول
باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس
و نفس او صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس
او و همچنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شد و موجود شدن
عقل یا نفس از عقل مثل آنست که چراغی از چراغی روشن کنند

بی آنکه از چراغ اول چیزی کم شود و از عقل عاشر که بزبان شرع
جبرئیل است هیولی عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوی
ایشان صادر شد و اشراقیین عقل را انوار قاهره گویند و شیخ
مقتول در حکمت اشراق باعتبار کواکب ثابته میگوید القاهرة
لا یقدر البشر علی احصائها وضبط ترتبها و نزد مشایین نوع
هر عقل مغایر نوع عقلی دیگرست و انواع عقل منحصرند در شخص و في
حکمة الاشراق ان الانوار سیما المجردة غیر مختلفة الحقائق
و اشراقیین گویند هر نوع از افلاک و کواکب و بسایط عنصریه و
مرکبات و اشباح مجرده ربی دارند که عقل مدبر آن نوعست و اوست
غاذی و منمی و مولد در اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوة
عدیم الشعور صادر میشود و اگر این افعال از نفوس ما صادر شدی
ما را شعور باین افعال بودی و قصد پستان مادر در افعال و امتصاص
شیر و غیر آن مستند برب النوع است و الوان غریبه و نقوش متناسبه
در پر طاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه و نسب معنویه است که
در وست و حکمای فرس رب آب را خرداد گویند و رب اشجار را
مرداد و رب آتش را اردیبهشت و رب ارض را اسفندارمذ و این
سخن موافق است با حدیث اتانی ملک الجبال و ملک
البحار و افلاطون گوید من خلع تعلقات بدنیه کردم و رب النوع را
دیدم و نقل عن هرمس ان روحانیا القی الی المعارف فقلت
من انت قال انا طباعك التام و كانه اشار الی
رب النوع و فرق میان نفس و رب النوع آنست که نفس متعلق

بیک بدنست ورب النوع بجمیع ابدان نوع ونفس متالم است بتالم بدن
واستکمال بوسیلهٔ بدن میکند ورب النوع نه واورا کلی نوع کویند
بمعنی اصل نه بمعنی منطقی ومثل افلاطونی عبارت ازین عقولست واین
غیر مثل معلقه است که شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی **فتح**
عرض نه مقوله است باستقراء او جوهر یک مقوله ومراد از مقوله جنس
عالیست ومقولات تسعه **اول** کم است واو عرضیست که بذات
خود قابل قسمت باشد ودو قسم است منفصل یعنی عدد ومتصل
واو یا قار الذاتست یعنی مقدار که خطست وسطح وجسم تعلیمی یا غیر
قار الذات یعنی زمان که مقدار حرکت قطع است وحق آنست که
این دو موجود نیستند وموجود آن سیال وحرکت توسط است
ونسبت این دو بآن دو چون نسبت قطرهٔ نازله است بخط مستقیم که
در خیال مرتسم میشود وابو البرکات کوید زمان مقدار وجودست
ثانی کیف واو عرضیست که بذات خود قابل قسمت نباشد
واقتضای نسبت نکند وچهار قسمت ۱ کیفیات استعدادیه
که ضعف است وقوت ۲ وکیفیات مختصه بکمیات مثل زوجیت
وتثلیث ۳ وکیفیات نفسانیه که حیوتست وعلم وقدرت وارادت
ولذت والم وصحت ومرض وراسخ را ملکه کویند وغیر راسخ را حال ۴
وکیفیات محسوسه که مشموماتست ومسموعات که صوتست وحروف و
مذوقات که طعومست وبسایط آن نه است مرارة وحرافة وملوحة
وعفوصة وحموضة وقبض وحلاوت ودسومة وتفاهت ومبصرات
که ضوءست ولون وملموسات که حرارتست وبرودت ورطوبت

ویبوست وخفت وثقل وصلابت ولین وملاست وخشونت وراسخ را
انفعالیات کویند وغیر راسخ را انفعالات **ثالث** وضع وآن
هیئتی است که عارض شئی شود بسبب نسبت اجزای او بیکدیکر وبامور
خارجه **رابع** اضافه واو نسبت متکرره است **خامس** این
واو هیئتی است که عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان **سادس**
متی واو هیئتی است که عارض شئی شود بسبب حصول او در زمان
یا آن **سابع** ملک وجده واو هیئتی است که عارض شئی شود
بسبب چیزی که محیط اوست ومنتقل است بانتقال او **ثامن**
فعل واو تاثیرست **تاسع** انفعال واو تاثرست وحکما کویند
مطلق هیولی ومطلق صورت جسمیه وصورت نوعیه فلکیات و
اجرام ونفوس فلکیه وجمیع عقول قدیمند ودر نفوس ناطقهٔ انسانی
خلافست وتفصیل آن خواهد آمد انشاء الله تعالی واعراض فلکیات
هم بحسب شخص قدیمند الا حرکت ووضع که این دو بحسب نوع قدیمند
وبحسب شخص حادث وانواع متوالده هم قدیمند وانواع متولده
احتمال قدم وحدوث دارند وقدم منافی استناد قدیم بواجب الوجود
نیست نمی بینی که شعاع از شمس موجودست وتا شمس بوده شعاع بوده
وحرکت خاتم از حرکت انکشتست وثانی بحسب زمان بر اول
مقدم نیست از حکیمی پرسیدند که خدا کی عالم را آفرید کفت
آنروز که قول را ایقاع میکردند وغرض او آنست که ترتیب اصول موجودات
در عقلست نه در خارج **ظ** شکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کو تباید نظر حل معما میکرد **د** دیدمش خرم وخوشدل قدح باده بدست

واندر ان آینه صد گونه تماشا میکرد ❊ گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد ❊ گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد ❊ ونیز آن صحیح در دانستن اینها کلام
انبیاست ومتابعت غیر ایشان غلط وخطاست **شعر ظ**
باغ مرا چه حاجت سرو صنوبرست ❊ شمشاد سایه پرور من از که کمترست
از آستان پیر مغان سر چرا کشیم ❊ دولت درین سرا و گشایش درین درست
وفقها گویند من الکفرة الذین لا یحل نکاحهم وذبیحتهم ولا
یقرون بالجزیة اجماعا الدهریة القایلون بقدم العالم علی
الصور الکاینة آنفا **فتح** صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانیست
وچنانچه نفس انسانی بسبب عروض تعینی خاص صوت شود وصوت بسبب
عروض هیات چند مختلف که در مخارج طاری او میشوند مسمی بحرف
شود واز ترکیب حروف کلمات تحقق یابد نفس رحمانی که اورا هیولی
کلیه وکتاب مسطور ورق منشور گویند چون در خارج تعین یافت جوهر باشد
که بمنزله صوتست وجوهر بسبب تعینات مختلفه مسمی بمراتب
وجود شود که بمنزله حروفست واز ترکیب ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله
کلماتست
وچنانچه طبیعت انسان مقتضی آنست
که دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود فیض رحمان مقتضی آنست که دم بدم
حقایق وصور که در وی مستورست بارز گردد وهر مرتبه ازین مسمی به
مراتب مناسبت خاص باسمی از اسمای حق وبا حرفی از مسمی بهشت
حرف وبا منزلی از مسمی بهشت منزل قمر دارد وبروجهی که در باب صدونود
هشتم

هشتم از فتوحات مسطورست مذکور خواهد شد عقل اول که محیطست
بحقایق اشیا بروجه اجمال واورا عرش مجید ولوح قضا وام الکتاب
وقلم اعلی وروح القدس وروح اعظم وحقیقت محمدیه ودرة بیضا
وظل اول وعقاب گویند مناسب اسم بدیعت بمعنی مبدع وهمزه
وشرطین که دو کوکب است وابداع ایجاد شییست بی نمونه ونفس
کلیه که محیط است بحقایق اشیا بروجه تفصیل واورا عرش کریم
ولوح قدر ولوح محفوظ وکتاب مبین وورقا وزمرده ویاقوته
حمرا گویند وشیخ محیی الدین گفته هو الروح المنفوخ منه فی
الصور المسواة بعد تعدیلها مناسب باعث است و
ها وبطین که سه کوکبست وطبیعت کلیه را اورا عقاب گویند مناسب باطن است
وعین مهمله وثریا که شش کوکبست وقیصری در شرح فصوص گوید
الطبیعة عندهم عبارة عن معنی روحانی سار فی جمیع
الموجودات عقولا کانت او نفوسا مجردة وغیر مجرده
او اجساما وان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة
الساریة فی الاجسام بها یصل الجسم الی کماله الطبیعی فما
عند اهل النظر نوع من تلک الطبیعة الکلیة وجوهر هبایی
که صور اجسام درو ظاهر شده مناسب آخرست وحا مهمله ودبران
که یک کوکبست وجسم کل که اورا اغراب گویند مناسب ظاهرست
وغین معجمه وهقعه که سه کوکبست وشیخ محیی الدین در باب یازدهم
از فتوحات گوید طبیعت وهبا برادر وخواهر یک پدری ویک
مادری اند وطبیعت با هبا نکاح کرد وجسم کل متولد شد وشکل مناسبت

حکیم است و حاء معجمه و هنعه که دو کوکب است و عرش مناسب محیط است
وقاف و ذراع که دو کوکب است و کرسی مناسب شکور است و کاف
و نثره که دو کوکب است و فلک اطلس مناسب غنی است و جیم و طرفه که
دو کوکب است و ظهور ایام از این فلک است و او مظهر عرش روحانیست
که عقل اول است و لهذا ساده است و فلک منازل مناسب مقدر است
و شین معجمه و جبهه که چهار کوکب است و این فلک ارض جنة و سقف
جهنم است و مظهر کرسی روحانیست که نفس کلیه است و لهذا کواکب
بسیار در وی مرکوز است و فلک زحل مناسب رب است و یای
بدو نقطه تحتانیه و اقلیم اول و ابراهیم خلیل و یوم السبت و زبره که دو
کوکب است و فلک مشتری مناسب علیم است و ضاد معجمه و اقلیم ثانی
و موسی و یوم الخمیس و صرفه که یک کوکب است و فلک مریخ مناسب
قاهر است و لام و اقلیم ثالث و هرون و یوم الثلثا و عوا که پنج کوکب است
و فلک شمس مناسب نور است و نون و اقلیم رابع و ادریس و یوم الاحد
و سماک اعزل که یک کوکب است و ظهور لیل و نهار از این فلک است و فلک
زهره مناسب مصور است و راء مهمله و اقلیم خامس و یوسف و یوم الجمعه
و غفر که سه کوکب است و فلک عطارد مناسب محصی است و طاء مهمله
و اقلیم سادس و عیسی و یوم الاربعا و زبانیان که دو کوکب است و فلک قمر
مناسب مبین است و دال مهمله و اقلیم سابع و آدم و یوم الاثنین
و اکلیل که سه کوکب است و کره آتش مناسب قابض است و تاء معجمه
بنقطتین فوقانیتین و قلب که یک کوکب است و کره هوا مناسب حی است
و زای معجمه و شوله که دو کوکب است و کره آب مناسب محیی است و سین

مهمله

مهمله و نعائم که چهار کوکب است و کره زمین مناسب ممیت است و صاد مهمله
و بلده که خالیست از کواکب و معدن مناسب عزیز است و ظاء معجمه
و سعد ذابح که دو کوکب است و نبات مناسب رزاق است و ثاء معجمه بسه نقطه
و سعد بلع که دو کوکب است و حیوان مناسب مذل است و ذال معجمه و سعد
السعود که دو کوکب است و ملک مناسب قویست و فاء و سعد الاخبیه
که چهار کوکب است و جن مناسب لطیف است و باء معجمه بیک نقطه و فرغ
مقدم که دو کوکب است و انسان مناسب اقدر است و میم و فرغ مؤخر
که دو کوکب است و مرتبه جامعه مناسب رفیع الدرجات است و واو و رشا
که یک کوکب است و عدد کوکب هر منزل از تحفه شاهی نقل شده و بعضی مخالف این گفته اند

فصل ترتیب منازل قمر برین وجه است که مذکور شد و حروف هم بحسب مخارج
برین ترتیب اند لیکن موجودات برین ترتیب نیستند و عناصر نزد شیخ
محیی الدین مقدم اند بر افلاک کواکب سیاره و ابتدا از خاکست و انتها
بفلک زحل و جن مقدمست بر معدن و اکثر مفسران در تقدم عناصر
بر سموات موافق شیخ اند و بسی از آیات قرآنی باین ناطقست منها قوله تعالی
قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و
تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها
رواسی من فوقها وبارک فیها وقدر فیها اقواتها
فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء
وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین
و گویند زمین در یکشنبه و دوشنبه خلق شده و سایر آنچه در زمینست
در سه شنبه و چهارشنبه و آسمانها و آنچه در ایشانست در پنجشنبه و آدینه
و واحدی در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده که خلق آسمان مقدم بوده
بر خلق زمین و امام فخر الدین در تفسیر کبیر موافق اوست و استشهام را کجه
آن ازام السماء بنیها رفع سمکها فسویها واغطش لیلها
واخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها میتوان کرد و بسیاری
انکار جن کنند و گویند نفوس ناطقه که از ابدان انسانیه مفارقت کرده اند
اگر خیر اند معاونت نفوس خیره متعلق با بدان میکنند و ایشانرا جن
گویند و اگر شریر اند معاونت نفوس شریره میکنند و ایشانرا شیاطین
خوانند و شیخ مقتول بوجود ایشان قائلست و در حکمت اشراق گوید

اهل دربند و اهل مدینه که آنرا میانه گویند مشاهده جن بسیار میکنند و صوفیه
گویند جن روحی چند اند قوی متجسد در اجرام لطیفه که آتش و هوا بر ان
اجرام غالبست چنانچه بر انسان آب و خاک و ایشان بواسطه
لطافت اجساد و قوت ارواح قادر بر تشکل باشکال مختلفه و بر
اعمال خارجه از وسع بشر و غذای ایشان هواست متکیف برائحه
طعام و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در شان استخوان
فرموده انها زاد اخوانکم من الجن و قال الشیخ محیی الدین
اخبرنی بعض المکاشفین ان دلی الجن یاتون الی العظیم فیشمونه
ثم یرجعون و گویند ایشان دوازده قبیله اند و حربها میان ایشان
واقع میشود و بعضی گردبادها از حرب ایشانست و چون بصورت
جسم ظاهر شوند مادام که کسی نظر با ایشان داشته باشد غایب
نتوانند شد و متقید باشند و چون قتل صورتی از ان صور اتفاق
افتد منتقل شوند ببرزخ نقل استادنا العلامة مولانا جلال الدین
محمد الدوانی عن الشیخ العالم العامل التقی الکامل
السید صفی الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره انه قال
ذکرنی الفاضل العالم التقی الشیخ ابو بکر عن الشیخ برهان
الدین الموصلی وهو رجل عالم فاضل صالح ورع انا توجهنا
من مصر الی مکة نرید الحج فنزلنا منزلا وخرج علینا ثعبان
فسار الناس الی قتله فقتله ابن عمی فاختطف ونحن نری
سعیه وتبادر الناس علی الخیل والرکاب یریدون رده فلم
یقدروا علی ذلک فحصل للناس ذلک امر عظیم فلما کان اخر

النهار رجاء وعليه السكينة والوقار فسألناه ما شانك
فقال ما هو الا انی قتلت هذا الثعبان الذی رایتموه فضع
لی كما رايتم واذا انا بين قوم من الجن يقول بعضهم قتلت
ابی وبعضهم قتلت اخی وبعضهم قتلت ابن عمی فتكاثروا
علی واذا رجل الصق بی وقال لی قل انا بالله وبالشريعة
المحمدية فقلت ذلك فاشار اليهم ان سيروا الی الشرع
فسرنا حتی وصلنا الی شيخ كبير علی مصطبة فلما صرنا
بين يديه قال خلوا سبيله وادعوا عليه فقال الاولاد
يدعی عليه انه قتل ابانا فقلت حاش لله انما نحن وفد
بيت الله الحرام نزلنا هذا المنزل فخرج علينا ثعبان فبادر
الناس الی قتله فضربته فقتلته فلما سمع الشيخ مقالتی
قال خلوا سبيله سمعت ببطن نخل عن النبی صلی الله عليه وآله
من تزیی بغير زيه فقتل فلا دية ولا قود و سر جن که عاصیست
شیطانست و اول کسی که شیطان مسمی شد حارث نام داشت
و بعضی گویند نسبت ابلیس بجن چون نسبت آدمست ببشر و صحیح آنست
که او اول اشقیاء جن است چنانچه قابیل اول اشقیاء بشر بود
و علمای شریعت خلاف کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه
بعضی میگویند نشود و حدیث ان الله اعاننی علیه فاسلم بضم میم
خوانند ای کنت سالما یا بفتح میم خوانند بمعنی انقیاد و بعضی
گویند شود و اسلم بفتح میم خوانند بمعنی آمن و صاحب فتوحات
گوید هو الاولی والاوجه و در عروه دیدم که شیخ علاء الدوله

بگو

میگوید بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان آمد
و مرا وسوسه میکرد در بقای نفس بعد از خراب بدن و چون او را
الزام کردم گفت من یاری کننده مخلصانم در معارف و مشوش
جماعتی ام که متزلزل اند در اعتقاد پس پرسیدم که تو دست شبلی
گرفتی آن زمان که در شط افتاد گفت آری من دست مردان میگیرم
فتح صوفیه گویند حضرات کلیه الهیه پنجست اول حضرت
غیب مطلق و آن اعیان ثابته است ثانی حضرت غیب
مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس
مجرده است ثالث حضرت غیب مضاف که بشهادت
مطلقه اقربست و آن عالم مثالست رابع حضرت شهادت
مطلقه که از مرکز ارض است تا عرش خامس حضرت جامعه و آن
عالم است بتفصیل و انسان باجمال و سر نقطه وحدت در نصف
دایره وجود نزولیست و منتهی بحقیقت انسانیت و لیلة القدر
ناظر بآنست تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ
رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ و در نصف دیگر عروجیست و یوم القیمة
مطابق آنست تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي
يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ و عالم شهادت
مظهر عالم مثالست و او مظهر عالم ارواح و او مظهر اعیان ثابتات
و او مظهر اسمای الهی و حضرت واحدیة و او مظهر احدیه و اینجا
ظاهر شود معنی آنکه سرافیل بعرش است و پا بزمین و معنی نفخ او
در صور که جمع صورتست و معنی آنکه خدا را فرشته ایست که چندزار

سر دارد و هر سری چند هزار زبان و شیخ عزیز نسفی درین مقام گفته
چون باطن عارف با او گوید که سر حقیقت اظهار کن باید گفت تو زبان
بسیار داری بزبانی دیگر این سخن بگو و باتفاق لاهوت ذاتست
و ناسوت انسان و ملک عالم شهادت اما در جبروت و ملکوت
خلافست بعضی گویند جبروت صفاتست و ملکوت مجردات و
عالم مثال و قیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل
الاول والملائكة المهيمة والعقول السماوية والعنصرية البسيطة
والمركبة التي هي للمواليد الثلث واهل الملكوت النفس
الكلية والنفوس المجردة السماوية والعنصرية البسيطة و
المركبة وما في الوجود شي الا وله من الجبروت والملكوت
عقل و نفس و این سخن مطابق است با حدیث ان لكل شيء ملكا
و ينزل مع كل قطرة ملك سبحان الذي بيده ملكوت
كل شيء واليه ترجعون فاتحه خامسه در انسان صغیر که
انسان العین انسان کبیر است شعر ليس على الله بمستنكر
ان يجمع العالم في واحد هذا بصائر للناس وهدى ورحمة لقوم يوقنون
فتح حکما و غزالی و امام راغب
گویند نفس تو شعور به است در جمیع اوقات حتی خواب و اغما و مستی
و بدن و اجزا او چنین نیستند پس نفس غیر بدن و اجزای او باشد
و نیز بدن بسبب حرارت غریزیه و غریبه دایم متحلل است و نفس
متبدل نیست و این دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست چه بحدس
معلومست که تو سن مثلا هر وقت متبدل نمیشود و شعور دارد باستمرار

ذات خود و لهذا شیخ مقتول بر آنست که حیوانات را نفوس ناطقه
مجرده هست چنانچه مذهب قدماست و ابوعلی در جواب اسوله بهمنیار
تصریح کرده بصعوبت فرق میان انسان و حیوانات درین حکم و چون
بهمنیار ایراد احتمال تبدل در انسان کرده فرمود پس من نه آنکسم
که سؤال از وی میکردی و قیصری در شرح فصوص گوید ما قال
المتاخرون من ان المراد بالنطق هو ادراك الكليات لا
التكلم مع كونه مخالفا للوضع اللغوي لا يفيدهم لانه موقوف
على ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط ولا دليل لهم
على ذلك ولا شعور لهم بان الحيوانات ليس لها ادراك الكليات
والجهل بالشيء لا ينافي وجوده وامعان النظر فيما يصدر
عنها من العجايب يوجب ان يكون لها ادراك الكليات
و از سخن قیصری فهم میشود که مراد متقدمان از نطق معنی لغویست و شیخ
ابوعلی در اول دانشنامه علایی تصریح باین فرموده و صوفیه گویند
عالم همه حی ناطق اند حتی جمادات لیکن ظهور نطق بر همه کس موقوف
اعتدال مزاج انسانیست قال الله تعالى وان من شيء
الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم و ترمذی از
امیر المؤمنین علی علیه السلم روایت کند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم
هیچ شجر و حجر پیش نیامد مگر که گفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ
محی الدین میفرماید من میشنوم از احجار که ذکر خدا میکنند و در لسان
حق تعالی سخنی چند میگویند که هر انسان درک آن نتواند کرد و
ازاینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح گفتن سنگ ریزه در کف حضرت

رسول صلی الله علیه وآله باعتبار اسماع محجوبانست و وقوع این حال در عالم
مثال است که شرح آن خواهد آمد وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ
الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ واین طایفه گویند حیوانات مشاهده
چیزی چند میکنند که مشاهده نمیکنند آنرا از بنی آدم الا اهل کشف
بنابرین انسان محجوب اسفل سافلین است واگر انسان خواهد که باین
مقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل فراحم او نباشد واکثر
مردم که باین مقام رسند گنگ شوند وشیخ محیی الدین در فص الیاسی
میفرماید لما اقامنی الله تعالی فی هذا المقام تحققت بحیوا
نیتی تحققا کلیا وکنت اری وارید ان انطق بما اشاهده
فلا استطیع فتح حکما گویند دل دو تجویف دارد وچون از جگر
بتجویف ایمن او منجذب میشود وحرارت این تجویف در وتاثیر میکند
وبخاری از و برمیخیزد وبتجویف ایسر میرود وحرارت این تجویف
در وتاثیر میکند وبخاری پیدا میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت
ونور وبحسب استعداد آیینهٔ صور عالم مثال میشود واطبا او را روح
حیوانی گویند ومتعلق اول نفس ناطقه است واو مثل چراغیست که آتش او
نفس ناطقه است وفتیله او بخارات منبعث از تجویف ایمن وروغن
او خون منجذب از جگر ونور او حس وحرکت وحیوة وحرارت او شهوت
ودود او غضب وجالینوس گوید روح حیوانی در دماغست واین
غلطاست چه دماغ باردست وروح حار وشیخ ابوعلی در رساله
معراجیه گوید مراد از روان نفس ناطقه است واز جان روح
حیوانی ونفس ناطقه بمذهب ارسطو وابوعلی نوعست وابوالبرکات

گوید جنس است ودر تحت او انواع ودر تحت انواع افراد ومناسب
مذهب اوست آنچه مسلم وابوداود از ابوهریره نقل میکنند که
مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود الناس معادن کمعادن الذهب
والفضه اذا فقهوا والارواح جنود مجنده فما تعارف
منها ایتلف وما تناکر منها اختلف وامام رازی
گوید هو المختار عندنا وبمذهب اشراقیین ازلیست واین سخن
نزد فقها کفرست وبمذهب مشائین در وقت کمال استعداد
نطفه از مبدا فیاض بروفایض میشود وچون شعله که در حین کمال
استعداد فتیله از آتش در و میگیرد وآیه فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ
فِيهِ مِنْ رُوحِي اشاره باینست وغزالی وشیخ مقتول موافق
مشائین اند وشیخ محی الدین در باب دویست وشصت وششم از فتوحات
گوید النفس التی هی لطیفة العبد المدبرة لهذا الجسم لم
یظهر لها عین الا عند تسویة هذا الجسد وتعدیله فحینئذ
نفخ فیه الحق من روحه فظهرت النفس بین النفخ الالهی
والجسد المستوی وشیخ صدر الدین قونوی گوید اخبرنی شیخ
الامام الاکمل مشیرا الی حاله انه ثم من یکون مدبرا الاجزاء
بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور وذلک لکلیة نفسه
اذ من یکون جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس
الجزئیة لا یتعین الا بعد المزاج وبحسبه فلا وجود لها قبل ذلک
حتی یتاتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم وشعور وبهر حال
ابدی است وحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود انکه

خلقتم للابد وانکم ینقلون من دار الی دار واگر تدقیق نظر
کنیم میان اشراقیین ومشائین نزاع نیست چه نسبت مبدا فیاض
بنفوس چون نسبت ابر است بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد
توان گفت که قطرها قدیمند بنابر آنکه ابر عین قطرهاست و توان گفت
که حادث اند بسبب آنکه صورت قطره در وقت جدا شدن او
از ابر حادث میشود وشک نیست که مبدا فیاض قدیم است
پس اطلاق قدم وحدوث بر نفوس صحیح باشد هر یک باعتباری
ومن الله التوفیق وآنچه نزد حکما مسماست بنفس ناطقه وروح حیوانی
نزد صوفیه مسماست بروح ونفس قال المحقق الکاشی فی
الاصطلاحات الروح القوم هی اللطیفة الانسانیة
المجردة وفی اصطلاحات الحکماء هو البخار اللطیف
المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة والحس والحرکة ویسمی هذا
فی اصطلاحهم النفس والمتوسط بینهما المدرک للکلیات
والجزئیات القلب والحکماء لا یفرق بین القلب والروح
الاول ویسمونهما النفس الناطقة وقیصری گوید که نفس ناطقه در
بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات واز وجهی عین
بدنست واز وجهی غیر وشیخ جنید فرمود لفظ قران وجسم انسان
توامانند ومعنی قرآن وحقیقت انسان توامانند وملایم این سخن است
که قرآن را هفت بطن است وحقیقت انسان نیز در سلوک هفت مرتبه دارد
فتح نفس را دو قوتست یکی را عقل نظری وقوت نظریه گویند و
یکی را عقل عملی وقوت عملیه وباعتبار اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی

که هیچ علم حصولی نیست وعقل بالملکه که بعضی از بدیهیات معلومست
واستعداد اشتغال بنظریات حاصل واوساط تکلیف است
وعقل بالفعل که قادر باشد بر آنکه معلومات نظریه مخزونه را هرگاه
که خواهد تعقل کند بی کسب جدید وعقل مستفاد که تعقل معلومات
نظریه خود کند واین چهار لفظ چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس در این
مراتب اطلاق کنند وعلم اگر بحضور معلومست نزد عالم مثل علم ما بما
وبصفات ما آنرا حضوری گویند واگر بحصول صورة اوست نزد عالم
آنرا حصولی گویند ومدرک کلیات وجزئیات نفس است لیکن صور
کلیات وجزئیات مجرده در ذات او مرتسم میشود وصور جزئیات
مادیه در آلات وبعضی بر آنند که این صورت عین معلومست بحسب
ماهیت واختلاف در وجود اصیل ووجود ظلی است وحضرت
سید شریف وصوفیه موافق ایشانند وبعضی باختلاف ماهیت
نیز قایلند واینست مراد بعضی متکلمین از نفی وجود ذهنی لیکن مراد
اکثر نفی صورت عقلیه است وفرفوریوس صاحب ایساغوجی
باتحاد نفس وصور معقوله قایل است واگر حقیقت اتحاد خواسته
غلط است چه اتحاد میان هر دو چیز که فرض کنی محالست وابو علی
در اشارات تشنیع بلیغ برو کرده ودر کتاب مبدا ومعاد باین قایل
شده بنابرین شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر شیخ کرده وخواجه
نصیر الدین عذر خواسته که شیخ در صدر کتاب مبدا ومعاد فرموده
که من این کتاب برای تقریر رای فرفوریوس نوشته ام وبعضی
گفته اند نفس بصورت معلوم بر می آید وتشبیه کرده اند حصول صورة

شئی را در عقل بحصول صورت فرسیه در موم و فرقست میانه این تشبیه
وتشبیه بحصول صورت در آئینه و محقق رومی گوید شعر
ای برادر تو همین اندیشه ای ما بقی تو استخوان و ریشه ای
گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی
ونفس را در قوت علمی وقوت غضبی وقوت شهوانی وسطیست که اعتدال اینست
ودو طرف که افراط وتفریطست واخلاق حسنه اوساط ثلثه است
واخلاق سیئه اطراف سته الذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم
یقتروا وکان بین ذلک قواما لا تجعل یدک
مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط واعتدال قوت
علمی حکمتست ودو طرف افراط وتفریط او جربزه و بلاهت س
زاهد که طریق نیک نامی دارد د هر چند که سوخت رنگ خامی دارد
فرمود نبی که خواب ارباب کمال د بهتر زعبادتی که عامی دارد
واعتدال قوت غضبی شجاعتست ودو طرف او تهور وجبن س
هر کس که حریف جام ساغر نشود د آئینه طبع او منور نشود
خواهی که چو آئینه صفائی یابی د باید که کسی از تو مکدر نشود
واعتدال قوت شهوانی عفتست ودو طرف او فجور وخمود س
تا چند اسیر جاه وحشمت باشی د در بند هوا وحرص وشهوت باشی
خواهی که زسر کدورتی پاک شوی د باید که مقیم کوی عفت باشی
وچون این سه فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از امتزاج
ایشان پیدا شود وآنرا عدالت خوانند وصراط مستقیم که از شمشیر
تیزتر واز موباریکترست در اشاره انسانیه اخلاق حسنه است که هر که

ازان

ازان منحرف شد وبمیل باطراف وتفریط گردید در خ اخلاق سیئه
می افتد وحکمتی که ما اینجا ذکر کرده ایم غیر حکمتست که مقسوم بنظری و عملی
شده وقال الشیخ فی آخر الشفاء راس هذه الفضایل عفه
وحکمه وشجاعه ومجموعها العدالة وهی خارجة عن الفضیلة
النظریة ومن اجتمعت له معها الحکمة النظریة قد سعد
ومن فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد یصیر ربا انسانیا و
یکاد ان یحل عبادته بعد الله وهو سلطان العالم الارضی
وخلیفة الله فیه وتحقیق اجناس اخلاق وتفصیل انواع آن از
اخلاق ناصری طلب فتح از غرایب آثار که در بکر عجایب اطوار
انسانی مدرک میشود طبع موزونست وتناسب بحور با یکدیگر مثلا بحر
هزج چهار مفاعیلن است واگر عیلن آغاز باشد ومفا انجام بحر
رجز شود که چهار مستفعلن است واگر لن آغاز باشد ومفاعی انجام
رمل شود که چهار فاعلاتن است وعلی هذا القیاس واوزان وادبیت
اصول ایقاعیه چه سرود بمثابه مصراعیت واز منه متخلله میان نقرات
بمثابه حروف واز همه اغرب آنکه جستن رگ بر طرز نسب موسیقی است
کما حقست از احوال نغم واز ازمنه مذکوره واول را صناعت
تالیف گویند وثانی را علم ایقاع قال ابو علی فی القانون
ینبغی ان یعلم ان النبض طبیعة موسیقاریة وکما ان صناعة
الموسیقی یتم بتالیف النغم علی نسبة بینها فی الحدة والثقل
وبادوار ایقاع مقدر للازمنة التی تتخلل نقراتها کذلک
حال النبض فان نسبة ازمنته فی السرعة والتواتر نسبة ایقاعیة

وبنسبة احواله فى القوة والضعف وفى المقدار نسبة
كالتأليف ومدار ملايمت مرد وبعد برانست كه تفاوت ميان
آن دو مثل يكى از متفاوتين باشد مانند شش وچهار يا بتكرار
تفاوت متفاوتين حاصل شوند مانند شش وچهار يا اصغر بتكرار مثل
تفاوت شود مثل دو وشش ونسبت قسمت بچهار كه نسبت ضعفين است
واو را ذى الكل گويند وثلثة اضعاف ومافوق آن واوساط كه نسبت
مثل ونصف است ومثل وثلث وصغار كه نسبت مثل وربع است وما تحت
آن ونسبت مثل وثمن را طنينى خوانند وجالينوس ميگويد نسب محسوسه
در نبض نسبت ثلثه اضعاف است وضعفين ومثل ونصف مانند سه ودو
ومثل وثلث مانند چهار وسه ومثل وربع مانند پنج وچهار وتمام تحقيق
اين سخنان در شرح كليات قانون كه مولانا قطب الدين علامه نوشته
مسطورست وگاه فيضى بر دل وارد شود كه باعث ايشان باشد بر سماع
از انس مرويست كه جبرئيل آمد وگفت يا رسول الله فقراى امت تو بپانصد سال
پيش از اغنيا بهشت روند رسول صلى الله عليه وآله خوش وقت شد
وفرمود كه هيچكس در ميان شماست كه شعرى بخواند شعر قد لسعت
حية الهوى كبدى فلا طبيب لها ولا راق ه الا الحبيب
الذى شغفت به فعنده رقيتى وترياقى پس نبى واصحاب
وجد كردند بمرتبه كه ردا از دوش مبارك آنحضرت بيفتاد چون
فارغ شدند وهريك بجاى خود نشستند معاوية بن ابى سفيان گفت
ما احسن لعبكم يا رسول الله پيغمبر فرمود مه يا معاويه ليس
بكريم من لم يهتز عند سماع ذكر الحبيب پس رداى خود را بچهارصد

پاره كرد وبهر كس وصله داد ص فاعجب من شكرى بغير مدامة
واطرب فى سكرى ومنى طربته فيرقص قلبى وارتعاش مفاصلى
يصفق كالشادى وروحى قينتى د وبعضى اوليا درين حال صبر وتمكين
ورزيده اند جنيد در مجلسى كه صوفيه سماع ميكردند نشسته بود تصور كردند
كه مگر رقص پيش او حرامست پرسيدند فرمود ترى الجبال تحسبها
جامدة وهى تمر مر السحاب وابو الحسين نورى در مجلس سماع
نشسته بود ناگاه خون از پيشانى او بجست فقال النجم الكبرى ذلك
لاجل ترقى الحالة الى نهايتها فان الحالة اذا انتهت و
مقامها الروح والله عرش الروح انشخت العروق وامتلات
وانفطرت فتح صوفيه گويند برزخيست ميان عالم اجسام وعالم
ارواح ومشتمل است بر صور هرچه در عالم اجسام است وشبيه است
باجسام از ان حيثيت كه محسوس مقداريست وبارواح از ان حيثيت
كه نورانيست واورا عالم مثال وخيال منفصل وارض حقيقت خوانند
وقال المحقق الكاشى فى شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح
الحكما عالم النفوس المنطبعة وهو فى الحقيقة خيال العالم
وحكماى اشراق اين عالم را اقليم ثامن ومثل معلقه وعالم اشباح
خوانند ومولانا سعد الدين تفتازانى در شرح مقاصد از ايشان
نقل كند فيه لكل موجود من المجردات والاجسام والاعراض
حتى الحركات والسكنات والاوضاع والهيئات والطعوم
والروايح مثال قايم بذاته معلق لا فى مادة ومحل ويظهر للحس
بمعونة مظهر كالمرآة والخيال وهو عالم فسيح غير متناه يحذو

خدو العالم الحسي في دوام حركة افلاكه المثالية وقبول عناصره
ومركباته اثار حركات افلاكه واشراقات العالم العقلي وهذا
ما قال الاقدمون ان في الوجود عالما مقداريا غير العالم الحسي
لا تتناهى عجايبه ولا يحصى مدنه من جملة تلك المدن جابلقا
وجابرصا وهما مدينتان عظيمتان لكل منهما الف باب لا يحصى
ما فيهما من الخلايق وعليه بنوا امر المعاد الجسماني فان البدن
المثالي الذي يتصرف فيه النفس حكمه حكم البدن الحسي في ان
له جميع الحواس الظاهرة والباطنة فيلتذ ويتألم باللذات
والالام الجسمانية وايضا يكون من الصور المعلقة نورانية
فيها نعيم السعداء وظلمانية فيها عذاب الاشقياء وكذا
امر المنامات وكثير من الادراكات فان جميع ما يرى في
المنام او يتخيل في اليقظة بل يشاهد في الامراض وعند غلبة
الخوف ونحو ذلك من الصور المقدارية التي لا تحقق لها في عالم الحس
كلها من عالم المثل وكذا كثير من الغرايب وخوارق العادات
كما يحكى عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدته كان من حاضري
المسجد الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض جدران البيت او خرج من
بيت مسدود الابواب والكوات وانه احضر بعض الاشخاص
او الثمار او غير ذلك من مسافة بعيدة في زمان قريب الى
غير ذلك وارسطو در اثولوجيا گويد من وراء هذا العالم سماء وارض
وبحر وحيوان ونبات وناس سماويون وكل من في ذلك العالم
سماوي وليس هناك شيء ارضي والروحانيون الذين هناك

ملايمون

ملايمون للانس الذي هناك لا ينفر بعضهم عن بعض وكل
واحد لا ينافر صاحبه ولا يضاده بل يستريح اليه وشيخ
محيي الدين در باب ششم از فتوحات گويد في كل نفس خلق الله فيها عوالم
يسبحون الليل والنهار لا يفترون وخلق الله من جملة عوالمها
عالما على صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها
وقد اشار الى ذلك عبد الله بن عباس فيما روي عنه في حديث
هذه الكعبة وانها بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان كل ارض
من الارضين السبع خلقا مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثلي
وصدقت هذه الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيها حي ناطق
وهي باقية لا تفنى ولا تتبدل واذا دخلها العارفون انما يدخلون
بارواحهم لا باجسامهم فيتركون هياكلهم في هذه الارض الدنيا
ويتجردون وفيها مداين لا تحصى وبعضها يسمى مداين النور لا
يدخلها من العارفين الا كل مصطفى مختار وكل حديث وآية
وردت عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها وجدناها على ظاهرها
في هذه الارض وكل جسد يتشكل فيه الروحاني من ملك وجن
وكل صورة ترى الانسان فيها نفسه في النوم فمن اجساد هذه
الارض واتباع ابو هاشم بن محمد بن حنفيه گويند ان لكل ظاهر
باطنا ولكل شخص روحا ولكل تنزيل تاويلا ولكل مثال في
هذا العالم حقيقة في ذلك العالم وهو العلم الذي اشار به علي عليه السلم
ابنه محمد بن الحنفيه فتح صور محسوسه در عالم شهادت ظلال صور مثاليه اند
بنا برين كامل بفراست از صورت شخص احوال او معلوم كند قال الله تعالى

سِیمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ
بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ و ترمذی
از ابوسعید روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله و بخاری و مسلم از انس روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود الدجال مکتوب بین عینیه ک ف ر
و مثال مقید که خیالست نمودار مثال مطلق است و نسبت اول
بثانی نسبت جداولست بدریا و نسبت روزن بآفتاب و چون سالک
در سلوک بمثال مطلق رسد احوال که مشاهده کند صواب باشد چه
این علم مطابق علم حق است و چون امری در خیال خود بیند گاه صواب
باشد و گاه خطا و اسباب دیدن صواب توجه تام است بحق
و بعالم ارواح و عادت براستی و طهارت از اخلاق ذمیمه و اتصاف
باخلاق حمیده و اعراض از اغراض دنیه و اعراض بدنیه و اعتدال
مزاج و قیام بطاعات و عبادات و دوام وضو و ذکر چه نفس
درین احوال بسبب نور و صفا منجذب میشود بنفوس فلکیه که الواح نقوش
حوادث سفلیه اند که لوازم حرکات افلاکند و چون شدید اطلاع دارد
بران نقوش بسبب انطباع آن در خیال و انبیا و کمل اولیا را این حال
در تیقظ میسر است و اسباب دیدن خطا سوء مزاج دماغست و
اشتغال نفس بشهوات و لذات حسیه و استعمال قوت متخیله در تخیلات
فاسده و تصورات کاسده چه نفس درین حال چون از ظاهر متوجه
باطن شد این مزخرفات متجسد میشوند و او را از عالم علوی باز میدارند
و چیزی که متخیله تخیل کرده بعینه می بیند و آنچه در علم حق است در وقت

نزول بهر عالمی مرتبی مکث میکند و کسی که بحدة نظر و قوت عروج موسوم است
و مشاهده حال هر چیزی از عین ثابته او کند نتیجه خواب او دیر ظاهر شود
از روزی که یوسف صدیق علیه السلم گفت إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ
عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ
تا روزی که پدر و خاله و یازده برادر را منقاد خود یافت گفت
هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ چهل سال بود و کسی که حدت فطرت
و قوت عروج ندارد و مشاهده احوال هر شی از مراتب تنزلات او کند
نتیجه خواب او زود ظاهر شود فتح از انس روایت کند که مصطفی
صلی الله علیه و آله فرمود الرسالة و النبوة قد انقطعت فلا رسول
بعدی و لا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود لکن المبشرات
گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رؤیا المسلم و هو جزء من اجزاء
النبوة و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود از عباده بن صامت روایت
کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة
و اربعین جزءا من النبوة و سر این کلام آنست که وحی بطریق رؤیا
شش ماه بود و مدت نبوت بیست و سه سال و تعبیر واقعه مرتبه عالیست
بعضی خوابها باشد که بر ظاهر خود باید گذاشت و محتاج تعبیر نباشد
بیهقی در دلایل النبوة از ابن عباس روایت کند که در روز قتل
امام حسین رسول خدا را صلی الله علیه و آله ژولیده موی و غبار آلود
بخواب دیدم و با آنحضرت شیشه را از خون بود گفتم مادر و پدرم فدای
تو باد این چیست فرمود هذا دم الحسین و اصحابه لم ازل التقطه
منذ الیوم و غزالی در احیا گوید الا تعلم ما صنعت امتی

قتلوا ابن الحسین وهذا دمه ودماء اصحابه ارفعها الی الله
وبعد از بیست وچهار روز خبر قتل آنحضرت آوردند وبعضی خوابها
محتاج بتعبیر است سالکی خدا را بخواب دید که باو ملتفت نشد وطپانچه
بر روی او زد چون خواب را بشیخ عرض کرد فرمود این حالت کجا بود
گفت در فلان خانه فرمود آن محل مغصوبست تفحص کردند مسجد بود که فروخته
بودند وحق شرعی بصورت خدا نموده شده بود وگاهی انبیا و
صدیقین از تعبیر فرومانند ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه دید که
اسمعیل را بر قول بعضی یا اسحق را بر قول بعضی ذبح میکرد پنداشت که
این خواب بر ظاهر خود محمولست ومیخواست که ذبح پسر خود کند وحال
آنکه اشاره بذبح گوسفند شده بود وگوسفند را بصورت پسر خود مشاهده
کرده بود بعلاقه سلامت نفس وکثره نفع وحق تعالی او را تنبیه فرمود وبخاری
ومسلم وترمذی وابوداود از ابن عباس روایت کنند که شخصی نزد رسول
خدا صلی الله علیه وآله آمد وگفت امشب بخواب دیدم ابری که روغن و
عسل مے بارید ومردم از آن فرا میگرفتند بعضی بیشتر وبعضی کمتر ناگاه
ریسمانی دیدم که از زمین باسمان پیوسته بود وتو آن ریسمان گرفتی وبالا
رفتی پس مردی دیگر گرفت وبالا رفت پس مردی دیگر گرفت وبالا رفت
پس مردی دیگر گرفت وریسمان گسیخت ووصل کردند وبالا رفت ابوبکر
گفت یا رسول الله بگذار که من تعبیر این خواب بگویم حضرت فرمود بگو
گفت ابر اسلامست وروغن وعسل قرآن که بعضی بیشتر
وبعضی کمتر وریسمان حقیست که تو بر آنی تو آنرا گرفتی وخدا ترا بالا
برد پس بعد از تو مردی دیگر بگیرد وبالا رود پس مردی دیگر بگیرد وبالا رود

پس مردی دیگر بگیرد ومنقطع شود ووصل کنند وبالا رود یا رسول الله بعد از
که تعبیر من صوابست یا خطا فرمود که اصبت بعضا واخطات
بعضا پس ابوبکر سوگند داد که بیان فرما که خطای من در چه چیز است
نبی صلی الله علیه وآله فرمود لا تقسم هر که پیغمبر را بصورتی که در دنیا
بوده بپیند پیغمبر را دیده وشیطان بآن صورت ظاهر نمیتواند شد
وترمذی از ابن مسعود روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود
من رانی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل لی
لیکن بصورت خدا ظاهر میشود برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادیست
وشیطان مظهر اسم مضل وخدا رب مهتدین وضالین است
وهر که صورتی بیند مخالف صورت مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق
آن صورت از وجهی ومخالف از وجهی وجازم باشد که این پیغمبرست
یا باو گویند که این پیغمبرست در حقیقت نه پیغمبر را دیده بلکه صورت
نسبت خود بشرع مطهر دیده وتصور نکنی که تعبیر مخصوص صورت نومست
هر چه در بیداری مے بینی یا میشنوی یا ملاحظه میکنی رسل حق اند و
هر یک رسالتی میرسانند عادت خلق آنست که اگر کسی سخنی بی تقریب
میگوید آنرا اعتباری نمیکنند وحال آنکه از آن بیشتر اعتبار می باید گرفت
وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ
عَنْهَا مُعْرِضُونَ فتح روح بی جسد نمیتواند بود وچون از بدن
عنصری محلول جدا شود او را جسدی مثالی ابدی در عالم برزخ
که آنرا بدن مکتسب گویند وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ
وابوجعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کند که

امام حسین علیه السلام نشسته بودم فرمود ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین
گفتم میگویند در حواصل مرغان سبز باشند در قنادیل زیر عرش فرمود
سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی
حوصلة طایر اخضر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله تعالی صیر
روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا
قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا
و شیخ محیی الدین در باب سیصد و شصت و یکم از فتوحات گوید برزخی که
روح بعد از مفارقت بآنجا منتقل میشود غیر برزخیست که میان ارواح
و اجسامست و اول را غیب محالی گویند و ثانی را غیب امکانی
و جمعی که مشاهده غیب امکانی کنند و از حوادث آینده واقف
باشند بسیارند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی نادرست
در وصایا فتوحات دیده ام که شیخ ابو الربیع مالقی شنیده بود که مصطفی
صلی الله علیه و آله فرموده که هر که هفتاد هزار بار بگوید لا اله الا الله و نیت
آزادی خود یا کسی دیگر از آتش دوزخ کند آزادی متحقق شود و او این ذکر
کرده بود و بشخصی او را نصیب کرده و جوانی از اهل کشف حاضر بود در
اثنای طعام خوردن بگریست و گفت مادر خود را در دوزخ می بینم ابو الربیع
در دل خود این ذکر را وسیله نجات مادر او ساخت جوان در حال گفت الحمد لله
که مادر من از دوزخ خلاص شد و راحت و عذاب قبر و امثال آن اعمال
و اخلاق ماست که متجسد میشوند انما هی اعمالکم ترد الیکم ط
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق د هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد
یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء

تودّ لو انّ بینها و بینه امدا بعیدا بر کاه بجا لطف دوست کاه بلا رسد
صورت اعمال ماست هر چه بما میرسد د حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
فرمود انّ الجنّة قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا
من غراس الجنّة فی الدنیا گفتند یا رسول الله ما غراس الجنّة
فرمود التسبیح والتهلیل و هم آنحضرت فرمود دوزخی آتش با خود
بدوزخ می برد س هر دل که بوادی فنا راه نبرد
پی جانب بحر لی مع الله نبرد د ای وای بر آنکه وقت رفتن ز جهان
با خود دل پاک و جان آگاه نبرد د و استبعاد مکنی که چگونه عملها که در این
موطن عرضست در آن موطن جوهر باشد ببین که صور ذهنیه جواهر
قایم بذهن اند و در خارج قایم بذات خودند فتح هر صفت که در
دنیا بر تو غالبست در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود اگر
کبر غالبست بصورت پلنگ و اگر غضب بصورت گرگ و اگر شهوت
و عدم حمیت بصورت خوک و اگر حرص بصورت موش یوم لا ینفع
مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس
یوم القیمة علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صور یحسن عندها
القردة والخنازیر فعلیک بالتقوی ثم بالتقوی نمی بینی که هر
در روز بیکنی در شب بخواب می بینی النوم اخ الموت الله یتوفی
الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک
التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمّی
انّ فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون کما تنامون تموتون
و کما تستیقظون تبعثون سایر مردم درین نشاء بخوابند بعضی میدانند

که آنچه مشاهده میکنند بخواب می بینند و بعضی میدانند در وقت مردن
که همه بیدار شوند به تعبیر خواب خود رسند و نفس تو لوحیست که علوم و
اخلاق و اعمال تو ارقام و نقوش آن لوحند و بدن تو غباریست بر
بالای آن ارقام روزی که این غبار مرتفع شود یک یک رقم ظهور یابند
فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ
شیخ محی الدین موسوی فرماید لیعلم انه مایقبض الله احدا
الا وهو مؤمن ای مصدق بما جاءت به الاخبار الالهیة
واعنی من المحتضرین ولهذا یکره الموت موت الفجاة وقتل الغفلة
و بهشت و دوزخ در دنیا هم با تواست بخاری از ابن مسعود روایت
کند که نبی صلی الله علیه وآله فرمود الجنة اقرب الی احدکم من
شراك نعله والنار مثل ذلك آن مار که در قعر عاصی را خواهد گزید
امروز هم میگزد لیکن او چندان شراب نخوت و بنگ غفلت خورده است
که ادراک الم نمیکند روزی که بخمار افتد الم سابق والم حاضر هر دو احساس
خواهد کرد وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ وعدهٔ عذاب
آخرت محبت دنیاست و کم کسی باشد که ازین علت خالیست و اگر
پندارد که این علت ندارد چون نیک نظر کند غلط کرده کای عاشق را
تو هم آن میشود که محبت معشوق از دل و زایل شده و در وقت فراق
خلاف این ظاهر میگردد س ای دل بهوای نفس پژمرده مشو
با آتش عشق باش و افسرده مشو ط خواهی که چو گل برهمه عالم خندی
چون غنچه دگر مقید خورده مشو ط و کاملان را هیچ علاقه با دنیا نیست
و میدانند که روح در بدن چون جوجه است در بیضه و کمال او در شکستن

بیضه است و بیرون آمدن از آنجا ط صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن
حالیا دیر مغانست حوالتگاهم ط با من خاکنشین خیز و سوی میکده آی
تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم ط ما ترددت فی شیء انا فاعله
کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت وانا اکره
مسائته ولا بد له منه س ای دل چه اسیر فکر بیهوده شوی
تدبیر خطا کنی و آلوده شوی ط خواهی که دولت نور توحید رسد
باید که زهستی نیست آسوده شوی ط حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام فرمود لا ابالی اقع علی الموت و در وقت قصد ابن
ملجم ملعون فرمود فزت برب الکعبه شعر
آن نور که بود در پس پردهٔ غیب ط دارد همه جا ظهور بی شبهه و ریب
هرگز نتهیم دل بدنیای دنی ط ما را که بود نقد حقیقت در جیب
و منصور گفت ط اقتلونی یا ثقاتی ط ان فی قتلی حیاتی
ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی ط زمانه گر فکند آتشم بخرمن عمر
بگو بسوز که بر من برگ کاهی نیست ط و هم منصور گفت ناسوتیتی
استهلکت فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی علی
لاهوتیتک ان تغفر لمن اشغی قتلی ط حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم سه وانی الی التهدید بالموت لراکن
ومن هولة ادکان عیزی هدت ط ولم تعسفنی بالقتل نفسی بالها
به تعسفنی ان انت اتلفت مهجتی ط فان صح هذا الفال منك رفعتی
واعلیت مقداری واغلیت قیمتی فتح حکما گویند چون نفس از بدن
مفارقت کند و غفلتی که بواسطهٔ اشتغال بتدبیر بدن داشت زایل شود

اورا بحسب علوم واخلاق واعمال لذات والآم عقلیه که بمراتب اتم
ازلذات والآم حسیه اند خواهد بود ان الله جنة لیس فیها حور
ولا قصور ولا عسل ولا لبن یتجلی فیها ربنا ضاحکا **نار الله**
الموقدة التی تطلع علی الافئدة هرنفس که از نقوش جالیت اهل
نجاتست اکثر اهل الجنة البله واکر بعلوم واخلاق فاضله حالیت
بمرتبه عظیم فایز شود واکر بعلوم واخلاق ردیه متصفست بعذاب
الیم مبتلا کردد وبتدریج آن الام بزوال اسباب زایل شوند لیکن
صاحب جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود وفارابی کوید
هذه الانفس اذا کانت زکیة وفارقت البدن وکانت
متصورة لامور قیلت لها فی امر عاقبتها من الحور والقصور
ولم یکن لها علوم یسعدها ولا جهل یشقیها فانها یتخیل جمیع
ما قیل لها فی الدنیا ویکون آلة تخیلها لذلک جرما من الاجرام
السماویة فیشاهد جمیع ما قیل لها فی الدنیا من احوال القبر
والبعث والخیرات ویکون الانفس الردیة ایضا یشاهد العقاب
المصور لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیة لیست بضعف عن الحسیة
بل یزید علیها تاثیرا کما یشاهد فی المنام وبعضی کویند جرمی مرکب
از بخار ودخان موضوع تخیلات نفوس سعیده وشقیه شود ومیل شیخ مقتول
در تلویحات بآنست که جرم سماوی موضوع تخیلات اهل جنت است
وزیر فلک قمر وبالای کره آتش جرمی کروی غیر منخرق است برزخ میان
عالم عنصری وعالم اثیری که موضع تخیلات اهل نارست وبعضی از تناسخیه
کویند هر نور اسفهبد که هست اول تعلق بصیصه انسانی میکیرد واورا باب

الابواب کویند اکر خلق نیک دارد خلاص شود **لا یذوقون**
فیها الموت الا الموتة الاولی واکر خلق بد دارد ببدن حیوانی
مناسب آن خلق نقل کند وحیوان منحصر در انسانست یعنی ارواح
حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند ما من دابة فی
الارض ولا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم
وبسرّ این نقصان عود ببدن انسانی میکنند **کلما ارادوا ان**
یخرجوا منها اعیدوا فیها ومنسوب بهرمس واغاثاذیمون
وفیثاغورس وسقراط وافلاطون آنست که نفوس ناقصه در ابدان انسانی
تردد نمایند وازبدنی ببدنی منتقل میشوند تا کامل شدند ودر وقت کمال
قطع تعلق از ابدان میکنند واز النسخ کویند وجمعی که تجویز نقل ببدن
حیوان هم کنند آنرا مسخ کویند وجمعی که تجویز نقل بنبات هم کنند
آنرا فسخ خوانند وجمعی که تجویز نقل بجماد هم کنند آنرا رسخ کویند ودرکات
جهنم نزد ایشان عبارت ازین مراتبست واخوان الصفا موافق ایشانند
ومن قایل بالنسخ والمسخ واقع ٭ بر ابواوکن عمایراه بعزلة
ودعد ودعوی الفسخ والرسخ لایق ٭ بر ابدا لو صح فی کل دورة
وکویا مذهب قدما آن بوده که هر نفس را در آخرة بدنی مکتسب مثالی مناسب
اخلاق واعمال اوست بعضی بصورت انسان وبعضی بصورت حیوانات
واتباع ایشان پنداشته اند که نسخ در بدن عنصریست وبعضی متصوفه
صوفیه رنک تناسخ دارد وایشان بعد طوایف اند ازین مذهب لیکن
به بروز قایل اند وحضرت نوربخش میفرماید الفرق بین التناسخ والبروز
ان التناسخ وصول روح اذا فارق من جسد الی جنین قابل

للروح في الشهر الرابع من وقت سقوط النطفة وقرارها
في الرحم وكانت تلك المفارقة من جسد والوصول الى
آخر معًا من غير تراخ والبروز ان يفيض روح من ارواح
الكمل على كامل كما يفيض عليه التجليات وهو يصير مظهره
ويقول انا هو فتح غزالی و امام راغب و بسی از معتزله و امامیه
وصوفیه برانند که لذات و آلام عقلیه خواهد بود و بهشت و دوزخ
جسمانی بروجهی که معتقد اهل جنت هم خواهد بود و جمیع انبیا و اولیا
بر وقوع قیامت کبری متفق اند و مطابق آنست فنا فی الله و بقاء
بالله که آفتاب ذات از مغرب اشیا طالع شود و وحدت تامه ظهور کند
و کثرت مقهور گردد لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ
وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ واگر بعضی از حکما نفی
حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوت و تکذیب انبیا نیست ایشان
بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محالست و سخن انبیا در
ارواحست و اگر بعضی از عبارات انبیا معطی حشر اجساد است برای
تفهیم عوامست چنانچه اهل حق برهان صحیح میدانند که حق تعالی
از صفات جسمانیه مبراست و تاویل آیات قرآنی که دلالت بر اتصاف
او بصفات مذکوره دارد میکنند و شیخ ابو علی که بر فساد قیاس این
مطلع شده در شفا و نجات تصدیق حشر اجساد کرده و میگوید یجب
ان يعلم ان المعاد منه ما هو منقول من الشرع ولا سبيل
الى اثباته الا من طريق الشريعة وتصديق خبر النبوة وهو الذي

لبدن

للبدن عند البعث وخيرات البدن وشروره معلوم لا
يحتاج الى ان يعلم وقد بسطت الشريعة الحقة التي اتانا بها
سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله حال السعادة والشقاوة
التي بحسب البدن ومنه ما هو مدرك بالعقل والقياس
البرهاني وقد صدقه النبوة وهو السعادة والشقاوة التي
الثابتتان بالقياس اللتان للانفس وان كان الاوهام منا
يقصر عن تصورها الان وبعضی برانند که منطقة البروج بر معدل النهار
منطبق شود و کره آب احاطه کره زمین کند و بر روی زمین متنفس نماند
و بعد از ان خطاب يَا اَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ اَقْلِعِي
برسد و منطقة البروج از معدل النهار جدا شود و زمین منکشف گردد
و حق تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که بیشتر اقتضای خلق آدم و اولاد
میکرد بار دیگر انشاء افراد انسان کند كَمَا اَنْشَاهُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ نظم
هر هیات و هر نقش که شد محو کنون د در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک د از پرده غیبش آورد حق بیرون
وَاِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ
فتح مذهب اهل شرع آنست که کفار در نار مخلد خواهند بود
و شیخ محیی الدین در فص یونسی گوید اما اهل النار فما لهم الى
النعيم لكن في النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة
العقاب ان يكون بردا وسلاما على من فيها وهذا نعيمهم
و زعم او آنست که هیچ نص بخلود عذاب وارد نیست و نصی که
وارد است بخلود در آتش است و قیصری در شرح فصوص گوید اعلم

ان من اکحلت عینه بنور الحق تعلم ان العالم باسره عباد الله
ولیس لهم وجود وصفة وفعل الا بالله وحوله وقوته وکلهم
محتاجون الی رحمته وهو الرحمن الرحیم ومن شان من هو موصوف
بهذه الصفات ان لا یعذب احدا عذابا ابدیا ولیس ذلک
المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدرة کما
تذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص مما یکدره وینقص
عیاره فهو متضمن اللطف والرحمة کما قیل وتعذیبکم عذب
وسخطکم رضی وقطعکم وصل وجورکم عدل وشیخ در فص اسمعیلی
کوید الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعید والحضرة الالهیة
تطلب الثناء والمحمود بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد
لا بصدق الوعید بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده علی
ذلک وملایم این سخن است حدیث سیاتی علی جهنم زمان تنبت
قعرها الجرجیر ومحی السنة در معالم التنزیل در تفسیر الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي
الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ
رَبُّكَ عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ میکوید ابن مسعود کفت لیاتین علی جهنم
زمان لیس فیها احد وذلک بعد ما یلبثون فیها احقابا ومعنی
سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي آنست که اول برحمت تطهیر خلق از کدورات
ملاحظه میکنم انکاه بغضب آن تطهیر بفعل می آورم پس هر وقت
که طهارت حاصل شود عقوبت زایل کردد وحضرت حق تعالی
در اثنای سوال يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ
الَّذِي تعلیم عباد میفرماید که در جواب کرمک بکویند غضب الکریم

رساله و از نقل بعضی بدان ال و نتیجا در نفس تنا زم صاع آن بعدم

وان ماج ناره کدخان مسک لیس فیه سواد شعر
از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر ٭ با فیض لطف او صد از ین نامه طی کنم
در اصطلاحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وآله با اصحاب در
بعضی کوچهای مدینه میگذشت زنی سوکند داد که بخانهٔ او نزول فرماید
چون در آمدند دیدند که آتشی افروخته و اولاد او کرد آن آتش بازی
میکردند کفت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا با ولادی
فرمود بل الله ارحم فانه هو ارحم الراحمین کفت اترانی یا رسول الله
احب ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها
وهو ارحم بهم پس پیغمبر بگریست وفرمود هکذا اوحی الی
وصراط مستقیم آنست که در امتثال اوامر ونواهی الهی هیچ تقصیر نکنی
ودر جمیع احوال امیدوار باشی چه معلوم نیست که قبض روح کی خواهد بود
در ان وقت هیچ چیز انفع از رجا نیست واکثر بر انند که بعد از موت
ترقی نخواهد بود يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ
مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ
وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ زنهار بتصفیهٔ باطن کوشش میتوان نمود
که خلیفهٔ حق باشی وخود را در کلخن طبیعت بندهٔ نفس امّاره کرده شعر
تو بقیمت ورای دو جهانی ٭ چکنم قدر خود نمیدانی ٭
یا خادم الجسم کم تسعی بخدمته ٭ وتطلب الربح فیما فیه خسران
اقبل علی النفس واستکمل فضایلها ٭ فانت بالنفس لا بالجسم انسان
ط ایدل بکوی دوست کذاری نمیکنی ٭ اسباب جمع داری وکاری نمیکنی
میدان بکام خاطر وکوی نمیزنی ٭ بازی چنین بدست وشکاری نمیکنی

ترسم ازین چمن نبری آستین گل ٭ کز گلشنش تحمل خاری نمیکنی
مسکین ازان نشد دم خلقت که چون صبا ٭ بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی

إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ **شعر**

ای دوست بدان مرتبه و پایهٔ خود ٭ بر باد مده عمر گرانمایهٔ خود
خواهی که بسوی اهل سعادت چو هما ٭ بر جیفهٔ دنیا مفکن سایهٔ خود

و شیخ محی الدین میگوید بعد از موت ترقی هست و من افاده جنید و شبلی و بایزید کردم و ترقی کردند لیکن در معرفت خدا ترقی نمیشود **مَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ** و حدیث اذا مات ابن آدم انقطع عنه عمله منافی کلام شیخ نیست چه ترقی مذکور بعمل است بلکه بفضل و رحمت خداست قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ **فاتحهٔ سادسه** در نبوت و ولایت

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ **فتح** متکلمان گویند نبی انسانیست که خدا او را برانگیخته باشد برای رسانیدن آنچه باو وحی شده و رسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شریعت سابقه باشد و اولوا العزم نبی که بعد از تبلیغ رسالت مامور بوده اند بقتال و جهاد و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات

ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا و صوفیه گویند نبوت که اخبارست از ذات و صفات و اسما و احکام الهی اگر با سیاست است تشریعی است و اگر نه تعریفی قیصری در شرح فصوص گوید نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق تا هدایت ایشان کند بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باقتضای استعدادات اعیان تا برایشان خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن **نظم**

در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیرست ٭ آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
در کیش عشقبازان فضل و هنر زیاد تست ٭ اینجا نسب نگنجد آنجا حسب نباشد

و خرق عادت اگر از نبی صادر شود معجزه است و اگر از ولی ظاهر شود کرامت و گاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرة صادر شود و اگرچه نبی و ولی بلکه صالح نیز باشد و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید قد یستعین النفوس فی احداث الغرایب بمزاولة اعمال مخصوصة وهی السحر او تقوی بعض الروحانیات وهی الغرایم او بالاجرام الفلکیة وهی دعوة الکواکب او تمزیج القوی السماویة بالارضیة وهی الطلسمات او بالخواص العنصریة وهی النیرنجات او بالنسب الریاضیة وهی الحیل و اشاعره بکرامات اولیا قایلند و معتزله انکار کنند و استاد ابو اسحق از اشاعره موافق معتزله و ابو الحسن بصری از معتزله موافق اشاعره است و صوفیه گویند اخبار از امور آتیه و طی زمان و مکان و امثال آن از خواص فرشته و جن است و اگر کمل را واقع شود بمعاونت ایشان باشد اما جن را اطلاع بر ضمایر

وخواطر غیبت وتصرف در ملک وملکوت مثل احیا و اماتت واخراج
مجبوس در برزخ واو حال مرید در عالم ملکوت از خواص مرتبهٔ الهیت
ومعجزهٔ هر نبی مطابق امریست که برامت او غالبست در قوم موسی سحر بود
ودر قوم عیسی طب ودر قوم داود موسیقی بود ودر قوم محمد صلی الله علیه وآله
فصاحت که قصاید سبع را بدعوی بر در کعبه آویخته بودند وکمل انبیا و
اولیا بر مبدا ومعاد وبر ضابطهٔ نظام دنیا بر وجه کلی در صور متمثلهٔ اعمال
بشریه در برزخ مطلعند وکشفی که مردم را در خواب می باشد ایشانرا در
بیداریست وتصرف در اجسام ارضی وسماوی میتوانند ابراهیم در آتش
تصرف کرد وموسی در آب
وزمین اَوْحَینا اِلی موسی اَنِ اضْرِبْ بِعَصاکَ البحرَ فانفلق
وَاِذِ اسْتَسْقی موسی لِقَوْمِهِ
وسلیمان در هوا وَلِسُلَیْمانَ الرّیحَ غُدُوُّها
شَهْرٌ وَرَواحُها شَهْرٌ وداود در معدن
ومریم در نبات وَهُزّی اِلَیْکَ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ وعیسی در حیوان
ومحمد صلی الله علیه وآله در آسمان
وصاحب هیاکل گوید لما رایت الحدیدة الحامیة
یتشبه بالنار لمجاورتها ویفعل فعلها فلا تعجب من نفس استشرقت
واستنارت واستضاءت بنور الله فاطاعها الاکوان وقیصری
در شرح فصوص گوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها ولا تکثر
ویتعدد بحسب التعینات والتشخصات والتجلیات فیتکثر و
یصیر ارواحا واجساما ومعانی روحانیة واعراضا جسمانیة

والارواح

والارواح منها کلیة ومنها جزئیة فارواح الانبیاء ارواح
کلیة تشتمل کل روح منها علی ارواح من یدخل فی حکمه
ویصیر من امته کان الاسماء الجزئیة داخلة فی الاسماء الکلیة
والیه اشار بقوله م
صد هزاران طفل سر بریده شد مث تا کلیم الله صاحب دیده شد
فتح صوفیه گویند میان اسمای حق تعالی تضاد وتقابلست
وهر یک میخواهد که خود غالب وظاهر باشد ومقابل او مغلوب ومخفی
واین تضاد وتقابلست که سرایت در مظاهر کرده پس حاکمی عدل
می باید هم در میان اسما وهم در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود رسند
وسلسلهٔ عالم منتظم باشد وآن حاکم حقیقت محمدیت که نبی حقیقی
وقطب ازلی وابدیست کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الماءِ والطّین
آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوائی اَنا سَیِّدُ وَلَدِ آدم ولا
فخر لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی شعر
بحسن وخلق ووفا کس بیار ما نرسد د ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
هزار نقش برآید ز کلک صنع ویکی د بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات آرند د یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد
از ابن عباس پرسیدند که ص چیست فرمود جبل بمکه کانَ عَلَیْهِ
عَرْشُ الرَّحْمٰن نظم ومن مطلعی النور البسیط کلمعة
ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة د ومن لم یرث منی الکمال فناقص
علی عقبه ناکص فی العقوبة س ای اکمه محبان تو محبوبانند
عشاق تو از هر طرفی خوبانند د جمعی که ربودهٔ جمالت شده اند

در مذهب اهل عشق مجذوبانند ٭ و سایر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان
مظاهر بودند نه اسما و سر اسم را مظهری نیست در خارج که مربوب اوست
و مظهر اسم الله حقیقت محمدیه است وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ
رَمَى يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ
فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللهِ ظ ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد
کو در حسن تو چیزی دید بیش از حد انسانی د و او بنیابت و خلافت حق
مربی ظاهر و باطن عالم است و این تصرف تام و انعام عام باعتبار حقیقت
اوست و اما باعتبار بشریه عبد محتاج است قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ
يُوحَى إِلَيَّ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللهِ يَدْعُوهُ أنتم اعلم بامور دنیاکم انا ابن
امراة تاکل القدید لا تفضلونی علی یونس بن متی و این حقیقت
در هر زمان بصورتی مناسب اهل آن ظاهر میشود وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَإِنْ
مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ و در آخر با کل صور ظاهر گشت و نبوت
تشریعی با و ختم شد شعر ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی
شرح جمال حور ز رویت روایتی ٭ انفاس عیسی از لب لعلت لطیفهٔ
و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی ٭ وما برحت تبدو وتخفی لعلة
علی حسب الاوقات فی کل حقبة ٭ ويظهر للعشاق فی کل مظهر
من اللبس فی اشکال حسن بدیعة ٭ و سمهٔ تبعیت او هدایت میمودند و انوار
عنایت بر روی طالبان میگشودند شعر وجاء بامرار الجمیع مفیضها
علینا لهم ختما علی حین فترة ٭ وما منهم الا وقد کان داعیا
به قومه للحق عن تبعیة ط ناظر روی تو صاحب نظرانند آری
بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست د و طباع سلیمه بر دین او مجبول است

أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ
عَلَيْهَا و محققان گویند وجه اطلاق امی بر و آنست که منسوب است بام الکتاب
ظ ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد ٭ دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ٭ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
و قاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب گوید قد اختلف فی ان
الرسول صلی الله علیه و آله قبل البعثة هل کان متعبدا بشرع
ام لا والمختار انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل ابرهیم
وقیل موسی وقیل عیسی وقیل ما ثبت انه شرع ومنهم من
منع منه وتوقف الغزالی ظ صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند
رقیب کی ره غماز داد در حرمت ٭ و انبیا معصومند از کذب بعمد و در
کذب بسهو و نسیان خلاف است استاد ابو اسحق و اکثر ائمه منع کرده اند
و قاضی ابوبکر تجویز کرده و معصومند از کفر قبل از نبوت و بعد از نبوت
و از کبایر بعمد بعد از نبوت و ابو علی جبائی بر آنست که از صغایر بعمد هم
معصومند و شیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه و
نزاع نیست که انبیا افضل از ملایکه سفلیه اند و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند
که از ملایکه علویه هم افضل اند شیخ ابو الحسن خرقانی گوید صعدت ظهیرة
علی العرش لاطوف به فطفت علیه الف طوفة او کما قال ورایت
حوالیه قوما ساکنین مطمئنین فتعجبوا من سرعة طوافی وما
استحسنوا طوافهم فقلت من انتم وما هذه البرودة فی الطواف فقالوا
نحن ملائکة ونحن انوار وهذا طبعنا لا نقدر ان نجاوزه
فقالوا ومن انت وما هذه السرعة من نتایج نور الشوق س

هرگز سخن عشق مکرر نشود ❁ سرّی که درو هست مقرر نشود
خواهی که شوی بر زملک عاشق شو ❁ کین مرتبه بی عشق میسر نشود

ومعتزله وفلاسفه وقاضی ابوبکر برانند که ملایکهٔ علوی افضل اند از انبیا
وشیخ محی الدین در فتوحات گوید سالت عن ذلک رسول الله
صلی الله علیه وآله فی الواقعه فقال لی ان الملئکة افضل فقلت
له یا رسول الله فان سئلت ما الدلیل علی ذلک فما اقول فاشار
الی ان علمتم انی افضل الناس وقد صح وثبت عندکم وهو
الصحیح انی قلت عن الله تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه
ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم وکم
ذاکر الله تعالی ذکره فی ملا انا فیهم فذکره الله تعالی فی ملاء خیر
من ذلک الملاء الذی انا فیهم فما سررت لسنی سروری بهذه المسئله
وشیخ علاء الدوله در عروه گوید حق کلام آنست که خدای هر چیزی را برای
امری خلق کرده واو دران امر افضلست آهن از وجهی به از نقره است
ونقره از وجهی به از آهن است ومولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات
گوید عقل اول وملایکهٔ مقربین باعتبار ارتفاع وسایط یا قلت آن میان
ایشان وحق تعالی اشرف از انسان کامل اند وانسان کامل باعتبار جامعیت
اکمل است **فتح** صوفیه گویند که ولایت در لغت قربت است ودر عرف
تخلق باخلاق الهی وفنا بعد البقا وصحو بعد المحو ونبوت ظاهر است وولایت
باطن ومأخذ نبوت نبی ولایت اوست وماخذ ولایت ولی نبوت
نبی است ورسول اکمل از نبی است ونبی اکمل از ولیست اما نبوت رسول
اکمل از رسالت اوست وولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت

حقیقت

حقیقت است ونبوت جهت ملکیه ورسالت جهت بشریت وفقها گویند
هر که گوید ولی افضل است از نبی کافر است ونهایت عقل بدایت
ولایتست وچنانچه عقل را بدیهی ونظری هست در طور ولایت مثل
آن واقعست ونهایت ولایت بدایت نبوتست ما بمثابهٔ جنینیم وولی
بمثابهٔ طفل ونبی بمثابهٔ بالغ تا یکبار دیگر متولد نمیشویم واز مشیمهٔ طبیعت
بیرون نمیرویم بفضای عالم ملکوت نمیتوان رسید قال عیسی علیه السلام
لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین وخواجه محمد
بن علی حکیم ترمذی وشیخ سعد الدین حموی گفته اند نهایة الانبیاء بدایة
الاولیا یعنی بدایت ولایت ولی متابعت ومطاوعت شرایعست که
نهایت کار نبی است ونبوت وولایت بلکه جمیع مقامات عطایی غیر کسبی است
ومقتضی فیض اقدس است وظهور آن تدریج بحصول شرایط ووسایط محجوب را
در وهم می اندازد وپندارد که کسبی است وفرق میان وحی والهام آنست که
الهام بیواسطهٔ فرشته است ووحی بواسطه است ولهذا احادیث
قدسیه را با وجود آنکه کلام الله اند وحی وقرآن نمیخوانند ووحی کشف صوریست
متضمن کشف معنوی والهام کشف معنوی صرفست ووحی خاصهٔ نبی است
والهام خاصهٔ ولی ووحی مشروط بتبلیغ است والهام نه واولیا چهار قسمند
سالک محض ومجذوب محض وسالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدمست
ومجذوب سالک که جذبهٔ او بر سلوک مقدمست **شعر**
آن دل که تو دیدهٔ زغم خون شد ورفت ❁ وز دیدهٔ خون گرفته بیرون شد ورفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد ❁ لیلی صفتی بدید ومجنون شد ورفت
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین **س**

باشد هوسم که خاک پای تو شوم ⁂ مجذوب دو چشم دلربای تو شوم
آندم که زند آتش روئیت شعله ⁂ خواهم که بجان و دل فدای تو شوم
و نه هر که کمر سلوک بر میان بند د بمقام ولایت رسد و نه هر که قدم درین
بادیه نهد زلال وصال چشد ⁂ اترجو وصالا من سلیمی و لم تجد
بنفس متی نال الوصال بخیل ⁂ خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی
کثیر و اما الواصلون قلیل ⁂ بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد ⁂ گدایی در میخانه طرفه اکسیریست
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد ⁂ بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد ⁂ تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد ⁂ جمال یار ندارد نقاب و پرده و لی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ⁂ چنانچه تن را غذا و صحت و مرض
روح راهم ست وَ اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ وَفِیْ قُلُوْبِهِمْ
مَرَضٌ اشارت بآنست و چنانچه مرض جسمانی را سببی و دوای خاص است
که غیر طبیب حاذق دقایق آن نداند مرضی روحانی هم سببی و دوا یی
خاص دارد که غیر انبیا و اولیا حقایق آن ندانند اگر کسی را سودا غالب
باشد و بمعالجات صفراییه مشغول شود هلاک گردد همچنین هر مرضی روحانی
علاجی دارد که ازان تجاوز نتوان کرد رب تال للقرآن والقرآن
یلعنه ⁂ طاعت ناقص ما موجب غفران نشود ⁂ راضیم گر همه علت عصیان نشود
از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله تفسیر بَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ یَکُوْنُوْا
یَحْتَسِبُوْنَ پرسیدند فرمود هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها
فِی کِفَّةِ السَّیِّئَاتِ پس چاره نیست از صحبت ولی واصل و صحبت مرشد

کامل من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة ⁂
طفیل هستی عشقند آدمی و پری ⁂ ارادتی بنما تا سعادتی ببری
بیا و سلطنت از ما بخر بمایهٔ حسن ⁂ ازین معامله غافل مشو که حیف خوری
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون ⁂ خواهی که ربی راه بسر چشمهٔ حال
باید که شوی خاک ره اهل کمال ⁂ هر کلب که تعلیم ز صیاد گرفت
صیدی که کند ز روی شرعست حلال ⁂ و چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال
بدن دارند واقعه دلالت بر احوال نفس دارد و لهذا سالکان وقایع
خود را بر شیخ عرض کنند و شیخ ترقی و تنزل نفس معلوم کند و بر طبق آن تعیین
ذکر و غیر آن فرماید بخاری و ترمذی از سمره بن جندب روایت کنند که مصطفی
صلی الله علیه و آله بسیار باصحاب گفتی هَلْ رَاٰی اَحَدٌ مِنْکُمْ مِنْ رُؤْیَا
مرحبا ای عشق خوش سودای ما ⁂ ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما ⁂ ای تو افلاطون و جالینوس ما
و مطالعهٔ کتب اخلاق و تصوف درین باب کافی و شافی نیست اگر کسی
مریض باشد و خواهد که بمطالعهٔ قانون و کامل الصناعه معالجهٔ خود کند میسر نشود
وننزل من القرآن ما هو شفاء ⁂ ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز
خرم ز بهار خاطرت گلشن راز ⁂ یکدم نظری بر من اقلیم انداز
باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز فتح ولایت چهار قسمت اول
ولایتی که باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث
ولایت مطلقهٔ هر نبی و آن در محمد صلی الله علیه و آله مشکوة اقتباس ولایت
انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس ولایت اولیاست رابع

ولایت مطلقه عامه که مخصوص بنبوت نیست و هر یک را خاتمیت و خاتم قسم
اول حضرت امیر المومنین علی است علیه السلم و لهذا فرموده است
اگر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان بکتاب او و خاتم
ولایت مقیده محمدیه بزعم شیخ محیی الدین محمد بن علی بن محمد بن محمد
ابن العربی الحاتمی الطائی الاندلسی و اتباع او نفس نفیس شیخ است مؤید الدین
جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول المحرم در اشبیلیه از بلاد اندلس
بخلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شده بیرون آمدن
و مبشر شده بانکه خاتم ولایت محمدیه است و هم در شرح فصوص گوید من دلائل
ختمیته انه کان بین کتفیه فی مثل الموضع الذی کان لنبینا صلی الله
علیه و آله علامة زر الحجلة نابتة تنقص قسع مثل زر الحجلة اشارة
الی ان ختمیة النبوة ظاهرة فعلیة و ختمیة الولایة باطنة انفعالیة
و شیخ در فتوحات میفرماید انا ختم الولایة دون شک بورث الهاشمی
مع المسیح و هم میفرماید ولما اتانی الحق لیلا مبشرا بانی ختام الامر
فی غرة الشهر وقال لمن قد کان فی الوقت حاضرا من الملاء الاعلی
ومن عالم الامر الا فانظرا فیه فان علامتی علی ختمه فی موضع الضرب
بالظهر انا وارث لا شک علم محمد وحالی فی السر منی و فی الجهر
و انی لختم الاولیاء محمد ختام اختصاص فی البداوة و الحضر
و هم میفرماید الله اکبر والکبریاء ردائی والنور بردی والضیاء
ذکائی والشرق غربی والمغارب شرقی وحقایق الخلق الجدید مابی
والنار عینی والجنان شهادتی والبعد قربی والدنو تدانی
واذا اردت تنزها فی روضتی ابصرت کل الخلق فی مرآتی

واذا

واذا انصرفت انا الامام ولیس لی احد اخلفه یکون وراثی
و امام علامه محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل
کشف است صد و پنجاه و پنج سؤال نوشته که از عهده حق جواب آن غیر
خاتم الاولیا بیرون نیاید و شیخ در فتوحات جواب این سؤالها فرموده
و بعضی در تکفیر و تفضیل شیخ مبالغه بسیار روا رند و او را اکفر کفره پندارند و
چاره این مردم در غیبت فراموشیست و در حضور خاموشی ظ
با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی ‌ تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ‌ ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
با علم و عقل منهی لی معرفه نشینی ‌ یک نکته‌ات بگویم خود را مبین و رستی
و ولادت او در شب جمعه بیست و هفتم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده
او در شب جمعه بیست و دویم ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او در
صالحیه دمشق است و حضرت محقق رومی فرماید شعر
ما عاشق و سرگشته ز سودای دمشقیم ‌ جان داده و دلبسته و شیدای دمشقیم
اندر جبل صالحه کانیست زگوهر ‌ کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم
و جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل میکند که شیخ میفرمود
چون رسیدم بدریای روم از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که از زمان
بکشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف
شود بعد از توجه تام در مراقبه کامله همه ظاهر شد حتی صحبت پدر تو اسحق
بن محمد و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در
برزخ و نشاء این اطلاع است بر عین ثابته که معدن علم الهی است و هم در
شرح فصوص گوید عبد الغفار بن کمال غازی قونوی دعوی میکرد که مهدی است

دمن مسلم نداشتم وبسبب این دشمن شد وجمعی ملاحده را برانگیخت که قصد من
کنند ومن بشیخ متوجه شدم دیدم که دستها وپایهای او را گرفته بود وگفت
برزمینش زنم گفتم حکم تراست چون بمسجد رفتم آن مدعی وجماعت ملاحده
جمع بودند که ایذای من کنند من التفات بایشان نکردم وبمحراب
رفتم وبنماز مشغول شدم وایشانرا قدرت نماند ومخذول شدند پس آن
مدعی بدست من توبه کرد ظ روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند
مظهرش آینه طلعت درویشانست ش گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست ش از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی
از ازل تا باید فرصت درویشانست ش وامام یافعی در ارشاد گوید شیخ عزالدین
عبدالسلم گفتی شیخ زندیق است روزی بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم
که قطب را ببینیم او اشاره بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن
برای نگاه داشتن ظاهر شرعست ط گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست ش در صومعه زاهد ودر خلوت صوفی
جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست ش وخاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدیست
که از نسل آنحضرتست وحضرت سید علی همدانی در حل فصوص میفرماید خاتم
ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قطب محمد رسد وخاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح
وخاتم ولایت عامه عیسی علیه السلم قال الشیخ محی الدین فی جواب الترمذی
الدنیا کان له بدو ونهایة وهو ختمها فقضی الله سبحانه ان
یکون جمیع ما فیها بحسب نعتها له بدو وختام وکان من جملة
ما فیها تنزیل الشرایع فختم الله هذا التنزیل بشرع محمد فکان
خاتم النبیین ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء علیما

وکان

وکان من جملة فیها الولایة العامة ولها بدو ومن آدم فختمها الله
بعیسی علیه السلم فکان الختم یضاهی البدو ان مثل عیسی
عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما بدا فکان البدو ولهذا الامر
یعنی مطلق وختم به ایضا وبعضی برانند که روح عیسی در مهدی
بروز کند ونزول عیسی عبارت ازین بروزست ومطابق اینست
حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم فتح صوفیه گویند سالک را
منازلست ودیدن ابراهیم خلیل علیه السلم وستاره وماه وآفتاب را
واعراض او از هر یک اشارتست بآن واول منازل توبه وطاعت
وذکرست ودرین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس از صفات
شیطانی وسبعی وبهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتارست آماره است
وچون ازان خلاص یافت وبصفات سبعی مبتلاست لوامه است وچون
ازان مبرا شود وبصفات بهیمی آلوده است ملهمه است وچون ازان
مبرا شد مطمئنه است س هر کس که اسیر نفس اماره شود
از کشور عقل وعشق آواره شود ش گر جام دلت ز طاق وحدت افتد
از کثرت اندیشه بصد پاره شود ش وفرق میان شیطنت اماره وسبعیه لوامه
آنست که شر اول متعدیست وشر ثانی لازم وترقی سالک در اطوار نفس
نزولیست چه اماره بصفت نارست ولوامه بصفت هوا وملهمه بصفت
آب ومطمئنه بصفت خاک ودر مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و
نهایت سیر مطمئنه ملکوت سفلیست ثالث تحلیه قلب باخلاق
حمیده ودرین مرتبه نور سرخ متمثل شود ودل ذاکر گردد ونور طاعات

و اخلاق وصفات روحانیه میشود و نهایت سیر قلب اوایل ملکوت علویت
رابع تجلیه سر از غیر حق و درین مرتبه نور زرد متمثل شود و نهایة سیر سر اواسط
ملکوت علویت خامس مرتبهٔ روح و درین مرتبه نور سفید متمثل شود
و نهایت سیر روح اواخر ملکوت علویت سادس مرتبهٔ خفا و درین
مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهایت سیر خفی عالم جبروتست سابع غیب
الغیوب که مرتبهٔ فنا و بقاست و فنای فی الله محو وجود موهومست
در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و گداختن برف در وقت
تابیدن آفتاب س
گیتی که وجود او خیالیست محال بر چهرهٔ او کشیده حق داغ زوال
گردون که دود گرد مرکز مه و سال از روی مثل بود چو فانوس خیال
و بقای بالله اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیدهٔ دل
و خروج از تصور باطل که نقوش اغیار بر صفحهٔ ضمیر منگاشت س
گر کمره و گر اهل شهودی ای دل یک قطره ز دریای وجودی ای دل
زین بیش نبود از تو تا دریا فرق ناگاه چنان شوی که بودی ای دل
لابن سینا اذا اشتت ان یتحلی فت عن علایق من الحس خمس ثم
عن مدرکاتها فقابل بوجه النفس عالم قدسها فذالك جوع
النفس بعد مماتها کوزهٔ از برف بسازند و در آب کنند و در آب انعدام
حال او چه باشد شعر آن نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف
باید که کنی عمر بادراکش صرف آن آب که شد بسته و بر فش خوانی
هم آب شود در جو بگداز د برف انگشت بسبب مجاورت آتش و استعداد

خفی اندک اندک مشتعل میشود تا احراق و اضارت که خواص آتش است
از و ظاهر میگردد و اگر زبان داشتی انا النار میگفت چنانچه منصور
انا الحق گفت س خواهم که سخن ز ذات مطلق گویم در وا زفنا ترانا الحق گویم
هر چند که زاهدان زمین میرنجند من روی و ریا نه بینم و حق گویم
جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله و ابو یزید فرمود انسلخت
من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها فاذا انا هو و مراد
از جلد تشخص است چه فرق میان حق و خلق بعرف این طایفه باطلاق
و تقید است قال النوری الله لطف نفسه فسماه حقا و کثفه
فسماه خلقا و سالک بواسطهٔ آن وجود قطره غیر وجود دریا می بیند اشت
س گاهی که ترا صفای خاطر باشد اسرار حقیقت همه ظاهر باشد
آن نور که اولست در چشم خرد در دیدهٔ کشف عین آخر باشد
و امام جعفر صادق علیه السلم در اثنای تلاوت قرآن بیهوش شد
چون بهوش باز آمد فرمود ما زلت اکرر آیه حتی سمعتها من المتکلم بها
و شیخ شهاب الدین سهروردی میفرماید لسانی امام دران وقت چون
شجرهٔ موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت انا من اهوی
و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی
ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا س هر کس که بجان و دل حومن زلت
باشد شب او چو روز در نور خوش بت دیدیم دو سر یک گریبان بسیار
یک سر که بود در دو گریبان عجبست منصور با ابرهیم خواص گفت
در چه مقامی گفت سی سالست که نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم
فرمود اذا افنیت عمرك فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء

فی الله س توحید که از شرب عرفان باشد د در مذهب اهل عشق ایمان باشد
هر کس که ندیده قطره با بحر یکی د حیران شده ام که چون مسلمان باشد
دیدن پروانه چیزها را بنور آتش علم الیقین است و دیدن آتش
عین الیقین و سوختن حق الیقین س تا قطره نمیشود بدریا واصل
هرگز نشود مراد طبعش حاصل د خود را چه حجاب نور حق میسازی
خورشید کسی ندیده اندوده بگل فتح فنا دو نوعست جزئی و کلی
جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از
اجزا اعضا محو شود پس باقی اعضا و حواس و قوی و اول مقتضی سکرست
و ثانی مقتضی صحو س خواهی که فلک ترا شود حلقه بگوش
وز نور خدا دلت شود صاحب هوش د هر قید که باشدت بجامی بفروش
در کوی خرابات در افتاده بدوش د و فنای کلی آنست که جمیع تعینات
ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول مو الید محو شود
پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک و اول
مقتضی تجلی جلالیت و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار شد
و مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند
و او در کل فانی شود س هر روز ز نور رسد بلایی بسرم
وز محنت روزگار خون شد جگرم د از خویش ملول گشته ام ای اشک بیا
تا نقش خود از صفحه هستی ببرم د و بقا که مقابل فناست هم چهار قسمت
و مرتبه اعلی بقاء بالله است که چون سالک از فناء فی الله باز آید
خود را عین وجود متصف بصفات او بیند بخاری و مسلم و ابو داود
از قتاده روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود من رآنی

فقد رای الحق س از باده عشق در ازل مست شدیم
وز مستی آن شراب از دست شدیم د اول ز وجود خویش فانی گشتیم
آخر ببقای ذات حق مست شدیم د و تجلی چهار قسمت اول آثاری
که وجود بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود و تمثل بصورت
انسان اکملست ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات
فعلیه مثل خالقیه و رازقیه و غیر آن یا خود را وجود متصف بصفتی از آن صفات
بیند و اگر تجلیات فعالی با نوار ملونه باشد در بهمه رنگی نماید ثالث
صفاتی که وجود را بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف
بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود
که از و اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد که اگر شعور بماند اثنینیه باقی باشد
خواجه عبد الله انصاری فرماید شعر ما وحد الواحد من واحد
اذ کل من وحده جاحد د توحید من ینطق عن نعته
عاریة ابطلها الواحد د توحیده ایاه توحیده
ونعت من ینعته لاحد د و این منافی سخن حکماست که انسان
هرگز از خود غافل نیست مگر گوییم شعور منفی درین مقام شعور به شعور است
و لازم نیست که تجلی در لباس نوری ملون باشد و هر نور واجب نیست که
نور تجلی باشد شاید که نور طاعت یا نور خلق یا نور یکی از انبیا یا اولیا
باشد و علامت تجلی فناست یا علم بتجلی در حین تجلی و حجاب دو نوعست
ظلمانی که از عبدیست مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریه و نورانی که
از حقیت چه آثار حجاب افعالست و افعال حجاب صفات و صفات
حجاب ذات و خاطر اگر دعوت بحق میکند و خاطر مزاحم ندارد ریاست

واگر خاطر مزاحم دارد ملکی واگر دعوت بباطل میکند اگر باندک توجهی زایل
شود شیطانیست واگر نه نفسانی و اولیا را در اوقات سکر و انبساط
شطح واقع شود واگر علما که شطحیات ایشان شنیده اند از اینرو دامن اغماض
پوشیده اند شعر ط پوشش دامن عفوی بذلت من مست
که آب روی شریعت بدین قدر نرود ط وآداب ارباب العقول لذی الهوی
کآداب اهل السکر عند اولی العقل ط فلا تعذلن ان قال صب متیم
من الوجد شیئا لا یلیق بذی الفضل ط تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل ط حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
از شافعی نپرسند امثال این مسایل ط لیکن فقهاء دین ادام الله برکاتهم
بین المستفیدین گویند من قال انی فنیت عن الناسوتیه واصیر الی اللاهوتیه
کفر ولو قال انی اری الله عیانا فی الدنیا ویکلمنی شفاها کفر
ولو قال الروح من نور الله فاذا اتصل النور بالنور اتحد کفر ومن
ادعی النبوة مکتسبة او انه یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او
ادعی انه اوحی الیه وان لم یدع النبوة او ادعی انه یدخل الجنة
ویاکل من ثمارها ویعانق الحور فهو کافر بالاجماع قطعا ای برادر
اگر بمرتبه فقر حقیقی رسیده چه حاجت که من نصیحت تو کنم واگر نرسیده در اقوال
واحوال درویشان متوقف باش و هیچ حال دست از دامن شریعت مدار فان
الشرع هو المدار شعر س احکام شریعتست چون شارع عام
بیرون مرو از راه شریعت یک گام ط هر کس که سر از حکم شریعت پیچد
در مذهب اهل معرفت نیست تمام س ای از تو کمال عقل و دانش ظاهر
وز بهر تو گشته چرخ گردان دایر ط گر شرب تحقیق نشد روزی تو

ازنهار

زنهار تقلید نکردی کافر فتح کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت
متعلق است یا بمعانی و حقایق و اول را کشف صوری گویند و ثانی را
معنوی و صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس عبد الرحمن بن عباس
از نبی صلی الله علیه وآله روایت کند که فرمود رایت ربی تبارک
وتعالی فی احسن صورة فقال فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد
قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت
بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات وما فی الارض
ثم تلا هذه الآیه

یا بشم است آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود ان
لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و نیز فرمود
انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یا بذوق است آنحضرت صلی الله
علیه وآله فرمود رایت انی اشرب حتی خرج الری من اظافیری
فاعطیت فضلی عمر فاولت ذلک بالعلم و کشف صوری
اگر متعلق بحوادث دنیویست آن را رهبانیه گویند چه راهب را هم بسبب
مجاهده این مشاهده هست و مسلم و ترمذی از ابو سعید روایت
کنند که پیغمبر صلی الله علیه وآله از ابن صیاد پرسید ما تری گفت
اری عرشا فی الماء فرمود تری عرش ابلیس علی البحر و بخاری
و مسلم از ابن عمر روایت کنند که چون نبی صلی الله علیه وآله او را دید
بر سبیل امتحان دخان در دل گرفت و فرمود چه در دل دارم گفت دخ
و در تخصیص دخان بامتحان اشعارست بانکه او دود آتش کوتست
و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و جمعی از

کشف امور اخروی هم اعراض نموده اند و مقصد خود را منحصر در فنا و لقا
ساخته اند و عارف محقق که مشاهدهٔ نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و
اخروی میکند از هیچ ذره اعراض ندارد و استدراج در حق او متصور نیست

در هر چه نظر کنم تو معبود منی ❊ هر جا که کنم سجده تو مسجود منی
گویم بزبان حدیث خوبان هر دم ❊ اما بدرون دل تو مقصود منی

و منبع جمیع مکاشفات قلبست و او را حواس روحانی هست نمی بینی
که در خواب می بینی و میشنوی قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار
ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور ختم الله علی قلوبهم وعلی ...

و این حواس روحانی اصل حواس جسمانیست و چون حجاب مرتفع گردد
اصل و فرع یکی شوند و بحواس جسمانی انچه بحواس روحانی ادراک کنند
مدرک شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله در محراب دست دراز کرد
و بخود کشیدند و جه آن پرسیدند فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة
کفشه حرا اخذ فرمود بدیکف هیهات حبة منها لا تسع الدنیا
و هم آنحضرت فرمود یا حارثه کیف اصبحت گفت اصبحت مؤمنا
حقا فرمود ان لکل حق حقیقة ایمانک گفت عرفت نفسی
عن الدنیا و اسهرت لیلی و اظمات نهاری و کانی انظر الی
عرش ربی بارزا و کانی انظر اهل الجنة فی الجنة یتزاورون
و اهل النار فی النار یتعاوون فرمود عرفت فالزم و پیش ازین
دانستی که عالم مثال مشتمل است بر عرش و کرسی و سموات اکنون بدانکه عروج
روحانی حضرت نبی صلی الله علیه و آله برین معارج بوده ببدن مکتسب مثالی
در حالت غیبت که برزخست میان نوم و صحو و کنت بین النایم والیقظان

که در حدیث معراج واقعست ملایم این معنیست و تحقیق مقام آنکه نوم
رکود حواس است از اعمال خود بسبب کسالتی که طاری ایشان گردد
از تصاعد بخارات معده بدماغ و انچه درین حال بیند رویاست و غیبت
رکود حواس است بسبب التذاذ بفیضی که از عوالم عالیه فایض شود
و صاحب حال را از عالم شهادت بعالم غیب کشد و انچه دران حال
دیده شود مکاشفه و مشاهده است و صحو آنست که از عالم عالیه
فیضی برسد و حواس ظاهره رکود نیابد و صاحب وقت بعالم معنی وصول
یابد و آنچه دران حال دیده شود معاینه باشد و این خاصهٔ کمل انبیا
و اولیاست و از آسمان تا زمین تفاوتست میان عروجی که سالک
متوسط در خواب و خیال بیند و عروجی که در عالم مثال در وقت غیبت
مشاهده شود و نجم الکبرا گوید اعلم ان النفس و الشیطان و الملک
لیست اشیاء خارجة عنک بل انت هم و کذلک السماء
والارض والعرش والکرسی لیست اشیاء خارجة عنک
ولا الجنة ولا النار انما هی اشیاء فیک فاذا اسرت و
صفوت تبینت ان شاء الله تعالی **شعر**

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند ❊ هر انکه خدمت جام جهان نما بکند
طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک ❊ چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

فتح نفوس کاملهٔ انسانیه بعالم ملکوت در روند چنانچه ملایکه
باین عالم در می آیند و در حال حیوة متشکل شوند بغیر اشکال معهوده
و در حال ممات بصور حسنه نمایند و شیخ موید الدین جندی در شرح فصوص
از شیخ صدر الدین نقل میکند که من و شیخ شمس الدین اسمعیل بن سودکین

در دمشق بشیخ سعد الدین محمد بن مؤید حموی رسیدیم در مجلس سماع و شیخ سعد الدین
در اثنای سماع برخاست و بطریق تعظیم دو دست بسینه نهاد و حال
او در همه اثر کرد و چون سماع آخر شد ما را طلبید و معانقه کرد و چشم بر روی
ما کشید و ما را بسیار بوسید و گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله حاضر بود
و چون رفت خواستم که چشمی که بشهود آنحضرت مشرف شده بر روی شما
بگشایم و شیخ محیی الدین در باب هشتم و در باب سیصد و یازدهم از فتوحات
گوید اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت در خدمت شیخ خود سفر
میکردم و او را اسهال طاری شد و من اضطراب عظیم داشتم گفتم اجازه
ده که من پیش امیر صاحب سبیل روم و دوایی از و بستانم اجازت داد و چون
برفتم امیر در خیمه نشسته بود و جمعی پیش او ایستاده و شمعی نزد او نهاده مرا که
بدید برخاست و اکرام کرد و گفت چه مهم داری من حال شیخ عرض کردم
دوایی بمن داد و باز برخاست و مشایعت کرد چون پیش شیخ آمدم و
شرح احوال باز گفتم شیخ تبسم فرمود و گفت من اجازت تو برای آن دادم
که ترا مضطرب یافتم و چون رفتی اندیشه کردم که امیر اکرام تو نکند و تو خجل
شوی پس از هیکل خود تجرد نموده بهیکل امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم
و چون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود عود کردم و مرا
احتیاج باین دارو نیست اوحد الدین گوید من باز گشتم و امیر هیچ التفات
بجانب من نکرد و در باب چهارصد و هشتم از فتوحات میگوید بجوالی
کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمایه بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف
میکرد و دریافتم که بدن او جسد مثالیست نه جسم عنصری سلام کردم و گفتم من
میدانم که تو روح متجسدی بگو چه کسی گفت من احمد سبتی ام پسر هرون الرشید

گفتم شنیده ام که وجه تسمیه تو بسبتی آنست که هر شنبه کسب معیشت باقی
هفته میکردی گفت صحیح است گفتم بچه سبب شنبه اختیار کرده بودی گفت
حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و در روز شنبه فارغ شد من نیز از یکشنبه
تا آدینه عبادت میکردم و در روز شنبه از عبادت فارغ می بودم و کسب
معیشت میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت من بودم بعد از آن غایب
شد و چون عود کردم بصحبت رفقا که پیش من احیای امام غزالی
میخواندند پنداشتم که ایشان او را ندیده باشند همین که نشستم گفتند این
شخص که با تو طواف میکرد چه کس بود که ما او را هیچ نوبت دیگر اینجا ندیدیم
و ازین قبیل است آنچه شیخ فرید الدین عطار در مصیبت نامه میفرماید **شعر**
چون علی فرزند رب الکعبه گفت **ب** ناقة الله شیر حق را ار گرفت
آنکه او کشتی شتر بهر پسر **ب** او شتر آورد از بهر پدر **ب** اشتر حق گشته
اشقی الاولین **ب** شیر حق را کشته اشقی الآخرین **فتح** شیخ محیی الدین
گوید افراد جمعی اند که قطب در ایشان تصرف ندارد و عدد ایشان
طاق باشد و قطب که او را غوث گویند یک شخص است که محل نظر
حق تعالی است و او را عبد الله گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهر باید
مثل خلفای اربعه و امام حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل
و او بر قلب اسرافیل است و مراد ازین که فلان بر قلب یا قدم فلانست
آنست که فیض حق بر هر دو از یک جنس است و امامان دو شخص اند
یکی بر یمین غوث و نظر او بعالم ملکوت است و او را عبد الرب گویند و یکی
بر یسار غوث و نظر او بعالم ملک است و او را عبد الملک خوانند و افضلست
از عبد الرب و اوتاد چهار شخص اند در چهار رکن عالم یکی را که در

شرق است عبد الحی گویند و یکی را که در مغرب است عبد العلیم و یکی را که در
شمال است عبد المرید و یکی را که در جنوب است عبد القادر و ابدال هفت شخص اند
و خلافست که ایشان قطب و امامان یا اوتاد ندیانه و وجه تسمیه آنست
که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل او شود و تتمیم چهل تن یکی
از سیصد تن است و تتمیم سیصد تن یکی از صلحا یا آنست که چون ایشان
از مقامی میروند میتوانند که جسدی بصورت خود بگذارند و اطلاق ابدال
بر ایشان مشروط آنکه عالم باشد
باین امر و مقرر است که ایشان در
هر روز از روزهای ماه در کدام جهت اند
باین تفصیل و چون کسی را حاجتی باشد
باید که رو بجانبی کند که ایشان در آن
جانب باشند و بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح
المقدسه اغیثونی بغوثة و انظرونی بنظرة اعینونی بقوة
و نجبا هشت شخص اند که مشغول اند بحمل اثقال خلایق و نقبا دوازده شخص اند
که مطلع اند بر اسرار نفوس و ایشان هم دوازده شخص اند و وجه تسمیه آنست که چون
یکی از ایشان فرد باقی قایم مقام مجموعند و ایشان غیر ابدال و نقبا اند
و رجبیین چهل شخص اند که در اول رجب ثقلی عظیم در ایشان پیدا میشود
چنانچه قادر بر حرکت نیستند و روز بروز آن ثقل کم میشود تا اول شعبان
که تمام زوال می یابد و شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید نجبا چهل اند و نقبا سیصد
و ملامتیه قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشان را از اولیا
شناسند و ایشان افضل طایفه اند ظ بر در میکده رندان قلندر باشند

کشانند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی د خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی د اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی د با گدایان در میکده ای سالک راه
با ادب باش گر از سر خدا آگاهی د قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلماتست بترس از خطر گمراهی د همچو جم جرعه می کش که ز سر ملکوت
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی د حضرت نوربخش در معاش السالکین
می آرد که تاجری در نیشابور کنیزکی جمیله داشت برای عفت و صلاح
بخانه شیخ ابو عثمان حیری فرستاد نظر او بی اختیار بر آن کنیزک
افتاده عاشق شد و بعرض شیخ خود ابو حفص حداد رسانید فرمود که
بری رو و شیخ یوسف بن حسین را دریاب چون برفت و منزل او
طلب کرد همه مردم ملامت و نصیحت کردند که چنین صالحی صدیقی
با چنان فاسقی زندیقی چه کار دارد او را اندیشه به نیشابور مراجعت کرد
و صورت حال بگفت شیخ باز فرمود که بصحبت یوسف باید رفت
چون چاره نبود برفت و می پرسید تا در محله خرابات خانه او را یافت
سلام گفت شیخ برخاست و ابو عثمان را تعظیم کرد و کرامات و مقامات
او ظاهر شد و در آن حال پسری صاحب جمال پیش او نشسته بود و قرابه نهاده
ظ صلاح کار کجا و من خراب کجا د سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس د کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
اجد الملامة فی هواک لذیذة د حباً لذکرک فلیلمنی اللوم
ابو عثمان گفت با وجود این کمال این چه حالت گفت ظالمی در این مملکت
پیدا شد و این محله را خرابات ساخت و این خانه میراثی منست که نشسته ام

واین پسر فرزند صلبی منست واین قرابه آبخواره است ابوعثمان دید آب بود ط
بر آستانهٔ میخانه کرسی بنهید ش مزن پای که معلوم نیست او
گفت چرا خود را در مقام تهمت میداری فرمود تا مردم مرا نسبت دین و امین ندانند
و کنیزک بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابوعثمان بخاک افتاد و بگریست و
دریافت که مقصود از فرستادن او بری چه بود ط صوفی بیا که آینه صافیست جام را
تا بنگری صفای می لعل فام را ط راز درون پرده ز رندان مست پرس
کین حال نیست زاهد عالی مقام را ش در کوی مغان هر که ندارد گذری
از صحبت عارفان نیابد اثری ش چون اشک بپای هر دم افتم هر دم
باشد که ز گوشهٔ بیابم نظری ش و اولیا بعضی بعشق صور جمیله مبتلا شده اند
و گفته اند ع نقل فؤادک حیث شئت من الهوی ع ما الحب الا
للحبیب الاول ش و شیبانی فرموده شعر کل الجمال غدا لوجهک مجملا
لکنه فی العالمین مفصل ش و شیخ محی الدین در باب صد و هشتاد و هفتم از
فتوحات گوید شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خرقه را بینداخت بعد از
انقضای آن حال باز پوشید س تا من ز شراب عشق سرخوش باشم
پیوسته میان آب و آتش باشم ش چون نرگس او گهی خمارم باشد
چون کاکل او گهی مشوش باشم س زان پیش که گرم گشت هنگامهٔ عشق
وصف تو نوشت بر دلم خامهٔ عشق ش هر نامه که بهر من ملک بنویسد
خوانند تمام مردمش نامهٔ عشق ش و نجم الکبرا گوید عشقت جاریة فقربت
علی ساحل نیل مصر فبقیت ایاما لا اکل ولا اشرب الا
ما شاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت اتنفس نیرانا فکلما
تنفست ثمة نارا تخشی من السماء بحذاء نفسی نارا فیلتقی ناران

ما بینی

ما بینی وبین السماء فما کنت ادری من این یلتحقان فعلمت ان
ذلک شاهدی فی السماء س هر دل که بسوی دلبری مایل نیست
او را ز حیات بهره حاصل نیست ش رندی که خبر ز سر مستی دارد
هرگز نفسی ز عاشقی غافل نیست س تا من ز لب لعل تو ذوقی دارم
پیوسته بدل آتش شوقی دارم ش تا زلف تو حلقه حلقه ظاهر شده است
در گردن جان خویش طوقی دارم ش و هم او گوید عشقت واحدا ببلاد
العرب فسلطت علیه الهمة فاخذته وربطته ومنعته عن سوای
الا انه کان علیه رقباء فکف عن صریح المقال وجعل
یکلمنی بلسان الحال وافهم واکلمه کذلک فیفهم وانتهی الامر
الی ان صرت انا هو وهو انا ووقع العشق الی محض صفاء الروح
فجائتنی روحه سحرا ثم تمرغ وجهها فی التراب وتقول ایها الشیخ
الامان الامان قتلنی ادرکنی فقلت ماذا تریدین قالت ان تدعنی
حتی اقبل قدمک فاذنت لها ففعلت ذلک ورفعت وجهها
فقبلتها حتی استراحت واطمانت الی صدری شعر
تا من ره عشق دیدم و راه روان ش باشد دل و جان من در آن راه روان
خواهم لب خشک و چشم تر در ره عشق ش زان رو که بود نشانهٔ راه روان س
ای روی تو آفتاب و ابرو مه نو ش وز هجر تو اشک عاشقان در تک و دو
خواهم که شبی چو ماه بیرون آیی ش وز روی تو افتد بسرانم پرتو ش
و شیخ فخر الدین عراقی فرماید نظم ای ز عشاق گرم بازارت ش
عالمی رو من خریدارت ش من کیم تا زنم ز عشق تو لاف ش نیست دعوی این
سخن گزاف ش یکی از عاشقان جمال ترا ش بود بخشم اکابر کبرا

آن معین شریعت احمد ٭ آن قرین دل و قریب احد ٭ بود او برج انجم اخیار
آفتاب معانی اسرار ٭ آنقدر سالکان که ره بردند ٭ اقتباس کمال از او کردند
بر بود از مقام آزادی ٭ دل او حسن مجد بغدادی ٭ بر بودش نی چنان معقل
ناگهان از مقام عالی دل ٭ حسن زیباش خیل عشق آورد ٭ صبر و آرام او
بغارت برد ٭ گفت یاران بر من آیدش ٭ مست او جان بسوی تن آیدش
ز و بپرسید تا چه دارد دوست ٭ وان چه باشد که دوست عاشق اوست
در دلش چون از و پرسیدند ٭ میل شطرنج باختن دیدند
شیخ شطرنج خواست وقت گزید ٭ با حریف ظریف می بازید
چون که مغلوب کرد خیلش را ٭ همگی جذب کرد میلش را ٭ حب شطرنج
از دلش بربود ٭ بازیی چند بس نکوش نمود ٭ فرس دولتش چو بار نشد
بیدق همتش بفرزین شد ٭ شاه نفس از عری برخاست ٭ ماه رخ عزم
نکوتر خاست ٭ دستها باز داشت زین دستان ٭ پس او کرد یاد هندستان
چند روزش بخلوتی بنشاند ٭ کاندران لوح سر عشق بخواند ٭ چون ز ذوق
صفاش مست کرد ٭ همه در عشق او فراموش کرد ٭ مست عشق آتشی که شعله آن
سوزد از دل حجاب هر دو جهان ٭ چون بسوزد هوای هیچ بهیچ ٭ او بماند
جز او نماند هیچ ٭ عشق از اوصاف کرد کار یکیست ٭ عاشق و عشق و
حسن یار یکیست ٭ و مولانا عبد الرزاق در شرح منازل السایرین گوید
العشق العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر والاعداد للعشق
الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا ویقطع توزع الخاطر
وتفرقه وتلذذ خدمة المحبوب وتسهل التعب والمشقة
فی طاعته وامتثال امره بخلاف العشق المنبعث عن غلبة سلطان

الشهوة

الشهوة فانه وسواس ناش من تسلیط الفکر فی استحسان
شمایل بعض الصور وعبادة للنفس بالسعی فی تحصیل اللذاتها
وعلی هذین النوعین یبتنی مدح العشق الصوری وذمه
فی کلام بعض العرفاء والحکماء ٭ و ملاحده گویند تکلیف بر اولیا
نیست و متمسک شوند بآیة واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
واین نزد فقها کفرست چه مرد بیقین مرکست و نجم الکبرا گوید لیسقط
التکلیف عن عبادة الخواص یعنی ان التکلیف ماخوذ
من الکلفة وهی المشقة فیعبدون الله بلا مشقة وکلفة
بل یلتذون بها ویطربون حکی عن الحضرمی انه کان
یقول الناس یقولون انی حلولی وانی اقول بسقوط التکلیف
عن عباد الله وکیف اکون حلولیا ولا اری فی الوجود سوی الله
وکیف اقول بسقوط التکلیف ولی ورد من حال صبای
ما فاتنی الی هذا الوقت ولکن اقول لا کلفة فی عبادة و
عبادة الخواص وبعضی پندارند که اولیا و خواص مکلف اند بتاویل
قرآن و حدیث و عامه مکلف اند بتفسیر آن و وحق کلام آنکه همه
مکلفند بظاهر قرآن و حدیث و خواص نیز مکلفند و در تاویل طبقات
بسیارست و هرکس از خواص مکلف است بتاویلی که بر قدر عروج و صفای
اوست فتح عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
فرمود ان لله ثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم علیه السلم
وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلم وله سبعة
قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه السلم وله خمسة قلوبهم علی قلب

جبرئیل علیه السلم واربعة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلم
وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلم کلما مات الواحد
ابدل الله مکانه من الثلثه وکلما مات من الثلثه واحد
ابدل الله مکانه من الخمسه وکلما مات واحد من الخمسه ابدل الله
مکانه من السبعة وکلما مات واحد من السبعة ابدل الله
مکانه من الاربعین وکلما مات واحد من الاربعین ابدل الله
مکانه من الثلثمائه وکلما مات واحد من الثلثمائه ابدل الله
مکانه من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامه وشیخ علاء الدوله
در عروه گوید ایشان را طی زمین ورفتن بروی آب هست واز چشم مردم پوشیده
باشند ومجتمع شوند در جائی شک مملو از اهل شهادت چنانچه بدن ایشان
بیدان غیر محسوس نشود وسایهٔ ایشان مرئی نگردد وبآواز بلند قرآن واشعار
خوانند وگریه ووجد ورقص کنند وکس آواز ایشان نشنود وتوانند که حبس
نفس سازند وایثار بر محتاجان کنند ودر بلاد ربع مسکون متردد باشند
وهر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات ویکبار در رجب جائی
که مامور شده باشند باجتماع در انجا وبلال در زمان نبی صلی الله علیه وآله وسلم
از بدلای سبعه بود واز اهل شهادت هیچکس ایشان را نشناسد الا یک کس وچون
آن کس بمیرد مصاحب دیگری شوند ومیان ایشان ونبی صلی الله علیه وآله حذیفهٔ
یمانی واسطه بود وسلام ایشان بنبی میرسانید ونزد او جمع میشدند وعلم کتاب
وسنت از او اخذ میکردند وبامامت او نماز میگذاردند وغیر حذیفه ایشان را
نمی دید وایشان مامور بمتابعت نبی زمان خود وقطب ابدال در زمان
نبی صلی الله علیه وآله عصام قرنی بود عم اویس چون او متوفی شد ابن عطاءالله

بود از دهی که میان مکه ویمن است وقطب ارشاد در قلب محمدی باشد
ونظیر جدی است چنانچه قطب ابدال نظیر سهیل است وقطب ابدال
عماد الدین عبد الرحمن پارسینی بود وپارسین دهیست از قزوین نزدیک
ابهر بعد از وفات عبد الله شامی قطب شده بود در ربیع الآخر سنه
ست وعشر وسبعمایه وهفتاد وشش ساله بود واو قطب نوزدهم بود از
قطب زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وامام محمد بن امام حسن عسکری
علیهما السلم در وقت اختفا از ابدال بود وترقی کرد وچون علی بن حسین
بغدادی که قطب آن زمان بود متوفی شد واورا در شونیزیه دفن کردند
امام محمد قطب شد ونوزده سال قطب بود پس متوفی شد واورا در
مدینه دفن کردند وعثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیت با محمد
خوردک که از اولاد عبد الرحمان بن عوف بود انتقال یافت وقبور ایشان
از غیر ایشان پنهان می باشد وسالی یکبار زیارت آن قبور کنند وگریزند
از کسی که طالب ایشان باشد ومقیم نشوند هیچجا مگر خسته باشند ومعالجه
کنند وخورند وپوشند ونکاح کنند پس از اکمل ابدال شوند وقطب طول العمر
باشد وبا خضر والیاس صحبت دارد وبجماعت نماز گزارند خاصه در جمعه
ونام خضر ملکان است وکنیه او ابو العباس ودر حوالی شیراز متولد شده و
الیاس عم جد خضر است ونسبت ایشان چنین است ملکان بن بلیان
بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلم والیاس بن سام بن نوح
وخضر والیاس مطالعهٔ کتب شرعیه ومتابعت شریعت کنند وخضر
روایت حدیث از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله کند وگوید آنحضرت فرمود
اذا رایت الرجل لجوجا معجبا برایه فقد تمت خسارته ونیز گویند

که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه از خانهای شیبه بود با بسیاری از صحابه
و بواسطه اعدا محزون بودند پیغمبر فرمود ما من مؤمن یقول صلی الله
علی محمد الا نضر الله قلبه و نوره و نیز گوید من و الیاس و اشموئل
پیغمبر بودیم در کنار دریا و اعدا بر او و اصحاب او غالب شدند اشموئل
با اصحاب گفت بگوید صلی الله علی محمد و حمله کنید چون چنین کردند
دشمنان مغلوب شدند و بدریا ریختند و بسیار گوید یا حی یا
قیوم یا لا اله الا انت اسئلك ان تحیی قلوبنا بنور
معرفتك و شتربانان در مدینه در سنه اثنین و عشرین و سبعمایه
جنگ بسنگ میکردند و سنگی بر سر خضر آمد و بشکست و سه ماه ورم داشت
و گاه قطب و اصحاب او را هم در وقت استخلاص مظلوم از ظالم زنند
و دشنام دهند و حق تعالی دندان و ارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله وسلم هر پانصد سال تجدید میکرد و بعد از ظهور آنحضرت
در هر صد و بیست سال تجدید میکند و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه تجدید
سابع بود و ابن اثیر در جامع الاصول گوید الخضر هو بلیان بن ملکان
و قیل هو کلیان بن ملکان و حضرت شیخ در غیر عروه نقل از خضر
کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود چون مجلسی نشینید بگویید
بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد که خدای تعالی
ملکی را موکل کند که غیبت مردم نکنند و چون برخیزید همین بگویید که
خدای تعالی ملکی موکل کند که غیبت شما نکنند و مولانا کمال الدین عبد الرزاق
کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال این سخنان کرده
و در اصطلاحات گوید الخضر کنایه عن البسط و الیاس عن

القبض

القبض و اما کون الخضر علیه السلم شخصا انسانیا باقیا من زمان
موسی علیه السلم الی هذا العهد او روحانیا یتمثل بصورته
لمن یرشده فغیر محقق عندی و شیخ صدر الدین قونوی در تبصرة
المبتدی و تذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثالست و از سخن
حضرت شیخ محیی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته و در
باب بیست و پنجم از فتوحات میفرماید شیخ ابو العباس عرینی با من
سخنی میگفت و من قبول نمیکردم چون از وی جدا شدم شخصی را دیدم
که میگفت شیخ ابو العباس را در فلان سخن مسلم دار در حال باز گشتم
و نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نگوید سخن من قبول نمی کنی گفتم باب
توبه مفتوحست فرمود قبول توبه واقعست ربنا علیك توکلنا
و الیك انبنا و الیك المصیر

فاتحه سابعه

در فضایل و احوال مرتضی در وفق حدیث و قرآن قدیم و انه
فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم **فتح** پدر او ابو طالب بن
عبد المطلب بن هاشم بود و یکدقیقه از دقایق تقویت نبی فرو نگذاشت
و با آنحضرت محبت تمام داشت و از اشعار او فهم میشود که تصدیق
بنبوت داشته لیکن از جهت تلفظ بکلمه شهادت نمی نموده و تفصیل
آن در حرف دال و عین و لام خواهد آمد ان شاء الله تعالی و نظم اوست شعر
ان علیا و جعفر الثقة ۞ عند ملم الزمان و الکرب
والله لا اخذل النبی و لا یخذله من بنی ذو حسب ۞ لا تخذلا
وانصرا ابن عمکما ۞ اخی لامی من بینهم و ابی ۞ و مادر امیر المؤمنین علی
فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و ابن اثیر گوید او ایمان بحضرت رسول

آورد و هجرت بمدینه کرد و یافعی گوید آنحضرت او را بقمیص خود کفن فرمود و
خود او را دفن کرد و گفت کانت احسن خلق الله صنیعا الی بعد
ابی طالب و او مرتضی را اسد نام کرد و ابوطالب علی و گفت شعر
سمیته بعلی کی یدوم له ٭ عز العلو و خیر العز ادومه
و مثل این در شان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفته شعر
وشق له من اسمه لیجله ٭ فذو العرش محمود و هذا محمد
از مهر علی کسی که یابد عرفان ٭ نامش همه دم نقش کند بر دل و جان
این نکته طرفه بین که ارباب کمال ٭ یابند ز بینات نامش ایمان
و مسلم از سهل بن سعد روایت کند که علی علیه السلم بسیار دوست داشتی که
او را ابوتراب گفتندی و وجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله
بخانه فاطمه آمد و علی ع را نیافت فرمود این ابن عمک گفت میان
من و او کدورتی واقع شد و غضب کرد و بیرون رفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله با شخصی گفت ببین که علی کجاست آن شخص رفت و گفت یا رسول الله
در مسجد بخوابست پیغمبر آمد و او هنوز در خواب بود و ردا از وی جدا شده
و خاک باو رسیده پیغمبر او را از خاک پاک کرد و فرمود قم یا ابا التراب
قم ابا التراب م خاک شو خاک تا بروید گل ٭ که بجز خاک نیست مظهر کل
و اکابر صحابه خطبه فاطمه رضی الله عنها فرمودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
او را بعلی ع داد و انس و ابن عباس گویند بحرین در مرج البحرین یلتقیان
علی و فاطمه است و لؤلؤ و مرجان حسن و حسین و برزخ نبی صلی الله علیه و آله
و علی در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر او را در اهل خود خلیفه ساخته بود
و بخاری و مسلم از سعد ابن ابی وقاص روایت کنند که علی گفت یا رسول الله

تخلفنی

تخلفنی فی النساء والصبیان فرمود اما ترضی ان تکون منی
بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و ترمذی از جابر روایت
کند که مصطفی صلی الله علیه و آله با علی گفت انت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی و ابوحمرا روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی شعر اسم علی العرش مکتوب
کما نقلوا ٭ من یستطیع له محوا و ترفضا ٭ و ابن اثیر در تاریخ گوید
قال النبی صلی الله علیه و آله لعلی فی یوم احد وقد فر من
الزحف من فر و قر مع النبی من قر یا علی اکفنی امر هؤلاء اکفنی
امر هؤلاء فقال جبرئیل ما هذه المواساة فقال هو منی و انا منه
فقال و انا منکما و ابوالقاسم طبرانی از ابن عباس روایت کند که مرتضی
در زمان حیوة رسول صلی الله علیه و آله میگفت افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم والله لا ننقلب علی اعقابنا بعد
اذ هدانا الله والله لئن مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل
علیه حتی اموت والله انی لاخوه و ولیه و ابن عمه و وارثه
فمن احق منی و بغوی در شرح السنه روایت کند از ابی سعید خدری
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ان فیکم من یقاتل علی تاویل القرآن
کما قاتلت علی تنزیله ابوبکر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر گفت انا
هو یا رسول الله فرمود لا و لکن خاصف النعل و علی علیه السلم نعل رسول الله
داشت و بخصف آن مشغول بود و ترمذی مثل این از مرتضی روایت
کرده و این صورت در حدیبیه بوده و مطابق این است رجزی که عمار بن یاسر

در روز شهادت خویش میخوانده و در حرف لام خواهد آمد و مرویست که آنحضرت
در صفین فرمود یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس
علی ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة
علی فراش و آثار شجاعت آنحضرت از حد و عد بیرون و از قدر حصر افزون است
و بیان بعضی از آن در اثنای شرح رجزها که در غزوات و حرب جمل و صفین
و نهروان فرموده اند رقم تحریر خواهد یافت بعون الله و حسن توفیقه
فتح صاحب کشاف و واحدی از ابن عباس روایت کنند که علی
چهار دینار داشت دیناری بشب صدقه کرد و دیناری بروز و دیناری
پنهان و دیناری آشکار و در شان او نازل شد

و قاضی ناصر الدین از مرتضی روایت کند که هیچکس غیر من بآیه
عمل نکرد
بآیه منسوخ شد

اذا اغرورقت عیون فی دموع — تبین من بکی ممن تباکی

و واحدی گوید روزی مصطفی صلی الله علیه و آله بمسجد آمد سایلی را دید پرسید
که هیچکس ترا چیزی داد گفت آری علی علیه السلم خاتم خود بمن داد فرمود الله اکبر
و این آیه خواند
و در تفسیر قاضی و کشاف و جامع الاصول
قریب باین مذکورست و ثعلبی از ابوذر روایت کند که سایلی در مسجد پیغمبر
صلی الله علیه و آله چیزی طلبید و علی خاتم خود باو داد پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود اللهم ان اخی موسی سالک فقال رب اشرح لی صدری

وَیَسِّر لِی اَمرِی وَ احلُل عُقدَةً مِن لِسانی یَفقَهُوا قَولی وَ اجعَل
لِی وَزِیرًا مِن اَهلی هرون اَخی اُشدُد بِهِ اَزرِی وَ اَشرِکهُ فی اَمری فانزلت علیه
قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا
یصلون الیکما بآیاتنا اللهم انا محمد نبیک و صفیک اللهم فاشرح
لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد
به ظهری هنوز پیغمبر دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل این آیه آورد و امام
احمد از اسمای بنت عمیس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا
من اهلی اخی علیا اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحک
کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا و طبرانی گوید مصطفی صلی الله
علیه و آله فرمود ان الله تبارک و تعالی اوحی الی فی علی ثلثة اشیا
لیلة اسری بی بانه سید المؤمنین و امام المتقین و قاید الغر
المحجلین و مجاهد از ابن عباس و اسمای بنت عمیس روایت کنند که مراد
از صالح در آیه
علی است و در تفسیر ثعلبی مسطورست و ثعلبی و واحدی و زمخشری گویند
ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود در روز بدر با علی
نزاع کرد و در اثنای نزاع با او گفت اسکت فانک صبی انا
اسب منک سنانا و اجلد منک جلدا و اذرب منک
لسانا و احد منک سنانا و اشجع منک جنانا و املا منک
حشوا فی الکتیبة و علی فرمود اسکت فانک فاسق و آیه
نازل شد

وحسان کفت ؞ انزل الله والکتاب عزیز ؞ فی علی وفی الولید قرانا
فبتوا الولید من ذالک فسقا ؞ وعلی مبوء ایمانا ؞ لیس من کان
مومنا عرف الله ؞ لمن کان فاسقا خوانا ؞ سوف یجزی الولید
خزیا ونارا ؞ وعلی لاشک یجزی جنانا ؞ فعلی یلقی لدی الله
عزا ؞ وولید یلقی هناک هوانا ؞ وابن اثیر کوید محمد بن کعب کفت که
طلحه وعباس وعلی ؏ تفاخر میکردند طلحه کفت من صاحب کعبه ام وکلید آن
با منست واکر خواهم شب آنجا باشم وعباس کفت من صاحب سقایه ام
واکر خواهم شب در مسجد باشم علی کفت من نمیدانم که شما چه میکوئید
من شش ماه پیش از مردم نماز کزارده ام وصاحب جهادم پس آیه
[illegible]
نازل شد وصاحب کشاف کوید آیه [illegible]
[illegible]
در شان علی وحمزه وابوجهلست وثعلبی از ابن عباس وابن سیرین
روایت کند که مراد از طوبی در آیه [illegible]
[illegible] درختیست در بهشت که بیخ آن در خانه
علیست ودر خانه هر مومن ازان شاخیست **شعر**
ای زمشکین طره ات بر هر دلی بندی دکر ؞ رشته جان را بهر موی تو پیوندی دکر
کر پدر خورشید ومادر ماه باشد فی المثل ؞ بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دکر
وامام احمد از علی روایت کند که با مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کفتند که ای بعد از
خود بر ما امیر میسازی فرمود ان تومروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا
فی الدنیا راغبا فی الاخرة وان تومروا عمر تجدوه قویا امینا

لا یخاف فی الله لومة لائم وان تومروا علیا وما اراکم
فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم
وبیهقی از رسول صلی الله علیه وآله روایت کند که فرمود من اراد ان
ینظر الی نوح فی تقواه والی ابرهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته
والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب وبا وجود این کمال
محمد بن حنیفه کوید با پدر خود کفتم از مردم که فاضلترست فرمود ابوبکر کفتم دیگر که
فرمود عمر ترسیدم که بکویم دیگر که جدا بکوید عثمان کفتم پس تو فرمود ما انا
الا رجل من المسلمین ودر ایام خلافت بر منبر بصره فرمود ان امرکم هذا
قد رضی من دنیاکم بطمریه وانه لا یاکل اللحم فی السنة الا
الفلذة من کبد اضحیته **فتح** ثعلبی کوید علی کفت بحق خدائی که دانه را
برستن شکافت وآدمی آفرید که اکر من بر وساده بنشینم حکم کنم میان اهل
تورات بانچه در توراتست ومیان اهل انجیل بانچه در انجیل است ومیان
اهل زبور بانچه در زبورست ومیان اهل قرآن بانچه در قرآنست وبحق خدائی
که من در شان هر مرد از قریش آیتی میدانم که او را به بهشت میراند یا بدوزخ
میکشد پس مردی برخاست وکفت یا امیر المومنین کدام آیه در شان تست
فرمود [illegible] فرسول
صلی الله علیه وآله علی بینة من ربه وانا شاهد منه ومثل این در
معالم التنزیل مسطورست وصاحب کشاف از عبد الله بن عمر وابوسعید خدری
وابراهیم نخعی وابو العالیه روایت کند که آیه [illegible]
[illegible] در شان مسلمین است وناظر بقتل عثمان وحرب صفین
وکوید [illegible]

تفسیر آن کرده است و ثعلبی از ابن عباس روایت کند که چون آیه
نازل شد مصطفی صلی الله علیه و آله دست
مبارک خود بر دوش مبارک علی نهاد و فرمود انا المنذر و لکل قوم هاد
بک یهتدی المهتدون بعدی و از عبدالله بن عطا روایت کنند
که عبدالله بن سلام میگفت که مراد از من عنده علم الکتاب در آیت
علی است و آنحضرت
بسیار فرمودی سلونی قبل ان تفقدونی لیکن ترمذی گوید عبدالله
سلام در وقت محاصرهٔ عثمان گفت این آیه و آیه
در شان منست و ثعلبی گوید چون آیه
نازل شد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود اللهم اجعلها
اذن علی و او گفت من بعد از این هیچ فراموش نکردم و امام احمد از
معقل بن یسار روایت کند که نبی صلی الله علیه و آله فرمود یا فاطمه اما ترضین
انی زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما و ترمذی
از انس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اقضاکم علی و از علی روایت
کنند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه
حیث دار و چه خوبست که از حروف مقطوعه که در اوایل سوره فرقانی
بعد از حذف مکررات علی صراط حق نمسکه ظاهر میشود شعر
ای مصحف آیات الهی رویت ٭ وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت ٭ محراب نماز عارفان ابرویت
و مبدا سلسلهٔ جمیع اولیا اوست و در شان این طایفه فرموده هجم
بهم العلم علی حقیقة الامر فباشروا روح الیقین و استلانوا

ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا
الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله
فی ارضه و الدعاة الی دینه و کمیل بن زیاد با او گفت ما الحقیقة
فرمود ما لک و الحقیقة گفت اولست صاحب سرک فرمود بلی
ولکن یترشح علیک ما یطفح منی گفت او مثلک تخیب سائلا
فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة گفت
زدنی بیانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت زدنی
بیانا فرمود جذب الاحدیة لصفة التوحید گفت زدنی بیانا
فرمود هتک الستر لغلبة السر گفت زدنی بیانا فرمود اطفی
السراج فقد طلع الصبح و مرتضی از جفر واقف بوده و آن هفت و
هشت جزو است هر جزو هفت و هشت صفحه هر صفحه هفت و هشت
سطر هر سطر هفت و هشت خانه و در هر خانه چهار حرف مرقوم شده
حرف اول عدد جزو و ثانی عدد صفحه و ثالث عدد سطر و رابع عدد
خانه مثلا جعفر در خانهٔ بیستم از سطر هفدهم از صفحهٔ شانزدهم از جزو
بیست شعر من مثله کان ذا جفر و جامعة ٭ له تدون
سر الغیب تدوینا ٭ و وارثان او از جفر استخراج احوال عالم میکرده اند
مامون با امام علی بن موسی الرضا در سنهٔ احدی و مائتین بیعت کرد و عهدنامه
نوشت و از امام هم عهدنامه طلبید و آخر عهدنامهٔ امام که بر پشت عهدنامهٔ
مامون نوشت این بود الجامعة و الجفر یدلان علی ضد ذلک
و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقص
الحق و هو خیر الفاصلین لکن امتثلت امر امیر المؤمنین و آثرت

رضا و والله يعصمني و اياه و چون اندک زمانی بگذشت بعضی اشقيا
مامون را پشيمان ساختند و امام را بزهر شهيد شد و صاحب کشف الغمه گويد
من در سنه سبعين و ستمايه اين دو عهد نامه بخط مامون و خط امام ديدم و
از ين روايت استنباط فتح بيت المقدس در سنه ثلاث و ثمانين و خمسمايه از

وتفصيل آن در باب دوم فتوحات مسطور است و ثعلبی گويد چون
نازل شد حضرت مصطفی صلی الله عليه و آله ملول گشت جمعی سبب
آن پرسيدند فرمود آيتی نازل شده دلالت بر آن دارد که نازل خواهد شد
بر امت من بلای بسيار از خسف و مسخ و غير آن و هم ثعلبی گويد که ابن عباس
حم عسق خواندی و گفتی علی فتن باين و الفظ ميدانست و سلسله علماهم
باو منتهی است ابن عباس که رئيس مفسرين است شاگرد اوست و عاصم
از اکابر قراست شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است که شاگرد علی است
و ابن اثير گويد احمد شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک
و ابو حنيفه شاگرد امام جعفر و امام نوادی در روضه فرمايد که مرتضی را زن
بود و از حصص زوجه و بنتين و ابوين سوال کردند بديهه فرمود صار ثمنها
تسعا و اين را بقول اصل مسئله او بيست و چهار بيست و هفت و اين
مسئله را منبريه خوانند و گويند مرتضی پای مبارک در رکاب داشت و سوار
ميشد زنی آمد و بر سبيل تظلم گفت يا امير المومنين ان اخی ترک ستمايه
دينار و قد اعطونی دينارا فرمود لعل اخاک خلف زوجة
واما و ثنتين و اثنا عشر اخا و اياک گفت نعم فرمود قد استوفيت
حقک و سوار شد و اين مسئله را ديناريه گويند و امام احمد گويد عمر حکم کرد

برجم مجنونه زانيه علی فرمود اما سمعت قول النبی صلی الله عليه و آله
رفع القلم عن ثلث عن النايم حتی يستيقظ و عن الطفل حتی يحتلم
و عن المجنون حتی يبرا و نيز حکم کرد برجم زنی حامله بسبب اعتراف او
بزنا و علی گفت هذا سلطانک عليها فما سلطانک علی ما فی
بطنها عمر گفت عجزت النساء ان يلدن مثل علی بن ابی طالب
لولا علی لهلک عمر و مرويست که ابو الاسود دولی از شخصی شنيد که
ميخواند ان الله بری من المشرکين و رسوله بجر و چون با مرتضی گفت
فرمود بمخالطه العجم اقسام الکلام اسم و فعل و حرف فالاسم
ما انبا عن المسمی و الفعل ما انباء عن حرکه المسمی و الحرف
ما اوجد معنی فی غيره و الفاعل مرفوع و ما سواه فرع عليه
و المفعول منصوب و ما سواه فرع عليه و المضاف اليه مجرور
و ما سواه فرع عليه يا ابا الاسود انح هذا النحو و واحدی و قاضی
ناصر الدين و زمخشری گويند چون آيه

نازل شد مصطفی صلی الله عليه و آله با قبيله نجران از نصاری مقرر فرمود که
صباح فردا مباهله کنند روز ديگر حسين را در بغل گرفت و دست حسن داشت
و فاطمه از عقب او ميرفت و علی از عقب فاطمه و فرمود اللهم هولاء
اهل بيتی چون ابو حارثه دانشمند ترسايان ايشانرا بديد با ترسايان
گفت من رويی چند می بينم که اگر از خدا خواهند کوهی را از جای خود ببرد
هر آينه چنان شود زنهار مباهله مکنيد ترسايان بترسيدند و دو هزار جامه

وسی زره بر شم حریر بر رساله قبول کردند و آنحضرت فرمود والذی نفسی
بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران ولولا عفوا لمسخوا قردة
وخنازیر ولاضطرم الوادی علیهم نارا ولاستاصل الله نجران
واهله حتی الطیر علی رؤس الشجر ولما حال الحول علی النصاری
کلهم حتی یهلکوا و اینصورت در مدینه بود و بعد از فتح مکه و قوت اسلام
ثعلبی از جابر بن عبد الله روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود
الناس من شجرة شتی و انا و انت یا علی من شجرة واحدة و این
آیت خواند وفی الارض قطع متجاورات وجنات
ونخیل صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی

و قاضی ناصر الدین و زمخشری گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله در سال نهم از هجرت
که ابوبکر را امیر حاجیان ساخت و او را با سیصد مرد و شتری چند قربانی
بمکه فرستاد چهل یا سیزده آیه از اول سوره برات نازل گشت و پیغمبر
حضرت علی را بر ناقه عضبا سوار ساخت و گفت از عقب ابوبکر برو و این
آیات را بر مردم خوان صحابه گفتند کاج که آیات میفرستادی تا ابوبکر بر
مردم میخواند فرمود او لایق خواندن این آیات نیست مگر شخصی از اهل بیت
من چون علی بقافله رسید ابوبکر گفت امیر ام ماموری علی گفت بل ماموری
و باتفاق بمکه رفتند و آیات بر مردم خواند و مسلم از عایشه روایت کند که
پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و عبائی علم دار از موی سیاه بر خود گرفته
بود و حسن آمد و او را بزیر آن عبا در آورد و پس حسین آمد و او را هم در آورد
پس فاطمه آمد و او را هم در آورد و پس علی آمد و او را هم در آورد و گفت
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و رزین از

ام سلمه روایت کند که این آیه در خانه من نازل شد و من پیش در نشسته
بودم گفتم یا رسول الله الست من اهل البیت فرمود انک الی
خیر انت من ازواج رسول الله و طحاوی در مشکل الغریب از اسماء
بنت عمیس نقل کند که سر مبارک حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
در کنار علی بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی
نماز عصر نگذارده بود و چون وحی منجلی شد پیغمبر فرمود ای علی
نماز عصر گزارده گفت نه پس فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت
رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسما گوید بعد از آن که دیدم که
آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد و در کوه و زمین
افتاد و در صهبا و خیبر بودیم شعر الشمس ردت علیه بعد
ما غربت ‌ من ذا یطیق لعین الشمس تطبینا ‌ و طحاوی
گوید این حدیث ثابت و راویان آن ثقات اند و حکایت
از احمد بن صالح مصری کرده که اهل علم را نسزاوارست که تخلف از
حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوتست و ابن کثیر رد این کرده
و تمسک نموده بحدیثی که در صحیح بخاری مسطورست ان الشمس
لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی سار الی بیت المقدس
و شرح قصه آنکه او محاصره بیت المقدس کرده بود و نزدیک بود که
آفتاب در روز جمعه غروب کند و شنبه در آید یوشع با آفتاب گفت
انک مامورة و انا مامور اللهم احبسها علی پس آفتاب
بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرد و بخط حضرت هدایت مآب
سید صفی الدین عبد الرحمن ایجی دیدم ان صح الحدیث فلیحمل علی

ان ذلك الحديث قبل هذه القصة او يقول الجنس غير الرجوع والله
تعالی اعلم و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز
طایف یعنی غزای حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند و با او راز میگفت مردم
گفتند در از کشید راز گفتن او با پسر عم خود فرمود ما انتجیته و
لکن الله انتجاه و نسائی از حضرت علی علیه السلم روایت کند که مرا
منزلتی بود پیش نبی صلی الله علیه و آله که هیچکس از خلایق نداشت اول
سحر میرفتم و میگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد با اهل خود باز
میگشتم و اگر نه در میرفتم و امام از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت
کنند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند روزی نبی صلی الله علیه و آله
فرمود سدوا هذه الابواب الا باب علی مردم درین باب سخن
گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاست و حمد خدا گفت و فرمود اما بعد
فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم
والله ما سددت شیئا و لا فتحته و لکنی امرت بشیء فاتبعته
و امام احمد از ابی مریم روایت کند که علی گفت من با بر دوش محمد
صلی الله علیه و آله نهادم و بتهای خانه کعبه فرو انداختم و ترمذی از ابو سعید
روایت کند که نبی صلی الله علیه و آله فرمود لا یحل لاحد ان یجنب فی
هذا المسجد غیری و غیرك و گوید علی بن منذر از ضرار بن صرد معنی
این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا غیری
و غیرك و بخاری و مسلم از برای بن عازب روایت کنند که مصطفی صلی الله
علیه و آله با علی گفت انت منی و انا منك و ترمذی از عمران بن
حصین روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله علی را امیر لشکری ساخت

و او اصابه جاریه کرد و چهار کس عهد کردند که این رسول صلی الله علیه و آله
بگویند یکی برخاست و بگفت و رسول اعراض کرد تا هر چهار بگفتند
پس رسول بغضب رفت و سه بار فرمود ما تریدون من علی
ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مومن من بعدی
و این در حرب بنی زبیده بود که در حرف عین خواهد آمد و از حبشی بن
جنادة روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود علی منی
و انا من علی و لا یودی عنی الا انا و علی و مسلم از زید بن ارقم
روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در موضع خم خطبه فرمود و بعد از
حمد خدا گفت ایها الناس انما انا بشر مثلکم یوشك ان
یاتینی رسول ربی فاجیبت و انا تارك فیکم الثقلین
اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله
و استمسکوا به و تحریص فرمود در شان قرآن پس گفت و اهل بیتی
اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و احمد از ابوذر
غفاری روایت کند که نبی صلی الله علیه و آله فرمود الا ان مثل اهل بیتی
فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها
هلك و ترمذی از زید بن ارقم روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله
با علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم
لمن سالمکم فتح امام احمد از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله
فرمود فیك مثل من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه
و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له و خود
فرمود یهلك فی رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی و مبغض

تحمله شانی علی ان یبهتنی و مصداق اول آنست که عبد الله بن سبا
با علی گفت انت الاله حقا و علی او را راند و بعد ابن رفت و شافعی
گوید شعر لو ان المرتضی ابدا محله لکان الناس طرا سجدا له
کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله
س پس این نکته در حق نمایی او که کردند شک در خدایی او
و مصداق ثانی آنست که از زمان سلطنت معاویه تا اول خلافت عمر بن
عبد العزیز علی رؤس الاشهاد لعنت میکردند و کرخی در شرح السنه از جابر
روایت کند که چون علی فتح خیبر کرد رسول صلی الله علیه و آله فرمود لو لا
اشفق ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری
للمسیح ابن مریم لقلت فیک الیوم قولا لا تمر بملاء الا اخذوا
من تراب رجلیک و من فضل طهورک یستشفون به و لکن
حسبک ان تکون منی و انا منک و انک منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی من بعدی و انک تبرئ ذمتی و انک
تقاتل علی سنتی و انک فی الاخرة علی الحوض خلیفتی و انک
اول من یرد الی الحوض و انک اول من یکسی معی و ان شیعتک
علی منابر من نور مبیضة وجوههم یکونون غدا فی الجنة
جیرانی و ان حربک حربی و سلمک سلمی و ان سریرتک
سریرتی و علانیتک علانیتی و بعضی گویند این حدیث در وقت
مراجعت مرتضی بود از غزای سلسله که در وادی الرمل با بنی سلیم واقع شد
و مرتضی امیر لشکر بود و ترمذی از انس روایت کند که مرغی نزد نبی صلی الله
علیه و آله نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک

یاکل معی هذا الطیر پس علی آمد و آن مرغ با او خورد و رزین
گوید انس با علی گفت استغفر لی و لک عندی بشارة ففعل
فاخبره بقول رسول الله صلی الله علیه و آله و ترمذی از ام عطیه
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله لشکری برانگیخت و علی در میان
ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا و از بریده
روایت کند که احب نساء رسول فاطمه بود و احب رجال علی و هم از
بریده روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که ان الله
تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم گفتند
یا رسول الله نام ایشان بگو سه نوبت فرمود علی منهم پس گفت و ابو ذر
و المقداد و سلمان امرنی بحبهم و اخبرنی انه یحبهم و از ام سلمه
روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لا یحب علیا منافق و لا
یبغضه مؤمن و از ابو سعید روایت کنند انا کنا لنعرف المنافقین
نحن معاشر الانصار ببغضهم علی بن ابی طالب و مسلم و ترمذی و نسایی
از زر بن حبیش که از کبار تابعین است روایت کنند که علی فرمود و الذی
فلق الحبة و برأ النسمة انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه و آله الی
ان لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق و صاحب کشاف
و واحدی روایت کنند که چون آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی نازل شد از مصطفی صلی الله علیه و آله پرسیدند که
ما مامور بمحبت کیانیم سه بار فرمود علی و فاطمه و ابناءهما و از سدی روایت
کنند که مراد از حسنه در آیه و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
مودت اهل بیت است و این آیت در شان ابوبکر و محبت او با اهل بیت

نازل شد و ابو عبد الله محمد بن علی حکیم ترمذی از مقداد بن اسود روایت کند
که حضرت نبی صلی الله علیه و آله فرمود معرفة آل محمد براءة من النار
وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من
العذاب و ابن عباس و براء بن عازب گویند مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی صدور
المؤمنین مودة چون دعا کرد این آیت نازل شد
و این در کشاف مسطور است و امام احمد
از ام سلمه روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود من سب علیا فقد
سبنی و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء گوید مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود
لا تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات الله و امام فخر الدین در اول
تفسیر کبیر این حدیث از کعب بن عجزه روایت کرده و نجم البکرا گوید غبت
فابصرت النبی صلی الله علیه و آله و علی معه فبادرت الی علی
فاخذت بیده وصافحته والهمته کانی سمعت فی الاخبار
عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسال
علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله
من صافحنی دخل الجنة شعر سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی
وکاسی محیا من عن الحسن جلت ۞ ففی حان سکری حان شکری لفتیة
بهم تم لی کتمی الهوی مع شهرتی ۞ و عن مذهبی فی الحب ما لی مذهب
وان ملت یوما عنه فارقت ملتی ۞ و منسوب بشافعی است شعر
قالوا ترفضت قلت کلا ۞ ما الرفض دینی ولا اعتقادی
لو کان حب الوصی رفضا ۞ فاننی ارفض العباد ۞ وهم منسوب

بادرت رضوان اربعه شعر لو شق قلبی لیری وسطه ۞ خطان قد خطا
بلا کاتب ۞ الشرع والتوحید من جانب ۞ وحب اهل البیت
من جانب ۞ و امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید قال الشافعی شعر
یا راکبا قف بالمحصب من منی ۞ واهتف لساکن خیفها والناهض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی ۞ فیضا کما نظم الفرات الفائض
لو کان رفضا حب آل محمد ۞ فلیشهد الثقلان انی رافض
و با شافعی گفتند ما تقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص اجتمعت
له ثلث مع ثلث لا یجتمعن قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر و
الشجاعة مع الرای والعلم مع العلم پس خواند شعر انا للفتی
انزل فیه هل اتی ۞ الی متی اکتمه الی متی ۞ و منسوب با بو حنیفه است
حب الیهود لآل موسی ظاهر ۞ و ولاهم لبنی اخیه بادٍ ۞ و
امامهم من نسل هرون الالی ۞ بهم اقتدوا و لکل قوم هاد
وکذا النصاری یکرمون محبة ۞ لمسیحهم نجرا من الاعواد
فمتی یوالی آل احمد مسلم ۞ قتلوه او سموه بالالحاد ۞ هذا
هو الداء العیاء لمثله ۞ ضلت حلوم حواضر و بواد ۞ لم
یحفظوا حق النبی محمد ۞ فی آله والله بالمرصاد فتنه اول آ
که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض
موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده و عمر گفت
ان النبی قد غلب علیه الوجع وعندکم القرآن حسبکم کتاب الله
و نزاع بمرتبه رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود قوموا عنی لا ینبغی
عندی النزاع و بعد از موت آنحضرت ابو بکر در روز سه‌شنبه بر ذهم

ربیع الاول سنه احدی عشر باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافه
کرد و در مدینه در شب سه شنبه بیست و دویم جمادی الآخر سنه ثلث و عشر
وفات یافت و شارح مقاصد گوید در وقت وفات با عثمان گفت
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافه
فی آخر عهده بالدنیا خارجا عنها و اول عهده بالآخرة
داخلا فیها حین یؤمن الکافر و یبر الفاجر و یصدق الکاذب
انی استخلف عمر بن الخطاب فان عدل فذاک ظنی به و ان بدل
فجاز لکل امرء ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب
و صحیفه بصحابه عرض کردند و بیعت
کردند و چون بعلی رسید فرمود بایعنا بمن فیها و ان کان عمر پس عمر
ده سال و نیم خلیفه بود و اکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد و در مدینه
در روز چهار شنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بدست ابولؤلؤ
غلام مغیرة بن شعبه کشته شد و در وقت وفات گفت لایق خلافت نیست
مگر علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و
شارح مقاصد گوید عبد الرحمن دست علی گرفت و گفت ابایعنا علی
کتاب الله و سنة رسول الله و سیرة الشیخین علی گفت علی
کتاب الله و سنة رسول الله و اجتهاد رایی پس دست عثمان گرفت
و همان سخن گفت و عثمان قبول کرد و همه با او در اول محرم سنه اربع و عشرین
بیعت کردند و دوازده سال خلیفه بود و حکومت بلاد بخویشان خویش داد
و ایشان ستم میکردند و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ای سرح پیش او آوردند
و نامه نوشت و نافع نبود و بعضی از متظلمان بازگشت باز جمعی بقصد کس تظلم آمده

و علی و طلحه و عایشه با عثمان گفتند او را عزل کن گفت شما کسی پیدا کنید
که عوض او نصب کنم رقم بمحمد بن ابی بکر شد و عهدنامه نوشت و او را
والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه جدا شد غلامی شتر سوار دید که
بتعجیل میرفت او را گرفت و از اداوه او نامه بیرون آمد مضمون آنکه اذا
اتاک محمد بن ابی بکر فاحتل بقتله و ابطل کتابه وقر علی عملک
واحبس من یجیء الی یتظلم منک حتی یاتیک رایی فی ذلک ان شاء الله
چون محمد این نامه دید بمدینه بازگشت و صورت حال بعرض اصحاب نبی صلی الله
علیه و آله رسانیدند و علی و طلحه و زبیر بخانه عثمان رفتند و غلام و شتر و نامه با خود
بردند و علی با عثمان فرمود اینها غلام و شتر تواند گفت آری فرمود این
نامه خط تست سوگند خورد که نه و ظاهر شد که خط مروانست پس علی
و صحابه بیرون آمدند و محمد بن ابابکر و جمعی کثیر از اهل مصر و بصره و کوفه چهل و
شش روز خانه عثمان را محاصره کردند و در روز جمعه هجدهم ذی الحجه سنه
خمس و ثلثین کشته شد و در همین روز این جماعت طلحه و زبیر و سایر صحابه با علی
بیعت کردند و مروان جامه خون آلود عثمان بدست آورد و بگریخت
و بمکه پیش عایشه رفت و امیر المؤمنین علی عمال عثمان را عزل کرد و سهل بن
حنیف را عوض معاویه بدمشق فرستاد و او یاغی شد و بسبب خویشی عثمان
دعوی خون او میکرد و با علی میگفت قاتلان عثمان را بمن سپار و علی مصلحت
درین نمیدید و روزی فرمود ان الله قتله و انا معه و اعدا باین سخن
متمسک بودند و گویا مراد آن بود که من نیز کشته خواهم شد و اگر دفع
قتل میتوانستم اول از خود دفع میکردم و طلحه و زبیر از علی برگشتند و بمکه
رفتند و باتفاق عایشه و مروان و عمال عثمان که علی عزل ایشان کرده بود

متوجه بصره شدند و در وقت رسیدن بحوئب سگان آواز کردند و عایشه
پشیمان شد و گفت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که یکی از زنان من
با علی حرب کند بغیر حق و چون بحوئب رسد سگان آواز کنند جهد کن
ای عایشه که تو نباشی و ابن زبیر گفت باز مگرد شاید که خدا بواسطه تو این
فساد بصلاح مبدل کند آخر او را بردند و بصره بگرفتند و عثمان بن
حنیف را که از قبل علی حاکم بصره بود بیرون کردند و علی امام حسن
و عمار بن یاسر را بکوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند و بخاری از
عبد الله بن زیاد روایت کند که عمار بمنبر رفت و گفت ان عایشه
قد صارت الی البصرة و الله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا
والاخرة ولکن الله ابتلاکم لیعلم انکم ایاه تطیعون
ام هی و علی از مدینه در سنه ست و ثلثین متوجه بصره شد و در جلجا
که دو فرسنگی بصره است در پنجشنبه پنجم جمادی الآخر آتش حرب برافروخت
و زبیر بن عوام که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان او فرموده بود بشر
قاتل صفیة بالنار ساعتی مقاتله کرد و شارح صحیح بخاری از ابن
عبد البر روایت کند که علی او را آواز داد و بیاد او آورد که پیغمبر صلی الله
علیه و آله ما را خندان یافت و با تو گفت اما انک ستقاتل علیا
وانت ظالم له و چون او را این سخن بیاد آمد ترک جدال و قتال
کرده متوجه مدینه شد و عمرو بن جرموز بضم جیم از عقب او روان شد
و او را در وادی السباع غافل ساخته بقتل آورد و شمشیر او را برداشته
نزد علی آمد و گفت بشارت باد ترا که زبیر را کشتم علی فرمود من ترا بشارت
[illegible] جرموز گفت ان قاتلنا کم فنحن فی النار وان

قاتلنا کم

قاتلنا لکم فنحن فی النار و [illegible] خود زد و کشته شد و مروان
بن حکم بسبب کینه که از طلحه بن عبد الله در دل داشت تیری زد و او را
کشت و محمد بن طلحه هم در ان جنگ کشته شد و قاتل او شریح بن ادنی
عیسی گوید شعر واشعث قوام بآیات ربه ٭ قلیل الاذی
فیما تری العین مسلم ٭ شککت بصدر الرمح جیب قمیصه
فخر صریعا للیدین وللفم ٭ علی غیر شئ غیر ان لیس تابعا
علیا ومن لم یتبع الحق یندم ٭ یذکرونی حم والرمح شاجر
فهلا تلا حم قبل التقدم ٭ و حم شعار لشکر علی بود و بنو ضبه مهار
شتر عایشه بگرفتند و هفتاد دست از ایشان قطع شد و ایشان دست
از ان شتر نمیداشتند و میگفتند شعر نحن بنو ضبة اصحاب الجمل
ننازل الموت اذا الموت نزل ٭ والموت عندنا احلی من العسل
و علی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند و چون با عایشه ملاقات نمود فرمود
غفر الله لک عایشه گفت ولک پس بتعظیم و تکریم او را بمدینه فرستاد
و پانزده روز در بصره نشست و عبد الله بن عباس را والی بصره ساخت
و بکوفه رفت و بخاری و مسلم و ترمذی از ابوبکره روایت کنند که چون خبر
به پیغمبر رسید که اهل فارس دختر کسری را پادشاه ساختند فرمود لن
یفلح قوم ولوا امرهم امرأة و در وقتی که عایشه متوجه بصره شد این
حدیث بیاد من آمد و خدا مرا از ان فتنه نگاه داشت فتح
معاویه بمعاونت عمرو بن عاص بحرب علی بیرون آمد و علی علیه السلم بجنگ
متوجه شد و طبری گوید
در غره ذی الحجه سنه سبع و ثلثین بصفین بهم رسیدند و اول برای آب فرات

نزاع نمودند و تا آخر ماه محرم با واقع شد و در محرم ترک جنگ کردند و باز در صفر
آغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند و تفصیل آن در حرف باء موحده
خواهد آمد و درین حرب خزیمه بن ثابت انصاری و ابولیلی انصاری و ابو
الیقظان عمار بن یاسر و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل
بن ورقای خزاعی از لشکر علی علیه السلم کشته شدند و ترمذی از ابوهریره
روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله با عمار گفت ابشر یقتلک الفئة
الباغیه و تفصیل قصه عمار در حرف لام و شرح قصه هاشم و عبد الله
در حرف میم خواهد آمد و اویس بن عامر قرنی مرادی در کنار آب فرات
آواز طبل شنید پرسید که چه واقع است گفتند میان علی و معاویه محاربه
در حال بنصرت علی متوجه شد و در اثنای حرب شهادت یافت و بعد از
کثرت قتال میان علی و معاویه صلح شد و ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص را
تحکیم کردند و شرح آن در حرف راء مهمله خواهد آمد و گویند در روز حدیبیه
که رسول صلی الله علیه و آله با قریش صلح فرمود علی در صلح نامه محمد رسول الله
نوشت سهیل ابن عمرو گفت اگر ما رسالت او میدانستیم مقابله و مقاتله
نمی کردیم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود رسول الله را محو کن و محمد بن عبد الله
بنویس و علی رعایت ادب مینمود پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست
مبارک خود محو فرمود و گفت ای علی ترا نیز مثل این واقع شود و در صلح نامه
صفین نام او امیر المؤمنین نوشته بودند معاویه گفت اگر من او را امیر المؤمنین
دانستمی با او حرب نمیکردم امیر فرمود صدق رسول الله و امر کرد که علی بن
ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم لشکر علی دو گروه گشتند و شش هزار تن
دوازده هزار که و میست نزدیک کوفه جمع شدند و تکفیر او میکردند و میگفتند

لا حکم الا لله و علی نزد ایشان رفت و تکیه بر کمان کرده خطبه خواند
ایشان را نصیحت فرمود و باز گردانید و چون خبر آمد که ابوموسی از عمرو بن
عاص بازی خورد باز آن جماعت برگشتند و از کوفه بیرون رفتند و ابن
عباس از پی ایشان برفت و ایشان را بآیه یحکم به ذوا عدل منکم
هدیا بالغ الکعبة و بآیه فابعثوا حکما من اهله و حکما
من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما و بصلح پیغمبر در
روز حدیبیه نصیحت کرد و دو هزار باز گشتند و چهار هزار بضلالت
بماندند و با عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی معروف
بذو الثدیه بیعت کردند و بنهروان رفتند و علی از عقب ایشان رفت
و دو هزار و ششصد تن را بقتل آورد و بخاری و مسلم از ابوسعید خدری
روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و آله بعد از غزای حنین قسمت غنایم
میفرمود ذو الخویصره تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرت فرمود ویلک
و من یعدل ان لم اعدل عمر گفت یا رسول الله اجازت ده تا گردن
این منافق بزنم فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم
صلاته مع صلاتهم و صیامه مع صیامهم یقرؤن
الکتاب لا یتجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق
السهم من الرمیه ینظر الی نصله فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر
الی رصافه فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی نضیه فلا یوجد
فیه سبق الفرث و الدم آیتهم رجل اسود احدی عضدیه
مثل البضعه تدردر یخرجون علی خیر فرقة من الناس و ابوسعید
گوید گواهی میدهم که من این سخن را از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله

شنیدم و گواهی میدهم که علی با این جماعت قتال فرمود و من با او بودم و بعد از
قتال گفت که شخصی بدین صفت درین لشکر بجویید بعد از طلب آوردند
و من در وصفاتی که حضرت رسالت فرموده بود یک یک مشاهده کردم
و جندب بن عبد الله ازدی گوید مرا در حرب جمل و صفین هیچ شک نبود
که علی بر حقست اما در حرب نهروان شک داشتم چه مخالفان اهل
قرآن بودند ناگاه سواری آمد و گفت من دیدم که خوارج از نهر گذشتند
و قطع نهر کردند علی تکذیب او کرد و سواری دیگر آمد و سوگند یاد کرد
که ایشان از نهر عبور کردند علی سوگند یاد کرد که ایشان عبور نکرده اند
و مقتل ایشان آن طرف نهرست با دل خود گفتم الحمد لله که شبهه
من در شان علی رفع خواهد شد او یا کنایت جری یا بر یقینی است
از نبی و عهد کردم که اگر ایشان عبور کرده باشند اول کسی که با علی
مقاتله کند من باشم و اگر نگذشته باشند در قتال اعدای او تقصیر نکنم
چون پیش رفتیم ایشان از نهر عبور نکرده بودند علی رو بمن کرد و فرمود
یا اخا الازد ا تبین لك الامر و در سنه ثمان و ثلثین مرتضی محمد بن
ابوبکر را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد و در حرثیا که نزدیک
مصرست جمعی از قوم عثمان بودند و متابعت محمد بن ابی بکر نمیکردند و
دو نوبت لشکر او را شکستند و او از علی علیه السلم استمداد کرد و مالك
بن اشتر را بمدد او فرستاد و چون بقلزم رسید جبله بن جامع که مهتر آنجا بود
باغوای معاویه او را زهر داد و بمرد و معاویه عمرو بن عاص و معاویه بن
خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد و محمد بن ابی بکر را کشتند و عمرو حاکم
مصر شد و در سنه تسع و ثلثین معاویه لشکر باطراف فرستاد و تخریب

بلاد کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و گفتند در باز آمدیم امت از علی
و معاویه و عمرو بن عاص است و اندیشه کردند که هر سه را در شب
می باید کشت عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه قتل علی اختیار کرد
و حجاج بن عبد الله صریمی قتل معاویه و داذویه عنبری قتل عمرو و شب
هفدهم رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم ملعون در کوفه شمشیری بهزار دینار
بخرید و بزهر آلوده کرد و چون علی برای نماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک
اوزد و بعد از سه شب وفات یافت و حجاج بدمشق رفت و تیغی
بر معاویه زد و الیه او مجروح ساخت و داذویه بمصر رفت و عمرو
آن روز بسبب دردی شکم خارجه بن حذافه را در نماز صبح قایم مقام
خود ساخته بود او بغلط کشته شد و ملفوظ اسمعیل از صهیب روایت
کند که نبی صلی الله علیه و آله با علی فرمود مَن اشقی الاولین گفت عاقر
الناقه فرمود صدقت فمن اشقی الآخرین گفت الله و رسوله اعلم
فرمود رجل یضربك علی هذه و اشاره بسر او کرد و از ابی طفیل روایت
کند که من نزد علی بودم و ابن ملجم ملعون آمد و علی او را عطا فرمود پس گفت
ما یحبس اشقاها من ان یخضبها من اعلاها تخضبت هذه
من هذه و اشاره بسر و ریش مبارک فرمود و از عبد الله بن سبع روایت
کند که علی در خطبه فرمود و الذی فلق الحبه و برأ النسمه لتخضبن
هذه من هذه و از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود
عهد معهود ان الامه ستغدر بك و انك تعیش علی ملتی
و تقتل علی سنتی و ان هذه تخضب من هذه و از زید بن وهب
روایت کند که جعد بن نعجه خارجی گفت یا علی اتق الله فانك میت

وقد علمت بی سید من سبیل المسیی وعلی علیه السلم فرمود میت
بل والله مقتول فلا یصاب هذه فتخضب هذه عهد معهود و
قضا مقضی وقد خاب من افتری و غزالی در احیا از
امام حسن روایت کند که علی در شبی که در صبح آن شهید شد فرمود پیغمبر را
بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله مالقیت من امتك فرمود ادع
علیهم گفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم وابدلهم
بی هو شر لهم منی و مسلم از ابو هریره روایت کند که رسول
صلی الله علیه و آله بر کوه حرا بود با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر ناگاه
سنگی که در زیر قدم ایشان بود بلرزید فرمود اهدا فما علیك الا
نبی او صدیق او شهید و مدت خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه
بود و یکی با او گفت چرا خلافت ابو بکر و عمر صافی بود و خلافت تو و عثمان
تیره گفت بسبب آنکه من و عثمان از اعوان ابو بکر و عمر بودیم و تو و امثال
تو از اعوان من و عثمانید و عمر آنحضرت شصت و سه سال یا شصت و پنج
یا شصت و هفت یا پنجاه و هشت بود و امام حسن بعد از دفن او خطبه
خواند و فرمود والله لقد مات فیکم رجل ما سبقه الاولون
ولا یدرکه الاخرون بعد ان کان رسول الله صلی الله علیه و آله
لیبعثه المبعث فیعطیه الرایة فما یرجع حتی یفتح الله علیه تعالی
جبرئیل عن یمینه ومیکائیل عن یساره والله ما ترك بیضا
ولا صفراء غیر سبعمائة درهم فضلت من عطائه اراد ان یبتاع
بها خادما فتح چون علی شهید شد چهل هزار مرد با امام حسن
بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شد و چون بی وفایی از مردم خود دریافت

در نصف جمادی الاولی سنه احدی و اربعین امر بمعاویه باز گذاشت و یک سال
خلافت که در حدیث وارد است تمام شد و حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله در شان امام حسن فرمود ان ابنی هذا سید و لعل الله
یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین و ترمذی از یوسف
بن سعد روایت کند که چون امام حسن با معاویه صلح کرد مردی
برخاست و گفت سیاه کردی روی مومنان را امام حسن فرمود
پیغمبر صلی الله علیه و آله بنی امیه را بر سر منبر خود دید و او را بد آمد
پس نازل شد انا اعطیناك الکوثر یا محمد یعنی نهرا فی الجنة
و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادراك ما لیلة القدر
لیلة القدر خیر من الف شهر یملکها بعدك بنو امیه یا محمد
و قاسم بن فضل گوید ما شمردیم و مدت تسلط بنی امیه هزار ماه بود
که یک روز کم بود و نه یک روز بیش و قاضی ناصر الدین در تفسیر
وما جعلنا الرؤیا التی اریناك الا فتنة للناس میگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله
در واقعه دید که بنی امیه بشکل بوزینه بر منبر او بالا میرفتند و تعبیر آن بسلطنت
ایشان میفرمود و چه مناسب مقام است والشجرة الملعونة فی القرآن
ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در نامه که امیر المومنین علی علیه السلم
بمعاویه نوشته مسطور است منا المشکوة والزیتونة ومنکم
الشجرة الملعونة و امام حسن در نیمه رمضان سنه ثلث متولد شد
و جعده دختر اشعث بن قیس باغوای اعدا او را زهر داد و در سنه خمسین یا
تسع و اربعین یا ثمان و خمسین یا اربع و اربعین وفات یافت و در
بقیع مدفونست و گویند در مجلس معاویه حاضر شد و جوانان قریش تفاخر

میکردند و او خاموش بود معاویه گفت تو هم سخنی بگو فرمود شعر
فیم الکلام وقد سبقت مبرزا ؞ سبق الجواد من المدی المتباعد
نحن الذین اذا القروم تخاطروا ؞ طبنا علی رغم العدو والحاسد
و امام حسین در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشورا سنه احدی و ستین
در کربلا بسعی شمر ذی الجوشن علیه اللعنه شهید گشت و امیر لشکر عمر بن سعد
بود از قبل عبید الله بن زیاد که نایب یزید بن معاویه بود حافظ
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا ؞ سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود ؞ زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
و از اشعار دلپذیر اوست در کربلا ؞ انا ابن علی الخیر من آل هاشم
کفانی بهذا مفخرا حین افخر ؞ وجدی رسول الله اکرم من مشی
ونحن سراج الله فی الخلق یزهر ؞ وفاطمة امی سلالة احمد
وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر ؞ وفینا کتاب الله انزل صادقا
وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر ؞ ونحن ولاة الارض نسقی ولاتنا
بکاس رسول الله ما لیس ینکر ؞ وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة
ومبغضنا یوم القیمة یخسر ؞ و ترمذی از سلمی روایت کند که بخانه ام سلمه
رفتم و او میگریست گفتم سبب گریه تو چیست گفت رایت الآن رسول الله
صلی الله علیه و آله فی النام وعلی راسه ولحیته التراب
فقلت ما لک یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین آنفا
و مثل این از ابن عباس منقولست و در فاتحه خامسه گذشت و فاطمه
بعد از موت نبی شش ماه یا سه ماه وفات یافت و او را بیست و هشت
سال یا بیست و نه یا هجده عمر بود و ترمذی از علی روایت کند که پیغمبر

صلی الله علیه و آله دست حسن و حسین گرفت و گفت من احبنی
واحب هذین واباهما وامهما کان معی فی درجتی
یوم القیمة و امام علی زین العابدین پسر امام حسین است و سلسله
توالد میان هشت امام دیگر بترتیب ذکر ایشانست و او در مدینه
در سنه ثمان وثلثین متولد شد و مادر او شهربانو دختر یزدجرد یا کنیزک
غزاله نام بود و قبر او در بقیع است و شعر اوست در وقت ملاقات
یزید بعد از قتل امام حسین شعر ماذا تقولون اذ قال النبی لکم
بماذا فعلتم وانتم آخر الامم ؞ بعترتی واهلی بعد مفتقدی
منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم ؞ و امام محمد باقر در مدینه روز جمعه
سیوم صفر سنه سبع وخمسین متولد شد و مادر او فاطمه بنت امام حسن بود
و در سنه اربع وعشر ومائه وفات یافت و هم در بقیع است و امام جعفر
صادق علیه السلام در مدینه در سنه ثمانین متولد شد و مادر او فروه
بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و در یوم الاثنین نصف رجب
سنه ثمان واربعین ومائه وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام
موسی کاظم در ابوا که میان مکه و مدینه است در یوم الاحد سابع صفر
سنه ثمان وعشرین ومائه متولد شد و مادر او حمیده کنیزک بود و در حبس
هرون در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب سنه ثلث وثمانین ومائه وفات
یافت و امام علی رضا در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه
ثلث وخمسین ومائه متولد شد و مادر او سکرونه یا خیزران کنیزک بود و
مادران باقی ائمه معصومین هم کنیزک بودند و معروف کرخی بواب او بود
و در ولایت طوس در نهم رمضان سنه اثنین ومائتین وفات یافت

وامام محمد تقی در مدینه در جمعه دهم رجب سنه خمس وتسعین ومائه متولد شد
ودر بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرین ومایتین وفات یافت وامام علی
نقی در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع وعشر ومایتین متولد شد ودر سرمن رای
که بسامره معروفست روز دوشنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع وخمسین ومایتین
وفات یافت وامام حسن عسکری در مدینه در سنه احدی وثلثین ومایتین
متولد شد ودر سرمن رای در سنه ستین ومایتین وفات یافت وامام محمد
در سرمن رای در بیست وسوم رمضان سنه ثمان وخمسین ومایتین
متولد شد وامامیه گویند مهدی موعود اوست ودر حرف لام خواهد آمد وشیخ
محیی الدین در باب سیصد وشصت وششم از فتوحات گوید ان لله خلیفة
یخرج من عترة رسول الله ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله
جده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام
یشبه رسول الله صلی الله علیه وآله فی الخلق بفتح الخاء وینزل
عنه فی الخُلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا
او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع
المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه
مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف
ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه
یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من
اهل الحقایق عن شهود وکشف تعریف الهی له رجال الهیون یقیمون
دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله و
لکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطمعون ویخافون ویقبلون

حکم

حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم
بغیر مذهبهم انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون
ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی
العالم وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد
واما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو
عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه حافظ
فرود اهل دل که مسیحا نفسی می آید کز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله وفریاد که من زده ام فالی وفریاد رسی می آید
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی می آید
وبخاری ومسلم از جابر وسمره روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود
یکون بعدی اثنا عشر امیرا پس سخنی گفت که من نشنیدم وپدرم
گفت آن سخن کلهم من قریش بود فتح از بعضی آثار که پیش ازین رقم زده
کلک اخبار شد میتوان دانست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
بر فتن وحوادث که بعد از رحلت او واقع شد مطلع بوده وبغوی در
شرح السنه از ام سلمه روایت کرده که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
با علی گفت انک تقاتل الناکثین والمارقین والقاسطین
واول اشاره بحرب جمل است وثانی بحرب نهروان وثالث
بحرب صفین ورزین از سعید بن عمرو روایت کند که من وابوهریره
ومروان در مسجد رسول صلی الله علیه وآله بمدینه نشسته بودیم ابوهریره
گفت من از صادق مصدوق شنیده ام هلاک امتی علی یدی
غلمة من قریش مروان گفت لعنة الله علیهم پس ابوهریره گفت لو شئت

ان اقول بنی فلان وبنی فلان لفعلت پس من با جد خود در وقت
سلطنت مروان بشام رفتم وایشان همه جوانان بودند وجد من گفت
عسی هؤلاء الذین عنی ابو هریره و بخاری و نسائی روایت کنند
که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود انکم ستحرصون علی الامارة وستکون
ندامة یوم القیمة فنعمت المرضعة وبئست الفاطمة و حاکم در
کتاب فتن و ملاحم از عبد الرحمن بن عوف روایت کند که هر فرزند که متولد
میشد او را نزد رسول صلی الله علیه وآله می آوردند و برای او دعا میفرمود
چون مروان را بیاوردند فرمود هو الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن
الملعون و از محمد بن زیاد روایت کنند که چون معاویه با پسر خود
بیعت کرد مروان گفت سنة ابی بکر وعمر وعبد الرحمن پسر ابی بکر گفت
سنة هرقل وقیصر مروان گفت انزل الله فیک والذی قال
لوالدیه اف لکما چون این خبر بعایشه رسید گفت کذب
والله ما هو به ولکن رسول الله صلی الله علیه وآله لعن ابا مروان
ومروان فی صلبه واولی در امثال این مباحث سکوتست و شافعی از
عمر بن عبد العزیز نقل میکند تلک دماء طهر الله یدی منها فلا
اخضب لسانی بها و علمای سنت وجماعت منع بلیغ از سب این
طایفه کرده اند و از امیر المؤمنین علی منقولست که در حرب جمل فرمود اخواننا
بغوا علینا لیکن شیخ علاء الدوله در فلاح نقل از ابو سعید خدری میکند
که پیغمبر صلی الله علیه وآله در عیدین افتتاح بنماز کردی و مروان مرا
دلالت بتقدیم خطبه میکرد گفتم این الابتداء بالصلوة گفت یا ابا سعید
قد ترک ما تعلم گفتم والذی نفسی بیده لا یاتون بخیر مما اعلم پس

شیخ میفرماید ان مروان الحمار کان اجهل من الحمار بشرایع الایمان
وقد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله
والی رسوله ومن یذهب مذهبه ومذهب جحوشه و
مذهب معاویه وجروه یحشرون معهم ولا نصیب لهم
من شفاعة النبی صلی الله علیه وآله و در شرح صحیح بخاری دیده ام
که سلاطین بنی امیه در اثنای خطبه سب جمعی که مستحق سب بودند میکردند
و چون مردم از نماز عید فارغ میگشتند و از استماع خطبه اعراض مینمودند
تا سامع نشنیدن آن لفظ کریه آلوده نشود پس ایشان تاخیر صلوة کردند
تا مردم را بضرورت توقف باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا وهم شیخ در فلاح میفرماید ان معاویة الباغی
ومروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله صلی الله
علیه وآله وجرو معاویه وجحوش مروان کذلک واشعاری که از
یزید منقولست اشعار بکمال نقص او دارد شعر وشمسة کرم برجها قعر دنها
ومشرقها الساقی ومغربها فمی مدام کبس فی اناء کفضة وساق
کبدر مع ندای کانجم اذا افرغت من دنها فی انائها
حکت نفرا بین الحطیم وزمزم تشیر الیها باللسان کانما
یشیر الی البیت العتیق المحرم فان حرمت یوما علی دین احمد
فخذها علی دین المسیح بن مریم و گویند در وقت شنیدن واقعه کربلا
این ابیات میخواند شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج
من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل
لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل نجزینا هم ببدر

مثلها وانما میل بدین فاعدل لست من خندف ان لم
انتقم من بنی احمد ما کان فعل و مولانا سعد الدین
تفتازانی در شرح مقاصد فرماید فان قیل من علماء المذهب
من لم یجوزوا اللعن علی یزید مع علمهم بانه یستحق ما یربو علی
ذلك ویزید قلنا تحامیًا ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی
کما هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم ویجری
فی اندیتهم فرأی المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة
طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد و در شرح عقاید گوید
الحق ان رضا یزید بقتل الحسین واستبشاره بذلك
واهانته اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله مما
تواتر معناه وان کان تفاصیله آحادا فنحن لا نتوقف فی
شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه
وحق کلام آنکه اگر کسی در نفس امر ملعون باشد چه حاجت که تو زبان
خود را بلعنت او آلوده کنی و اگر ملعون نباشد او را از لعنت هیچ
زیان نخواهد بود و تو آثم گردی و متصف بید گفتن شوی فتح
زنهار و هزار زنهار که در شان خلفای ثلثه اعتقاد فاسد مکن و بدان
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله ظاهر بکمال و باطن بکمال داشت
بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و بطرف نبوت اقرب بودند
بعد از او خلیفه شدند یا مقوی خلفای بودند و بعضی که از باطن او فیض
بیشتر گرفتند و بطرف ولایت انسب بودند بارشاد و تکمیل سالکان
و فقرا مشغول گشتند تا هم سلسلهٔ ظاهر منتظم و هم سلسلهٔ باطن محفوظ باشد

مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات آورده که مصطفی صلی الله
علیه وآله در شان ابوبکر گفته کفرسی رهان فلو سبقنی لامنت
به ولکن سبقته فآمن بی و ترمذی گوید حضرت نبی صلی الله علیه وآله
و ترمذی گوید حضرت نبی صلی الله علیه وآله فرمود لو کان بعدی نبی لکان
عمر بن الخطاب و فتح اکثر بلاد اسلام در زمان عمر واقع شد و سلسلهٔ
جمیع اولیا بعلی منتهی است و میفرمود سلونی عن طرق السماء
فانی اعرف بها من طرق الارض و جنید گفته لو تفرغ علی عن
الحروب لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب ذلك
امرء اعطی علم اللدنیا و شیخ محی الدین در باب هفتاد و سوم از فتوحات
مینوماید و کس از عدول شافعیه که هیچکس کان رفض با ایشان نداشت
با یکی از اولیا رجبیین که من او را در دیار بکر دیده بودم صحبت
داشتند فرمود من شما را بصورت خوک می بینم و این علامتیست
میان من و خدا که رافضیان را بدین صورت بمن مینماید ایشان
در باطن خود از آن مذهب توبه کردند فرمود این ساعت که توبه
کردید شما را بصورتهای انسان می بینم ایشان معترف شدند و ازین
معنی تعجب کردند و روزی در اثنای تلاوت برین فقیر وارد شد والذین
یجتنبون کبائر الاثم والفواحش واذا ما غضبوا هم یغفرون
موافق حال عمر ست والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة
وامرهم شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون مناسب حال عثمانست
وَالَّذِینَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْیُ هُمْ یَنْتَصِرُونَ وَجَزَاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ
مِثْلُهَا ملایم حال مرتضی علی است وفمن عفی وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ

ما عند الله خیر و ابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون مطابق حال ابوبکر است

على الله انه لا يحب الظالمين مطابق حال حسن است ولمن انتصر
بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل موافق حال حسين است
وانما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبغون في الارض
بغير الحق اولئك لهم عذاب اليم مناسب حال بنی امیه است
واین وارد موید نقلیست که پیشتر گذشت که مرتضی علیه السلم استنباط فتن
از حم عسق میفرمود چه این آیات در سوره حم عسق است فتح
وقال الشيخ شهاب الدين السهروردي في اعلام الهدى
اعلم ان ميراث النبوة العلم وقد توارثه اصحابه واهل بيته وقد
وجب عليك محبة الجميع فلا يكن مائلا الى احد الجهتين دون
الاخرى فان ذلك هوى ولا ينتزع منك هذا الميل حتى
تنازل باطنك شيء من محبة الله تعالى الخاصة فحينئذ تتبرأ
من الهوى ويكون عندك شغل بما اعطيت فتنظر بصفاء
بصيرتك وينكشف لك محاسنهم وتتغطى ما ينكره من احد
منهم فالاشتغال في العصبية والخوض في امرهم شغل البطالين
وقد استروح قوم الى البطالة وتجرءوا على المخالفات وارتكاب
المناهي واتخذوا ما زعموه محبة جنة لهم وحدثوا نفوسهم
ان ذلك ينفعهم كلا حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة
فلا ينفع محبتهم بغير التقوى والصلوات اذا فاتت والاوقات
اذا ضاعت والذنوب اذا ارتكب والمحارم اذا استبيحت
التي يجبرها دعوى محبتهم وقال ايضا اعلم ان اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وآله مع نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا بشرا

وكانت

وكانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كانت نفوسهم
تظهر بصفة وقلوبهم منكرة ويرجعون الى حكم قلوبهم
وينكرون ما كان من نفوسهم فاشفل اليسير من
آثار نفوسهم الى ارباب النفوس عدموا القلوب فما ادركوا
قضايا قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدركة عندهم
بجنس النفسية فبنوا تصرف النفوس على ظاهر المفهوم
عندهم ووقعوا في بدع وشبه اوردتهم كل مورد وجرعتهم
كل مشرب وتى والجم عليهم صفاء قلوبهم ورجوع كل واحد
منهم الى الانصاف واذعانه لما يجب من الاعتراف فكان
عندهم اليسير من صفات نفوسهم لان نفوسهم كانت محفوفة
بانوار القلوب فلما توارث ذلك ارباب النفوس المتسلطة
الامارة بالسوء القاهرة للقلوب المحروقة انوارها احدث
عندهم العداوة والبغضاء فان قبلت النصح امسك عن
التصرف في امورهم واجعل محبتك للكل على السواء من
غير ان ترجح محبة احدهم على الآخر وامسك عن التفضيل
والغلو فامرهم اكبر من ان تخوض فيه وان خامر باطنك فضل
احدهم على الآخر فاجعل ذلك من جملة اسرارك فما يلزمك
اظهاره ولا يلزم ان تحب احدهم اكثر من الآخر وتعتقد
فضله اكثر من الآخر بل يلزمك محبة الجميع والاعتراف بفضل
الجميع ويكفيك في العقيدة السليمة ان تعتقد صحة خلافة
ابي بكر وعمر وعثمان وحيدر و تصور نكنی که حضرت علی علیه السلم اعدا از

موت نبی صلی الله علیه و آله خلافت میخواست و مغلوب ابوبکر بود قاضی ناصر الدین
در طوالع گوید العباس مع منصبه قال لعلی امدد یدك لا بایعك
حتی یقول الناس بایع عم الرسول ابن عمه فلا یختلف فیك
اثنان والزبیر مع غایة شجاعته سل السیف وقال
لا ارضی بخلافة ابی بکر وابوسفیان رئیس مکه و
راس بنی امیه قال ارضیتم یا بنی عبد مناف ان یلی
علیکم تیم و صاحب مواقف گوید ابوبکر گفت اقیلونی فلست
بخیرکم وعلی فیکم و زرین از انس روایت کند که ابوبکر در روز سوم
خلافت خطبه خواند و گفت ایها الناس ان الذی رایتم منی لم یکن
حرصا علی ولایتکم لکن خفت الفتنة والاختلاف
وقد رددت امرکم الیکم فولوا من شئتم و مسلم از عایشه روایت
کند که عباس و فاطمه پیش ابوبکر آمدند و فدک و سهم خیبر بطریق ارث
طلبیدند ابوبکر گفت من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده ام نحن
معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه و دیگر میان فاطمه
و ابوبکر سخن واقع نشد تا وفات یافت و علی علیه السلم او را بشب
دفن کرد و خبر بابوبکر نداد و بعد از موت فاطمه توجه مردم بعلی کمتر شد و
هنوز او و بنو هاشم با ابوبکر بیعت نکرده بودند روزی امیر المومنین علی
همه را جمع کرد و ابوبکر را تنها طلبید و غرض آن بود که عمر حاضر نباشد
چه شدت او معلوم داشت عمر با ابوبکر گفت تنها مرو و ابوبکر تنها رفت
و علی برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا گفت اما بعد فلم
یمنعنا ان نبایعك یا ابابکر انکار الفضیلتك ولا نفاسة

علیك بخیر ساقه الله الیك ولکنا کنا نری ان لنا فی هذا الامر
حقا فاستبددتم علینا پس قرابت خود برسول صلی الله علیه و آله
ذکر فرمود و ابوبکر بگریست و بعد از حمد و ثنای خدا گفت اما بعد
فوالله لقرابة رسول الله صلی الله علیه و آله احب الی ان
اصل من قرابتی والله ما الوت فی هذه الاموال التی
کانت بینی و بینکم عن الخیر ولکنی سمعت رسول الله
صلی الله علیه و آله یقول لا نُوَرِّثُ ما تَرَکْنَاهُ صدقة
انما یاکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا ادع امرا صنعه
رسول الله صلی الله علیه و آله الا صنعتُه ان شاء الله
پس علی گفت موعدك للبیعة العشیة و پیشین در مسجد حاضر شدند
و چون ابوبکر نماز پیشین گزارد عذر علی خواست و علی برخاست
و فضیلت ابوبکر ذکر فرمود و متوجه او شد و بیعت کرد و مردم متوجه
علی شدند و تحسین کردند لباب سخن آنکه تا در میان صحابه کسی بود
که استعداد خلافت داشت علی ملتفت نشد و آن زمان که هیچ قابل
نماند بضرورت قبول کرد و شیخ علاء الدوله گوید ولایت علم باطن
و وراثت علم ظاهر و امامت علم باطن و ظاهر و وصایة حفظ سلسله
باطن و خلافة حفظ سلسله ظاهر و علی بعد از نبی ولی و وارث و امام
و وصی بود اما خلیفه نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد و اکنون که
فواتح سبعه رقم اتمام یافت شروع خواهم کرد در شرح ابیات
محکمة المبانی و اول توضیح لغات خواهد بود و تنقیح نکات نحو و معانی
پس ترجمه ابیات بی زیاده و نقصان و ایراد یک رباعی بر طبق

آن و از حکایات حوادث و رفرهای حروب تفصیل قصص خواهد شد باخصر
بیان و احتراز از تکرار لغات التزام شده چه فهم آن از ترجمه میتوان
و اسأل الله توفیق اتمام الکتاب فانه منعم الصدق وملهم الصواب

فی نسب طینی و مدح علم دینی

الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حواء

مفهوم تعریف اشارتست بتعیین و تمیز معنی در ذهن سامع و حرف
تعریف که نزد سیبویه لام و نزد مبرّد همزه و نزد خلیل مجموع همزه و
لامست اشارت بحقیقت است یا باطلاق یا در ضمن جمیع افراد
یا بعضی معین یا غیر معین و اول را لام حقیقت و طبیعت گویند و ثانی را
لام استغراق و ثالث را لام عهد خارجی و رابع را لام عهد ذهنی
و ناس مردم که اصل او اناس بدلیل انسان و همزه برای تخفیف
محذوف شده و صاحب کشاف گوید حذف فیها مع لام التعریف
کاللازم لا یکاد یقال الا ناس و بعضی توهم کرده اند که ناس
بر قدر مشترک میان انس و جن هم مقول میشود بدلیل کریمه من
الجنة و الناس و این نزد صاحب کشاف مردودست
چه وجه تسمیه ناس ایناس است بمعنی ابصار و وجه تسمیه جن اجتنان
بمعنی استتار و لازم نیست که من در کریمه مذکوره بیان ناس باشد
و بر تقدیر تسلیم میتواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند
یوم یدع الداع و بعضی گفته اند وجه تسمیه ناس انس است و بعضی
گفته اند نسیانست و آدم و حوا اینجا از ناس مستثنی چنانچه در آیه
الله خالق کل شیء الله از شیء و من برای ابتداست و فرق

میان من و ابتدا آنست که معنی من مرآة ملاحظه غیرست معنی
ابتدا ملحوظ بالذات بنا برین اول محکوم علیه و محکوم به نمیتواند بود
و ثانی برد و واقع میشود نمی بینی که در وقت نظر در آینه اگر آینه
ملحوظست بالذات احکام مثل استداره و صفا بر و اجرا
میتوان کرد و اگر آینه آلت دیدن چیزیست نمیتوان و اصل جهة
وجه ها عوض واو شده مثل عِظه و وعظ و تمثال پیکر و کفو مانند
و جمع او اکفاء و اب پدر و اصل او ابو فتح با بدلیل ابوان و هم
اینجا مُشبَع است برای محافظت وزن و مثل این در کلام عرب
بسیار و آدم در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت
باری سبحانه حیات او در گل انشا فرمود و حوا زن او که مصوّر
تقدس و تعالی صورت او در ضلع ایسر آدم احداث کرد و در عالم غیب
روح کلی و دو جانب دارد یکی بحق باعتبار اطلاق و آن جنب
ایمن اوست و یکی بخلق باعتبار تقید و آن جنب ایسر اوست
و حوا را و نفس کلی از مراتب تنزل و تقید روح کلیست پس باین اعتبار
توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته و وجه مطابق اینصورست
آنچه صاحب مفاحص فرمود که مربع سه از مربعات و فقی ممیز له
آدمست چه اول آن مربعاتست و مجموع اعداد موضوعه در و
عدد حروف آدمست یعنی چهل و پنج و در یک ضلع او اعداد حروف
حوا مرقوم میشود و مشهور میان جمهور آنست که آدم کنیت و امام
فخر الدین رازی در تفسیر و لقد خلقنا الانسان من صلصال
من حماء مسنون از سوره حجر گوید بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر

علیه الصلوة والسلم کرده اند که پیش از آدم پدر ما هزار هزار آدم
یا بیشتر بوده و این قادح در حدوث عالم نیست و بهمه حال
سلسلهٔ افراد انسانی منتهی است بشخصی که اول افراد این نوع است
وصاحب کشاف گوید اشتقاق آدم از ادمه یعنی گندم گون بودن
واز ادیم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقب و
ادریس از درس است و آدم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف
او بعلت عجمه وعلمیت باشد وتنوین او اینجا برای ضرورت شعر وامام
فخر الدین گوید وجه تسمیهٔ حوا آنست که او از چیزی حی مخلوق شده
ولام الام عوض ضمیر مضاف الیه محذوفست ای امهم و ام مادر و
اصل او امهت بدلیل امهات ومن متعلق بنسبتی که در الناس
اکفاء است یا باکفاء وتقدیم او برای افادهٔ اختصاص یعنی مماثلت
مردم باعتبار شکل ومقدار است واگر نظر بمعنی میکنیم تفاوت
بسیار است یکی میگوید **كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ**
ویکی میگوید یا لیتنی کنت ترابا وفصل ابوهم آدم از الناس
اکفاء بسبب کمال اتصال چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در
کریمه فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد
وملک لا یبلی میفرماید جمیع که افراد حقیقت انسانند از روی صورت
یکسانند چه پدر ایشان آدم و مادر ایشان حواست پس تفاخر بسبب
عاری از حسب نزد اب مردم داناست **س** انسان که بصورت
همه چون یکدگرند **ط** باید که بعیش مهر درهم نگرند
نام پدر و مادر صوری نبرند **ط** کین قوم زیک مادر و از یک پدرند

وانما امهات الناس اوعية مستودعات وللاحساب آباء

انما متضمن معنی ما و الا ای ما امهات الناس الا اوعیة وامام در تفسیر کبیر
گوید الوعاء بکسر الواو کل ما اذا اوضع فیه شیء احاط به و
الاوعیة جمعه واستیداع چیزی بودیعت بکسی سپردن ومستودع اسم
مکان والحسب ما یعده الانسان من مفاخر آبائه و او ماخوذ
از حسابست و آباء جمع اب وچون آبا نکره است تقدیم للاحساب
بر او مناسب است نه واجب چه این دهان ومحققان بر آنند که
تخصیص مبتدا نکره لازم نیست مثل کوکب انقض الساعة **میفرماید**
نیستند مادران مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن ودیعت نطفه اند
تا پرورند و باز سپارند و برای احساب پدران که فضایل وکمالات
وارند **س** درباب نسب اگر کنی عمر تلف **ط** باری به پدر که باشدش فضل و شرف
مادر چو صدف باشد و فرزند چو در **ط** هرگز نبود عزت در بهر صدف
نکته قصه مشهوره الرجل خیر من المرأة و واسطهٔ شدت
انتساب فرزند بپدر و اگر نزد در فن طب مبین ومتقرر است که
تکون فرزند از امتزاج واختلاط نطفهٔ پدر ونطفهٔ مادر است

فان یکن لهم من اصلهم شرف یفاخرون به فالطین والماء

فاء عطف برای ترتیب وقال الشیخ الرضی قد یفید فاء العطف
فی الجمل کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما
قبلها لا ان مضمونه عقیب مضمون التی قبلها کقوله تعالی
ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین و آن اگر
داخل ماضی هم شود برای استقبال باشد وکون بودن از اول واگر

بالذات ملحوظ شود تمام است و اگر مرآت ملاحظهٔ غیر باشد ناقص
و اینجا ناقص است و اصل و نحو وقال الجوهری الاصل الحسب
و حمل بر اوّل اولی است بر قال الطین والماء و مراد پدر و ما در یا
ماده که افراد انسان از ان مکوّن شوند و شرف بزرگواری
وقال ابن السکیت الشرف والمجد لا یکونان الا بالآباء
و مفاخرت برابری کردن در فخر با کسی وقال الجوهری یقول
فاخرته اذا کنت اکرم منه ابا و اما وطین گل و ما آب و اصل
او موه بفتح واو بدلیل امواه و همزه او عوض است و مراد اینجا نطفه
و تنکیر شرف برای تعظیم والطین خبر اصلهم محذوف و در اکثر
نسخ بجای من فی و من انسب است تا الهم را فایدهٔ معتد به باشد
میفرماید پس اگر باشد مر ایشانرا از اصل ایشان شرفی عالی
که با آن مباهات کنند بر زبردستان و درویشان پس اصل ایشان بحقیقت
گل است چون با آدم نظر کنیم و آب منی است چون بملاحظهٔ پدران
ذکر کنیم یا اصل ایشان گلست اگر ملاحظهٔ مادهٔ بعیده کنیم و آب منیست
اگر نظر بمادهٔ قریبه کنیم س ای طبع بحث سرشته با کبر و منی
دانسته تمام خلق را دون و دنی ش هر جا کرسی لاف اصالت چه زنی
چون اصل تو از گلست یا آب منی نکته وجه تعبیر از مادهٔ بدن آدم
بطین با آنکه مرکبات تامه از عناصر اربعه مکوّن میشوند آنست که
خاک و آب درین پیکر خجسته منظر غالبست بر هوا و آتش و از ینجهت
میل طبعی او بجهت تحت است فتح قال الله تعالی
و آن صورت از قدرت فاعل

مختار عجب نیست ما می بینیم که بعضی حیوانات از گل متکون میشوند بی
توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است و انکار این معنی بمجرد
آنکه خلاف عادتست نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع
میشود و این فقیر از جمعی مقبول الروایه شنیده که دیدیم که طفلی در یزد
متولد شد و بر طبق وتکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت
و قرآن و اشعار میخواند و از احوال خفیه خبر میداد و سری بزرگ داشت
و چون دو ساله شد وفات یافت و پدرم او را دیده بود و دور نیست
که حدیث قدسی اشارت باشد بآنچه در کتب طبیه مسطورست که
از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روزست بتقریب و
از سی روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدمست بیشتر نمی باشد و مراد
از دین اسماء متقابله است مثل ضار و نافع و خافض و رافع
بنابرین حق تعالی با ابلیس بر سبیل تعییر فرمود
خلقت بیدی چه ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن او کنایت ازین معنی است والله اعلم
وان ابیت نفخر من دونی نسب ... بجود او علیاء
اتیان آمدن از تانی و یا برای تعدیه یقال اتیته بکذا و آتیته کذا
و فخر نازیدن از ثالث و ذو صاحب و اصل او ذوی مثل عصا و ذوی
جمع او و نسب و نسبت بضم نون یا کسر خویشی و جود بخشیدن سزاوار بی
غرضی از اوّل والعلیا بفتح العین کل مکان مشرف میفرماید
اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب ارجمند بدرستی که آنچه ما در مقابلهٔ نسب
فخر میکنیم بان جودست و مرتبهٔ بلند س ای طبع تو خو کرده بآیین خلاف
تا چند زنی از نسب عالی لاف ش در نفس تو گر فضیلتی هست بگو

باقی همه از قبیل خشوت و گزاف لا تفضیل الا لاهل العلم انهم
علی الهدی لمن استهدی ادلاء فضل افزون آمدن از اول و بیشتر
استعمال او در چیزهای ستوده است و علم دانستن از رابع و اهل علم جمعی که
علم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازمست و مرادف اهتدا یعنی یافتن
راه موصل بمطلوب و گاه متعدیست و صاحب کشاف و معتزله بر آنند که
هدی متعدی دلالت موصله بمطلوبست و این منقوض است بکریمه
فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و اشاعره بر آنند که
او دلالتست براه موصل خواه وصول باشد و خواه نه و این منقوض است
بکریمه انک لا تهدی من احببت و ظاهر آنست که هدی
باشتراک یا بحقیقت و مجاز بهر دو معنی مطلق میشود و من کسی اگر موصوفه است
و انکس اگر موصوله است و مخصوص است بصاحب علم و استهدا طلب
راه نمودن و دلاله راه نمودن و دلیل بمعنی فاعل راهنما و ادلا جمع او و قصر
مذکور اشعار بغلو قدر علم تا حدی که سایر فضایل نفسانی در مرتبه او و هدف
سهام اعتبار نیست و علی الهدی متعلق بمحذوفی که خبر اول انّ است یعنی
انهم متمکنون علی الهدی و لام لمن یا متعلق بهدی یا با دلا که خبر
ثانیست و تقدیم لمن استهدی بر ادلا بر تقدیر ثانی اشارت بآنکه هدایت
علما مخصوص است بجمعی که از روی ادب در مقام طلب اند و استعلا مفهوم
از علی الهدی مبنی بر تمثیل استقرار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر نجیبی متمکن
یا بر اسبی سوارست و میتواند بود که خبر انّ منحصر در ادلا باشد و علی الهدی
متعلق باو و در تقدیم اشعار بآنکه این طایفه دلیل هدایتند نه ضلالت
و وسیله حکمت اند نه جهالت و چون فرمود که افراد انسان اند و منظنه است

که سایلی گوید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون میفرماید
نیست فضل مر اهل علم را بدرستی که این طایفه متمکن بر سریر هدایت و دلایلند
و در تیره شب ضلال راهنمایان اهل جهالتند شعر
ارباب علوم دین که درویشانند ۝ یا رب چه رفیع قدر و عالی شانند
پیوسته بحق دلیل درویشانند ۝ مقصود ز هستی جهان ایشانند
فتح فقها گویند مبادر بفهم از لفظ اهل العلم علمای تفسیر و حدیث
و فقه اند و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر
الاول مطلقا علی علم طریق الاخرة و معرفة آفات النفوس
و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدة
التطلع الی نعیم الاخرة و استیلاء الخوف علی القلب و یدلك
علیه قوله تعالی لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا
رجعوا الیهم و ما به الانذار و التخویف هو
هذا العلم و هذه الفقه دون تعریفات الطلاق و اللعان
و السلم و الاجارة فذلك لا یحصل به انذار و تخویف بل التجرد
له علی الدوام یقسی القلب و ینزع الخشیة منه کما تشاهد
من المتجردین له و علما که سید اصفیا ایشان را ورثه انبیا گفته محققان
و مجتهدانند که حقایق و دقایق اشیا دانند و ایشان نسبت با نبیا
وارثان معنوی اند و چنانچه صدقه و زکوة صوری بر فرزندان صوری
آنحضرت حرامست صدقه و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیرست
در مسایل بر فرزندان معنوی آنحضرت حرام و علما تا بمقام
تحقیق نرسند و از عقبه تقلید نگذرند وارث نباشند

وقیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء

قیمه بهاکه فروخته بآن ارزد بخلاف ثمن که مطلق بهاست و مرء مرد و واضع حرف اوّل او را ساکن وضع کرده و خلافست که ابتدا بساکن ممکن است یا نه و محققان برانند که ممکنست قال صاحب المفتاح فی صرفه دعوی امتناع الابتداء بالساکن فیما سوی حروف المد واللین ممنوعة اللهم الا اذا حکیت عن لسانک لکن ذلک غیر مجدٍ علیک و حضرت سید شریف در حواشی کشاف فرموده که چون استترا کنی لغت عجم را بیابی در و ابتدا بساکن مدغم و در شرح مواقف گفته که ابتدا بساکن در لغت خوارزمیان می باشد لیکن داب عرب آنست که ابتدا بساکن نکنند بنابرین هرگاه که مرء در اوّل سخن واقع میشود همزه زیاده میکنند قال الجوهری ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلث لغات فتح الراء علی کل حال حکاه الفراء و ضمها علی کل حال واعرابها علی وفق حرکة الآخر یقول هذا امرء و رایت امرء او مررت بامرء معربا من مکانین و ما چیزی اکر موصوفه است و آن چیز اکر موصوله است و کان در امثال این مقام مفید تاکید نسبت و احسان دانستن و جهل و جهالت ضد علم و عدو دشمن و اعدا جمع او و در بعضی نسخ بجای مصراع اوّل وقدر کل امرئ ما کان یحسنه و قدر اندازه و بزرگی و کل یا افرادیست بمعنی هر یا مجموعی بمعنی همه و اینجا افرادیست و تقدیم لاهل العلم بر اعدا برای افاده اختصاص یعنی جاهلان دشمنان اهل علمند و بس چه جاهل بحکم

جنسیت با جاهل خوشست و صحبت عالم با جاهل چون امتزاج آب و آتش است **میفرماید** قیمت مرد چیزیست که بتحقیق باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند مر اهل علم و عرفان را **س**

دانا که همیشه علم و حکمت ورزد ٭ در چشم کسان باپچه ورزد ارزد
نادان که حسد از دل او سر زرد ٭ پیوسته بکین اهل دانش لرزد

نکته فرمود که جاهل دشمن عالم است و نخفت عالم و جاهل دشمن همند بواسطه آنکه عالم حقیقی خدا را فاعل میداند و بس و دشمن را بمنزله آلت تصور میکند پس در دل وعداوت کسی نیست اگر شخصی تازیانه تو زند دشمن تازیانه نمیشوی با وجود آنکه مضرب ضرب تازیانه حاصل میشوند و عالم کامل که بقصد اقامت اعلام طریقت و ادامت احکام شریعت ایذای جهال و اهل ضلال کند از محض اشفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب خالجه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدل شود و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه آورده عبد الرءوف من جعله الله مظهر الرافة و رحمته فهو ارءف خلق الله بالناس الا فی الحدود الشرعیة فانه یری الحد وما او جبه علیه من الذنب الذی جری علی یده بحکم الله وقضائه رحمة منه علیه وان کان ظاهره نقمة وهذا مما لا یعرفه الا خاصة الخاصة بالذوق فاقامة الحد علیه ظاهرا عین الرافة به باطنا

ففز بعلم ولا تبغی به بدلا فالناس موتی واهل العلم احیاء

قیام برخاستن از اوّل و مراد

محافظت و مراعات مثل قائماً بالقسط و بغیر جستن از ثانی و بدل
الشیٔ غیره و هو اعم من العوض و فا سببی گاه داخل چیزی شود که جزا باشد
بحسب معنی مثل ان لقیته فاکرمه و گاه داخل چیزی شود
که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج منها فانک رجیم
و اکنون بمعنی لام سببی است و میّت چون جیّد و میت چون میت
مرده و موتی جمع و حیوة زیستن از رابع و حی زنده و احیا جمع او
و نتم جواب امر محذوف معلوم بقرینه مقام ای صوانتم مثل کرید [illegible]

[illegible]

میفرماید بیایید تا قیام نماییم بعلم و بجوییم هر علم را بدلی که مردم
مرده کانند و اهل علم زندگان و نسبت علم بنفس ناطقه چون نسبت
نفس ناطقه است ببدن س هستند جماعتی بجانان زنده
وز دیدن این قوم شود جان زنده ه چون آب حیوة در ازل نوشیدند
مردم همه مرده اند و ایشان زنده **تحذیر از مجالست جاهلان**
و تنفیر از صحبت غافلان [illegible]
[illegible] صحبت از رابع و اخ برادر و اصل
او اخو بدلیل اخوان و اخا الجاهل کسی که علاوه او بجهل راسخ است
و مثل آن در اب و ابن هم می باشد مانند ابو الفتح و ابن سبیع و اهل
اماک نزد محققان اماک ببعد عنه و کم چیزی و ارداه هلاک ساختن
و حکمت دانستن چیزها چنانچه هستند و حین هنگام و مواخاة و اخا برادری

کردن میفرماید صحبت مدار با صاحب جهل و دور کن خود را از و
و او را از خود که بس جاهلی هلاک ساخت حکیمی را در وقتی که برادری کرد با او
از مجلس اهل جهل ای دل بگریز س وز صحبت این طایفه میکن پرهیز
جاهل که تو جان خود فدایش سازی ه از جهل کند هلاک جانت انگیز
انی لا آمن من عدو عاقل ع و اخاف خلا یعتریه جنون
فالعقل منی واحد و طریقه ه ادری فارصد و الجنون فنون
[illegible]
ت الشیٔ بالشیٔ و علی الشیٔ قیسا و قیاسا قدّره علی مثاله
و المقدار مقیاس و ما ذایده و مماشاة با کسی رفتن و قال الراغب
الشیٔ هو الذی یصح ان یعلم و یخبر عنه و تقع علی الموجود و
المعدوم و خصصه بعضهم بالموجود و اصله مصدر شاء
اذا وصف الله تعالی به فمعناه شاء و اذا وصف به غیره
فمعناه مشی و شبه مانند و اشباه جمع او و قلب گوشت صنوبری شکل
که در پهلوی چپ است و جوف او منبع روح حیوانیست یا نفس
ناطقه که انسان بحقیقت اوست ان فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب و مراد اینجا ثانیست و اللقا مقابلة الشی و مصادفته
معا و قد یعبّر به عن کل واحد منهما و یقال ذلک فی الادراک
بالبصر و بالبصیرة میفرماید قیاس کرده میشود مرد بمرد چون
همراه شود او را و هر چیز را از چیز دیگر مقیاسها و مانندها ست که با آن
استدلال توان کرد و هر دل را بر دل دیگر دلیلیست در وقتی که درجی یابد او را
ای گشته ز روی عقل و دانش فاضل ه زنهار مکن مصاحبت با جاهل

هر کس که ترا قرین جاهل بیند ٥ گوید که نبوده است این کس عاقل

شکایت روزگار غدار وحکایت دوستان بی اعتبار

تغیرت المودة والاخاء
وقل الصدق وانقطع الرجاء

تغیر بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورت یقول تغیرت داری اذا بنیت علی هیئة اخری وثانی تبدل ذات یقول تغیر غلامی اذا ابدل باخر ومراد اینجا ثانیست وچون مهر در دل افتد اورا هوی گویند وچون ثابت شود وُدّ ووداد ومودت وچون خالص شود از تعلقات اغیار حب ومحبت وچون بر دل پیچد مانند لبلاب که بر درخت می پیچد برتبهٔ که دلرا از غیر محبوب غایب سازد عشق وقلة اندک شدن وصدق راست گفتن وراست کردن وعده وانقطاع بریده شدن ورجا امید داشتن **میفرماید** متغیر شد دوستی وبرادری قومی که ایشانرا دوست وبرادر می پنداشتم وکم شد راستی وبریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم میداشتم بیت آن مهر ووفا که در میان بود نماند وان صدق وصفا که در جهان بود نماند ٥ از اهل زمان چونکه امیدم شب وروز میلی که مرا باین وآن بود نماند **نکته** شاید که مراد انقطاع امید از اصلاح خلایق واز هدایت ایشان بجانب خالق وجمهور علماء عربیه گویند صدق مطابقه حکمت نفس امر را وجاحظ گوید مطابقه مذکوره است با اعتقاد مخبر که مطابقه بدلیل افتری علی الله کذبا ام به جنة ونظام گوید مطابقه حکم است اعتقاد مخبر را بدلیل والله یشهد ان المنافقین لکاذبون وظن فقیر آنست که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقی است وبر ثانی وثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلفاتی که در تاویل این دو آیه شنیده باشی والله کاشف الغوامض

واسلمنی الزمان الی صدیق
کثیر الغدر لیس له رعاء

اسلام سپردن وزمان روزگار وصدیق دوست ووجه تسمیه راستی اوست در دوستی وکثرت بسیار شدن از خامس وغدر شکستن پیمان ورعا نگاه داشتن واسناد اسلام بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حق است سبحانه وتعالی وتقدس **میفرماید** بسپرد مرا روزگار غدار بدوستی که بسیارست اورا شکستن پیمان ونیست مر اورا نگاه داشتن یاران **شعر** داغی که زد مهر بر دل محزونست ٥ از انجم آسمان لبی افزونست تسلیم کسی کرد مرا دور فلک ٥ کز جور وجفای او جگر پر خونست

سیغنینی الذی اغناک عنی
فلا فقر یدوم ولا ثراء

اغنا بی نیاز ساختن ولون دوم برای وقایه وفقر درویشی ودوم دوام ودیمومه همیشه بودن وثرا بسیاری عدد ومال **میفرماید** زود بی نیاز سازد مرا از تو آنکس که بی نیاز ساخت ترا از من که نه درویشی همیشه خواهد بود ونه توانگری **بیت** آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز ناگاه دهد غنا باین غمزده نیز ٥ نی خواری درویش دوامی دارد نی اهل غنا چنین بمانند عزیز

ولیس یدوم ابدا نعیم
کذلک البؤس لیس له بقاء

باز اید وابد هرگز وهمیشه ونعیم ناز وآسایش وبوس سختی ومکروه واستعمال او در حرب وفقر بیشتر است وبقا همیشه بودن از رابع **میفرماید** نیست دایم هرگز هیچ نعمتی ونیست سختی نیز مرور استمرار وجود **بیت** این ناکه دلسوز نخواهد ماندن وین ناوک دلدوز نخواهد ماندن ٥ از لذت دیر وز اثر باقی نیست

وین نیمی امروز نخواهد ماندن **نکته** اگر کسی گوید در حرف نون خواهد
آمد که لبید بن ربیعه میخواند **شعر** الا کل شیء ما خلا الله باطل
وکل نعیم لا محاله زایل **ند** وعثمان بن مظعون گفت مصراع اول
راستست وثانی دروغ ونزاع عظیم شد میان ایشان وحال آنکه مصراع
ثانی او عین مصراع اول این بیت است گوییم مراد حضرت امیر نعیم دنیوی است
ومراد او مطلق نعیم چه او در آن وقت از مشرکان بود **شعر**
وكل مودة لله تصفو ولا يصفو مع الفسق الاخاء
اصل الله الآله همزه را انداختند وحرف تعریف را عوض ساختند
ودر لام اصلی ادغام کردند ومشتق از اله یاله الاهة والوهة ای عبد
وابن عباس خوانده ویذرك والاهتك ای عبادتك وبعضی
گفته اند از اله یاله الها اذا تحیر چه ارباب کشف واصحاب تفکر
در معرفت او غریق بحر تحیرند یا از اله اذا فزع ولجا چه آنحضرت
پناه اهل فزع وملجاء صاحب جزعست یا از الهت بالمکان
اذا اقمت به قال الشاعر الهت بدار ما تبین رسومها
چه حق تعالی ثابت دایم وباقی قایم است یا از اله الفصیل اذا
اولع بامه چه بسیار اهل ملل وعقاید حریص اند بر تضرع باو ودر شداید
یا از وله اذا تحیر وتخبط عقله چه اهل خبرت در شان او حیرت
دارند واصل او ولاه چون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند بهمزه
چنانکه در اشاح ووشاح یا از وله بمعنی شده محبت چه آنحضرت
مطلوب موافق ومنافق ومرغوب صدیق وزندیق است
يحبونهم كحب الله والذين آمنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیها ولاها اذا

احتجب او از نفع چه محجوبست از اغیار ولا تدرکه الابصار
واو ارفع ذات دایم وعلو صفات لازم وبعضی گفته اند سریانی
معربست ودر اصل لاها بوده الف اخیر افتاده وحرف تعریف
آمده ومودة لله آنست که محبت حق تعالی بمرتبه محب را فرو گیرد که دوستی
او با اشیا برای آن باشد که تعلق ومناسبت با حق دارند ودر عشق
مجاز دیده باشی که محب سگ کوی محبوب را دوست میدارد مجنون
گوید **شعر** امر علی جدار دیار لیلی **ند** اقبل ذا الجدار وذا الجدارا
وما حب الدیار شغفن قلبی **ند** ولکن حب من سکن الدیارا
وصفا وصفو صافی شدن وفسق بیرون رفتن از فرمان خدا ومن
الفسق حال اذا الاخاء در مقابله لله **میفرماید** هر دوستی که برای خدا
صافی باشد از شایبه نقص وفتور وصافی نیست برادری در حالی که با
از فسق وفجور **س** مهری که برای حق تعالی باشد **ند** بی شبهه ز مر خلل مبرا باشد
خالی ز کدورتی نخواهد بودن **ند** یاری که برای کار دنیا باشد
اذا انكرت عهدا من حميم ففي نفسي التكرم والحياء
الانکار ضد العرفان وهو ههنا کنایة عن التغیر وعهد پیمان و
حمیم خویش نزدیک ونفس الشیء ذاته ودور نیست که مراد نفس ناطقه باشد
وتکرم بزرگی نمودن وحیا انقباض نفس از قبایح که از خواص انسانست
ومرکب از جبن وعفت وبنابرین با شجاعت وبا فسق کم جمع میشود
میفرماید چون منکر شوم پیمانی را از خویشی نزدیک پس در نفس
منست بزرگی نمودن وحیا که مانع انتقامست **شعر**
هر کس که بمن عهد محبت دارد **ند** روزی که طریق دشمنی پیش آرد

خواهم که دهم جزای بدفعلی او ـ لیکن کرم وحیا مرا نگذارد

وکل جراحات لها دواء وسوء الخلق لیس له دواء

الجراحة بالکسر اثر دام فی الجلد و دوا آرمید و بفتح دارو و بکسر دارو یا مداوات واطبا کویند تاثیر ماکول ومشروب در بدن بر سبیل منع غلو یا بکیفیت است وآن دواست یا بماده وآن غذاست یا بصورت نوعیه وآن خاصیه است ومراد اینجا اولست وساء یسوء سوء بالفتح نقیض سره والاسم السوء بالضم وخلق ملکه که بواسطه آن افعال از نفس بسهولت صادر شود بی سبق تامل وفا در لها مبنی برانکه چون مبتدا کل باشد جایزست که فا داخل خبر شود ووجه مناسبت جراحه باخلاق بدانست که چنانچه صاحب جراحت از جیوه خود متنفرست وکوش وچشم مردم از شنیدن ناله ودیدن جراحت او متضرر صاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان آب وآتش است وکوش وچشم مردم از اقوال وافعال او مشوش ودر بعضی نسخ بجای سوء الخلق خلق السوء بفتح السین یقال هذا رجل السوء بالفتح ولا یقال بالضم

میفرماید هر جراحت که نفس را از سهام حوادث روی نماید پس مران جراحت را دواییست وبدی خلق عیبست مر او را دوا نیست

س

هر کونه جراحتی که در عالم هست ـ دارند علاج هر یکی خلق بدست

لیکن نتوان بهیچ صورت کردن ـ تدبیر جراحتی که آن خلق بدست

نکته این سخن مبنی بر مبالغه است چه خلاف کرده اند که تغیر اخلاق ممکنست یا نه وغزالی در احیا وخواجه نصیر الدین در اخلاق ناصری برانند که ممکن است ولهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله

انود

فرمود حسنوا اخلاقکم وبعضی کویند وما هذه الاخلاق الاغرایز ـ فمنهن محمود ومنها مذمم ـ ولن یستطیع الدهر تغییر خلقه ـ لئیم ولا یستطیعه متکرم ـ وامام راغب در ذریعه کوید ان من منع من تغییر الخلق فانه اعتبر القوة نفسها وهذا صحیح فان النوی محال ان ینبت منه الانسان الا ان تفاحا ومن اجاز تغییره فانه اعتبر امکان اخراج ما فی القوة الی الوجود وافساده باهماله نحو النوی فانه یمکن ان یتفقد فیجعل نخلا وان یترک مهملا حتی یعفن وهذا صحیح ایضا فاذا اختلافهما بحسب اختلاف نظریهما

ورب اخ وفیت له بوفی عهد ولکن لا یدوم له الوفاء

رب در اصل وضع برای تقلیل واکثر استعمال او در تکثیر بمرتبه که اکر در تقلیل مستعمل شود محتاجست بقرینه واو حرفست نزد بصریان واسمست نزد کوفیان واخفش وشیخ رضی ووفا تمام کردن عهد از ثانی ووفیت ووفی هر دو صفت اخ مثل [illegible] ومثل [illegible]

میفرماید

بسی برادر وفادار که وفا کردم مر او را ولیکن همیشه نیست مر او را وفا

س

بسا رکسی که کرد دعوی وفا ـ با او بوفا زیستم از صدق وصفا

لیکن چو رسید وقت یاری کردن ـ پیدا نشد از جانب او غیر جفا

[illegible]

ادامت دایم داشتن وما مصدری وزمان مقدر ای زمان دوامهم ایای ورویت دیدن میفرماید میکوشند دائما مودت بتکلف مادام

کیسان ما تلاقیت و باقی باشد صورت محبت مادام که ملاقات باشد **س**
آنهاکه طریق دوستی می‌پرند **ه** وز غایت اشفاق بجای پدرند
دارند محبتی اگر در نظرند **ه** وان لحظه که غایبند طور دگرند
نکته روح آفتابیست که بر بدن تابیده و نور او از روزن
چشم و گوش و غیر آن پیدا میشود هرگاه که دو شخص را چشم بچشم است
اتصالی خاص میان روح ایشان هست بنابرین گویند فلان نظر یافته است
و اینست سر محبت مردم در وقت ملاقات و زوال آن در حین مفارقت

أخلاي إذا استغنيت عنهم ... وأعداي إذا نزل البلاء

خلیل دوست و اخلاء جمع او قد تخللت مسلك الروح منی و به
سمی الخلیل خلیلا **شعر** فاذا ما نطقت کنت حدیثی **ه** واذا ما
سکت کنت الغلیلا **ه** واستغنا بی نیاز بودن و نزول فرود آمدن از بالا
و بلی الثوب بلی و بلاء کهنه شد و سمی الغم بلاء لانه یبلی البدن
و اخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم اخلاء و استغنیت بضم تا یا فتح
و نسبت نزول بلا مشعر بانکه حوادث ارضی مرتبط اند باوضاع فلکی **میفرماید**
این طایفه دوستان‌اند چون بی نیاز باشم از ایشان و دشمنان‌اند چون فرود آید
بلا از آسمان **س** جمعی که رفیق و مهربانت باشند **ه** مردم چو مگس بر سر خوانت باشند
در وقت غنا همه محبت ورزند **ه** در حین بلا دشمن جانت باشند

وإن حُجبت عن أحد ... وما قبحي ...

تغییب غایب ساختن واحد و واحد یکی و قال الازهری لا یوصف
غیر الله تعالی بالاحد فلا یقال رجل احد کما یقال رجل واحد
و قلی بغض و کسر قاف باید و فتح و دشمن داشتن از ثانی و عقاب و معاقبه

الکن مجی ... [illegible]

عقوبت کردن و اکتفا بسنده کردن و در صنو غیبت اشعار بانکه من از
دوستان باختیار غایب نمیشوم و غیبتی که رو مینماید بکره و اجبار **س**
هر دل که ز فیض مهر معمور شود **ه** مانند سپهر چشمهٔ نور شود
از مهر و وفا کسی که مسرور شود **ه** مشکل که ز ارباب صفا دور شود
میفرماید اگر غایب ساخته شدم از بعضی دوستان دشمن دارد
مرا و عقوبت کند مرا بجرمی که این باشد در باب عقوبت **س**
تا چند ز دوستان خود غصه خورم **ه** وقتست که جیب صبر صد جا بدرم
از هر که شدم بکام و ناکام جدا **ه** شد دشمن جان و میکند قصد سرم

أما دام أهل البيت ... بما لهم من الناس الجفاء

ما مزاید و راس رئیس و بیت خانه و اهل بیت شخصی چند که نسبت جامع
او و ایشان باشد و چون مطلق گویند اهل بیت رسول خواهند که علی است
و فاطمه و حسن و حسین و تحقیق آن در فاتحه سابقه گذشت و مراد از
راس اهل البیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و تولیه پشت کردن و اینجا
کنایت از انتقال بآخرت و بدو بوزن علو پیدا شدن و الجفاء
ضد البر **میفرماید** چون رئیس اهل بیت پشت کرد بدنیا و بآخرت
رحلت نمود پیدا شد مر ایشان را از مردم آن جفا که متوقع نبود **س**
گر یافته ز فیض حق نور و صفا **ه** از خلق مجو قاعدهٔ مهر و وفا
از آل نبی کسی نباشد بهتر **ه** چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا

شکوه از زبان ... [illegible]

دع ذکرهن فما لهن وفاء **ه** ریح الصبا و عهودهن سواء
یکسرن قلبك ثم لا یجبرنه **ه** وقلوبهن من الوفاء خلاء

قال الجوهری قولهم دع ذا ای اترکه واصله ودع یدع وقد
امیت ماضیه لا یقال ودعه وانما یقال ترکه ولا وادع ولکن
تارك وقال الراغب وقد قرئ ما ودعك ربك بالتخفیف
و ذو کربا دکردن وهن راجع بمطلق زنان و امام در تفسیر ارسلنا الریاح
لواقح کوید الریح هواء متحرك وسید شریف در شرح مواقف کوید
قیل قد وقع فی کلام ارسطو ان الریح یجد بمتحرك هو هواء
لا بهواء متحرك وقال الامام الرازی الذی یمکن ان یقال فیه ان
الهواء مادة الریح وموضوعها فلا یجوز وضعها موضع الجنس
وصبا بادی که از مشرق وزد و سواء مصدر بمعنی مستوی وکسر شکستن از ثانی
وجبر بستن شکسته ونیکو کردن حال کسی از اول وخلاء مصدر بمعنی خالی
واز نسبت کسر تقلیب فهم میشود که تشبیه قلب بشیشه فرموده و وجه شبه روشنی
ورقت ولطافتست وچنانچه شیشه رنگ مظروف میکیرد بمرتبه که شیشه
نمی‌نماید دل عالم صورت معلوم می‌پذیرد ورنگ او برمی‌آید شعر رق
الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشابه الامر فکانما خمر
ولا قدح وکانما قدح ولا خمر شعر از صفای می و لطافت جام
باهم آمیخت رنگ جام ومدام همه جامست ونیست کویی می
یا مدامست ونیست کویی جام و اگر کسی را کاری بدشواری از دست آید
شکایت از و نتوان کرد که چرا برای کسی مرتکب آن کار نمیشود لیکن اگر
بسهولت میسر باشد محل شکوه است پس شکایت ناشی از عدم جبر اشارت
بانکه جبر دلهای شکسته از دست ایشان آسان می‌آید میفرماید بکذار
یا د زنان که نیست مر ایشان را وفا که از لوازم احسانست یادصبا و بیمانهای

ایشان

ایشان یکسانست می‌شکنند ایشان دل ترا پس جبر نمیکنند آنرا ودلهای
ایشان از وفا خالیست س ای دل مکن از عهد زنان هرگز یاد
باشد همه عهدهای ایشان چون باد در رزم وفا شیشه دلها شکنند
از دست جفای این جماعت فریاد نکته حضرت مصطفی صلی الله
علیه واله فرمود زنان ناقصات عقل و دینند وکفته که شهادت زن
مثل نصف شهادت مردست وآن از نقصان عقل ایشانست وچون
حایض شد روزه نمیدارد ونماز نمیکزارد وآن از نقصان دین اوست
وبحکم للذکر مثل حظ الانثیین میراث خواهر مثل نصف میراث
برادرست وحال انکه زن بواسطه عجز وضعف احق است بمیراث
از مرد وتحقیق مقام انکه خواهر کاهی لایق که مثل میراث اوست از شوهر
می‌ستاند وبرادر مهر لایق که نصف میراث اوست بزن میدهد پس
در مال حظ خواهر ضعف حظ برادر میشود واین عین عدالتست واگر
بجای حکم مذکور عکس این می‌بود حظ خواهر ثمانیه امثال حظ برادر میشد
وبا فراد مبلغ می انجامید واگر کویی بعضی زنان اهل کمال بوده‌اند مثل
مریم وفاطمه وازواج نبی ورابعه عدویه وشیخ محی الدین در فتوحات مکیه کوید
سئل بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا
قیل له لا یقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء کوییم مراد
آنست که شان زنان اتصاف بصفات بداست وشان مردان
اتصاف بسعادت ابد وتخلف در هر دو بواسطه عوارض واقع میشود
ونظر این صورت انکه فضیلت انسان مسلم جمیع خلایق است وحق تعالی
درشان بعضی میفرماید اولئك کالانعام بل هم اضل سبیلا

امر بجستن روزی بامید فتح و فیروزی

وما طلب المعیشة بالتمنی ولکن الق دلوک فی الدلاء
تجئک بملئها یوما ویوما تجئک بحماة وقلیل ماء

طلب جستن از اول ومعیشت زیستن ومراد اسباب آن وتمنی آرزو کردن
خواه آرزوی چیزی که تحقق داشته باشد وخواه نه واکثر استعمال او در نایافت
قال عثمان ماتغنیت وما تمنیت منذ اسلمت والقا
افکندن ودلو مونث سماعی است ودلاء جمع او ومجی آمدن از ثانی
والملاء مقدار ریا ماخذ وه الاناء الممتلی ویوم روز وحماء بسکون میم گل سیاه
ویوما اول متعلق به یجی اول وثانی ثانی وقلیل ماء اضافه صفه بموصوف
وچون اضافه ثانی در کلام عرب سائغ است وبسیار واقع در تجوز اضافه
صفت بموصوف وعکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو مسطورست
میفرماید نیست جستن اسباب زیستن بآرزو ولیکن چند از دلو خود را
درمیان دلوها تا آید آن دلو ترا روزی پر از آب صافی وروزی پر از گل سیاه
واندک آبی غیروانی شعر ایدل همه روز رفت وگوییم میکن
وز چشمه فقر شست وشوی میکن ؎ هرچند که سعی ما ندارد اثری
از پای منشین وجست وجوی میکن نکته در فاتحه ثانیه گذشت
که وجود جمیع اشیا بقدرت حق است لیکن سنة الله چنان جاری
شده که بعضی اشیا را بعد از طلب خلق میفرماید پس دست از طلب
کشیدن علامت شقاوتست بنابرین عارف کامل نه ترک طلب کند
ونه وجود اشیا را نتیجه طلب داند نظم
آنکه کند توبه شکستن اکثر ؎ چون دید مرا که کردم از می پرهیز
آورد وپیاله پر از باده وگفت ؎ گر مرد رهی بگیر وگر داری ریز

منع مبالغه در جمع مال وشکایت از دهر پریشان حال

وکم ساع لیثری لم ینله وآخر ما سعی لحق الثراء

قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا وکذلک اذا عمل وکسب من
الثالث وقال الراغب السعی المشی السریع وهو دون العدو
ویستعمل للجد فی الامر خیرا کان او شرا واثری الرجل اذا کثرت
امواله ونیل یافتن از رابع وآخر در اصل افعل تفضیل شهادت صرف او بمعنی
اشد تاخرا پس منقول شده بمعنی غیر واستعمال کنند مگر در چیزی که از جنس سابق
باشد مثلا گویند جاء رجل وحمار آخر ومابرای نفی ولحوق پیوستن چیزی
از رابع وضمیر لم ینله راجع به اثرا که در ضمن لیثری است مثل اعدلوا هو
اقرب للتقوی وماسعی صفة آخر ولحق الثراء خبر او میفرماید بسیار کسی
که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او نیافت او را ودیگری که سعی نکرد پیوست
به بسیاری مال س تا روز ازل شراب در جام رفت ؎ امروز به بیهوده نام فراغت
جویند وبسی هست که یک کام نیافت ؎ یابنده بسی هست که یک کام نرفت

وساع یجمع الاموال جمعا لیورثها اعادیه شماتة

جمع گرد کردن از ثالث ووجه تسمیه مال میل وزوال اوست ولهذا او را عرض هم
گویند وایراث میراث گذاشتن واعادی جمع اعدا ومراد ازواج واولاد
قال الله تعالی إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ
وشماته بحبت شدن از رابع وساع معطوف بر ساع سابق یعنی وکم
ساع وهرچند که غرض جامع مال ایراث دشمنان نیست اما چون بدان
منتهی میشود گویا غرض آنست بنابرین فرمود لیورثه مثل ما خلقت الجن

وَالانْسَ اِلّا لِیَعبُدُون که حضرت حق سبحانه وتعالی از جمیع اغراض
منزه ومقدس است لیکن چون خلق جن وانس بعبادت منتهی است
لیعبدون وارد شده وشقاء یا تمیز یا مفعول له ولازم نیست که او فعل
فاعل فعل معلل باشد ودلیل این قول حضرت امیرست در نهج البلاغه
فاعطاه النظرة استحقاقا للسخط چه مستحق سخط ابلیس است ومعطی
النظرة حق تعالی میفرماید بسیار سعی کند وجمع میکند مال را جمع کردنی
بستحی یا میراث گذارد ازرا بدشمنان خود از بدبختی **شعر**
ای صاحب رای کامل ونجت بلند ؛ سعی تو برای مال دنیا تا چند
فردا که رود جان تو از تن بیرون ؛ اعدا همه آن مال بعشرت بخورند
[illegible] ؛ وآخر جاهل لیسا سواء
یعنی مانند والخبر بالضم العلم بالشیء وبصیر بینا وما مشتبه بلیس وعامل
بتقدیم خبر باطل ولیسا سواء تاکید جمله اولی **میفرماید** نیست مانند هم
صاحب علم بینا که بهره از مال خود دارد ودیگری جاهل که از امیراث خوار
گذارند نیستند این دو یکسان **س** هر تیره دلی که مظهر احسان نیست
در مذهب اهل معرفت انسان نیست ؛ زنهار بعلم کوش وخود را دریاب
چون دانش وجهل در جهان یکسان نیست [illegible]
[illegible] استعتاب آشتی خواستن وخشنودی
خود جستن والحدثان الحادثه وعتاب گله کردن **شعر** اذا ذهب
العتاب فلیس ود ؛ ویبقی الود ما بقی العتاب ؛ مراد
استعتاب که ملزوم اوست وغمار بجور شدن **میفرماید** هر که
طلب آشتی کند از حادثه دهر روزی باشد که آن آشتی خواستن مرا ورا نجی

وطلب او ضایع ماند **نظم** ای آنکه زچو لاله آشفته دماغ
زنهار مجوز دهر آیین فراغ ؛ هر دل که از او مرهم داغی جوید
داغی دگرش نهد روان بر سر داغ [illegible]
[illegible] اذا خوار داشتن ویستعمل بالباء
وفتی جوانمرد واعدم الرجل افتقر فهو معدم وعدیم واصابت
صواب گفتن واسارت بدی کردن **میفرماید** خوار میدارد جوانمرد را
درویشی بمرتبه که هرگاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بد گفت **شعر**
چون اهل جهان تمام ظاهر بینند ؛ با مردم درویش بسی ننشینند
گویند صواب این گرو هست خطا ؛ یارب چه جفا پیشه و بد آیینند
حض موت در مشقت دنیا که محل عناست و منزل بلا
[illegible] الاحیاء
موت وممات مردن واستراحت برآسودن ودومیت اول بتخفیف وثانی
بتشدید **میفرماید** نیست کسی که مرد پس برآسوده از محنت دنیا مرده
نیست مرده مگر کسی که اسیر محنت دنیاست وبمنزله مرده است در میان
زندگان **س** آن حال که خلق مردنش میخوانند ؛ آسایش نفس است اگر میدانند
موتی که از آن اهل ملال در مانند ؛ دردیست که رو نمود وپی در مانند
ودور نیست که مراد از میت الاحیاء جاهل باشد چه حضرت میفرماید وفی
الجهل قبل الموت موت لاهله ودر حرف را خواهد آمد وامام راغب در
محاضرات گوید قال بعضهم فلانا ملس لیس فیه مستمتع ولا هش
فقیل ذاک میت الاحیاء ولیکن استراح بمعنی اول الصقوا است وگویند
امام حسن علیه السلم این بیت بسیار خواندی **امر بطلاق دنیا که عروسیست نازیبا**

الدنیا طلقتها واطلبن ندرجا سرّها انها زوجه سوء لاتبالی من اتاها
واذا نالت منا ها منه ولته تفاها

تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و مؤنث ادنی بمعنی اقرب از دنو و
زوج جفت و بر مرد و زن اطلاق کنند قال الله تعالی وان یتفرقا یغن الله کلا
[illegible] لا [illegible] وسوی الشی بالکسر او الضم غیره و زوجه زن و اطلاق
زن بر دنیا مبنی بر زیبایی و بیوفائی و دلربایی ادیا بر انکشاف از زد ارباب
شهود در عالم مثال بصورت زن چنانچه در فدک بصورت بثینه بنت
عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرت امیر علیه السلام منکشف شد و در حرف
لام خواهد آمد و مبالات پاک داشتن و منیه آرزو و منی جمع او و ولاة
دنیره ای انهر قال الله تعالی وان یتفرقا یغن الله کلا
لا [illegible] وثلاثا مفعول مطلق طلق و من اتاها مفعول به لاتبالی
میفرماید بده عروس دنیا را سه طلاق و بجو جفتی غیر او بدرستی که او
جفتی است که سبب اندوه است باک ندارد از کسی که آید بدو و چون یافت
آرزوهای خود را گریخت از آنکس س ای دل ز سر عروس دنیا بگذر
کین بزرنیت با هزاران شوهر ش آنم که شود مراد طبعش حاصل
درحال کند جلوه بشخصی دیگر اشاره بندامت اخروی در محبت اسباب دنیوی
یا عاشق الدنیا بغیر بتنها ولتندمن اذا اریک قفاها
ندم و ندامت پشیمان شدن از رابع و ارارت چیزی کسی نمودن و ارئت
در اصل ارأت و لتندمن جواب قسم محذوف که مصحح نون تاکید است
میفرماید ای عاشق دنیا بغیر تست روی او و بحق خدا که هر آینه
پشیمان خواهی شد چون بگریزد از تو ت تا چند اسیر نفس و شیطان باشی

افتاده بدام فسق و عصیان باشی ت ترسم که چو پرده از میان بردارند
خوار و خجل و زار و پشیمان باشی امر با جتناب ازین جهان خراب
تحرّز من الدنیا فان فناءها محل فناء لا محل بقاء
فصفوتها ممزوجة بکدورة وراحتها مقرونة بعناء
تحرز پرهیز کردن و فنا بکسر پیش در سرای و حل بالمکان حلّا و
حلولا و محلا نزل من الاول و المحل ایضا المکان الذی تحلّه
و فنا عدم مسبوق بوجود از رابع و صفوة الشی خالصه و مزج امتخن و کدورت
تیره شدن و راحت آسانی و قرنت الشی بالشی وصلته میفرماید
پرهیز کن از دنیا پس بدرستی که پیش در این سرا محل فناست نه محل بقا پس خالص
آن آمیخته است بکدورت و آسانی او پیوسته برنج شعر
در دار فنا اگر کسی شاهی یافت ت آخر اجل چهره خود کاهی یافت
صافی طلبی در و کدورت بینی ت راحت طلبی در و تعب خواهی یافت
اظهار ید علیا در تحمل شداید دنیا
[illegible] ان شدة و نداء [illegible] ان نعمة و بلاء
[illegible] الفتی الحاذق الادیب اذا ما خانه الدهر لم یخنه عزاء
هی راجع بدنیا یا حال که تا یفت او و شایع تر از منکر او ست و شدت
سختی در خانقض او و سجل بفتح سین دلو پر آب و سجال جمع او و نیز
جمع مکسر جایز مگر جمع اقصی مثلا نگویند لنا مساجدان و مراد از سجالان
دو نوع از سجل و قال الجوهری المساجلة المفاخرة بان تصنع
مثل صنعه فی جری او سقی و منه قولهم الحرب سجال و النعمة
ضد الشدة و حذق الصبی القرآن و العمل حذقا و حذاقا و حذاقة

وحدا تا اذا انهزمه وادب فرهنگ و ادیب صاحب آن وقال الراغب
والخیانة والنفاق واحد الا ان الخیانة یقال اعتبارا بالعهد
والامانة والنفاق یقال اعتبارا بالدین ودهر روزکار وغراصبر
ودر بعضی نسخ بجای ادیب اریب یعنی عاقل ازارابه میفرماید دنیا
دو حالست شدة ورخا ودو نوع دلو پرآبست نعمت وبلا وجوانمرد
ماهر با فرهنگ چون خیانت کند او را روزکار ودر ورطهٔ محنتش اندازد
خیانت نکند او را صبر وپیوسته با او باشد **نظم**
فیاض ازل که فیض او چون ابرست ٭ روزی ده ترسا ویهود وکبرست
کر حال تو از قضای او بد کردد ٭ کویند حکیمان که علاجش صبرست
اذا لمت ملمة بی ما فی … في الملمات محنة صعباء
عالما بالبلاء علما بان … لیس یدوم النعم والآلاء
الملمام فرود آمدن والملمة الحادثة وصخره سنگ بزرگ وجراصم ای صلب
مصمت وبلا آزمودن از اول دلاوا سختی ودر بعضی نسخ بجای بلاوا
بلاوا ومرادف بلا میفرماید اگر فرود آید حادثه بمن پس بدرستی
که من در حوادث روزکار سنگی بزرگ سختم دانا ام بواسطهٔ آزمایش
دانستنی بانکه نیست که همیشه باشد آسایش وسختی **شعر**
چون غم ز فلک کند بسویم آهنگ ٭ بایدهمه دم مرا بسختی چون سنگ
نی نعمت ونی بلا نخواهد ماندن ٭ هر لحظه خم فلک برارد صد رنگ
بیان اختیارات ایام اسبوع بطرزی معقول مطبوع
لنعم الیوم یوم السبت حقا … لصید ان اردت بلا امتراء
لام ابتدا برای تاکید وآن بی قد داخل ماضی نمیشود دیگر در نعم وبیس ونعم فعل

مدح واصل او نعم بکسر عین وسبت قطع عمل ودر فاتحهٔ رابعه کذشت که
حق تعالی روز یکشنبه بنیاد آفریدن آسمان وزمین کرد ودر شش روز
بیافرید ودر روز شنبه قطع عمل کرد پس این روزرا یوم السبت کفتند وبا این
سبب یهود درین روز کار نکنند والحق ضد الباطل والعلم
الیقینی والثبوت وصید شکار کردن وارادت خواستن وامتراء
شک آوردن وشرط نزد بصریان مستحق صدارت کلام است وچیزی که
از روی معنی جواب شرطست اگر مقدم شد بر ادات شرط او بحسب
لفظ جواب نیست بلکه دالست بر جواب وعوض اوست لیکن بهمین
عوض اکتفا نمایند وتقدیر جواب نکنند چنانکه در ان احد من
المشرکین استجارک وکوفیان کویند او جوابست بحسب لفظ هم
پس درین بیت لنعم الیوم یوم السبت عوض جواب ان اردت است
یا جواب با خلاف مذهبین وحقا مفعول مطلق فعل لازم الحذفست
ای اقول قولا غیر باطل او علمت ذلک علما یقینا او حق ذلک
حقا ومفعول ان اردت ضمیر محذوف راجع بصید وبا حرف جاره متعلق بنعم
یا بحق وچون لا نفی جنس با مفرد مدخول خود بمنزله یک کلمه است مثل خمسة عشر
مفرد مبنی است بر فتحه نزد اکثر نحویان از مبرد واخفش وغیر ایشان وحرف
جر داخل مجموع میشود واو را در اکثر استعمالات مکسور میسازد مثل کنت
بلا مال وغضبت من لا شی میفرماید هر آینه نیک روزیست
روز شنبه تحقیق برای صید اگر خواهی از بی شایبهٔ شک **س**
ای بخت تو بر سمند اقبال سوار ٭ کاهی که کند مرغ دلت عزم شکار
باید که شود بروز شنبه آن کار ٭ تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار

وفي الاحد البناء لان فيه ... تبدّي الله في خلق السماء

يوم الاحد یکشنبه وچون قرینه باشد بالاحد اکتفا کنند وتبدّاء ابتدا اکردن ومراد اینجا شروع بتعریشه في دهمزهٔ تبدّاء بالف مقلوب شده وبالتقاء ساکنین افتاده ویوید ه ما قال الجوهري من ان اهل المدینة یقولون بُنینا بمعنی بنانا قال عبدالله بن رواحة الانصاري باسم الاله وبه بدینا وخلق آفریدن وسما آسمان وفي الاحد متعلق بناست که خبر البنا باشد واول ابلغ است میفرماید در یکشنبه است بنا برای انکه درو شروع کرد خدا در آفریدن آسمان **شعر**

ای از تو بسی منزل ومسکن آباد ❊ هرکه که کنی عمارتی نو بنیاد

تدبیر بنا بروز یکشنبه کن ❊ تا عیش کنی بنا برین خرم وشاد **فتح**

اینجا شبهه ایست مشهور که چون وجود روز وشب موقوف حرکت فلک شمس است پس چگونه بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد وشیخ محي الدین در فتوحات رفع شبهه باین فرموده که فرقست میان یوم ونهار ووجود یوم از یک دوره فلک اطلس است واو سما نیست بلکه سما منحصرست در افلاک کواکب سیاره ووجود نهار ولیل از حرکت فلک شمس است واین بیت دلیل جمعی است که میگویند خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض وتفصیل آن در فاتحه سابق گذشت واگر گویی چرا شنبه بی وصف وحدت اعتبار کرده اند وپس اورا بوحدت موسوم ساخته اند گویم شنبه یکروز تمام است از ایام منتشر غیر آدینه پس روز اول شروع در شنبه است اما یک شنبه تمام نیست وصباح روز دوم یکشنبه تمام شده وشروع در شنبه دوم است وصباح روز سیم دوشنبه تمام شد شروع در شنبه سوم است

وعلی هذا القیاس ونظر اینست ارقام بروج که الف رقم ثورست ت حمل و ومیتوان گفت که شنبه اشارت بذات بحت است که لا او احدیت ونه کثرت ویکشنبه بمرتبهٔ احدیت ودوشنبه بمرتبهٔ واحدیت که مبدا ظهور کثرت است وسه شنبه بعالم عقول ونفوس مجرده وچهارشنبه بعالم مثال وپنجشنبه بعالم شهادت وجمعه بانسان که جامع جمیع مراتبست

وفي الاثنين ان سافرت فيه ... ستظفر بالنجاح وبالثراء

مسافرت با کسی سفر کردن وظفر فیروز شدن از رابع ونجاح روا شدن حاجت وفیه متعلق بتظفر وضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت **میفرماید** در روز دوشنبه اگر مسافرت کنی زود فیروز شوی دران سفر وروا شدن حاجت وبسیاری مال **شعر**

ای یافته از مردم درویش نظر ❊ باید که روی روز دوشنبه بسفر

آغاز سفر اگر درین روز کنی ❊ یابی ز خدا سعادت وفتح وظفر

ومن يرد الحجامة فالثلاثا ... ففي ساعاته هرق الدماء

حجامت بکسر رگ زدن وثلثا سه شنبه والف ممدود را عوض ها ساخته اند مثل حسنه وحسنا والساعة جزء من اجزاء الزمان ونزد ریاضیین جزوی از بیست وچهار جزو شبانروز وآنرا ساعت مستوی گویند یا جزوی از دوازده جزو روز وآنرا ساعت معوج خوانند وهرق ریختن ودم خون واصل او دمو بفتح میم نزد جوهري ودمي بسکون نزد سیبویه وبفتح نزد مبرد وبعد از الثلاثا یوم ها مقدر که مبتداست یا خبر واول احسن است چه افادهٔ حصر میکند ودر بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون **میفرماید** هرکه میخواهد حجامت را پس سه شنبه است

روز آن کو در ساعتهای اوست ریختن خونها **شعر**

ای آنکه بطلب احکام آگاهی ٭ هر وقت که فصد یا حجامت خواهی
شرطست که در روز سه‌شنبه باشد ٭ تا چهره گلرنگ نگردد کاهی

وان شرب الدواء دواءً یوما ٭ فنعم الیوم یوم الاربعاء

شرب آشامیدن از رابع و اربعا بکسر با چهارشنبه و از بعضی نبی بسند فتح با حکایت کرده اند **میفرماید** اگر آشامد مردی در روزی دارویی را پس نیک روزیست روز چهارشنبه **نظم**

گر فکر تو با قضا مشابه باشد ٭ هر روز کنی آنچه ترا به باشد
از بهر علاج گر خوری دارویی ٭ باید که بروز چارشنبه باشد

وفی یوم الخمیس قضاء حاج ٭ ففیه الله یأذن بالدعاء

خمیس پنجشنبه و قضا گزاردن والحاجة الی الشیء الفقر الیه مع محبة والحاج جمعها و اذن بفتح ذال گوش فرا داشتن از رابع و دعوت الله له و علیه دعاء و اصله دعاو **میفرماید** و در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در و خدا گوش میدارد مدعا را **شعر**

در یوم خمیس با خدا باید بود ٭ وز حیله و تلبیس جدا باید بود
از اهل کرم مهم خود باید ساخت ٭ پیوسته باخلاص و دعا باید بود

وفی الجمعات تزویج وعرس ٭ ولذات الرجال مع النساء

جمعه بسکون میم و ضم ادینه و وجه تسمیه اجتماع مردم در و تزویج زن دادن و عرس طعام عروسی و لذت ادراک ملایم از آن رو که ملایم است از رابع و رجل مرد و نساء جمع امراة او غیر لفظه **میفرماید** در آدینه هاست زن دادن و طعام عروس و لذتهای مردان با زنان **س**

ای آنکه ترا نام نکو مطلوبست ٭ پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست
آدینه برای کدخدایی نیکست ٭ جمعیت مرد و زن در و پر خوبست

وهذا العلم لا یعلمه الا ٭ نبی او وصی الانبیاء

نبی پیغمبر مشتق از نبا بمعنی خبر یا نبوت بمعنی رفعت و بر تقدیر اول یا بمعنی فاعل کالحکیم نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول کالحکیم نبأنی العلیم الخبیر و جمع او نبأ ٭ یا خاتم النبأ انک مرسل ٭ بالخیر کل هدی السبیل هداکا ٭ و بر انبیا نیز جمع کنند و بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول و جمع او انبیا و تحقیق معنی عرفی نبی در قاعده سادسه گذشت وقال الراغب الوصیة التقدم الی الغیر بما یعمل به مقترنا بوعظ وقال الرافعی هی مشتقة من قولهم وصی الشیء یکذا الصید اذا وصله به وارض واصیة ای متصلة النبات **میفرماید** این علم نداند آن اگر پیغمبر یا وصی پیغمبران **س**

این علم نه از وهم و خیالست و هوا ٭ تا فهم کند حکیم از روی قیاس
این علم محققان عالی قدرست ٭ زنهار بکوش و قدر ایشان بشناس **فتح**

در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه بآفتاب و دوشنبه بماه و سه‌شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره و مناسبت قمر بسفر و مریخ بحجامت و ریختن خون و عطارد بر آشامیدن دارو و مشتری بگزاردن حاجات و دعا و زهره بتزویج و عرس و جمعیت مردان و زنان مسلم آن فن است لیکن مناسبت زحل بصید و آفتاب به بنا از آن فن ظاهر نیست و گویا تخصیص شنبه بصید مبنی است بر آنچه ابن عباس و مجاهد میگویند الیهود امروا بالیوم الذی امرتم به

وهو یوم الجمعه فترکوه واختار والسبت فابتلاهم الله وحرم علیهم
الصید فیه فاذا کان یوم السبت شرعت لهم الحیتان ینظرون
الیها فی البحر فاذا انقضی السبت ذهبت وما عادت الا الی السبت
المقبل وذلك بلاء ابتلاهم الله به ووجه تخصیص کشنبه بنا در بیت ثانی
این قطعه مذکورست وباعث بر تاکید بلیغ در بیت اول بلام وحقا وبلا حرام
وبر ایراد علت در بیت ثانی خفا مسطورست وفن احکام منسوبست
با دریس علیه السلم وشیخ علاء الدوله در عروه میفرماید اذا اردت ان
تعرف المطر یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی یسمیها
المنجمون فتح الباب فاقرا قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر
وفتح الباب انصراف قمرست از کوکبی واتصال او بکوکبی
که خانۀ ومقابل خانۀ کوکب اول باشد مثل انصراف او از زهره بمریخ
پس معنی مایه واذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء
فاقرا قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم
ومراد النبی صلی الله علیه وآله من قوله من آمن بالنجوم فقد
کفر ان من آمن بانها مستقلات بانفسها فی تدبیر العالم
غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی خلقها وسخرها
وجعلها مدبرات بامره واودع فی کل واحد فیها خاصیة
خاصة به دون غیره وفی اجتماعها خاصیة دون ما اختص
کل واحد قبل الاجتماع ونظیر این در نشاء انسانی است که تن
بانفراد امرست بپرهیز کردن وچون با لام مؤلف شد امرست بگفتن
وچون باهم ترکیب یافت امرست به برخاستن شعر

شنو ز مقلدان که تنجیم بدست ۝ احکام نجوم و زیج و تقویم بدست
آری چو نجوم را موثر دانی ۝ در مذهب اهل فقر تسلیم بدست
غزالی در احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان یصدق
بانها فاعلة لاثارها مستقلة بها والثانی تصدیق المنجمین
فی احکامهم لانهم یقولونها عن جهل وهذا العلم کان معجزة
لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لا یتمیز
فیه الصواب عن الخطاء فاعتقاد کون الکواکب اسبابا للاثار
یحصل بخلق الله لیس قادحا فی الدین بل هو الحق وشیخ ابو علی
در اواخر شفا گفته المنجم القایل بالاحکام مع ان مقدماته
لیست تستند الی برهان بل عسی ان یدعی فیها التجربة وربما
حاول قیاسات شعریة او خطابیة فی اثباتها فانه انما
یعولون علی دلایل جنس واحد من اسباب الکاینات
وهی التی فی السماء علی انه لا یضمن الاحاطة بجمیع الاحوال التی
فی السماء ولو ضمن لنا ذلك ووفی به لم یمکنه ان یجعلنا و انفسنا
بحیث نقف علی وجود جمیعها فی کل وقت فلیس اذن لنا
اعتماد علی اقوالهم وان سلمنا متبرعین ان جمیع ما یعطوننا
من مقدماتهم الحکمیة صادقة ومؤید این سخن آنکه قران زحل ومشتری
در سنه احدی وثمانین وخمسمائه ببرج میزان که هوائیست واقع شد
ومنجمان حکم کردند که در آن سال معمورۀ ارض از باد خراب شود وانوری
که از حکمای آن زمان بود با ایشان اتفاق نمود ومردم از ینصورت ترسیدند
وبسی عمارات در زیر زمین بساختند ومنجمان روز تعیین کردند ومردم

دراز وز بیرز منها وغارهای کوه رفتند و هیچ باد نیامد و سلطان طغرل
بفرمود که چراغی بر سر منار برافروختند و تا شب روشن بود و بزرگی از نود
شعر گفت انوری که از سبب بادهای سخت * ویران شود عمارت و
کهسار بر سری * در روز حکم او نوزیدست هیچ باد * یا مرسل الریاح
تو دانی و انوری * لیکن در آن روز چنگیز خان در تتار بر قوم خود
سروری یافت و بعد از سه سال خروج کرد

دعا و مناجات با قاضی حاجات

لبیک لبیک انت مولاه * فارحم عبیدا الیک ملجاه
یا ذا المعالی علیک معتمدی * طوبی لمن کنت انت مولاه

قال الشیخ الرضی اصل لبیک الب لک البابین ای اقیم لخدمتک
وامتثال مامورک والتثنیه للتکثیر ای البابا کثیرا متتابعا فحذف
الفعل واقیم المصدر مقامه وحذف زوایده ورد الی الثلاثی
ثم حذف حرف الجر من المفعول واضیف المصدر الیه کل
ذلک لتفرع المخاطب بالسرعه من اللبث لاستماع المامور به
حتی تمثله ویجوز ان یکون من لب بالمکان بمعنی الب فلا
یکون محذوف الزواید و مولی آزاد کننده و مهتر و نگاه دارنده
و دوست و اول انسب است بمصراع اول بقرینه عبید والرحمه
رقه تقتضی الاحسان من الرابع وقد یستعمل فی الرقه المجرده
وفی الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا و عبد بنده و عبید مصغر او
ولجاءت الیه لجاء بالفتح وملجاء التجات الیه والموضع ایضا
لجاء و ملجا و معالات شرف و رفعت و معالی جمع او و اعتماد توکل کردن

وتیجه زدن بر چیزی و معتمد مصدر میمی مرادف او و طوبی از طیب و طوبی
لک و طوبیک هر دو مستعمل بمعنی طیب العیش لک و قیل معناهما
اصبت طیبا و در عدول از انت مولای بانت مولاه اشعار بانکه
حضرت ناظم علیه السلم زورق هستی موهوم در بحر فنا انداخته و از خود
غایب شده یا گوییم ضمیر راجعست بعبید و موافقت کنیم با جمعی که بجواز
اضمار قبل الذکر قایلند میفرماید ایستاده ام برای امتثال امر تو
ایستادنی بعد از ایستادنی تو آزاد کننده منی پس رحم کن بنده را که بتست
التجای او ای صاحب بزرگیها بر تست توکل من خوشا عیش هر کسی را که
هستی تو آزاد کننده یا دوست یا مهتر یا نگاه دارنده او س
ای نور رخت چراغ هر درویشی * وی داغ غمت مرهم هر دلریشی
جز روی تو نیست قبله هر کیشی * بخشای بحال بیکسی بی خویشی

طوبی لمن کان نادما ارقا * یشکو الی ذی الجلال بلواه
ما به علة و لا سقم * اکثر من حبه لمولاه
اذا خلا فی الظلام مبتهلا * اجابه الله ثم لباه

ارق بفتح را بیخواب بودن از رابع و بکسر بیخواب و شکایت و شکوی و شکوه
گله کردن و جلال بزرگی و علت و سقم بیماری و خلو تنهایی
اذا اجتمعت معه فی خلوه و ظلام بفتح تاریکی و ابتهال زاری کردن
در دعا و اجابت جواب گفتن و لبی مشتق از لبیک بمعنی قال لبیک چنانچه
بسمل بمعنی قال بسم الله میفرماید خوشی عیش هر کسی را که باشد پشیمان
بیخواب که گله کند بحضرت ذو الجلال بلای خود را نباشد با وی هیچ مرض
و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مر دوست او را چون بخلوت رود در تاریکی

درحالی کزاری کننده باشد در دعا جواب گوید اورا خدا پس لبیک گوید اورا

خوش وقت کسی که شد پشیمان گناه | بخوابی و درد اوست از شوق آه
در خلوة تاریک که حق را خواند | لبیک بگوش جان ادیا بد راه

لبيك عبدي وأنت في كنفي | وكل ما قلت قد سمعناه
صوتك تشتاقه ملائكتي | فذنبك الآن قد غفرناه
في جنة الخلد ما تمناه | طوباه طوباه ثم طوباه
سلني بلا خشية ولا رهب | ولا تخف إنني أنا الله

سوال خواستن از ثالث والكنف بفتح الكاف وسكون النون الحفظ وبفتحهما الجانب وبكسر الكاف وسكون النون وعاء يكون فيه اداة الراعي وبتصغيره جاء الحديث كنيف ملئ علما ۲۳
وسمع وسماع شنیدن از رابع وصوت آواز واشتیاق آرزومند شدن وملک فرشته وملایکه جمع او واصلش ملأک همزه بواسطه کثرت استعمال محذوف شده ودرجمع باز آمده واصل ملأک واصلش مألک ازالوکه بمعنی رسالت وذنب گناه والآن اکنون وغفران ومغفرت آمرزیدن از ثانی وجنت بهشت وخلد جاویدانی واصل سل اسئل وخشیة شرم داشتن ورهب وخوف ومخافت ترسیدن از رابع واین چهار بیت جواب حق تعالی است مر مبتهل مذکور را ومربوطست باجابه وعبدی منادی وحرف ندا محذوف وتمناه در اصل تتمناه تاء خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس وضمیر طوباه راجع باو مراد اشعار بعلو مرتبه سایل بمرتبه که تمنی او چیزی را بسبب خوشحالی آن چیز است میفرماید خواستی ای بندهٔ من وتو در دایرهٔ حمایت منی وهرچه گفتی بحقیقت شنیدیم آنرا آواز تو آرزومند میشوند آنرا فرشتگان من پس گناه تو اکنون بحقیقت آمرزیدیم در بهشت جاودانیست آنچه آرزو میکنی آنرا خوشحال آن چیز که تو آرزو میکنی خوشی حال آن چیز پس خوشی حال آنچیز بخواه از من بی شرم داشتن وبی بیم وترس بدرستی که من خدا ام ورحمت من بی نهایتست **شعر**

ای بنده ز روی صدق و اخلاص وادب د دریاب بهشت وباش با عیش وطرب د جرم و گنه تو بر بخشیدم د زنهار مترس وهرچه خواهی بطلب

نکته سر اشتیاق مذکور آنست که نشأهٔ ملایکه مجبول بر استغنا وعصمت است واز نیاز وملامتی که لازم نشأهٔ جامعهٔ انسانیه است بی بهره افتاده حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود که ملایکه معنی اسم ودود نمیدانند وهرکس مشتاقست بانچه ندارد وعجب واقعه که ملایکه بر سبیل اعتراض میگفتند أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك وحال آنکه باعث بر خلق انسان افتاد و سفک مذکور بود وحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود والذي نفسي بيده لو لم تذنبوا لذهب الله بكم ولجاء بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم **مرثیهٔ حضرت خاتم صلی الله علیه وآله**

أمن بعد تكفين النبي ودفنه | بأثوابه آسى على هالك ثوى
رزئنا رسول الله فينا فلن نرى | بذاك عديلا ما حيينا من الورى

همزهٔ استفهام برای انکار وبعد تکفین بکفن کردن ودفن بگور نهادن وثوب جامه وآسی بتقصیر غمگین شدن از رابع وهالک هلاک شده وثوی بالمکان اقام به ورزء مصیبت رسانیدن

وردّاءت الرجل اصبت منه خيرًا وردًا انا بر تقدير اول
بصيغهٔ مجهول و بر تقدير ثانی بصيغهٔ معروف ورسول پيغمبر فرستاده
وتحقيق او در فاتحهٔ سادسه گذشت والعديل الذی يعادلك
فی الوزن والقدر واحياه الله يحيی بالكسر وحيّ والادغام
اكثر والرّدى الهلاك ومن الردى متعلق باحييناه بتضمين
نجاة وقال المحقق الشريف قدس سره فی حواشی الكشاف
التضمين ان يقصد بلفظ فعل معناه الحقيقی ويلاحظ معه معنی
فعل آخر يناسبه ويدل عليه بذكر شیء من متعلقات الاخر
كقولك احمد اليك فلانا فانك لاحظت فيه مع الحمد معنی
الانهاء ودللت عليه بذكر صلته اعنی كلمة الی كانك
قلت انهی حمده اليك وفايدة التضمين اعطاء مجموع المعنيين
فالفعلان مقصودان معا قصدا وتبعا ثم انهم اختلفوا
فذهب بعضهم الی ان اللفظ مستعمل فی معناه الحقيقی فقط
والمعنی الآخر مراد بلفظ محذوف يدل عليه ذكر ما هو من
متعلقاته فتارة يجعل المذكور اصلا فی الكلام والمحذوف
قيدا فيه علی انه حال كما فی قوله تعالی ولتكبروا الله علی ما هداكم
وتارة يعكس فيجعل المحذوف اصلا والمذكور مفعولا كما مر من
المثال او حالا كما فی قوله تعالی يؤمنون بالغيب ای يعترفون به
مؤمنين وذهب آخرون الی ان كلا المعنيين مراد بلفظ واحد
علی طريق الكناية اذ يراد بها معناها الاصلی ليتوسل بفهمه
الی ما هو المقصود الحقيقی فلا حاجة الی التصور المعنی وارادته

والاظهر ان يقال اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فيكون
هو المقصود اصالة لكن قصد بتبعيته معنی آخر يناسبه
من غير ان يستعمل فيه ذلك اللفظ او يقدر له فلا يكون
من باب الاضمار ولا من باب الكناية بل من قبيل الحقيقة
التی قصد بمعناها الحقيقی معنی آخر يناسبه ويتبعه فی
الارادة وحينئذ يكون معنی التضمين واضحا بلا تكلف
ودر بعضی نسخ بجای بذلك عديلا بذلك عدلا والعدل
بالكسر والفتح المثل **ميفرمايد** ايا از پی كفن پيغمبر و دفن او
با جامهای او غمگين شوم بر هلاک شده كه مقيم باشد در خاک مصيبت
رسانيده شديم ما برسول خدا يا خبر يافتيم از و در ميان ما پس هرگز
نخواهيم ديد او را مثل او مادام كه زنده ايم و نجات داريم از هلاک **شعر**
اكنون گر كشيد مصطفی سر بكفن ٭ غمگين نشود بمرگ غيرش دل من
چيزی كه من از خلق كريمش ديدم ٭ تا هست حيات من نخواهم ديدن
حكايت چون صحابه از بيعت ابوبكر فراغت يافتند متوجه شدند
بتجهيز نبی صلی الله عليه وآله ونميدانستند كه آنحضرت را در وقت غسل
برهنه كنند يا نه و در مسند امام احمد از عايشه مرويست كه خواب بر ايشان
غالب شد و سرها بر پيش انداخته بودند و از گوشهٔ خانه آواز آمد كه
رسول را صلی الله عليه وآله در پيراهن غسل كنيد و قايل آن معلوم نبود
پس علی عليه السلم آنحضرت را بسينهٔ خود باز نهاد و عباس و فضل و قثم
پسران او آنحضرت را ميگردانيدند و اسامة بن زيد و شقران آب
ميريختند و علی از بيرون پيراهن غسل ميكرد چنانچه دست بر بشرهٔ آنحضرت

نیز رسید وچیزی که طبع ازان متنفر باشد از آنحضرت ظاهر نشد وعلی
میفرمود بابی انت وامی ما اطیبك حیًّا ومیتًا پس آنحضرت را
بسه جامه سفید تکفین کردند وبنیاد نماز شد واول علی وعباس وبنو هاشم
گزاردند پس مهاجر پس انصار پس زنان پس کودکان پس بندگان
وهیچکس امامت نماز نکرد پس ندانستند که پیغمبر را کجا دفن کنند
ابوبکر گفت از آنحضرت شنیده ام ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض پس
جامهٔ خواب آنحضرت برداشتند وابوطلحه هم آنجا لحد بکند وعلی وفضل وقثم
وشقران در قبر رفتند وآخر کسی که بیرون آمد قثم بود

وکان لنا کالحصین من دونه اهلهم   اسعقل حرز حرز من العدی
وکنا بمرآة نری النور والهدی   صباح مساء راح فینا او اغتدی

حصن وزره ودون نقیض فوق ویقول دون النهر اسد ای قبل
وصولك الی النهر وقیل هو مقلوب الدنو واهل خاندان
والمعقل بکسر القاف الملجا والحرز الموضع الحصین یقال هذا
حرز حریز والعدی بکسر العین الاعداء وهو جمع لا نظیر له
المرآة المنظر ونور روشنایی وصباح بامداد ومسا شبانگاه ورواح
وروح شبانگاه کردن واغتدا بامداد کردن وصباح در صباح
مساء مبنی است ومساء گاه معرب وگاه مبنی واینجا برای محافظت
وزن معرب وقال الرضی اصله صباحًا فمساءً ای کل
صباح وکل مساءٍ والفاء یودی معنی العموم کما فی قولك
انتظرته ساعة فساعة ای کل ساعة اذ فایدة الفاء التعقیب
فیکون المعنی یومًا ویوما عقبه بلا فصل الی ما لا یتناهی فاقتصر

علی اول مراتب التکرار کما فی قوله تعالی ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب ولیاك او اصله صباحًا بعد مساءٍ ودر
اکثر نسخ بجای مرآة رؤیاه ورؤیا خواب دیدن یعنی بخواب دیدن
امور غیبی را ومرای انسب والیق است میفرماید بود آنحضرت
مر ما را مانند دژ از این سوی اهل خود در حالی که بود مر ما را ملجا
بغایت استوار از اعدا وبودیم ما دیدار او میدیدیم نور وهدایت
بامداد ودر شبانگاه که شبانگاه میکرد در میان ما یا بامداد میکرد
س ما را از رسول حق حمایت می بود   د وز دیدن او لطف ورعایت بود
از پرتو آفتاب رویش ما را   د در خانهٔ دل نور وهدایت می بود
حکایت   عبد الله بن زید انصاری چون خبر فوت نبی
صلی الله علیه وآله شنید در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی
صلی الله علیه وآله روی کسی نبیند وهمان لحظه دعای او مستجاب شد

لقد غشیتنا ظلمة بعد موته   نهارًا لقد زادت علی ظلمة الدجی

غشی وغشیان بیالای چیزی در آمدن از رابع وظلمت تاریکی وزیادة
افزون شدن ودجیه ظلمت ودجی جمع او وظلمة الدجی
بر منوال نور الانوار میفرماید هر آینه بحقیقت در آمد بما تاریکی
بعد از مردن او در روز پس بحقیقت افزون شد آن ظلمت بر ظلمت
فایق بر جمیع ظلمتها   س از موت نبی بر دل ما نیش آمد
صد تیر بلا بر جگر ریش آمد   ش آفاق جهان بچشم ما تاریک است
این روز سیاه از کجا پیش آمد   حکایت   انس گوید در روز
وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله مدینه تاریک شد وهنوز دست از

خاک قبر آنحضرت نیفشانده بودیم که دلها را باز نشناختیم

فما لحمي ضمّ الجوانح والحشا ... وما طويت طيّ التراب والثرى

كأنّا لدى [illegible] ... سفينة موج [illegible]

خر اسم تفصیل و ضم بهم آوردن و جانچه استخوان خورد پهلو و حشا درون تهیگاه و ضمّ جوانح و حشا کنایت از موت و ترب خاک و ثری خاک نمناک و کأن گویا برای تشبیه وامر کار و تضمیر چیزی در میان چیزی نهادن و سفینه کشتی و موج تورد آب و بحر دریا و سمو بلند شدن

میفرماید ای بهتر کسی که بهم آورد استخوان خرد پهلو و درون تهیگاه را وای بهتر مرده که بهم آورد او را خاک خشک و خاک نمناک گویا کارهای مردم بعد از تو نهاده شد در کشتی افتاده بموج وقتی که آن موج در دریا بحقیقت بلند باشد

س

ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر روزی که شدی بموت غایب ز نظر ٭ شد کار کسان نظیر چیزی که نهند در کشتی و موج سازدش زیر و زبر

فضاقت فضاء الارض عنهم برحبها ... [illegible]

فقد نزلت بالمسلمين مصيبة

كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا

ضیق تنگ آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمین و رحب بضم را فراخی و فقد نا یافتن و مضا و مضی گذشتن

وقال الراغب الاسلام في الشرع على ضربين احدهما دون الايمان وهو الاعتراف باللسان وبه يحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم يحصل واياه قصد بقوله تعالى

قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا

والثاني فوق الايمان وهو ان يكون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل

واستسلام

واستسلام لله تعالى في جميع ما قضى وقدر كما ذكر عن ابرهيم عم في قوله تعالى

اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمين

وكذا قوله تعالى

ان الدين عند الله الاسلام

ومصیبت غم و اندوه که بمردم رسد و صدع شکاف و صفا سنگ سخت و الشعب الصدع في الشيء واصلاحه ايضا وهو المراد ههنا ولا شعب للصدع في الصفا جواب سؤال مقدر گویا کسی گفته هل یمکن اصلاحه

میفرماید

تنگ آمد فضای زمین از مردم با وجود فراخی آن برای نایافتن رسول خدا از زمان که گفته شد بحقیقت درگذشت مر آینه بحقیقت فرود آمد بمسلمانان مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست مر شکاف را در آن سنگ

شعر

چون کرد نبی بباغ جنت آهنگ ٭ بر اهل وفا روی زمین آمد تنگ

این تازه جراحت که نیابد درمان ٭ مانند شکافیست که باشد در سنگ

حکایت

چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وفات یافت معاذ بن جبل که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت که آنحضرت نقل فرموده در حال متوجه مدینه شد و در راه عمار بن یاسر را دید که نامهٔ ابوبکر باو می برد از عمار پرسید که صحابه را چون گذاشتی گفت ترکتهم کغنم بلا راع پس پرسید که مدینه را چگونه گذاشتی گفت ترکتها وهي اضيق على اهلها من الخاتم

فهل يستقل الناس تلك مصيبة

ولن يجبر العظم الذي منهم وهى

وفي كل وقت للصلوة يهيجه

بلال ويدعو باسمه كلما دعى

استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وهی شکافته شدن و وقت هنگام و صلوة نماز و هیجان برانگیختن

و بلال بن رباح حبشی آزاد کردهٔ ابوبکر بود و چون پیغمبر وفات یافت قصد
شام کرد و ابوبکر گفت اینجا باش و موذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد
کردهٔ که در دنیا از من منفعتی گیری ترا خدمت کنم و اگر برای خدا آزاد
کردهٔ مرا بخدا رها کن ابوبکر بگریست و او را اجازت داد و متوجه شام شد
و اندک زمانی آنجا بود ناگاه پیغمبر را در خواب دید که میفرمود که ای بلال از
جوار ما بیرون رفتی و بر ما جفا کردی پس متوجه زیارت رسول شد و چون
بمدینه رسید در ان چند روز فاطمه بآخرت رحلت فرموده بود و بسی زاری
کرد و میگفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا چه زود باو ملحق شدی و اهل مدینه
التماس کردند که بانگ بگوید بلال گفت بعد از محمد بانگ نگویم و چون مبالغه
بسیار کردند بانگ بگفت و همه مردم بگریستند و این روز مثل آن روز بود
که رسول صلی الله علیه و آله وفات یافته بود پس مراجعت بشام کرد و هر سال
بزیارت پیغمبر رفتی و در دمشق در سنه عشرین وفات یافت و اسم نام و
مصیبت تمیز و واو در و فی کل وقت حال یعنی توالی ذکر او مردم جراحت
فراق را تازه میسازد **میفرماید** هرگز اندک نشمارند مردم آنرا بمصیبت
و هرگز بسته نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد و حال آنکه در هر وقت
نمازی بر می انگیزاند آنرا بلال و دعا میکند بنام او هر گاه که دعا میکند **س**
از موت رسول استخوانی که شکست **ش** تا روز قیامت نتوان دیگر بست
مردم که کسی حدیث او میگوید **ش** گویا نمکی در دل مجروح منست
ویطلب اقوام مواریث هالک [illegible] وفینا مواریث النبوة والهدی
القوم الرجال دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم
عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن

و نبوت پیغمبری **میفرماید** میجویند قومی چند میراثهای مرده را و در ماست
میراثهای پیغمبری و هدایت **س** ما علم و شجاعت و فتوت داریم
با دشمن و با دوست مروت داریم **ش** مردم همه سیم و زر بمیراث برند
مائیم که میراث نبوت داریم **ش** حضرت فاطمه نیز علیها السلم مرثیه نبی
باین فرموده **شعر** اغبر آفاق السماء وکورت **ش** شمس النهار
واظلم العصران **ش** والارض من بعد النبی کئیبة **ش** اسفا
علیه کثیرة الاحزان **ش** فلیبکه شرق البلاد وغربها
ولیبکه مضر وکل یمان **ش** ولیبکه الطود الاشم وجوه
کالبیت والاستار والارکان **ش** یا خاتم الرسل المبارک وجهه
صلی علیک منزل القرآن **بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابهٔ عالی قدر**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ضرب زدن از ثانی و غی و غوایت گمراه شدن ولما اول حرف و در اصل
لم ما زیاده کرده اند مثل اینما و غالب استعمال او در امر متوقع است
و گاهی در غیر متوقع هم مستعمل شود و لما ثانی اسم شرط و القصد استقامة
الطریق و سبیل راه و طاعت فرمان برداری و رحمن بخشاینده و
مخصوص خداست و تقی پرهیزکاری و نصر و نصرت یاری کردن از
اول و ادبار پشت برگردانیدن و ثاب الرجل یثوب ثوبا و
ثوبانا رجع بعد ذهابه و ثاب الناس اجتمعوا وجاؤا و مراد
اینجا ثانی است چه محمد بن اسحق میگوید این ابیات در شان غزاء بدر است

ولشکر اسلام درین غزا از اوّل تا آخر مظفّر و منصور بودند و حجی بکسر حا خرد
و غره متعلق بضربنا بتضمین دفع و ضمیر را جع برسول صلی الله علیه و آله
و اضافه قصد السبیل با اضافه مصدر بفاعل قال الواجدی
یقال طریق قصد وقاصد اذا اداک الی مطلبک

میفرماید زدیم و دفع کردیم کمراهان مردم را از رسول خدا از
روی بزرکی نمودن و هنوز ندیده بودند ایشان راستی راه یا راه
راست و هدایت و چون آورد او بما هدایت را بودیم ما بر
فرمان برداری حضرت رحمن و بر مذهب حق و پرهیزکاری یاری
کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان و مجتمع شدند
و آمدند بجانب او مسلمانان صاحب خرد **شعر**

زدیم فرو بخون کمراهان جنک ❖ بودیم بطاعت و هدایت یکرنک
دربدر که ما تیغ چو خورشید زدیم ❖ شد رایت کفار نکونسار بجنک

نصیحت قرة العین امام حسین علیه السلام من الله العلام

احسین انی واعظ ومؤدب ❖ فافهم فان العاقل المتادب
واحفظ وصیة والد متحنن ❖ یغذوک بالآداب کیلا تعطب
ابنی ان الرزق مکفول به ❖ فعلیک بالاجمال فیما تطلب

همزه برای ندا و وعظ و عظة و موعظه پند دادن و تادیب ادب
کردن و فهم دریافتن از رابع و عقل خردمند شدن و تادب
ادب پذیرفتن و حفظ نگاه داشتن از رابع و والد پدر و تحنن
مهربانی کردن و غذا پروردن و عطب هلاک شدن از رابع
و اصل ابن بنی لقولهم فی الجمع ابناء و فی التصغیر بنی و سمی

بذلک لکونه بناء للاب و رزق روزی و کفالت پاینده
شدن از اول و علیک اسم فعل بمعنی خذ و قال الرضی اسماء
الافعال حکمها فی التعدی واللزوم حکم الافعال التی
هی بمعناها الا ان الباء تزاد فی مفعولها کثیرا نحو علیک
به لضعفها فی العمل فیعمل بحرف شانه ایصال اللازم الی
المفعول و اجمال خوبی کردن و ضد تفصیل و کلامی محذوف مفعول
افهم و در بنی جر و نصب و رفع جایز و ما در ما تطلب مصدری یا موصول
یا موصوف **میفرماید** ای حسین بدرستی که من واعظ و مؤدبم
پس دریاب سخن مرا چه بدرستی که خردمند ادب پذیرست و نگاه دار
وصیت پدر مهربان که می‌پرورد ترا با آداب تا هلاک نشوی ای پسرک من
بدرستی که روزی مکفول به است و حضرت رزاق ضامن آن شده
پس فراگیر راه نیکی کردن در طلب آن **شعر**

ای نور دو چشم مردم پاک نظر ❖ زنهار بگوش هوش دل شنو پند پدر
چون رزق تو شد مقدر از خوان قدر ❖ از دایره لطف منه پای بدر

لا تجعلن المال کسبک مفردا ❖ وتقی الهک فاجعلن ما تکسب
کفل الاله برزق کل بریة ❖ والمال عاریة تجیء وتذهب
والرزق اسرع من تلفت ناظر ❖ والطیر للاوکار حین تصوب
سببا الی الانسان حین یسبب ❖ ومن السیول الی مقر قرارها

جعل کردانیدن از ثالث و کسب جستن روزی از ثانی و اینجا بمعنی
مفعول و افراد تنها کردن و البریة بتشدید الیاء الخلق و اصله
الهمزة وقیل بل ذلک من قولهم بریت العود تراشیدم چوب را او

قال الجوهری العاریة بالتشدید کانها منسوبة الی العار
لان طلبها عیب وعار وقیل هی من عار یعیر اذا جاء
وذهب فسمیت عاریة لتحولها من ید الی ید وقیل من التعاود
وهو تداول القوم الشیء بینهم وذکر الخطابی فی الغریب
ان اللغة الغالبة العاریة بالتشدید وقد یخفف ودرین
بیت مخفف است برای محافظت وزن وذهاب رفتن از ثالث
وسرعت شتاب کردن وتلعب ونظر کرستن از اول والسبب
الحبل الذی تصعد به النخل قال الله تعالی فلیرتقوا فی الاسباب
وسمی کل ما یتوصل به الی شیء سببا قال تعالی وآتیناه
من کل شیء سببا فاتبع سببا وتسبب وتسبیب سبب ساختن و
سیل رود وقر فی مکانه قرارا اذا اثبت ثبوتا جامعا واصله
من القر بالضم وهو البرد لاجل ان البرد یقتضی السکون
والحر یقتضی الحرکة وطیر مرغ ووکر آشیانه وتصوب بنشیب فرو شدن
ومفرد احال از ما لک وتقی مفعول اول اجعلن وما تکسب
مفعول ثانی وسببا تمییز وعامل او اسرع والی الانسان متعلق با و
ومن السول معطوف بر من تلفت والطیر معطوف بر السول وللاوکار
متعلق تصوب واصل او تتصوب میفرماید مکردان مال را کسب
کرده خود تنها و پرهیزکاری معبود خود را مگردان آنچه کسب میکنی ضامن
شده است معبود روزی همه خلق را ومال عاریتی است که می آید ومیرود و
سبب رزق شتابنده تر است از نکرستن پنهان انسان آن زمان که سبب
سازند واز رودها بمحل جمع شدن آن واز جنس مرغ آن وقت که
برای آشیانها فرود آیند بنشیب س ای صاحب فتح وظفر وفیروزی

تا چند حرام یا حلال اندوزی ش گر میکنی وگر نه هر جا که روی
چون سایه ز دنبال تو آید روزی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر قرآن وانه لذکر لک ولقومک
ومواعظ جمع موعظ ومن استفهامی وقرارت خواندن از ثالث
والکتاب فی الاصل مصدر ثم سمی المکتوب کتابا
والمکتوب فیه کتابا ومراد اینجا قرآن چه ذهن از مطلق منصرف
میشود بفرد کامل وجهد کوشیدن از ثالث وتلو بضم تا وتشدید واو
از پی رفتن از اول وحمل بر تلاوت بمعنی خواندن نشد تا تکرار لازم نیاید
وهناک اشارة بمکان یا زمان متوسط در قرب وبعد ونصب سرود
گفتن بطریق عرب از ثانی وفی الحدیث لو نصبت لنا نصب العرب
وهو غناء لهم یشبه الحداء الا انه ارق منه وحضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله فرمود افضل عبادة امتی تلاوة القرآن وفرمود
زینوا القرآن باصواتکم وفرمود لیس منا من لم یتغن بالقرآن
وچون استماع تلاوت سالم کرد فرمود الحمد لله الذی جعل فی امتی
مثله ومرتضی گفت لا خیر فی عبادة لا فقه فیها ولا فی قراءة
لا تدبر فیها وتفکر اندیشه کردن وتخشع فروتنی کردن وتقرب نزدیکی
جستن وتقریب نزدیک گردانیدن وعند نزد وعبادت پرستیدن
از اول ومعارج نردبان وقال القاضی البیضاوی فی تفسیره

ذو المعارج ذو المصاعد وهي الدرجات التي يصعد فيها
الكلم الطيب والعمل الصالح او يترقى فيها المومنون
في سلوكهم او في دار ثوابهم او مراتب الملئكة والسموات
فان الملائكة يعرجون فيها والاخلاص في الطاعة ترك
الرياء والانصات السكوت والاستماع للحديث وصاحب
اساس كويد نصت لغتست آمده از ثانی والمثل قول في شي
يشبه قولا في شي آخر ليبين احدهما الآخر ويصوره نحو
قولهم الصيف ضيعت اللبن فان هذا القول يشبه قولك
اهملت وقت الامكان امرك وضرب الله مثلا اي وصف
وبين ومن بمذهب سيبويه مبتدا والذي خبر او بمذهب ابي نحاة
عكس وجهدك بمذهب سيبويه حال معرفه بجاي نكره اي مجتهدا
وبمذهب ابوعلي مفعول مطلق مجتهدا مقدر **ميفرمايد** اي بزرك
من بدرستی که قرآن در و پندهاست پس کیست آن نیکبخت که پندهای
قرآن ادب پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی که کوشنده و باشی
و پیروی کن قرآن را درمیان جمعی که مراعات آن کنند اینجا و خوب خوانند باشی
و فروتنی و نزدیکی جستن بدرستی که متقرب نزد خدا جوینده قربت و
عبادت کن خدای صاحب معارج را در حال اخلاص و کوشش کن بمثلها
در مواقعی که زده شود وتلك الامثال نضربها للناس [illegible]
[illegible] وما يعقلها الا العالمون **شعر**
ای دوست مشو زیاد قرآن غافل ⁂ میخوان همه دم میان جمعی کامل
آندم که رسد نوبت ذرّیت بمثل ⁂ از وجه مناسبت نکردی ذاهل

واذا مررت باية خشية [illegible] [illegible]
يامن يعذب من يشاء [illegible] لا تجعلني [illegible]
الى [illegible] خطيتي [illegible]
مرّ و مرور کذشتن از اول وخرج القوم بآيتهم اي بجماعتهم لم
يدعوا وراءهم شيا والآية من كتاب الله جماعة حروف والخشية
خوف تشوب تعظيم و وصف وصفه بديد كردن از ثانی والعذاب
العقوبة و وقوف ایستادن از ثانی و دمع اشک وسکب ریختن آب
وسکوب ریخته شدن آب از اول وتعذیب عقوبت کردن ومشیة
خواستن والعدل خلاف الجور وبور بازکشتن وحمل برا فراز شد چه
ملایم ترا بنیست وعثرت بسر درآمدن وخطیئه بهمزه کناه والت
ان تشدد الیاء وتِرب کریختن وهل اینجا بمعنی ما ومهرب مصدر میمی
و واو در ودمعك حالی وتسکب معنی للمفعول از سکب یا مبنی
للفاعل از سکوب و بیت ثانی و ثالث مقول قل محذوف ونون اول
در لا یجعلنی نون تاکید خفیفه و ثانی نون وقایه وتعذب تقدیر
تعذبهم ومهربا تمیز یا مفعول له **میفرماید** چون کذری بآیتی
مخوف که وصف کند عذاب را پس بایست و حال آنکه اشک تو ریخته
شود و بکوای کسی که عذاب میکنی هر کرا میخواهی بعدل خود مکرد ان مرا
درمیان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشانرا بدرستی که من بازمیکردم بازشر
درآمدن خود و کناه خود از روی کریختن و نیست کریختنی مکر بجانب تو **س**
کاهی که رسد در بر آیات عذاب ⁂ باید که زدیدها روان سازی آب
اقرار کنی بجرم و کمراهی خویش ⁂ باشد که بفضل خود ببخشد تو آب

واذا مررت بآية في ذكرها وصف الوسيلة والنعيم المعجب
فاسئل الهك بالانابة مخلصا دار الخلود سؤال من يتقرب
واجهد لعلك ان تحل بارضها وتنال روح مساكن لا تخرب
وتنال عيشا لا انقطاع لوقته وتنال ملك كرامة لا تسلب

الوسيلة ما يتقرب به الى الغير و مرويست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله باصحابه گفت سلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله و ما الوسیلة فرمود اعلی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد ارجوا ان اکون انا هو واین الصواب بمقام واعجاب خوش آمدن والانابة الی الله تعالی الرجوع الیه بالتوبة واخلاص العمل ودار سرای و مونث سماعی و خلود جاودانه بودن از اول والروح بالفتح الراحة و سکون و سکنی آرمیدن و خراب ویران شدن از رابع والملک بالضم ضبط الشئ المتصرف فیه بالحکم والملک کالجنس لما زمانی والتکریم والاکرام بمعنی والاسم الکرامة وسلب ربودن از اول و وصف فعل مبنی للمفعول او المعجب مرفوع باشد برو فق سایر قوافی و اگر گویی ظاهر در لعلک ان تحل حذف آن است چه آن با فعل تاویل مصدر است گوییم غرض مبالغه باشد مثل زید عدل یا مقدم تقدیر شود ای لعل حالک او لعلک ذات حلول او لعل حلولک ثابت چنانچه شیخ رضی در شرح اما ان تدل از عبارت کافیه التزام نموده یا گوییم حضرت سید شریف در حاشیه آن شرح فرموده ما ذکره من تقدیر احد المضافین وحذف الخبر مبنی علی ما حکموا به من ان الفعل مع ان فی تاویل المصدر ولو وضع هناک المصدر بدله

لا یحتاج الی ما ذکره لکن النظر الی المعنی یقتضی عند اذ لیس فی معنی المصدر حقیقة و بنابرین حاجت بهیچ تاویل نیست **میفرماید** چون گذری بآیتی که در ذکر آن وصف شده وسیلة که بلندتر درجات بهشتست و نعیم خوش آینده پس بخواه از معبود خود بتوبه و بازگشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب و بکوش شاید که تو نزول کنی بزمین آن خانه و بیابی راحت مسکنی چند که ویران نمیشوند و بیابی عیشی که هیچ انقطاع نیست مروقت آنرا و بیابی ملک کرامتی که ربوده نشود از تو

س در وقت تلاوت چو بهشت آیدت پیش
آنرا ز خدای خود بخواه ای درویش
ه روزی که بدان سرای معمور رسی
عیشی بکنی بیش ز اندازه خویش

[illegible] صالح
[illegible]
[illegible]

مبادرت و بدان پیش دستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع و هم و همة آهنگ کردن از اول والصلاح ضد الفساد و غلبه و غلبا از ثانی وسیئ و سیئة بدی و اصل سیئة سیوئة قلبت الواو یاء وادغمت و فی التفسیر الکبیر ان السنة ما یسوء صاحبه والاغماض اطباق جفن علی جفن واصله من الغموض وهو الخفاء و تخیب بکسو شدن و صالح صفة عمل محذوف و خوف مفعول له بادر والغوائب صفة الخواطر محذوف و خطور در آمدن اندیشه بدل **میفرماید** پیش دستی کن هوا و هوس خود را چون آهنگ کنی بعملی صالح از ترس خواطر غلبه کننده که می آیند و غالب میشوند و چون آهنگ کنی ببدی پلک چشم بر هم نه برای آن و دوری جوی از کاری

کدورتی جسته شود از آن **شعر** چون نیت خیر در دلت یابد راه
بشتاب که شیطان نزند ناکه راه ۵ از نیت شر روی بگردان و بگوی
لاحول ولا قوة الا بالله [illegible]

[illegible]

الخفض ضد الرفع از ثانی وجناح بال مرغ
والمراد من خفض الجناح تلیین الجانب مستعار من خفض الطایر
جناحه اذا اراد ان یحط و ولد فرزند و تحدب مهربانی کردن و ضیف
مهمان و استطاعت توانستن و جوار بکسر همسایه بودن و عد شمردن از آل
و وراثت میراث یافتن از ساد س و تنسب دعوی خویشی کردن والاعداد
محذوف مفعول یضرب و در بعضی نسخ یضرب بصیغه مجهول پس واو
وکان حالیه باشد **میفرماید** نیازمندی کن برای دوست و باش مر ورا
چون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهمانرا گرامی دار مادام که توانی
همسایه او بودن و شمارد ترا میراث برنده که دعوی خویشی کند و گردان
دوست خود الخرس را که چون برادری کنی با او نگاه دار دیرادری را او
باشد که پیش تو برند دشمنان ترا **شعر** ای آنکه باخلاق نکو داری جهد
باید که بکام دوست باشی چون شهد ۵ مهمان که رسد بچشم خود بنشانش
یاری بکسی کن که نگه دارد عهد [illegible]

[illegible]

مریض خسته و شفاء الله من مرضه
شفا آمد من الثانی و کذب دروغ گفتن از ثانی والموطن المشهد من

شاهد

مشاهد الحرب قال الله تعالی [illegible]
[illegible] **میفرماید** بجو دوستان از مثل جستن خسته شفای خود را
و بگذار دروغ گو را که نیست او از جمعی که صحبت داشته شوند و نگاه دار
دوست خود را در مواطن همه و فراگیر مردی را که دروغ نگوید **س**
خواهی که شود شکست دشمن حاصل ۵ باید که ز دوستان نگردی غافل
چون هست مدار کار عالم بر صدق ۵ از حق بطلب صدیق صادق ای دل

[illegible]

قرب نزدیک شدن و تلطیخ آلوده کردن واعطا دادن ولسان زبان
والروغ علی سبیل الاحتیال وثعلب روباه **میفرماید**
میفرماید دشمن دار دروغ گو را و قرب و مجاورت او را بدرستی که
دروغ گو آلوده سازنده است کسی را که صحبت میدارد با او
میسد بتر آنچه بالای آرزوهاست بزبان خود و منحرف میشود
بحیله از تو چنانچه منحرف میشود بحیله روباه **شعر**
کذاب که دشمنیش واجب باشد ۵ همصحبتیش عار مصاحب باشد
پیوسته کند چرب زبانی چون شمع ۵ لیکن بضیا چو صبح کاذب باشد

[illegible]

حذر پرسیدن از رابع و ملق چاپلوسی کردن واللئیم الدنی الاصل
الشحیح النفس والنایبه المصیبه و حطب هیزم بآتش نهادن

وبهزم کردکردن وبهزم دادن وسخن چنی کردن از ثانی وحول پراموون
والطمع نزوع النفس الی الشی شهوه له از رابع وتباء الشیٔ
تجافی وتباعد وسانغلان منزله اذا لم یوافقه وتغیب غایب
شدن ونصحت نصحا ونصاحه والاسم النصیحه از ثالث
وقبول پذیرفتن از رابع ورخص ارزان بودن وبیع فروختن
ووهب وهبه بخشیدن ویوهب معطوف برارخص یا بیاع زباع
بقرینۂ ارخص **میفرماید** پرهیز از صاحبان چاپلوسی فرومایه چه
بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع میشود برتو از جمعی باشند که همه
بر آتش فتنه نهند دوندکرد مردمادام که طمع داشته باشند باو وچون
پشت کند روزکار جفاکنند وغایب شوند وهر آینه بحقیق نصیحت
کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا ونصیحت ارزان ترچیز نیست که
فروخته شود وبخشیده شود **س** از مردم چاپلوس ای دل بگریز
کین قوم کنند آتش حادثه تیز ٭ کردند بگرد مرد در وقت طمع ٭
چون دهر جفا کند نمایند ستیز **نصیحت امام حسین علیه السلام**
وتغبیتها وبرشهادت خود واولاد کرام

احسن اذا کنت فی بلدة ٭ غریبا فعاشر بآدابها
ولا تفخرن فیهم بالنهی ٭ فکل قبیل بألبابها
ولو علی ابن ابی طالب ٭ یهدی الامور کأسبابها
ولکن [illegible] الا له ٭ فاخرق [illegible] بابها

بلده شهر ومعاشرت زندکانی کردن ونهیه بضم نون خرد ونهی جمع او
ووجه تسمیه نهی او از قبایح وقبیل کروه مردم از سه تا چهل واللب العقل

الخالص من الشوایب ولب الرجل فهو لبیب ولو برای تمنا و
عمل کار کردن از رابع وهی یا برای اشاره بمونث واعتصام برکزیدن
دام فرمان وخرق نابرای سحقه حتی سمع له صوق وفلان
یحرق علیک الاضراس اذا تغیظ فحک اضراسه بعضها
ببعض واخرق هو انیاب ذالک ای احدث السحق المنبعث
عن الغیظ فی نابه وناب دندان پیش وضمیر الیابها راجع بقبیل
وتانیث او باعتبار جماعت ودر بیت اخیر جواب سؤال مقدر کویا
مخاطب میکوید توچرا بانچه میکویی عمل نکردی **میفرماید** ای حسین
چون باشی در شهری غریب پس زندکانی کن بآداب آن شهر وفخر
مکن درمیان ایشان بخردها که هر کروهی باشند بخردهای خود وکاش
عمل کردی پسر ابی طالب باین امرها بروجهی که مطابق ومشابه اسباب
آن بودی ولیکن او برکزید فرمان خدا را پس احداث کرد بر هم سودن
در ایشان در دندانهای پیش ایشان **شعر**
خواهی که شوی زعمر خود برخوردار ٭ سوشه بجو رضای مردم زنهار
ای کاج که من نیز چنین می بودم ٭ لیکن برضای حق دلم یافت قرار

عذیرک من ثقة بالذی ٭ [illegible] طلابها
فلا تحرجن لاولادها ٭ ولا تحرجن لاصحابها
[illegible] ٭ فلا تبتغی [illegible]

عذیر عذرخواه ووثقت به اثق ثقه سکنت الیه واعتمدت
علیه وانالته عطا دادن والطاب الطیب والطیب
ومرح شادشدن از رابع ووزر بار کران وضجر تنکدل شدن

ازرابع و وصَب درد وغد فردا واصل اوغدو امس دی و ابتغا رجستن
ورغبت میل بچیزی یا از چیزی واول مستعمل بخود ثانی بمن وعذر
مفعول به بمقدر بمعنی بیار وقال الرضی معنی من فلان من
اجل الاساءة الیه وایذاء برای انت ذو عذر فیما تعامله
به من المکروه واضافه دنیا بمخاطب برای اشعار باکه حضرت
ناظم را علاقه بدنیا نبوده وضمایر طابها واخوات شتر او راجع بدنیا
سعی مفعول مطلق لا تبتغی بتوحید معنی ابتغاء وسعی بر سبیل مجاز ومفعول
او مقدر ای لا یتبغی الدنیا یا منسبی ای لا یتحقق تلك الا ابتغاء
یا کو بیم سعی مفعول به لا یبتغی **میفرماید** بیار عذرخواه خود از اعتماد
تو بالکس کومید بتر از دنیای تو از خوش آن پس شاد مشو برای بارهای
گران دنیا وتنگدل مشو برای رنجهای آن قیاس کن فردا را به دی
تا برآسایی پس بخوبی دنیا رامش جستن را غبان او **شعر**
ای دوست مشو شاد که عیشی کردی **بد** غم نیز مخور بهر جهان کر مردی
تا چند خوری غصه که فردا چه خورم **بد** انگار که فردا شد و آنچه خوردی
کانی بنفسی واعقابها وبالکو بیلاء وتحوا بها
تحتضب منا اللحی بالدماء خضاب العروس باثوابها
ارآها ولم یکن رای العیان واوتیت مفاتیح ابوابها
مصایب تا تاك من آن یده فاعدد لها قبل حتابها
کانی بنفسی ای کانی الان مع نفسی کائنة علی الاحوال التی
یاتی بعد هذا وعقب الرجل ولده وولد ولده وکربلا موضعی
نزدیک کوفه که کرب بجد بابلا در آنجا رو نموده ومقتل امام حسین بوده

ومحراب محل حرب وامام راغب گوید وجه تسمیه محراب آنست که موضع
محاربه شیطان وهواست وخضاب رنگ کردن ولحیه ریش
ولحی جمع او والعروس نعت یستوی فیه الرجل والمراة یقال
رجل عروس فی رجال عرس وامراة عروس فی نساء عرایس
ولم یك در اصل لم یکن لام برای کثرة استعمال افتاده ورأی دیدن
وعاینت الشئ عیانا اذا رایته بعینك وایتا دادن وآوردن و
ومفتاح کلید وباب درو اما سر باز زدن ورد بازگردانیدن واعداد کار
سازی کردن وانتاب فلان القوم ای آتاهم مرة بعد اخری
وهو افتعال من النوبة ومنتاب اسم زمان وضمیر اعقابها راجع بنفس
که مؤنث سماعیست ومصراع ثالث موافق احادیث واخبار که
در فاتحه سابعه پرتو شعور بر آن تافت وتفصیل رقم بیان یافت ومصراع
رابع دال بر عدم مبالات حضرت ناظم بشهادت ومشعر بمفاخرت
ومباهات او از فوز بآئین سعادت وارا ها بفتح همزه از رؤیت یا بضم
از ارائت واول مناسب لم تك رای العیان ای لم یکن تلك
الرؤیة وثانی ملایم واوتیت بضم تا ومصایب خبر مبتدای محذوف وبیت
ثالث ورابع اشارت بانکه حضرت مرتضی علیه السلم در وقت توجه جانب
بکربلا رسید و در پای نخلی فرود آمد واو را خواب ربود وناگاه بر جست
وبا ابن عباس گفت رایت رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من
السماء فی ایدیهم اعلام البیض وهم متقلدون بسیوف
لهم فخطوا حول هذه الارض خطة ثم رایت هذه النخیل
وقد ضربت بسعفها الارض ورایت نهرا یجری بالدم العبیط

ورایت ابنی الحسین وقد غرق فی ذلک الدم وهو یستغیث
ولا یغاث ثم انی رایت اولئک الرجال البیض الوجوه الذین
نزلوا من السماء وهم ینادون ویقولون صبرًا آل الرسول
صبرًا فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس وهذه الجنة
مشتاقة الیک ابا عبد الله ثم تقدموا الی فعزونی وقالوا یا
ابا الحسن فقد اقر الله عینک بابنک الحسین غدا یوم یقوم
الناس لرب العالمین میفرماید گوییا من با خود واولاد واولاد آدم
در کربلا ومحل کرب وبلا ام پس رنگ کرده شود از ما ریشها بخونها رنگ
کردن عروس بجامهای او ودیدم این واقعه را وچیست این دیدن بچشم
سر وداده شدم کلید درهای آن این واقعه مصیبتی چندست که بر سر
باز زنند ترا از آنکه باز گردانیده شوند پس کارسازی کن برای آن مصیبتها
پیش از زمان آمدن آن **شعر** ای خورده ز کاسهٔ محبت باده
با مشرب توحید ز مادر زاده **بد** شد کشف مرا کشته خواهیم شدن
باید که برای آن شوی آماده **حکایت** اعقاب حضرت مرتضی علیه السلم
که در کربلا شهید شدند امام حسین علیه السلم بود و پنج برادرش عبد الله و
عثمان وجعفر ومحمد اصغر وعباس ودو پسرش علی اکبر وعبد الله واول
یازده سال داشت ودوم یکسال ونیم وقاسم پسر امام حسن واو ده سال
داشت وهشام بن کلبی از عمرو بن ابی مقدام روایت کند که دران روز
از آسمان آواز آمد **شعر** ایها القاتلون جهلا حسینا **د** ابشروا
بالعذاب والتنکیل **د** کل اهل السماء یدعو علیکم **د** من
نبی ومرسل وقتیل **د** قد لعنتم علی لسان ابن داود **د** وموسی

وصاحب الانجیل سقی الله قائمنا صاحب
القیمة والناس فی دابها هو المدرک الثار لی یا حسین
بل لک فاصبر علی اتعابها لکل دم الف الف وما
یقصر فی قتل احزابها هنالک لا ینفع الظالمین
قول بعذر واعتابها سقی آب دادن ومراد اینجا رحمت
وقایمنا ای القایم بامر الدین منا وهو المهدی الموعود علیه السلم
وقد مر ذکره فی الفاتحة السابعة وصاحب همراه والقیامة
عبارة عن القیام المذکور فی قوله تعالی یوم یقوم الساعة
وقوله تعالی یوم یقوم الناس لرب العالمین واطلاق
صاحب القیامة بر مهدی باعتبار آنکه بعد از انقضای خلافت او قیام
ساعت خواهد بود وبعضی گویند سر امری از امور شرعیه ظاهری دارد
که خواص وعوام بآن مامورند وباطنی دارد که مخصوص خواص است و
در وقت ظهور مهدی ابراز بواطن واظهار حقایق شود پس یوم
تبلی السرائر باشد وداب کار وخوی وداب فلان فی
عمله دابا ای جد وتعب من الثالث والادراک اللحوق
یقال مشیت حتی ادرکته وعشت حتی ادرکت زمانه والثار
طلب الدم واصله الهمز والصبر حبس النفس عن الجزع
از ثانی واتعاب بفتح جمع تعب بمعنی رنج وبکسر رنجانیدن وتقصیر
سستی کردن وقتل کشتن از اول وحزب گروه وهنالک اینجا برای
اشارت بزمان مثل هنالک ابتلی المؤمنون ونفع سود کردن
از ثالث وظلم ستم کردن وعذر بهانه واعتاب خشنود کردن

میفرماید رحمت کنا و خدا قایم ما را همراه قیامت و حال آنکه مردم
در کار خود یا در تعب آن مصایب باشند او دریابنده طلب
خونست مرای حسین بلکه مرترا پس صبر کن برای رنجهای آن مصایب
برای هر خونی است هزار هزار خون و تقصیر نکند در کشتن گروههای
آن مصایب آنزمان سود ندهد آن ظالمان را گفتار بعذر و خشنود کردن
آن س آندم که شود ظهور مهدی واقع ❁ محرم شود از برج ولایت طالع
چون خون من از اهل ضلالت طلبد ❁ هر عذر که گویند نباشد نافع
حکایت در سنه ست وستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی
در کوفه بمشورت امام محمد بن حنفیه خروج کرد و امام محمد را مهدی میخواندند
و او را خلیفه مهدی و شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد و حفص پسر او را
بکشت و سرهای ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد و هر که در قتل امام حسین
علیه السلم و متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم بن مالک اشتر از قبل او
با عبید الله زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد و امام حسن عسکری علیه السلم
در تفسیر خود روایت کند که مرتضی علیه السلم فرمود ستقتل ولدی الحسین
وسیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثلثمایة وثلثة
وثمانین الف رجل گفتند من هو گفت المختار بن ابی عبیدة الثقفی
و امام محمد پسر مرتضی علیه السلم بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنابرین او را
ابن حنفیه میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی وثمانین
وفات یافت لیکن شیعه او برانند که او زنده است در کوه رضوی و مهدی
موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد و کثیر شاعر
در شان او گفته عربیه الا ان الایمة من قریش ❁ ولاة الحق اربعة سواء

علی والثلثه من بنیه ❁ هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط
سبط ایمان و بر ❁ وسبط غیبته کربلاء ❁ وسبط
لا یذوق الموت حتی ❁ یقود الخیل یقدمه اللواء
یغیب فلا یری فیهم زمانا ❁ برضوی عنده عسل وماء
حسین فلا تضجر من الفراق فدنیاک اضحت لخرابها
وسل الدور تخبرک فصیحها بان لا بقاء لاربابها
فراق بکسر جدا شدن و اضحت ای صارت و تخراب بفتح ویران
شدن و سؤال پرسیدن از ثالث و دور مثل نور جمع دار و اخبار
خبر دادن و تخبر بکسر با یا بفتح و فصاحت زبان آور شدن و افصح
صیغه تعجب و نزد سیبویه امر بمعنی ماضی و همزه برای صیرورت و با زاید فاعل
و باء زایده ای صار و ذا فصاحة و نزد اخفش امر بمعنی خود و مخاطب
او احدی و بها مفعول و با برای تعدیه و همزه برای صیرورت ای صیرها
ذا فصاحة یا با زاید و همزه برای تعدیه ای اجعلها فصیحة
ای اعتقد فصاحتها وصفاتها ورب کل شیء مالکه
میفرماید ای حسین پس تنگدل مباش برای فراق احباب که دنیای
تو گشته است مهیا برای ویرانی بپرس خانها را تا خبر دهند و چه فصیحند در
اخبار بانکه هیچ بقا نیست مر مالکان آنها را شعر
ای قوت روح و راحت دیده من ❁ زنهار مکن درین غم آباد وطن
گوید بزبان حال هر خانه که هست ❁ فارغ منشین که زود خواهی رفتن
انا الذی لا تنتهی المؤمنین بایاتی تجری ... ابیها
لنا سمت النجم فی حکمها وصلت علینا باعرابها

وصلّ على جدّك المصطفى وسلّم عليه لطلّابها

الدين الطاعة والجزاء واستعير للشريعة والشك اعتدال النقيضين
عند الانسان وتساويهما والايمان التصديق والمراد في العرف
التصديق بما علم مجيئه من عند الله ضرورة والوحي الكتاب
والرسالة والالهام وايجاب واجب كردن والوسم التاثير والسمة الاثر
وحكم سخن درست وتصليه درود دادن واعراب بيان كردن وجد پدر پدر
وپدر مادر واصطفا بر گزيدن ومصطفى از اسماى حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله
وتسليم سلام كردن وحمل دين بر آنها براى مبالغه يعني علاء من با دين چنانست
كه گويا عين دينم وللمؤمنين متعلق بنسبت انا الذين يا خبر لا وبايات
متعلق بمؤمنين يا بنسبت انا الذين ومصراع ثالث اشاره بآيات
وارد درشان اهل بيت عليهم السلم وتفصيل آن در فاتحه سابق گذشت و
مصراع رابع اشارت بقرآءت نافع وابن عامر ويعقوب باضافه در سلام
على آل ياسين وبانچه بعضي مفسران گفته اند كه مراد از ياسين محمد ست صلعم
وامام نووى در تهذيب الاسماء گويد روى عن علي بن ابي طالب عم
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ان الله تعالى
سمّاني في القرآن بسبعة اسماء محمد واحمد وطه ويس والمزمل
والمدثر وعبد الله باشارت بآية قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ
الَّذِينَ اصْطَفَى وشرح لطائف ابيات بر توجيه اول از اندازه تحرير افزون
واز حيز تقرير بيرونست واز لطايف مقام آنكه ياسين بترتيب لفظ وقوافي
متقوم باطن محمد يعني بينات او كه عدد قلب است واسناد صدق بآيات
مجازى ميفرمايد من دينم بي شك هر جمعي را كه ايماني دارند بآيات

قرآن وواجب ساختن آن آيات محبت مرا بر مؤمنان مرمار است
نشانه فخر در سخن درست آن ودرود داد بر ما به بياني كه مخصوص است
بآن پس درود ده بر پدر مادر خود كه بر گزيده است از جميع موجودات
وسلام كن او را براى طالبان آن آيات **نظم**

ايدوست ستون خانهٔ دين مائيم ❁ سلطان سپهر وعقل وتمكين مائيم
آنم كه ز روى صدق قرآن خوا[ننده] ❁ اين نكته بدان كه آل ياسين مائيم

نصيحت سيد البريه امام حسن عليه السلم

تردّ رداء الصبر عند النوائب ❁ تنل من جميل الصبر حسن العواقب

ترد ردا افكندن والجمال الحسن الكثير وحسن نيكو شدن از خاص
وعاقبت سر انجام وصاحب خداوند وحلم بردبار شدن از خاص
ومشهد جاى گرد آمدن وخذن دوست **ميفرمايد** افكن
رداى صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا بيابى از صبر جميل نيكو شدن
سر انجامها وباش خداوند حلم در هر مجمعي كه زينت حلم كه بهتر دوستي وهمراهي است

خواهي كه شود عاقبت كار حسن ❁ پيوسته رداى صبر بر دوش افكن
بي حلم قرين نفس گر يارى خوبست ❁ وز طيش بيايد ميرود روح وبدن

وكن حافظاً عهد الصديق وراعياً ❁ تذق من كمال الحفظ صفو المشارب
وكن شاكراً لله في كل نعمة ❁ يثبك على النعمى جزيل المواهب

رعايت نگاه داشتن وذوق ومذاقت چشيدن از اول والكمال التمام
وحاء في كل ضم الميم وفتحها وكسرها والكسر اردؤ الكل
ومشرب آنچه آشامند وجاى آشاميدن وشكر وشكور وشكران سپاس
دارى كردن ويعدى باللام وبنفسه والاول افصح واثابت

پاداش دادن والنُعمی بالضم النعمه وجزالت بزرگ شدن والنعت جزل وجزیل
والاسم من الوهب الموهب والموهبه بکسر الهاء فیهما و در بعضی
نسخ بجای الحفظ الصدق **میفرماید** باش نگاه دارنده پیمان
دوست در ظاهر و رعایت کننده آن در باطن یا چشمی از کمال نگاه داشتن
عهد صفای مشربها و باش شاکر مر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بر بالای
نعمت سابق مواهب بزرگ **س** کاهی که کنی عهد و وفا با یاران
زنهار وفا بعهد خود واجب دان ❊ بی شکر خدا مباش هرگز نفسی
تا ابر کرم شود زهر سو باران وَمَا المَرءُ الا حیث یجعل نفسه
فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب وکن طالب الرزق من باب حله
یضاعف علیک الرزق من کل جانب وصن منک ماء الوجه لا تبذلنه
ولا تسأل الانذال فضل الرغائب حیث بمعنی هناک الا ان فی هناک
اشاره وعلو بلند شدن در مرتبه پایه والحل الحلال ومضاعف افزون ساختن
و یک را دو کردن وجانب گوشه وصون وصیانت نگاه داشتن از
آول و بذل بخشیدن از اول والنذل الخسیس ورغیبه عطا بسیار
وهناک محذوف مفعول دوم یجعل وخلافست میان اشاعره ومعتزله که حرام
روزیست یا نه وبیت ثانی ملایم مذهب اشاعره است که میگوید روزی طلب
میفرماید نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را در آن مرتبه
پس باش در میان مردم طلب رفع مراتب وباش طالب مر روزی را
از در حلال او تا مضاعف شود بر تو روزی از هر گوشه و نگاه دار آبروی
خود را و بذل مکن او را و مخواه از اراذل افزونی عطاها **نظم**
خواهی که رود کار تو بهتر ز پیش ❊ باید که شود قناعت مردم پیش

روزی حلال جوی آب رخ خویش ❊ برباد مده برای نان ای درویش
وکن موجبا حق الصدیق اذا اتی الیک ببر صادق منک واجب
وکن حافظا للوالدین وناصرا لجارک ذی التقوی واهل الاقارب
نیکوکاری وقال الامام الرازی اصل ص د ق علی هذا
الترتیب موضوع للصحه والکمال ومنه فلان صادق المودة
وهذا خل صادق الحموضه ووجب الشیٔ ای لزم و ولدان
پدر و مادر و جار همسایه وقال الفقها فی باب الوصیه الجیران
اهل اربعین دارا من کل جانب من الجوانب الاربعه لما روی
انه صلی الله علیه وآله قال حق الجوار اربعون دارا هکذا
وهکذا وهکذا وهکذا واشار قداما وخلفا ویمینا وشمالا
وتقوی پرهیزکاری والقرابة القربی فی الرحم وهو فی الاصل
مصدر یقول هو قریبی وذو قرابتی وهم اقربائی واقاربی
وایراد اهل برای اشعار بانکه نصرت خویشان محتاج بتنبیه نیست ومیتوان
گفت که اضافه بیانیست ودر بعضی نسخ بجای الصدیق الجلیس وجلوس
نشستن وجلیس همنشین **میفرماید** باش واجب کننده حق دوست را
بر خود چون آید بسوی تو با نیکوکاری کامل که واجب باشد صدور مثل آن
از تو وباش نگاه دارنده مر پدر و مادر را و یاری کننده مر همسایه صاحب
تقوی را و مر خاندان خویشان را **شعر**
ای یافته از لطف خدا فیض بسی ❊ زنهار فراموش مکن حق کسی
حفظ پدر و مادر و همسایه خویش ❊ فرضست اگر هست ترا دست رسی
نصیحة امیر المؤمنین حسن اثابه الله بمقاسات المحن

لو صيغ من فضة نفس على قدر اعاد من فضله لما صفا ذهبا
ما للفتى حسب الا اذا كملت آدابه وحوى الآداب والحسبا
فاطلب فديتك علما واكتسب ادبا تظفر يداك به واستعجل الطلبا

صوغ وصياغ زرکری کردن و فضه سیم ونفس جان وتن والقدر والتقدیر تعیین کمیة الشیٔ وعاد ای صار والفضل ضد النقص وذهب زر وحوایت گرد کردن والفداء حفظ الانسان من النائبة بما تبذله یقال فدیته بمالی وفدیته بنفسی والاکتساب کسب کردن وید دست واصل اوید ی بسکون دال واستعجال تعجیل شمردن وفدیتك دعاء وعلما مفعول به اطلب میفرماید اگر رنجه شود از سیم نفیسی بر تقدیر محال هرآینه گردد از فضل او چون صافی شود زر نیست مر جوانمرد را حسبی کامل از طرف پدران مگر آن زمان که تمام شود آداب او وجمع کند آداب وحسب باهم پس بجوی که فدا شوم دانش را وکسب کن ادب را تا فیروز شود دود توبآن وجمیل شمار طلب علم را **س** خواهی که مس وجود خود زر سازی باید که بارباب وفا در سازی **ش** از علم وادب چراغ خود روشن کن تا خانهٔ دل بآن منور سازی

لله در فتى انسابه كرم يا حبذا كرم احوى له نسبا
هل المروءة الا ما تقوم به من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

الدر فی الاصل لبن ینزل من الضرع ومطر ینزل من الغیم وهو ههنا کنایة عن فعل الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله الی الله تعالی قصدا للتعجب منه لان الله منشیٔ العجایب فمعنی لله در ما اعجب

فعله

فعله ویحتمل ان یکون التعجب من لبنه الذی ارتضعه من ثدی امه ای ما اعجب اللبن الذی یربی به مثل هذا الولد الکامل وکرم نیکوکاری واصل حب حبب بضم الحاء بمعنی صار حبیبا وفاعله ذا وخلع منه معنی الاشارة لغرض الابهام فجسد ابمعنی حب الشیٔ والمروة کمال المرء کما ان الرجولیة کمال الرجل ولك ان تشدد والذمام ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد وعتب ومعتبه خشم گرفتن از اول وثانی ویعدی بعلی **میفرماید** مر خدای راست فعل جوانمردی که پستانهای او کرمست ای قوم خوشا کرم گشته مر آن جوانمرد را پشت نیست کمال مردی مگر چیزی که قیام نمایی بآن ومحافظت کنی آنرا از عهد ونگاه داشتن همسایه اگر خشم گیرد **نظم**

خوش حال کسی که شد بتوفیق علم **ش** با دشمن وبا دوست کند لطف وکرم
هر چند که در کسی عداوت بیند **ش** یکمو نشود ز صدق واخلاصش کم

من لم یؤدبه دین المصطفی ادبا محضا تحیر فی الاحوال واضطربا

محض خالص چیزی وتحیر سرگشته شدن واضطراب طپیدن **میفرماید** هر که ادب نکند او را شرع مصطفی ادب خالص از شایبهٔ ضلال سرگشته شود در احوال واضطراب کند **شعر**

هر کس که بحق سرشته شد فطرت او **ش** افزون ز قیاس عقل شد خبرت او
وانکس که نبرد ره بآداب نبی **ش** پیوسته زیاده میشود حیرت او

نهی از اضطراب در وقت فتنه وانقلاب

الدهر یخلق احیانا فلا تکن علیك لا تضطرب فیه ولا النشبا

حتی یفرجها فی حال مدتها فقد یزید اختناقا کل مضطرب

خنق خوه کردن از اول ویخنق بالکسر لغة واحیان گاه گاه وقلاده کردن بند ووثب ووثوب ووثیب برجستن از ثانی وتفریج کشادن ومد کشیدن والمدة بالفتح المرة منه وزیاده افزون ساختن واختناق خوه شدن **میفرماید** دمر خوه میکند گاه گاه قلاده خود را برتو اضطراب مکن دران وقت ور بخه تا بگشاید دمر آن قلاده را در حال کشیدن آن که بحقیقت افزون میکند خوه شدن را مر مضطرب **شعر**

گاهی که دلت زدهر میگردد ریش ❊ زنهار مباش مضطرب ای درویش
شخصی که کشد ریسمانش بگلو ❊ هر چند طپد خناق او گردد بیش

اظهار اصطبار بر سختی روزگار

انی اقول لنفسی وهی ضیقة ❊ وقد اناخ علیها الدهر بالعجب
صبرا علی شدة الایام ان لها ❊ عقبی وما الصبر الا عند ذی الادب
سیفتح الله عن قرب بنافعة ❊ فیها لمثلک راحات من التعب

آناخت تقدیر کردن وعجب شگفتی وعقبی انجام وفتح کشادن از ثالث وعن قرب ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد ومثلها نند وصبرا مفعول مطلق اصبر محذوف ولمثلک ای لک مثل مثلک لا یبخل ای انت لا یبخل چه هرگاه که مماثله کسی با تو سبب راحت او باشد بطریق اولی تو در راحت خواهی بود **میفرماید** بدرستی که من میگویم مر نفس خود را وحال آنکه او شکسته از غم واندوه وبحقیقت تقدیر کرده است بر وی روزگار بامر عجب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار بدرستی که مر آن سختی را انجامیست ونیست صبر مگر نزد صاحب

خسب زود بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک بچیزی سود مند که باشد دران مر مثل ترا راحتها از رنج **شعر** من که ز غم روزگار بی سامانم هرگاه که در واقعه درمانم ❊ جز صبر علاج آن ومن میدانم لیکن صبر میسر نشود درمانم **نکته** از لفظ آناخ وحدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله توهم نکنی که مراد از دهر اینجا خدا است چه معنی حدیث آنست که دشنام میدهید دهر را بسبب ایقاع حوادث که انجا احداث وقایع میکند ونزد شما متهمست بدرستیکه در نفس امر خداست

بیان آنکه فرج لازم ترحت وتیسر مانع عسر

اذا اشتملت علی الیأس القلوب ❊ وضاق لما به الصدر الرحیب
واوطنت المکاره واطمأنت ❊ وارست فی اماکنها الخطوب
ولم تر لانکشاف الضر وجها ❊ ولا اغنی بحیلته الاریب
اتاک علی قنوط منک غوث ❊ یمن به اللطیف المستجیب
وکل الحادثات اذا تناهت ❊ فموصول بها فرج قریب

اشتمال زیر چیزی در آمدن ویاس نا امید شدن وصدر سینه واوطنت الارض ای اتخذتها وطنا والکره بالضم المشقه ومکاره جمع او بر خلاف قیاس چنانچه حسن ومحاسن واطمینان آرام گرفتن وقال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسو لیس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم لثبات الشئ اذا کان ثقیلا ولما کان اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل ثقلت فی السموات والارض لاجرم سمی الله تعالی وقوعها وثبوتها بالارساء فی قوله والمرسی ههنا مصدر بمعنی الارساء وقال الخلیل

المكان مفعل من الكون واجری مجری فعال فعیل تمکن واماکن
جمع او والکرب الغم الشدید وانکشاف واشدن والضر سوء الحال
واغنا باز داشتن کسی را از کسی وجد جاره والقنوط الیاس وغوث
فریادرس ومن علیه تمن انعم ازاول ولطف نیکوکاری ورزمی دکار
ولطیف لطف کننده والاجابة والاستجابة بمعنی استجاب القد دعاه
وتناهی بنهایت رسیدن ووصل پیوند کردن والفرج انکشاف الغم
وضمیر به راجع بصدر ومکاره فاعل اوطنت وضمیر اماکنها راجع بکروب
ای اماکنها من القلوب وکروب فاعل اوست وانال الجزاء واشاره بانه
هوالذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته میفرماید
چون مشتمل شوند دلها بر ناامیدی وتنگ شود سینهٔ فراخ برای چیزی که ملابس
اوست از غم ومحنت ووطن سازند مشقتها وآرام گیرند واستوار شوند
غمها در جایهای خود ودیده نشود مر واشدن مضرت را وجهی وبازندارد
واما محنت را حیلهٔ خود آمد ترا بر ناامیدی از تو فریادرسی که انعام کند
باو لطف کننده اجابت کننده وهمه حوادث چون بنهایت رسد پس پیوسته
باشد باو فرج نزدیک بس ای در تو کان پی نوالی ظاهر
بر مقصد خود گشته بر گز قادر بد زنهار مبر امید از فضل خدا
کز غیب شود گره گشایی آخر نهی از عجز وفروتنی پیش مردم دنی
لا تطلبن معیشة بمذلة ... وارفع بنفسك [illegible] الدني المطلب
وإذا افتقرت فداو فقرك [illegible] ... عن كل ذي دنس كجلد الاجرب
[illegible] ... لو كان ابعد من محل الكوكب
مذلت خوار بودن ورفع برداشتن از ثالث ولازم هم می باشد واینجا لازمست

وبیا متعدی شده است زدناه خساسته ومطلب مکانی که طلب درو
واقع شود ومراد مکانی که طلب باو متعلق است وافتقار درویش بودن
وغنی بی نیازی ودنس چرک وجلد پوست واجرب صاحب گر ورجوع
بازگشتن از ثانی وبعد دور بودن وکوکب ستاره وعن اول متعلق بارفع
وثانی بغنی ولیرجعن جواب قسم محذوف وور رجوع اشعار بشدت علاقه
میان هر کسی وروزی او گویا که با این کس بوده ومفارقت واقع شده
میفرماید مجو اسباب معیشه بخواری وفروتنی وبردار نفس خود را
از مطلب خسیس وچون درویش شوی پس دوا کن درویشی خود را
بر بی نیازی از هر چرکنی چون پوست صاحب گر پس بحق خدای که هرآینه
باز میگردد بتو روزی تو همه آن اگر باشد دورتر از محل ستاره
ای آنکه ز فیض عام روزی خواری بس زنهار مکش برای روزی خواری
روزی تو میرسد بهر وجه که هست بد گر صاحب احترامی وگر خاری
اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع شماتت دشمنان
[illegible] ... صبرا على ريب الزمان [illegible]
[illegible] ... فيشمت عادٍ او [illegible]
کیف برای استفهام از حال ای علی ای حال انت وریب
الزمان سختی روزگار وصلابت سخت شدن والحرص فرط
الاراده والکابة سوء الحال والانکسار من الحزن والشماتة
الفرح ببلیة العدو ویقال شمت به یشمت من الثانی و
العادی العدو وحبیب دوست داشته واز نهج البلاغه فهم میشود
که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است وحضرت مرتضی در اثنای کلام

خویش آورده میفرماید پس اگر پرسی مرا که چگونه تو پس براستی که من
صبورم بر سختی روزگار مردی ام بغایت سخت حریصم برانکه دینا
نشود بمن بد حالی پس شادی کند دشمنی یا غمگین کرده شود دوستی
کاهی که خلل بکار من یابد براه س کوشم که کسی ازان نگردد آگاه
ترسم که ازان دشمن من شاد شود ط یا دوست ملالتی بیابد ناگاه
امر بسخا و کرم با جمیع طوایف امم
اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا انها تتقلب
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب
جاء و اطرای جمیعا وتقلب گردیدن وافنا فنا ساختن و
اقبال روآوری کردن والبخل نقیض الجود وابقا باقی داشتن
میفرماید چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن بدنیا
بر مردم همه براستی که دنیا میگردد پس نه جود فانی میکند دنیا را
آنزمان که او رو بتو کند ونه بخل باقی میدارد دنیا را آنزمان که او رو گرداند
ای یافته از فیض الهی صد خیر س باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر
از فقر مترس و بدرویشان کن ط کاینست طریق اهل معنی در سیر
بیان انکه بناء کار مردم بر دیانت نه بر عقل کامل وطبع راست
یغطی عیوب المرء کثرة ماله یصدق فیما قال وهو کذوب
ویزری بعقل المرء قلة ماله یحمقه الاقوام وهو لبیب
تغطیه پرده انداختن وتصدیق راست گوی داشتن وعقل خرد وتحمیق
احمق خواندن میفرماید پرده می اندازد عیبهای مرد را بسیاری
مال او پس تصدیق کرده شود در آنچه گوید وحال انکه دروغ گوست

وخوار میدارد عقل مرد را کمی مال او پس احمق خوانند او را قومها وحال انکه
او خردمند است شعر هرکس که شود مال جهانش صاحب
گویند که صادقست وباشد کاذب ط معروف بابلهیست دانای فقیر
با انکه بود بر همه اقران غالب شکایت از احتیاج وافتقاد
که بسبب ضعفات وانکسار غالبت کل [illegible]
والفقر [illegible] غالبی ان ابد [illegible]
[illegible] من صاحب مغالبه وغلاب غلبه جستن بر کسی
واصبح بمعنی صار وابدا آشکار کردن وفضحه فافتضح
اذا انکشفت مساویه از باب وتقبیح زشت گردانیدن وصاحب بار
وشدیده صفة حادثه محذوف وقبح وجهه دعا بد وصاحب تمیز
ای قبح وجه صاحب هو الفقر قال الشاعر لله در انوشروان
من رجل ما کان اعرفه بالدون والسفل ودر بعضی نسخ
بجای تفضیح وتقبل معروف افضح واقبل مجهول میفرماید غلبه جستم بر
هر حادثه سخت پس غالب شدم بران وفقر غلبه جست بر من وگشت غالب
بر من اگر آشکار امیکنم آنرا رسوائی میکند واگر آشکار انمیکنم آنرا
میکشد پس زشت گردانیده باد روی یاری که فقرست س
غالب شده ام بران وایم کارست ط هر حادثه که محنتش بسیارست
جز فقر که غالبست وگر فاش کنم ط عارست وگر نهان کنم دشوارست
اظهار استحقاق وحرمان وایمان بتقدیر رحمان
فلو کانت الدنیا تنال بفطنة [illegible]
ولکنما الارزاق حظ وقسمة بفضل ملیک لا بحیلة طالب

فطنت زیرکی وما کافر والحظ النصیب المقدر وقسمة المیراث
وقسمة الغنیمة تفریقها علی اربابها وملیك پادشاه میفرماید
پس اگر بودی دنیا که یافته شدی بزرکی وفضل وعقل یافتمی من بلندترمراتب
ولیکن روزیها بهره وقسمتست بفضل پادشاهی بزرک نه بحیلهٔ طالب
که مرتبه یافتن بدانش بودی س پیوسته بآسمان سر من سود سے
اما چون عنان خلق در دست قضاست ه کرفت قضا سعی ندارد سودی

ستایش دانش وخرد که سبب نجاتست وسعادت ابد

وأفضل قسم الله للمرء عقله … فليس من الخيرات شيء يقاربه
إذا أكمل الرحمن للمرء عقله … فقد كملت أخلاقه ومآربه

القسم بالکسر الحظ والنصیب من الخیر والخیر مایرغب فیه الکل
ومقاربه نزدیک شدن واکمال تمام کردن ومآرب بضم را وفتح حاجت
میفرماید فاضلتر نصیبی که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل اوست پس
نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد بعقل چون خدا ساخت
کامل مرد را عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق او وحاجات او س
هر فیض که از خدا بما شد واصل ه عقل از همه خوبتر که کردد حاصل
کامل که کمال عقل ودانش دارد ه باشد همه چیز او بغایت کامل

يعيش الفتى في الناس بالعقل إنه … على العقل يجري علمه وتجاربه
يزين الفتى في الناس صحة عقله … وإن كان محظوراً عليه مكاسبه
يشين الفتى في الناس قلة عقله … وإن كرمت أعراقه ومناسبه

جری وجریان وجری رفتن آب از ثانی وتجربه آزمودن وزین آراستن
از ثانی وصحت تن درست بودن وان تاکیدی وحظر حرام کردن ومکسب

بکسر سین مرادف کسب وشین معیوب کردن ومکرمه بزرکوار شدن
از خامس وعرق ومنصب اصل مردم و در بعضی نسخ بجای مناصبه
مناسبه بفتح میم ونسب ونسبه بکسی باز خواندن و واو در وان کان
برای عطف ومعطوف علیه محذوف وآن ضد شرط مذکورست ای
ان لم یکن محظورا علیه مکاسبه وان کان محظورا علیه
مکاسبه وقال الزمخشری ان الواو فی مثله للحال
فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملا فی الشرط نصیبا
علی انه حال ووجه عدول الصحة عقله از کثرت عقله که مقابل قلت عقله باشد
آنست که کثرت عقل بمرتبه جزبزه مذمومست وکمال در اعتدال اوست
ووجود صحت باعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحت فرموده میفرماید
زندگانی میکند جوانمرد درمیان مردم بعقل بدرستی که شان آنست که بر
عقل جاریست علم او وتجربهای او آرایش میدهد جوانمرد را درمیان مردم صحت
عقل او واگرچه باشد حرام شده بر او کسبهای او معیوب میسازد جوانمرد را
درمیان مردم قلت عقل او واگرچه بزرکوار باشد اصلهای او یا محلهای نسب او
عقلست امام ومقتدا در همه کار س بر عقل بود مدار دانش ای یار
آرایش مرد از خرد باشد وبس ه بی بیهده نیست بخت آینه شیء وبار

ومن كان غلّاباً بعقلٍ ونجدةٍ … فذو الجد في أمر المعيشة غالب

النجدة الشجاعة والجد الحظ والبخت میفرماید هر که باشد
غلبه کننده بوسیلهٔ عقل وشجاعت پس صاحب بخت در کار معاش
غالب باشد بروس بختست ستارهٔ سعادت پر تو
بختست که کهنه را دهد رونق نو ه هر چند که حکمت وشجاعت خوبست

رنجت نباشد همه اینها بدو چو مدح علم وادب وحمد عقل وحسب

لیس البلیة فی ایامنا عجبا بل السلامة فیها اعجب العجب

البلیة البلا وسلامت از بلا رستن از رابع میفرماید نیست بلا

در روزگار ما عجب بلکه سلامت درو عجب افراد مفهوم عجب است س

ایام بلا و روزگار تعب است د وز ظلمت ظلم روز روشن چو شب است

گر هست درین دور بلا چه عجب ش فی الجمله سلامتی که باشد عجب است

لیس الجمال باثواب تزیننا ان الجمال جمال العلم والادب

لیس الیتیم الذی قد مات والده ان الیتیم یتیم العقل والحسب

زینت آراستن والیتیم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه

قبل بلوغه وفی سایر الحیوانات من قبل امه وقال ابن السکیت

الحسب والکرم یکونان فی الرجل وان لم یکن له آباء لهم شرف

میفرماید نیست جمال بجامها که بیارایی آن را بدرستی که جمال جمال علم

وادبست نیست یتیم کسی که بحقیقت مرد پدر او بدرستی که یتیم یتیم عقل وحسب است

زینت نه بجامه است ای مرد خدا س در علم شود زینت مردان پیدا

از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم ش آنست یتیم کز خرد مانده جدا

ام کلا اعیا و دا الناس زرد ش با از تفاخر بانساب

کن ابن من شئت واکتسب ادبا یغنیک محموده عن النسب

فلیس یغنی الحسیب نسبته بلا لسان له ولا ادب

ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی

حمد ستودن وها حرف تنبیه ومحموده ای المحمود منه والحسیب معقول به

نعنی وکان ابی ای کان ابی کذا وکذا میفرماید باش تو

هر که خواهی وکسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب

به جهت که بی نیاز میسازد حسب ومفتخر بپدر را نسبت او برپدر بی

زبانی که باشد مرورا ادبی ادبی بدرستی که جوانمرد کیست که میگوید من اینم

نیست جوانمرد کسی که میگوید بود پدرم چنین وچنین وچنین س

خواهی که شوی خلاصهٔ نوع بشر ش باید که فراموش کنی نام پدر

در فضل وادب کوش و بمیدان هنر د از اهل کمال ومعرفت گوی ببر

نفی عوارض جسمانی واثبات فضایل نفسانی

ایها الفاخر جهلا بالنسب انما الناس لام ولاب

هل تراهم خلقوا من فضة ام حدید ام نحاس ام ذهب

هل تراهم خلقوا من فضلهم هل سوی لحم وعظم وعصب

انما الفخر لعقل ثابت وحیاء وعفاف وادب

حدید آهن ونحاس مس وقال الراغب لتبتغوا فضلا من

ربکم ای المال ومایکتسب ولحم گوشت وعصب پی وثبوت

ایستادن از اول وعف عن الحرام وعفة وعفافه ای کف

من الثانی والفاخر منادی والجاه ای بهم برای فصل میان حرف

ومنادی معرف بلام تعریف وهای تنبیه عوض مضاف الیه ای والباء

متعلق بتفاخر واستفهام برای انکار میفرماید ای فخر کننده

بنسب از روی جهل نیستند مردم مگر مادری را و مر پدری را آیا

می بینی ایشان را که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس یا زر آیا می بینی

ایشان را که آفریده شده اند از مال ایشان آیا موجودست غیر گوشت

واستخوان وپی نیست فخر مگر برای عقلی استوار وشرم وعفت وادب س

ای گروه سلوک در بیابان طلب ⁂ زنهار مکن مفاخرت بهر نسب
چیزی که بآن فخر توانی کردن ⁂ عقلست وحیا و عفت و علم و ادب

تحسین سکوت وستایش صموت

ادبت نفسی فما وجدت لها بغیر تقوی الاله من ادب
فی کل حالاتها وان قصرت افضل من صمتها عن الکذب
وغیبة الناس ان غیبتهم حرمها ذو الجلال فی الکتب
ان کان من فضة کلامک یا نفس فان السکوت من ذهب

وجدان یافتن از ثانی وغیر مغایر و قصر کوتاه بودن از خاص و صمت وصمات وصموت وبکت وسکات وسکوت خاموش شدن و کذب بکسر ذال دروغ والکلام خلف انسان بما یغمه لو سمعه ان کان صادقا سمی غیبة وان کان کاذبا سمی بهتانا وتحریم حرام کردن و کلام سخن وافضل صفت ادب وعن الکذب متعلق بصمت وغیبة معطوف بر کذب وحرمها اشارت بآیه لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا وامام غزالی دراحیا فرماید قال سلیمان بن داود علیهما السلم ان کان الکلام من فضة فالصمت من ذهب **میفرماید** ادب کردم نفس خودرا پس نیافتم مر نفس را غیر پرهیزکاری خدا ادبی که باشد در همه حالات او واگرچه کوتاه باشد فاضلتر از خاموشی او از دروغ واز غیبت مردم بدرستی که غیبت مردم حرام ساخته است آنرا حضرت ذو الجلال درکتابهای آسمانی اگرباشد از سیم سخن تو ای نفس بدرستی که خاموشی از طلاست **س**
ازهرچه کنی خیال خاموشی به ⁂ وزغیبت اهل دل فراموشی به

تقوی

تقوی سبب نجاه مردم باشد ⁂ گر مدت عمر در ان کوشی به

تنبیه بر ترک جواب اراذل وارشاد بتعظیم ارباب فضایل

سلیم العرض من حذر الجوابا ومن دار الرجال فقد اصابا
ومن هاب الرجال تهیبوه ومن حقر الرجال فلن یهابا

عرض انچه ستایند ونکوهند از مردم وجواب پاسخ ومداراة نرم خوئی کردن واصابت صواب کردن والهیبة والمهابة الاجلال والمخافة وهاب یهاب ویهاب وتهیبت الشی خفته واهانت خوار کردن **میفرماید** موصوف بسلامت عرض کسیست که پرهیز کند ازجواب مردم گفتن وهرکه نرم خوئی کند بامردان پس بحقیقت صواب کند وهرکه شکوه دارد مردانرا ترسند ایشان ازو وهرکه خوار دارد مردانرا پس هرگز بشکوه داشته نشود **شعر**
بامردم بد مشو مقابل بجواب ⁂ درصدق وصفا کوش که اینست صواب
یک ذره فرو مهل زتعظیم کسان ⁂ تا حرمت خود فزون کنی در همه باب

اظهار آثار حلم از کمال کیاست وعلم

وا و بمعنی رب والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة والحرکة ومواجهه روباروگفتن وکراهت وکره دشوار داشتن از رابع والعود الذی یتبخر به واحراق سوزانیدن وطیب بوی خوش ودر بعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاده الاحراق **میفرماید** پس صاحب سفاهت که روبارو میگوید بامن ببیت نادانی ودشوار می دارم که باشم مرورا جواب گوینده فزون میکند او سفاهت را وفزون میکنم من برده باری را چون عودی که فزون کند در وقت سوزانیدن

[illegible]

بوی خوش را **س** از حلم چو باشد دل من آلوده **ه** هرگز نشود بکین کس آلوده
چون عود که هرچند بسوزی او را **د** خوشبوتر از آن شود که اول بوده

امر بستر عیوب وعفو بر ذنوب

البس اخاك على عيوبه واستر وعف على ذنوبه
واصبر على ظلم السفيه وللزمان على خطوبه
ودع الجواب تفضلا وكل الظلوم على حسيبه

البس بفتح در پوشانیدن از ثانی وستر پوشانیدن از اول وخطب کار بزرگ وتفضل فضل کردن ووکل ووکالت کار بکسی سپردن از ثانی وحسیب از اسماء الله بمعنی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن از اول **میفرماید** در پوشان برادر خود را بر عیبهای او وبپوشان وپرده افکن بر گناهان او وصبر کن بر ستم کردن سفیه وبرای زمان بر کارهای دشوار او وبگذار جواب را از روی فضل وبسپار ستمکار را بحساب کننده او **س** ای دوست مکن عیب کسان اظهار وز جرم وگناه خلق بگذر زنهار **ه** بر جور وجفای ظالمان صابر باش وین طایفه را بدست جبار سپار

شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصرست در زبان

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بين مخاتل وموارب
يفشون بينهم المودة والصفا وقلوبهم محشوة بعقارب

امس مبنی بر کسر ومخاتل فریب دادن ومواربه با کسی دستان آوردن وافشا فاش کردن وحشو آگندن وعقرب کژدم ووجه تشبیه عداوت بعقرب ایذاست که هم صاحب عداوت وهم کسی که عداوت با او

ازان متاذی میشوند ومیتوان گفت که اطلاق عقرب بر عداوت باعتبار صورت مثالی است وبسط این سخن در فاتحه خامه گذشت **میفرماید** رفت وفا مثل رفتن دی رونده ومردم پر فریبنده ودستان آورنده اند فاش میکنند در میان خود دوستی وصفا ودلهای ایشان آگنده است بعقربها **س** شد مهر ووفا وصدق از عالم کم کوشند بکین ومکر وحیله مردم **ه** دارند وفا ومهر با شنی بزبان لیکن دل این خلق پرست از کژدم

شکایت از وجدان اعدا وفقدان احبا

على عزة واخلاقي مهذبة ومن يعاشر مثلي ...
لو رمت الف عدو كنت واجده ولو طلبت صديقا ما ظفرت به

الغزازة بالغين والزاء المعجمتين الكثرة وتهذیب پاکیزه کردن وتهذب مطاوعت او وروم جستن از اول **میفرماید** دانش من بسیار واخلاق من پاکیزه شده است وهرکه پاکیزه شد بدبخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را با شیم یابنده ایشان واگر جویم دوستی فرد نشوم بآن **س** هرچند که خلق نیک داری ای دل هرگز براد خود نگشتی واصل **ه** یک خصم اگر طلب کنی صد یابی یک یار بصد سال نگردد حاصل

دعاء حضرت حق وثناء فیاض مطلق

یا رب ثبت قدمی وقلبی سبحانك اللهم انت حسبی

الرب من اسماء الله تعالی عز وجل لایق نی غیره الا با لاضافه وقال الراغب هو فی الاصل التربیه ای انشاء الشی حالا فحالا الی حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل وتثبیت بر جای بداشتن والقدم قدم الرجل قال الله تعالی ویثبت به الاقدام والتسبیح

الثریه وسبحان الله منصوب علی المصدر کانه قال أبری
الله من السوء براءة والمیمان فی اللهم عوض من یاء اخرها
تبرکا باسمه تعالی وحسبك درهم ای کفاك وهو اسم
میفرماید ای پروردگار من برجا دار قدم مرا و دل مرا پاک تو
از همه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من **شعر**
یارب قدم وقلب مرا ثابت دار ٭ کز بحر هدایت کنم عزم کنار
یک قطره ز لال جود بی غایت تو ٭ کافیست برای شل من چندبار

تضرع ومناجات با حضرت رفیع الدرجات جل اسمه

قرح القلب من وجع الذنوب نحیل الجسم یشهق بالنحیب
اضر بجسمه سهر اللیالی فصار الجسم منه کالقضیب
وغیر لونه خوف شدید لما یلقاه من طول الکروب
ینادی بالتضرع یا الهی اقلنی عثرتی واستر عیوبی

قرح خسته کردن وقریح بمعنی مفعول وعبارة از حضرت فاطمه علیها السلم
ووجع درد ونحول لاغر شدن تن مردم وجسم تن وشهوق وشهیق
بانگ کردن از نالش ویشهق بالکسر لغة ونحیب گریه واضرار گزند
رسانیدن وسهر بیخواب شدن ولیل شب وجمع او لیال وزیاده کرده اند
یا را بغیر قیاس وقیل اصلها لیلاه لان تصغیرها لییلة
وقضیب شاخ درخت وتغیر کردانیدن ولون رنگ وطول دراز بودن
ومناداة وندا کسی را خواندن وتضرع زاری کردن واقاله عفو کردن
میفرماید خسته دل از درد گناهان لاغر تن که آواز میکند بگریه گزند
رسانیده تن او بیخوابی شبها پس گشته تن او چون شاخ درخت وکردانیده

رنگ او

رنگ او ترسی سخت برای چیزی که میرساند با و از درازی غمها ندا میکند
بزاری که ای معبود من عفو کن بسر درآمدن مرا و بپوشان عیبهای مرا
تا کی من دلخسته کشم رنج و عذاب ٭ باشد تن زار لاغرم بیخور وخواب
چون من بگناه خویشتن معترفم ٭ از روی کرم مرا برحمت دریاب

فزعت الی الخلائق مستغیثا فلم ار فی الخلائق من مجیب
وانت مجیب من یدعو لکربی وتکشف ضر عبدك یا حبیبی
ودائی باطن ولدیك طب ومن لی مثل طبك یا طبیبی

فزع پناه گرفتن بکسی از رایع وخلیقة آفریده شده وخلائق جمع او
واستغاثه فریاد خواستن والدعاء کالنداء لکن النداء قد یقال
اذا قیل یا وایا من غیر ان یضم الیه الاسم والدعاء ولا یکاد
یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان وکشف باز بردن
از ثانی ودا درد وباطن نهان ولدی نزد والفرق بینه وبین
عند ان عند یستعمل فی الحاضر القریب وفیما هو فی حرزك
وان کان بعید بخلاف لدی فانه لا یستعمل فی البعید
وطب علم باحث از احوال بدن انسان از حیثیت صحت ومرض ومراد
اینجا طب نفس وربی مناوی وقیل مفعول بیضمن ما یکفل محذوف **میفرماید**
پناه جستم بخلایق درحالی که فریاد خواهنده بودم از ایشان وندیدم در
خلایق هیچ جواب دهنده وتو جواب میدهی کسی را که میخواند ترا ای
پروردگار من وباز می بری بدحالی بندهٔ خود را ای دوست من
ودرد من نهانست ونزد تست طب دلهای خسته وکیست که ضامن
میشود برای من مثل طب ترا ای طبیب من **شعر**

مقصود من از خلق جهان حاصل نیست ❊ فیضی بمن از اهل زمان واصل نیست
دارم بجناب حق توجه شب و روز ❊ شکریست که دل بغیر حق مایل نیست

منع مداومت در منادمت و نفی مواظبت در مصاحبت

اذا شئت ان تقلى فزر متواترا وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا
منادمة الاخوان تحسن مرة [illegible]

زر تر از ورد زواز زیارة والتواتر تتابع الشی وازدیاد افزون
ساختن وفی الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوما وتدعه یوما
وکذلک الغب فی الحمی وقال الکسائی اغببت القوم وغببت
عنهم اذا جئت یوما وترکت یوما والغب فی الزیارة قال الحسن فی
کل اسبوع یقال زر غبا تزدد حبا ومنادمت ندیمی کردن و
قربحبار و اکثار بسیار گردانیدن و ادمان پیوسته داشتن و افساد
تباه ساختن میفرماید چون خواهی که دشمن داشته شوی پس
زیارة کن پیوسته و اگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارة
کن و وقتی نه ندیمی کردن مردم خوبست یکبار و اگر بسیار گردانند پیوسته
داشتن آنرا تباه کنند دوستی را ❊ خواهی که شود فزون وقار تو بسی
پیوسته مباش موی پیش کسی ❊ از مردم تیره رو بگردان چون تیر
با اهل صفا نشین و آنهم نفسی بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار

قلم اظفارك بسنة وادب يمناها خوابس يسراها اوخسب

تقلیم چیدن ناخن و ظفر ناخن و اظافیر جمع او که اظفارست و سنة فرموده
رسول و کرده او صلی الله علیه و آله و یمنی دست راست و یسری دست چپ
و خوابس اشاره بترتیب انگشتان دست راست در تقلیم و اوخسب ترتیب

انگشتان دست چپ چه ابهام و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر ابهام انگشت
بزرگست تا کالوچ و خ که حرف اول خنصرست اشاره بخنصر و واو بوسطی
و علی هذا القیاس میفرماید بچین ناخنهای خود را بسنت رسول
و ادب دست راست پس دست چپ و از دست راست اول خنصر
پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه و از دست چپ اول ابهام
پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر شعر ای یافته از مرتبه جهل خلاص
در چیدن ناخن است ترتیبی خاص ❊ ترتیب یمین را خوابس باشد
ترتیب یسار را وخسب پس خواص نکته غزالی در احیا میگوید
که خبری مروی در ترتیب چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام
که پیغمبر صلی الله علیه و آله از سبابه دست راست افتتاح میفرموده
تا خنصر او پس از خنصر دست چپ تا ابهام او و اختتام بابهام
دست راست میفرموده برای آنکه سبابه مذکوره اشاره بکلمتین
تنها دتین اشرف اصابع است و یسر همین انسب است از یسار
و در وقت تطابق بطنین کفین که وضع طبیعی ایشانست حلقه متوهم
میشود بران ترتیب و گویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین آنست
که در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدلست از مزاج سایر اعضا
پس علاقه نفس ناطقه با وی بیشترست از علاقه او با سایر اعضا و مطمح نظر
ناظم علیه السلم حدیث ان الله تعالی وتر یحب الوتر خواهد بود
والاستعاذة من الغد والود و تقریب نفوس بموت و تقریر طباع بر فوت

عجبت لجازع باك مصاب باهل او حميم ذي اكتئاب
شقيق الجيب داعي الويل جهلا كأن الموت كالشيء العجاب

عجب شگفت داشتن از رابع وجزع بی صبری نمودن والبکا بمد وبقصر واذا
مدوت اردت الصوت الذی یکون مع البکاء واذا قصرت
اردت الدموع وخروجها والمصاب من اصابته مصیبته و
اکتئاب اندوهگین شدن وشق شکافتن وجیب گریبان وویل وای
ودعاء ویل گفتن واویلاه والعجاب بالضم العجب واگر گویی
کاف تشبیه مغنی است از کأن گوییم مولانا سعد الدین تفتازانی
در مطول تصریح نموده بآنکه کأن گاهی در مقام ظن بثبوت
خبر مستعمل میباشد بی قصد تشبیه واینجا از آن قبیل است میفرماید
عجب میدارم مرناشکیبایی را گریه کننده مصیبت رسیده باهل
یا خویش نزدیک صاحب اندوه شکافته گریبان گوینده واویلاه
بنادانی گویا که مرگ همچو چیزی عجیب است **شعر**

ای بهر غرا الغرق سر ریخته خاک ✻ وز غایت بیخودی گریبان زده چاک
گویا که تو بوده ز مردن غافل ✻ یا نیست ترا هیچ نصیب از ادراک

وسوى الله فيه الخلق حتى ✻ نبي الله عنه لم يحاب
له ملك ينادي كل يوم ✻ لدوا للموت وابنوا للخراب

تسویه یکسان کردن وخلق بمعنی مخلوق ومحاباة فی البیع
وولادت وولود زادن از ثانی ولام للموت برای عاقبت واو
فرع لام اختصاص کأن ولا دتهم للموت ونبی الله مفعول به
لم یحاب **میفرماید** ویکسان گرداند خدا در مرگ خلق را
بمرتبه که پیغمبر خدا را از و محابا نکرد مر خدا را فرشته ایست که آواز میدهد
هر روز بزایید برای مرگ وبنا کنید برای ویرانی **نظم**

درد مرا اگر کسی مخلد بودی ✻ شک نیست که حضرت محمد بودی
هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد ✻ ور مرگ نبودی بجهان بد بودی

فتح قال المحقق الطوسی الموت ضروری امره فی الوجه
فیه ان السبب الموجب للموت فی جمیع الحیوانات هو ان
البدل الذی تورده الغاذیة وان کان کافیا فی قیامه بدلا
عما یتحلل فاضلا عن الکفایة بحسب الکمیة لکنه غیر
کاف بحسب الکیفیة وبیان ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة
انما تخمرت ونضجت فی اوعیة الغذاء اولا ثم فی اوعیة
المنی ثانیا ثم فی الارحام ثالثا والذی یورده الغاذیة
لم یتخمر ولم ینضج الا فی الاولی دون الاخرین فلم یکمل امتزاجها
ولم یصل الی مرتبة المبدل عنها فلم یقم مقامها کما یجب بل
صارت قوتها انقص من قوة الاولی وکان کمن یفقد دهن
سراج فاورد بدله ماء فما دامت الکیفیة الاصلیة غالبة
فی الممتزج علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة آخذة
فی زیادة الاشتغال مورده علی الممتزج اکثر مما یتحلل فیمو
ثم اذا صارت مکسورة السورة لظهور الکیفیة الثانیة وقفت
الحرارة الغریزیة وما قدرت علی ان یورد اکثر مما یتحلل واذا
غلبت الثانیة لخلط الممتزج وهرم وضعفت الحرارة الی ان
یبقی له اثر صالح للکیفیة الاولی فیقع الموت ضرورة وظهر
من ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة من اول تکونها
اخذه فی النقصان بحسب الکیفیة وذلک هو السبب الموجب

لفساد الممتزج لا غير فحصل المرام وذلك ما اردنا بيانه

تبيين مصايب زمان وتعيين نوايب جهان

اغترار فريفته شدن وتيقن مرگ واستيحاش دژم وناخوش شدن
ورسم نشان سرا ومناسبت با كسي خويشي داشتن **ميفرمايد** پس نيزدم
همچو دنيا كه با او فريفته شد اصل او وني همچو مرگ كه دژم دملولست در روزگار
خداوند او وميگذرم بر نشان سراي خويش بعد از مرگ او گويا ميگذرم
بر نشان سراي مردي كه خويشي ندارم با و **نظم**
دنيا كه فريب ميدهد مردانرا ٭ در آخر كار مي ربايد جانرا
رفتند عزيزان و فراموش شدند ٭ گويا كه نديده چشم ما ايشانرا

حروف التخصيص اذا دخلت على المضارع فمعناها الحض على
الفعل والطلب له واذا دخلت على الماضي فمعناها التوبيخ
واللوم وان خلا الكلام عن التوبيخ فمعناها العرض ويليها
الفعل لفظا او تقديرا الا عند ضرورة الشعر قال مجنون
يقولون ليلى ارسلت بشفاعة ٭ الى فهلا نفس ليلى شفيعها واذا
بمعنى متى يا زايد وملاقات كسي را ديدن و بچيزي رسيدن و اعترا
خويشتن را بكسي باز خواندن ونسبت كردن وتجديد نو كردن وخرق
اندوهگين كردن ونديه بر مرده گريستن ومفعول شت محذوف ولات

جواب اذا **ميفرمايد** پس بحق خدا كه من در هر ساعت هرگاه
كه خواهم ملاقات كنم مردي را كه مرده است بارها وهرگاه كه نسبت كردم خود را
در روزگار با و بچيلتي نو ميكنند اندوهگين كردن را هر روز جمعي كه ميگريند بر مرده او
اي رفته تجربه تر آوازه **س** داري فرح ونشاط بي انزاع
با خلق اگر كسي تعلق دارد ٭ پيوسته شود جراحت او تازه

ارشاد ارباب صلاح باسباب فلاح

الفرض التقدير قال الله تعالى ومراد
اينجا چيزي كه تارك آن آثم باشد وا ومذهب امام شافعي مرادف
واجب است وحنيفه گويد علم بلزوم عبادت اگر از دليل قطعي حاصل
شود فرض واگر از دليل ظني واجب واين بيت مساعد مذهب شافعيست
و توبه بازگشتن بخدا وترك گذاشتن از اول وان توبوا ابتدا وفرض
خبر **ميفرمايد** فرض است بر مردم كه باز گردند بخدا ليكن ترك
گناهان واجب تر است **س** كاهي كه دلت ز معصيت گشت سياه
در حال توبه عذر آن قصه بخواه ٭ ور بخت مدد كند بتوفيق آله
آن به كه تو آلوده نگردي بگناه

صرف الدهر حدثانه ونوايبه
وغفل غافل شدن **ميفرمايد** روزگار در حادثه خود عجب است
وغافل شدن مردم در روزگار يا در حادثه او عجب تر است **س**
اي دل عجب است نزد ارباب كمال ٭ گرديدن روزگار از حال بحال
ليكن عجبي از آن عجبتر ديدم ٭ غفلت كه بهيچ گونه اش نيست زوال

والتصبر في النائبات صعب   لكن فوت الثواب اصعب

صعوبت دشوار شدن وصعب دشوار وفوت در گذشتن والثواب جزاء الطاعه میفرماید صبر در حوادث روزگار دشوار است لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری دشوارتر است س

ایدل چو ترا واقعه پیش آید د یا تیر غمت بر جگر ریش آید
گر صبر کنی ثواب آن روز جزا ز از هر چه کسی گمان برد پیش آید

وکل ما یرتجی قریب   والموت من کل ذاک اقرب

ارتجا امید داشتن میفرماید هر چه امید داشته شود نزدیک است ومرگ از همه آن نزدیکتر است س

مردن ز شب سیاه تاریکتر است د ز هر چه کنی خیال باریکتر است
هر چند امید ما بما نزدیکست د دانم بیقین که مرگ نزدیکتر است

صدیق رابیتی است مناسب این نظم
کل امرء مصبح فی اهله د والموت ادنی من شراک نعله

بیان زوال جاه ومال ونفی حرص ندامت مال

[illegible]

شیب سفید شدن سر از ثانی ور اس سر وطمح وطماح وطموح بلند نگریستن بخری از ثالث وعین چشم ورتبه پایه ورتب جمع او وعمارت آبادان کردن وآبادان شدن از اول وطرب سبک شدن دل از شادی یا از اندوه یا از آرزو وطیر وطیران وطیروره پریدن وعقاب اگه

ومنیه مرگ ومنایا جمع او وحرب بفتح را گرفتن مال از اول ومصراع اول مطابق حدیث یشیب ابن آدم ویشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل ومراد بنفی شیب از راس حرص نفی ضعف از حرص چه ضعف لازم شیب است وبیت ثانی از قبیل ایات اعنی ما سمعی یا جاره چه حضرت ناظم سر کربا بن بجاه دنیوی نموده وقد کان بعم جمله حالیه وتانیث طارت بسبب انکه عقاب مونث سماعیست وتشبیه عقاب بموت باعتبار استیلا وضمیر بعدها راجع بطیروره مصدر طارت یا بمنایا میفرماید بحقیقت سفید شد سر من وسر حرص سفید نشد بدرستی که حریص بدنیا همیشه در رنج است چیست مرا که می بینم خود را که چون جستم پایه پس یافتم آنرا بلند گردد چشم من بر پایها بحق خدای پروردگار تو پس خانه که گذشتم بآن و حال آنکه بحقیقت بود که آبادان کرده میشد بلندیها وشادی پرید عقاب عمر کجا در گوشهای او پس گشت از پس آن برای وای و گرفتن مال عمرم بگذشت وکم نشد شهوت وآز س

هر چند که کام است میجویم باز ز وین طرفه که خانه میشود مسکن بوم د
چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز

[illegible]

جبس باز داشتن از ثانی وعنان دوال لگام که سوار بدست گیرد وجموح وجماح وجمح سر نهادن اسب وسرکشی چنانچه هیچکس اورا باز نتواند داشت از ثالث ولا برای نهی ای فلا یجمح وغرض تاکید یا برای نفی جنس واسم وخبر محذوف ای فلا فایده فی هذا الجموح و

واوبرای قسم واکل خوردن ازاوّل واجفا سوده کردن پای ستور وراحله
اُشترمسافر وجد کوشیدن ازاول وقال الجوهری جمع طالب و
اطلب خبررا برین حمل میکنیم تا قافیه مکرر نباشد میفرماید بازدار
عنان خودرا سرکشی مکن یا وبرای جُستن پس سرکشی مکن بحق خدا که نیست
روزیها بجستن بحقیقت مخور دمال راکسی که سوده نکردپای شتری را
ومیکدارد مال راکسی که بحقیقت کوشید درمیان جویند کان س
مقصود تو چون نیست میسّر بطلب ه تا چند رسد جان تو از غصه بلب
جمعی که بجستند رسیدند بکام ه جمعی ز طلب قرین رنجند وتعب
توبیخ برمتابعت نفس وهوا ونهی از طمع دوام وبقا
الامر اذ بالك الفعال ... وشيبك قد نضا برد الشباب
بلال الشيب في فوديك نادى ... باعلى الصوت حي على الذهاب
الام دراصل الی ما بوده قال الرضی یحذف الف ما والاستفهامیه
فی الاغلب عند کونها مجرورة بحرف جر او مضاف واظهر ازروی
معنی آنست که اصل او الی متی باشد چنانچه ناظم علیه السلم میفرماید من کلامه المنظوم
فالی متی تبغی الضلالة والردی ه وجر کشیدن ازاوّل وذیل دامان
وتصابی عشق نمودن ونضو برون کردن جامه از تن والبرد کسا واسود
مربع یلبسه الاعراب وشباب جوانی وفود الراس جانباه وقولهم
حی علی الصلوة معناه هلم واقبل میفرماید تا چه کشی دامنهای
عاشقی وحال آنکه پیری تو بحقیقت برون کرد ازتن برد جوانی بلال پیری
در تو جانب سر تو ندا کرد با آواز بلندتر که روکن برفتن شعر
تا چند کنی عشق مجازی انگیز ه کرا هل کمالی بحقیقت آمیز

بر فرق سرت بلال پیری شب وروز ه چون حی علی الذهاب گوید برخیز
خلقت من التراب وعن قريب ... تغيب تحت اطباق التراب
طمعت اقامة في دار ظعن ... فلا تطمع فرجلك في الركاب
تراب خاک وتحت زیر والطبق واحد الاطباق والسموات طباق
ای بعضها فوق بعض واقامت مقیم شدن وظعن ازجایی بجایی
رفتن ورجل پای میفرماید آفریده شده از خاک وبعد از زمانی
اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک طمع کرده مقیم شدن در خانه
رفتن از جایی بجایی پس طمع مکن که پای تو در رکابست شعر
ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک ه تا کاه در و نهان شوی بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط ه کردعوی هوش میکنی یا ادراک
وارخيت الحجاب وسوف يفنى ... وسوف الموت يحجب بالحجاب
اعامر قصرك المرفوع اقصر ... فانك ساكن القبر الخراب
ارخا پرده فرو گذاشتن وحجاب پرده وسوف حرف التنفیس وهو
اکثر تنفیسا من السین وحجب بازداشتن ازاوّل وقصر کوشک و
نزدیک آمدن ازاوّل وسکون وسکنی آرامیدن وقبر گور وخراب
ویران وبیت ثانی مقول بقول محذوف میفرماید فرو گذاشتی
پرده را وزود آید روزی که نیست کرده بازداشته شود پرده وگوید ای آبادان
کننده کوشک خویش که برداشته شده است نزدیک آی پس براستی که تو ساکن
گور ویرانی س ای کرده بناز کر سپهر قصر امل
ناگاه رسد زپیش حق پیک اجل ه گوید بغضب که قصر وایوان ترا
ساز ند بگور تنگ وتاریک بدل شکایت از پیری

وبیاض مو با حسن بیان وتنبیه بر معایب دنیا واهل آن

خبت نار جسمی اشتعال ایادلی ... واظلم عیشی اذ اضاء شهابها
ایا بومة قد عششت فوق هامتی ... علی الرغم منی حین طار غرابها
رأیت خراب العمر منی فزرتنی ... ومأواک من کل الدیار خرابها

خبو مردن آتش ونار آتش واشتعال افروخته شدن آن ومناره چراغ پا
واظلام تاریک شدن واضاءت روشن شدن وشهاب شعلهٔ آتش
والبوم والبومه طایر وتعشش آشیان گرفتن مرغ وهامه میان سر ورغم
انف فلان رغما وقع فی الرغام ای التراب ویعبر بذلک عن
التسخط وغراب کلاغ وعمر زندگانی ومأوی جایی که وود آیند ودیار
جمع دار وتانیث خبت بسبب آنکه نار مؤنث سماعیست ونار جسم کنایت
از حرارت غریزی ومناره از قامت واشتعال مناره واضاءت
شهاب از سفید شدن موی سر وبومه از موی سفید وغراب از موی سیاه
مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغهای من یعنی سفید
شدن موی سر وتاریک شدن زندگانی من چون روشن شد شعلهٔ آن
چراغهای ای بومی که بتحقیق آشیان گرفت بالای تارک من بر رغم وخشم
از من آن زمان که پرید کلاغی که آشیان داشت در آن تارک دیدی
ویرانی زندگانی از من پس زیارت کردی مرا ومنزل تو از همه خانها ویرانست
شد آتش من فسرده از ضعف بدن ... وان رفت که بود باغ عیشم گلشن
ای موی سفید بر سرم جا کردی ... چون بوم که در خرابه گیرد مسکن

أأنعم عيشا بعد ما حل عارضي ... طلائع شيب ليس يغني خضابها
وعزة عمر المرء قبل مشيبه ... وقد فنيت نفس تولى شبابها

اذا اصفر لون المرء وابیض شعره ... تنغص من ایامه مستطابها

نعمت خوشحال شدن از رابع وخامس ومامصدری والعارض صفحهٔ خد
وطلیعه طلایه ومایغنی عنک هذا ای مایجدی عنک وما
ینفعک وغرّه کل شیٔ اوله واکرمه والمشیب والشیب
واحد وقال الاصمعی الشیب بیاض الشعر والمشیب دخول
الرجل فی حد الشیب من الرجال وتولی برگشتن واصفرار زرد شدن
وابیضاض سفید شدن وتنغص ناخوش شدن عیش واستطابه خوش آمدن
میفرماید آیا خوشحال باشیم از روی عیش بعد از آنکه فرود آمد بصفحهٔ
رخ من طلایهای پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او وبهتر
عمر مرد پیش از پیریست وبتحقیق فنا یافت نفسی که پشت کرد جوانی او چون
زرد شد روی مرد وسفید شد سر او ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن
ز موی سفید خیمه کرد رخ من ... شد تیره وزرد چهرهٔ فرّخ من
ایام شباب رفت ومن در عقبش ... افغان کنم واو ندهد پاسخ من

فدع عنك فضلات الامور فانها ... حرام على نفس التقي ارتكابها
[illegible]

الفضلة ما فضل من شیٔ والحرام ضد الحلال من الخامس وارتکاب
گناه وشل آن کردن ومشی رفتن از ثانی والمنکب من الارض الموضع
المرتفع وعما در اصل عن ما وما رزاید واحتوا گرد بر گرد گرفتن وارتکابها
فاعل حرام وتانیث ضمیر ارتکابها بسبب آنکه ارض مؤنث سماعیست
میفرماید پس بگذار از خود زواید امور چه بدرستی که حرامست
بر نفس پرهیزکار ارتکاب آن زواید ومرو در محل مرتفع از زمین در حالی

کَفَنْکنده باشی که بعد از زمانی اندک گردبرکرد تو کیرد خاک آن زمین س

در کار جهان اکر هوس داری سود ٭ باید که شوی بقدر حاجت خشنود

تا چند کنی فخر ببالای زمین ٭ چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

وادّ زكوة الجاه واعلم بانها كمثل زكوة المال تمّ نصابها

واحسن الى الاحرار تملك رقابهم فخير تجارات الكرام اكتسابها

تادیه فریضه و وام وشل آن کزاردن واصل الزكوة النمو الحاصل

عن بركة الله فاستعمل فيما يخرجه الانسان من حق الله تعالى

الى الفقراء وجاه قدر ومردم وکاف زاید ونصاب حدّ مال

که چون بآن رسد زکوة واجب شود واحسان نیکوئی کردن

وحُر آزاد والرقبة مؤخر اصل العنق ويعبّر بها عن الجملة قال

بعض العلماء الحرية كالكرم الا ان الحرية يقال في المحاسن

الصغيرة والكبيرة والكرم لا يقال الا في المحاسن

الكبيرة والرقبة موخر اصل العنق ويعبر بها عن الجملة ويطلق

على المملوك كما يطلق الراس والظهر على المركوب وتجارت

بازرکانی کردن وضمیر اكتسابها راجع برقابهم میفرماید اداکن

زکوة جاه بکزاردن مهمات فقرا ومساکین وسایر محتاجان وعالم

باش بآنکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمامست نصاب آن ونیکوئی

کن بآزادان تا شوی مالک رقاب ایشان که بهترین تجارتهای س

کریم اکتساب این رقابست ٭ ای یافته از حضرت حق جاه وجلال

باید که اداکنی زکاتش چون مال ٭ آزاد باحسان وکرم بنده شود

زنهار بغیر ازین مکن هیچ خیال ومن يذق الدنيا فاني طعمتها

وسيق الينا عذبها وعذابها فلم ارها الا غرورا وباطلا

كما لاح في ظهر الفلاة سرابها طعم خوردن وآشامیدن ازرابع

وسوق راندن وعذب آب خوش وغرور فریفتن والباطل

ضد الحق ولوح ولوحان درخشیدن وفلات بیابان والسراب

اللامع في المفازة كالماء میفرماید که بچشید دنیا را

پس بدرستی که من آشامیده ام آنرا ورانده شده است بسوی ما

عذب وعذاب او پس ندیده ام دنیا را مکر فریب وباطل چنانچه

درخشد در زمین بیابان سراب او س من تجربه کرده ام جهان را ایدل

احوال جهان تمام باشد باطل ٭ در دیدهٔ عارفان سرابیست فلک

یا نقش حبابیست که کردد زایل وما هي الا جيفة مستحيلة

عليها كلاب همهن اجتذابها فان تجتنبها كنت سلما لاهلها

وان تجتذبها نازعتك كلابها فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها

مغلقة الابواب مرخى حجابها جیفه مردار واستحاله از حال کردیدن

وکلب سک واجتذاب کشیدن واجتناب یکسو شدن والسلم

الصلح والمسالم يقول انا سلم لمن سالمني ومنازعت باکسی

در چیزی وا کوشیدن وقعر بن وتغلیق دربستن میفرماید

نیست دنیا مکر مرداری که کشته است حال او وجمعند بروسکی چند

که قصد ایشان کشیدن آن مردارست پس اکر اجتناب کنی ازو

باشی صلح کننده مر اهل او را واکر کشی او را جنک کنند با تو سکان او

خوشی حال مر نفسی را که وطن کرفت در بن خانهٔ خود در حالی که بسته شده است

درهای آن خانه وفرو کذاشته شده است پردهٔ آن درها س

دنیا بمثل چو جیفه افتاده ٭ هر کرکس میل باو آزاده ٭
روزی سکان گشته از و آماده ٭ خوش حال موفقی که ترکش داده ٭

تشنیع از تفرقه ایام و شهور و شکایت از حادثه اعوام و دهور

کنا کزوج حمامة فی ایکة ... متمتعین بصحة و شباب
دخل الزمان بنا و فرق بیننا ... ان الزمان مفرق الاحباب

الزوج ما معه آخر من جنسه یزاوجه و قد یقال للمجموعهما والثانی انسب ههنا و حمامه کبوتر و قال الکسائی الحمام هو البری والیمام هو الذی یالف البیوت وایکه مرغزار و تمتع برخوردار شدن و متمتعین بفتح عین و دخول درآمدن از اول و تفریق جدائی افکندن و احباب جمع حبیب **میفرماید** بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحت بدن و جوانی درآمد زمان بما و جدائی افکند درمیان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستانست **س**

چون جفت کبوتر همه همدم بودیم ٭ در صحت و از شباب خرم بودیم
ناگاه زمانه کرد انگیز فراق ٭ گوئی که هزار سال بی هم بودیم

تاسف بر ایام جوانی و دوستان جانی

شیئان لو بکت الدماء علیهما ... عینای حتی تؤذنا بذهاب
لم تبلغا المعشار من حقیهما ... فقد الشباب و فرقة الاحباب

الایذان الاعلام و بلوغ رسیدن از اول و معشار ده یک و حق سزاوار و فرقه بضم فا جدائی و شیئان خبر و فقد مبتدا و لو بکت شرط و لم تبلغا جزا و شرطیه صفت شیئان و تانیث و لو بکت برای آنکه عین مؤنث سماعیست و حتی متعلق به بکت و نفر و حتی تا نه جهبا برای اشعار بعدم شعور

میفرماید دو چیز است که اگر گرید خونها بران دو چیز دو چشم بمرتبه که اعلام کرده شوند برفتن و زوال نرسند بده یک از حق آن دو یافتن جوانی و جدائی دوستان **س**

هر واقعه که میکند دل خون پری و فراق باشد از آن افزون ٭
گر دیده بدین دو حال گرید صد سال ٭ از عهده حق آن نیاید بیرون

اظهار ملال از مصایب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام

و ما الدهر و الایام الا کما تری ... رزیة مال او فراق حبیب
وان امرأ قد جرب الدهر لم یخف ... تقلب حالیه لغیر لبیب

رزیة مصیبت و غیر آن مثل مردت بوجل قایم ای لا قایم و ما الدهر ای ما آثار الدهر و ما در کما موصول یا موصوف و رزیة یا مجرور و بدل از ما یا مرفوع و خبر هو محذوف یا منصوب بتقدیر اعنی و لم یخف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امرأ و غیر لبیب خبر آن و در بعضی نسخ بجای لغیر لعین بکسر لام و عین الشیء ذاته و لم یخف خبر آن و ضمیر حالیه راجع بدهر و لام جاره متعلق بتقلب **میفرماید** نیست روزگار و روزها مگر چنانچه می بینی مصیبت مال یا جدائی دوستی و بدرستی مردی که بتحقیق آزموده است روزگار را در حالی که نترسد از گردیدن دو حال او که شدت و رخاست هر آینه نا خردمند است **س**

ای گشته بعلم و معرفت شهره شهر ٭ زنهار مباش غافل از خویش که دهر
کر مال تو از جفا بتاراج دهد ٭ که کام تو از فراق سازد چون زهر

اظهار محبت فاطمه زهرا هنگام رحلت او از دنیا

حبیب لیس یعدله حبیب ... و ما لسواه فی قلبی نصیب

جيبٌ غابَ عن عيني وجسمي ... وعن قلبي حبيبي لا يغيبُ

عدل برابر بودن از ثانی ونصیب بهره وغیب وغیبه ومغیب وغیبوبه غایب شدن از ثانی وهر دو حبیب خبر مبتدای محذوف یا حبیب اول مبتدا وثانی خبر میفرماید ودوستیست که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی ونیست مر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستیست که غایب شده است از چشم من وتن من واز دل من دوست من غایب نمیشود **شعر** آن مه که از و دلم منور باشد وز دوری او دیده مکدر باشد ∴ از پیش نظر رفت ولیکن همه دم در لوح خیال من مصور باشد **خطاب بفاطمه بعد از وفات او وتذکار وفاداری وثبات او**

مالي وقفتُ على القبورِ مسلّماً ... قبرَ الحبيبِ فلم يردَّ جوابي

أحبيبُ ما لكَ لا تردُّ جوابَنا ... أنسيتَ بعدي خُلّةَ الأحبابِ

نسیان فراموش کردن از رابع وخلت بضم خا دوستی ودر بعضی نسخ بجای نسیت ملِلت وملِلت الشئ بالکسر ومللت منه ایضا ملَلا وملة وملالة اذا سئمته **میفرماید** چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر دوست پس باز نگردانید جواب سلام مرا ای دوست چیست مر ترا که باز نمیگردانی جواب ما را آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستان را **نظم** ای بحر وفا ومعدن صدق وصفا ∴ بر عهد تو تا بتم ز من روی متاب گاهی که زیارت تو باشد کام ∴ در وقت سلام ملتفت شو بجواب **جواب از زبان زهرا رضی الله تعالی عنها**

قال الحبيبُ وكيفَ لي بجوابكم ... وأنا رهينُ جنادلٍ وترابِ

أكلَ الترابُ محاسني فنسيتُكم ... وحُجبتُ عن أهلي وعن أترابي

فعليكمُ مني السلامُ تقطّعتْ ... مني ومنكم خُلّةُ الأحبابِ

انا اینجا با لغت وبصریین گویند این الف برای بیان فتحه نونست وکوفیین گویند از نفس کلمه است ورهین بگرو کردن ورهین بمعنی مرهون وجندل سنگ والمحاسن جمع حسن بضم الحاء علی غیر قیاس وترب بکسر تا همزاد وتقطع بریده شدن وبجوابکم متعلق به انا متعذر که مبتدا است وکیف خبر او ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثانی عمدا فقد امسیت رهن تراب وبجای اترابی اصحابی وعمدت الشئ اعمد عمدا قصدت له وتعمدت وهو نقیض الخطاء وامسی ای صار ورهن بمعنی مرهون واصحاب جمع صحب واو جمع صاحب وبعضی بر آنند که این سه بیت از هاتف غیبی مسموع شد **میفرماید** گفت دوست وچگونه باشد مرا آهنگ کردن بجواب شما وحال آنکه من گرو کرده سنگها وخاکم خورد خاک خوبیهای مرا پس فراموش کردم شما را وباز داشته شدم از اهل خود واز همزادان خود پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من واز شما علاقه دوستی دوستان **بیت** در خاک چو شدم ابند زبند محروم شدم ز دوستان فرزند ∴ پیوسته سلام میفرستم لیکن سودی ندهد چو نیست ما را پیوند **مرثیه در وقت زیارت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم**

لما غاضَ دمعي عند نائبةٍ ... إلّا جعلتُكَ للبكاءِ سبَبا

وإذا ذكرتُكَ ساعةً ... تجري الجفونُ فتاضَ وانسكبا

انی اجل ثری حلت به ... عن ان اری لسواه مکتئبا

غاض الماء یغیض غیضا گم نشد و بزمین فرو رفت و مسامحه بخشش کردن و جفن پلک چشم و انسکاب ریخته شدن و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل سامحت و ضمیر سواه راجع بثری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الماء فیضا و فیضوضة اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی و مرویست که حضرت ناظم نزد قبر رسول صلی الله علیه و آله آمد و فرمود بابی و امی انت یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل الا عنک ای انت مفدی بابی و امی پس این دو بیت بخواند **میفرماید** کم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر گردانیدم ترا مرگریه را سبب و چون یاد کنم ترا بخشش کند ترا باشک از من پلکهای چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدرستی که من بزرگ میدارم خاکی را که فرود آمدی تو بآن از آنکه وبیده مشوم برای غیر آن خاک اندوهگین روزی که شود چشمه چشم بی نم **د** یاد تو کنم که اشک زاید درد م هرکس که شنیده است روزی امت **د** از موت کسی دگر نیابد ماتم و حضرت فاطمه علیها السلم قریب باین فرموده **ع** اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا **د** انوح و اشکو لا اراک مجاوبی **د** فیا صاحب الصحراء علمتنی البکاء **د** و ذکرک انسانی جمیع المصائب فان کنت عنی فی التراب مغیبا **د** فما کنت عن قلبی الحزین بغائب

تعنیف حضرت تیره ولید بن مغیره

تهددنی بالعظیم الولید فقلت انا ابن ابی طالب
انا ابن المحجل بالابطحین وبالبیت من سلفی غالب

فلا تحسبنی اخاف الولید ... ولا اننی منه بالهائب

تهدید بیم کردن و غلظت بزرگ شدن و ولید پسر مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقیظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و سرد و از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت مرتضی علی علیه السلم میکرد و مرتضی علیه السلم با او درشتی نمود و او ازین صورت شکوه داشت و ابوطالب گفت ما انا بدون المغیره و لا علی بدون الولید فلم یتوعده پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود و ولید در سال هجرت در مکه بکفر مرد و شیعی گوید ولید در وقت مرگ جزع کرد ابوجهل گفت این جزع از چیست گفت والله که از مرگ میترسم ولیکن بیم از ان دارم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابوسفیان گفت مترس عهده بر من که دین او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنست که آمنه مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمره بنت وجز ابن غالب و کنیت وجز ابوکبشه و او در بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری عبور که مشهورست بشامی پرستیدی و چون حضرت رسالت صلعم هم در بت پرستی مخالف قریش بود او را ابن ابی کبشه میگفتند و غرض از کریمه وَ اَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرَی آنست که مصطفی اگرچه موافق ابی کبشه است در نفی بتان اما مخالف اوست در اعتقاد در پرستش شعری و تبجیل بزرگ داشتن و ابطح رودخانهٔ فراخ که در و سنگ ریزه بود و مراد از ابطحین رودخانهٔ مکه و رودخانهٔ مدینه که آنرا وادی عقیق گویند و وجه تبجیل ابوطالب در مدینه آن بود که سلمی مادر

عبد المطلب از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد انشاء الله و البیت
بلام خانهٔ کعبه چنانچه النجم پروین و لفلان سلف کریم ای
آباء متقدمون و غالب جد حضرت ناظم علیه السلم این ترتیب
علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و حسبان پنداشتن از ساد س و
تخصیص غالب بذکر از میان سایر اجداد برای تفأل در منازعه و
مجادله **میفرماید** بیم میکند مرا بیلاء عظیم ولید پس گفتم من پسر
ابی طالبم من پسر بزرگ داشته ام بدور و دخانهٔ مکه و مدینه و بنجانهٔ
کعبه از پدران منت غالب پس مپندار مرا که می ترسم از ولید و مپندار
که من از و ترسنده ام **س** چون خصم انیس اهل حی وید مرا
پیوسته کند بقتل تهدید مرا **ط** لیکن نشوم تیره که آیینهٔ دل
روشن شده از صیقل توحید مرا فان المغيرة ان امرؤ
سريع لا نسل بالقاضب طويل اللسان على الشاتمين
قصير اللسان عن الصاحب خبرتم بتكذيبكم للرسول
تقيمون ما ليس بالصائب وكذبتموه بوحي السماء
فلعنة الله على الكاذب السماحة الجود و انمله سر انگشت و قاضب
شمشیر برنده و الشتارة بوزن الشناعة البغض و خسارة و خسران
و خسر زیان کار شدن از رابع و تکذیب بدروغ داشتن و عیب و
عاب و معیب عیب کردن و معیوب شدن و لعنت نفرین کردن
میفرماید پس ای پسر مغیره بدرستی که من مردی ام که سخی است
سرهای انگشتان من بشمشیر برنده دراز زبانم بر دشمنان کوتاه زبانم از یار

زبان

زبان کردید بتکذیب شما مر رسول را عیب میکنید چیزی را که عیب است
و تکذیب کردید او را بوحی آسمان پس لعنت خدا بر دروغ گوی **س**
ای خصم که بر نفس دلم سازی ریش **ط** تا چند چو زنبور زنی بر من نیش
گوئی که ز آسمان نیامد وحی **ط** لعنت بکسی که ساخت این قصه ز خویش

خطاب با بولهب و تعییر او بترک ادب

ابا لهب تبت يداك ابا لهب وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب
خذلت نبي الله قاطع رحمه فكنت كمن باع السلامة بالعطب
لخوف ابي جهل فاصبحت تابعا له وكذاك الراس يتبعه الذنب

ابولهب کنیت عبد العزی برادر ابوطالب و ابوطالب همیشه رعایت
و حمایت پیغمبر کردی و چون او وفات یافت ابولهب جای سنت
سنیهٔ او میکرد و بحمایت پیغمبری قیام مینمود پس ابوجهل و عقبه بن ابی معیط
پیش ابولهب رفتند و گفتند از محمد بپرس که عبد المطلب در بهشت است
یا در دوزخ ابولهب سؤال کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود او با قوم
خود است ایشان گفتند او میگوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است
ابولهب باز پرسید پیغمبر فرمود او و هر که بر دین او بمیرد در دوزخ باشد
آتش غضب ابولهب شعله زد و پیوسته عداوت میکرد تا بعد از غزای بدر
بهفت روز از غصه بمرض عدسه بمرد و تبّ ای هلکت او خسرت
و التبات خسران بودی لی الهلاک و یدالک یا بمعنی اصلی است
پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت نزول
خویشان را جمع کرده انذار فرمود ابولهب گفت تبا لک الهذا دعوتنا
و سنگی برداشت که بر پیغمبر زند پس آیت تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ نازل شد

یا بمعنی بغسل مانند و لا تُلقُوا بِاَیدِیکُم اِلَی التَّهلُکة یا بمعنی زیان کار
و افراک و صخره زن ابولهب خواهر صخر و سرد و فرزند حرب بن امیه
بن عبد شمس بن عبد مناف بودند و کنیه صخر ابوسفیان و کنیه صخره ام
جمیل و بنت دختر مونث ابن و حمل برداشتن از ثانی و حطب هیزم
و اطلاق حمالة الحطب بر صخره باعتبار انکه حامل کناهان خود است و
این کناهان هیزم دوزخ است یا باعتبار سخن چینی او که آتش فتنه برمی
افروخت یا باعتبار انکه در شبها خار برمیداشت و در راه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله می انداخت و خذل و خذلان فرو کذاشتن از اول
و قطع بریدن و الرِّحم بکسر الراء و سکون الحاء القرابة و ابوجهل عمرو
بن هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و کنیت او در جاهلیت
ابوالحکم بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را ابوجهل خواند و تبع و تباعت
از پی رفتن از رابع و ذنب دم و حمل راس و ذنب بر مصطلح
مشهور منجمان نکردم چه راس نزد این طایفه سعد است و ذنب نحس
و ابوجهل و ابولهب هر دو نحس بودند و ابالهب منادی و تعبیر از دو کتیه
برای نظر با قامت او در دوزخ و تانیث تبت بسبب انکه ید مونث
سماعیست و صخره معطوف بر یداک و غیر منصرف بعلة علمیه و تانیث
و قاطع حال از تا خطاب و بیت ثانی اشارت بانکه رقیه و ام کلثوم
دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله از خدیجه رضی الله عنها زنان پسران
ابولهب بودند و چون تبت یدا ابی لهب نازل شد این پسران
بامر پدر خود پیش از دخول از ایشان مفارقت کردند و عثمان بن
عفان رقیه را در مکه نکاح کرد و چون او در مدینه وفات یافت ام کلثوم را

نجاست و باین سبب او را ذوالنورین کویند **میفرماید** ای ابولهب
هلاک باد دو دست تو و هلاک باد صخره دختر حرب بردارنده هیزم
دوزخ فرو کذاشتی پیغمبر خدا را در حالتی که بودی قطع کننده خویشی او
پس بودی مانند کسی که فروخت سلامت را بهلاک برای ترس ابی جهل
پس کشتی پیرو مر او را و همچنین سر از پی میرود او را دم **س**
دشمن کر همیشه باد در قید هلاک ◦ و ز دست اجل باد کریبانش چاک
از جهل چو دین خود بدنیا بفروخت ◦ شد تابع جاهلی سفیهی بی باک
حکایت در تفسیر مولانا نظام الدین از اسمای بنت عمیس مرویست
که چون سورة تبت نازل شد ام جمیل بمسجد آمد و سنکی در دست
داشت و پیغمبر با ابوبکر در مسجد نشسته بودند و او میکفت مذمماً
قلینا و دینه ابینا و حکمه عصینا و ابوبکر با پیغمبر کفت قد اقبلت
الیک و پیغمبر فرمود انها لا ترانی و آیه واذا قرأت القرآن
جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجاباً مستوراً بخواند پس ام جمیل
با ابوبکر کفت قد ذکر لی ان صاحبک هجانی و ابوبکر کفت لا
و رب الکعبة ما هجاک و بعضی کویند غرض او آن بود که خدا
هجو او کرده و بعضی کویند اعتقاد داشت که قرآنرا هجو نخوانند
و دور نیست که ام جمیل این قطعه شنیده و تصور کرده که پیغمبر صلعم فرموده
ناصح ذاک الامر اذا جئته ◦ علیک بجمع المیت فی موسم الحرب
ولان من نقض لا عادی مجد ◦ حاز ذروة بالرماح و بالقضب
ولن یثماه او یضیع حوله ◦ رجال ملاء الحرب ذو حسب
ذاک الامر ای اتبعک لابی جهل و عارتک و یل فرو ریختن

خاک والحج القصد ثم تعورف استعماله فی القصد الی مکه
للنسك وحجیج جمع حاج وموسم الحجاج مجمعهم سمی بذلك
لانه یعلم یجتمع الیه وعرب تازی زبانان واللین ضد الخشونه
ویستعمل فی الاجسام ثم استعیر للخلق فیقال فلان لین
وفلان خشن وهن برای تعلیل وبغض دشمن داشتن ولحوت العصا
الحوها لحوا قشرتها وکذلك لحیت العصا الحی لحیا ولحیت
الرجل الحاه لحیا اذا لمته ورمح نیزه وقضب بضم قاف وضاد
جمع قاضب یا جمع قضیب بمعنی تیر تراشیده راست کرده وشمل
وشمول در گرفتن چیزی را بجمله از رابع واو بمعنی الی ان وتصرع بسیار
افکندن والملی بالهمزه المعتمد علیه والملاء جمع کالعظام
والعظیم وحرب کارزار واضافه بعض یا عادی اضافه مصدر بفاعل
میفرماید علیه السلام پس گشت آن کار که متابع ابو جهل است تنگی که فرو
میرزند آنرا بر تو حاجیان خانه کعبه در زمان جمع شدن تازی زبانان
واگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد پوست باز کنند مرا
صاحبان دشمنی بنیزها وبشمشیرهای برنده و مرکز فرو گیرند دشمنان
او را بجمله تا افکنده شوند پیرامون او مردان استوار بجربهای صاحبان
حسب **س** آنم که کند میان جانم مسکن ** فر چهره او باغ دلم شد گلشن
کردی زره بدامن حشمت او ** تا هست من شکسته را جان در تن
خطاب بولید پلید بی قدر در وقت قتل او نفرا بدر
تبا وتعسا لك یا ابن عتبه اسقیتك من کاس المنایا سیفنا
ولا تبالی بعد ذلك عتبه تبا وتعسا له ای الزمه الله خسرا

تبا وتعسا له ای الزمه الله خسرانا وهلاکا وابن عتبه بضم عین
ولید بن عتبه بن ربیعه وکاس قدح با شراب والشربه من الماء
ما یشرب مرة والمرة الواحدة من الشرب وضمیر عنه راجع بتبی
میفرماید لازم گرداناد خدا خسران وهلاک ترا ای ولید پسر
عتبه آب میدهم ترا از کاسه مرگها شربتی وباک ندارم بعد از آن سعی
از انکه بگریز آیی تا شامیدن این آب ویک روز نه **شعر**
ای خصم که نیست در تو کمتر زدرک ** خواهم تو دادن این زمان زبر برک
ور طبع تو پیوسته نخواهد آنرا ** غم نیست که گاه گاه هم باشد ترک
حکایت بخاری ومسلم گویند ابو ذر سوگند خورد که هذان
خصمان اختصموا فی ربهم در شان عبیده بن حرث وحمزه
وعلی علیه السلم نازل شد که مبارزت کردند در روز بدر با عتبه وشیبه
پسران ربیعه وولید پسر عتبه وحافظ اسمعیل گوید چون ایشان بمیدان
آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف ومعود پسران حرث
وعبد الله پسر رواحه عتبه گفت ای محمد همسران ما را بفرست پس
عبیده بن حرث بن مطلب وحمزه وعلی علیه السلم رفتند وعبیده با
عتبه حرب کرد وحمزه با شیبه وعلی علیه السلم با ولید وحمزه وعلی علیه
در حال شیبه وولید را کشتند وعبیده وعتبه یکدیگر را مجروح ساختند
وعلی وحمزه بمدد عبیده رفتند وعتبه را کشتند وعبیده را نزد
پیغمبر آوردند وبآن جراحت شهادت یافت **رجز ابی سعید**
بن ابی طلحه که از بخت آشفته در مبارزت روز احد گفته
قد قدمت برا ترا ردیانها ** تحفل فیها دونها اصحابها

ولست من اهوالها اهابها ؛ والصيد من ارجائها شبابها
يا ليتني من قبلها نشابها ؛ قدوم آمدن ازرابع ورايت علم وجل
گرد آمدن ازثانی وهول ترسناک وصید شکار ورجا بقصر کنار
آسمان وفلان شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها وقوس
کمان وقسی بکسر قاف وتشدید یا جمع او وکان اصله قووس کایهم
قدموا اللام وصیروه قسوا ثم قلبوا الواو یاء وکسروا القاف
ونشاب بضم نون وتشدید شین تیر وضمیر فیها راجع بحرب که
مؤنث سماعیست وضمیر با تنه عاید بشهاب وابوسعید بن ابی طلحه
ازجملهٔ علمداران مشرکان بود ودر روز احد سعد بن ابی وقاص
اورا تیر زد وکشت وتفصیل این قصه در حرف دال خواهد آمد بتوفیق الله تعالی

جواب او باحسن عبارات واین اشارات

[illegible]
[illegible]

خیل سواران واسبان ومؤنث سماعیست وجولان کشتن وغضب
خشم گرفتن ازرابع ومربط بکسر میم رسن وسربال بکسر سین پیراهن
ووسط میان وحقب بفتح حا وقاف رسن میان شتر والجلا واشدن غم
ومنع وغیر آن وجلباب بکسر جیم ردا **میفرماید** سواران با اسبان
جولان کردند در روز حرب خشم گیرند کان حرب مقید ندرسن پیراهن حرب
خاک اوست که از ستم ستوران برخاسته است ودر میان شتران
هم کهاست درمیان حرب ریسمانهای میان ایشان امروز از من وا میشود
ردای حرب من اعدا که زاسب وسینه چاک افتادم ؛ کشتند پیاده و بخاک افتادم
چون ازدل پاک دردناک افتادند ؛ در ورطهٔ محنت وهلاک افتادند

خطاب

خطاب با اخراب که قیام نمودند بمحاصرهٔ مدینه وحکایت قتل
عمرو بن عبدود بقهر وکینه

أعلى تقحم الفوارس هكذا ؛ عني وعنهم اخروا اصحابي

[illegible]

همزهٔ استفهام برای انکار وتقحم بعنف در آمدن وفارس سوار وتاخیر
باز پس کردن ومنع باز داشتن از ثلاث وفرار گریختن والحفیظة الغضب
والحمیه وصمصم بکسر شمشیر که از استخوان بگذرد وبشود ونبوه کار نکردن
شمشیر در وقت زخم وعلی متعلق بتقحم وعنی وعنهم باخروا وانفسکم مقدر
مفعول اخروا واصحابی منادی والیوم مفعول فیه بمنع والفرار مفعول ثانی
او وحفیظتی فاعل وصمصم معطوف بواو وفی الهام متعلق ثانی یا صمصم **میفرماید**
آیا برسر من در می آیند سواران اینچنین از من وازایشان باز پس دارید
خود را ای یاران من امروز باز میدارد مرا از گریختن حمیت من وشمشیر کبرنده
از استخوان که در تارک نیست کار نا کننده **شعر**

دشمن که هجوم میکند برسر من ؛ گویا که خبر ندارد از خنجر من
هرکس که جهد زتیغ او رستم زال ؛ چون پیرزنی گریزد او از برمن

حکایت در سنه اربع هجری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
امر فرمود که بنی نضیر جلاء وطن کنند وایشان بروجهی که در حرف فا
خواهد آمد جلاء وطن کردند وبعضی بمکه رفتند ودر سال پنجم از هجرت
با قریش وسایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند وپیغمبر بمشورت
سلمان خندقی برگرد مدینه بکند ودر وقت حفر میفرمود اللهم
ان العیش عیش الآخره فاغفر للانصار والمهاجره وایشان

میکنند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا
روزی عمرو بن عبد الوُدّ بن ابی قیس ونوفل بن عبد الله مخزومی
ومنبه بن عثمان بن عبید وعکرمه بن ابی جهل وهبیره بن ابی وهب وضرار
بن خطاب ومرداس بن محارب سوار شدند وبکنار خندق آمدند
ومحلی تنگ پیدا کردند واسبان از العنف بخندق راندند ومرتضی علیه السلم
با جمعی از مسلمانان بخندق رفت وچون بعمرو رسید فرمود انک
کنت تعاهد الله لا یدعوک رجل من قریش الی خلتین
الا اخذت منه احدیهما گفت آری پس فرمود فانی ادعوک
الی الله ورسوله والی الاسلام گفت لا حاجة لی فی ذلک
پس فرمود فانی ادعوک الی النزال وگفت ولم یا ابن اخی
فوالله ما احب ان اقتلک پس فرمود لکنی والله احب ان
اقتلک پس عمرو فرود آمد وحرب کردند ومرتضی او را بقتل آورد ومنبه
از تیر جراحت یافت وبگریخت ودر مکه از ان جراحت بمرد ونوفل را بسنگباران
کردند وگفت یا معشر العرب قتلة خیر من هذا وعلی او را بکشت
ومراد از فوارس بیت اول این جماعت کس است ومراد از اصحاب
جماعت مسلمانان که تیر بر نبه زدند ونوفل را سنگباران کردند وجابر
بن عبد الله انصاری گوید ما شبهت قتل علی عمرا الا بما قص الله
من قصة داود وجالوت وحذیفه گوید والذی نفس حذیفة
بیده لعمله ذلک الیوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد الی یوم القیمة

اَنْ لَا یَصُدَّ وَلَا یُهَلِّلَ فَالْتَقَی رَجُلَانِ یَضْطَرِبَانِ کُلَّ ضِرَابِ

فصددت حین ترکته متجدلا کالجذع بین دکادک وروابی
وَعَفَفْتُ عَنْ اَثْوَابِهِ وَلَوْ اَنَّنِی کُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَزَّنِی اَثْوَابِی
ایلا سوگند خوردن وابن عبد عمرو بن عبد الود بفتح الواو وهو صنم
کان لقوم نوح علیه السلم ثم صار از زمان گردیدکان بدومة الجندل
وشد حمله بردن والیه سوگند وحلف سوگند خوردن از ثانی ود
استماع گوش فرا داشتن وصد وصد ودیا بازگشتن از اول وتهلیل
لا اله الا الله گفتن والتقا بهم رسیدن واضطراب وضراب یکدیگر
شمشیر زدن وتقطر بر پهلو افتادن وجذع تنه درخت خرما ودکادک
ریگ پست ودکادک جمع او وربوه زمین بلند وروابی جمع او
وتقطیر بر پهلو افکندن وبز ربودن وتنکیر الله برای تعظیم وایلاء
مقدر بعد از من الکذاب مفعول به استمعوا ومتعلق ان لا یصد و
مصراع سادس اشاره بانکه قتل او در خندق بود وبیت رابع
دال بر علو همت ناظم علیه السلم ومرویست که عمر بن خطاب با
مرتضی علیه السلم گفت هلا سلبت یا علی درعه فما لاحد
درع مثلها وعلی گفت انی استحیت ان اکشف عن
سواة ابن عمی میفرماید سوگند خورد پسر عبدالود آن زمان
که حمله کرد سوگندی بزرگ وسوگند خوردم من نیز پس شنیدند از ان
دروغ گوی سوگند او بازنگردد از معرکه ولا اله الا الله نگوید پس
بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیگر میزدند سر شمشیر زدنی که
دلیران خیال کنند پس بازگشتم آن زمان که دیدم او را بپهلو افتاده
مانند تنه درخت خرما میان ریگهای پست وتلهای بلند وپاک

دامنی کردم از جامهای او و اگر آنکه من بودمی پهلو افکنده بر بودی
او از من جامهای مرا س دشمن که دلش مباد خالی از درد
سوگند خورد که قتل من خواهد کرد ۞ لیکن بمیان خاک و خونش مینم
آندم که شود نشار و مراد اس بر عبد الحجارة من سفاهة رأیه
وعبدت رب محمد بصواب [illegible]
[illegible] اردیت عمرا اذ طغی بمهند
صافی الحدید مهذب قصاب [illegible]
[illegible] حجر سنگ وحجارة جمع او ومراد تبها
چه سیصد و شصت بت در خانهٔ کعبه بود و بزرگتر آن هبل بضم ها
بود و پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز فتح مکه همه را بشکست و بفرمود
تا هر کس که بتی در خانه داشت بشکست والرای اعتقاد النفس احد
النقیضین عن غلبة الظن والصواب ضد الخطا وعرفان
ومعرفت شناختن از ثانی والبصار دیدن وصارم برنده واکثر
استعمال او در شمشیرست واهتزاز جنبیدن ولعاب بکسر لام با کسی
بازی کردن وطغیان بی راه شدن و از حد درگذشتن ومهند شمشیر
هندی وقصب بصاد مهمله ومعجمه بریدن والمعشر جماعة امرهم
واحد ویحصل بینهم معاشرة ومخالطة ومراد از احزاب
بنی قریظه وقایدایشان کعب بن اسد وبنی نضیر وقایدایشان حیی بن
اخطب وخیبران وقایدایشان سلام بن ابی الحقیق وبنی وایل وقایدایشان
هوزة بن قیس وقریش وقایدایشان ابوسفیان وقبایل ثلثه غطفان
وقاید فزاره از ایشان عیینة بن حصین وقاید بنی مره حارث بن عوف

وقاید اشجع مسعر بن رحله وقریش بن راده جماعهٔ مذکوره لایجسوا وتسمیه
غزوة الخندق بغزوة الاحزاب وبمهند متعلق باردیت **میفرماید**
پرستید عمرو سنگها را از سبکی رای خود و پرستیدم من پروردگار محمد را
برای صواب شناخت پسر عبد الود آن زمان که دید شمشیر برنده متحرک
که کار ها زبازی کردن نست هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد شمشیر
هندی صافی آهن پاکیزه کردهٔ برنده مپندارید خدا را فرو گذارنده
دین خود و پیغمبر خود ای جماعت گروهها **س** چون کافر پرست شمشیرم دید
میگفت دلم که عیشه الیوم حدید **ش** شد کشته بتیغ تیز آری نکند
معبود بحق نصرت این قوم پلید **حکایة** مرزوقی در شرح حماسه
گوید خواهر عمرو بعد از قتل او گفت **ع** لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
بکیته ما اقام الروح فی جسد **ش** لکن قاتله من لا یعاب به
وکان مدعی بیضة البلد **مفاخرة بعلم سعادت**
پیکر شفیع محشر در غزای خیبر
ستشهد لی بالکر والطعن رایة حبانی بها الطهر النبی المهذب
[illegible]
ومثلی لا فی الهول فی مقطعاته وقل له الجیش الخمیس العطبطب
[illegible]
شهادت گواهی دادن از رابع وکر باز گردانیدن والطعن الضرب
بالرمح والقرن ومایجری مجراهما وحبا عطا دادن ویعدی
الی المفعول الثانی بالباء بنفسه وطهر پاک ومراد اینجا طاهر و
النظار زبانه زدن آتش ونیران جمع نار ولیث شیر وهموس شیر که زرم

وقطع الامر بالضم فظاعة فهو قطیع ای شدید شنیع جاوز المقدار و
کذلک اقطع الامر فهو مقطع و جیش لشکر و خمیس لشکری که پنج رکن دارد
مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساق و عُطَبُط هلاک کننده و حی قبیله
و ذعیم پیشوا و العذق بالعین المهمله و الذال المعجمه النخله بحملها والعذیق
مصغرها و ترجیب ستون برخرما نهادن تا نشکند از بسیاری بار و تعلیم
صیغه غایبه و ضمیر او راجع بر رایه و بیت ثانی مشعر بنهایت شجاعت ناظم
او چون شیران دگر نیست که از آتش گریزند **میفرماید** و د
گواهی خواهد داد برای من بباز گردانیدن خصم و نیزه زدن علمی که عطا کرد
مرا آن پاک پیغمبر پاکیزه کرده و میداند که من در حربها چون زبانه زنند
با آتشهای خود شیر زم کام آزموده ام و مثل من چند کار ترسناک در
میان کارهای سخت شنیع از اندازه گذشته خود دو کم باشدم و در لشکر
مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده و بتحقیق دانند قبایل عرب که من رئیس
قبایلم و دانند که نزد حرب نحلک بر بار استوارم **شعر**

امروز منم بزور سرپنجه چو شیر **مد** در معرکه شجاعتم تند و دلیر
من نخلم و خرمای ترم پیکانست **د** شد دشمن من کسی که شد از جان سیر

حکایت پیغمبر صلی الله علیه و آله در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد
و اول حصن ناعم بگرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص و
چون بحصن وطیح و سلالم رسید رایت خود با ابو بکر داد و بحرب فرستاد و
فتح نشد پس بعمر داد و فتح نشد و بخاری و مسلم از سهل بن سعد روایت
کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لاعطین هذه الرایة غدا
رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله

چون صباح شد صحابه بیامدند و هر یک امید میداشتند که رایت
بایشان دهد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود این علی ابن
ابی طالب علیه السلم گفتند یا رسول الله چشم او درد میکند فرمود او را
بیارید چون بیامد پیغمبر صلی الله علیه و آله آب دهن مبارک خود بر دو چشم او
مالید و درد زایل شد و رایت خود باو داد او گفت اقاتلهم حتی
یکونوا مثلنا فرمود صلی الله علیه و آله انفذ علی رسلک حتی
تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام و اخبرهم بما
یجب علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک
رجلا واحدا خیر لک من حمر النعم پس علی با لشکر اسلام متوجه شد
و آتش حرب را فروخت و در اثنای محاربه سنگی از حصار انداختند و
سپر از دست مبارک او افتاد و در حصن را بکند و سپر خود ساخت
و جنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود و حسان بن ثابت
درین باب گفت **شعر** وکان علی ارمد العین یبتغی **د** دواء
فلما لم یحس مداویا **د** شفاه رسول الله منه بتفله
فبورک مرقیا و بورک راقیا **د** وقال **د** ساعطی الرایة
الیوم فارسا **د** کمیا شجاعا فی الحروب محامیا **د** یحب
الهی و الاله یحبه **د** به یفتح الله الحصون الا وابیا
فخص بها دون البریة کلها **د** علیا و سماه الوصی المواخیا **د**
و رایت مذکور در بیت اول رایت مذکور در حدیث منقول از سهل
بن سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که
علی در تابستان جامه زمستانی و در زمستان جامه تابستان پوشیدی

وجاین پرسیدم گفت در روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی فرمود اللّهمّ
اذهب عنه الحرّ والبرد ومن ازان روز گرما و سرما نیافتم واز ابو رافع
مولی نبی صلی الله علیه وآله روایت کند که من و هفت کس دیگر تو انستیم که
در خیبر که علی علیه السلم کنده بود از جای بجنبانیم وحضرت مرتضی فرمود ما قلعت
باب خیبر بقوّة جسمانیة وانما قلعتها بقوة ربانیة وقال
الشیخ المقتول فی التلویحات قد تحرکون اجساما یعجز عن
تحریکها النوع ونعلم اننا اذ اکنا علی طرب وهزة نعمل
ما یتقاصر عن عشیره حین زالت عنا واظنک منفس طربت
باهتزاز علوی واستضائت بنور ربها فحرکت ما عجز عنه النوع
وقد اتصلت علی الافق المبین بذی قوة عند ذی العرش مکین
مطاع ثم امین رجز مرحب بن شاس در خیبر ومفاخرت نمودن او بکر

قد علمت خیبر انی مرحب ۞ شاکی السلاح بطل مجرب
اذا اللیوث اقبلت تلهب ۞ واحجمت عن صولة المجب
خلت حمای ابدا لا یقرب ۞ اطعن احیانا وحینا اضرب
ان غلب الدهر فانی اغلب ۞ والقرن عندی بالدماء مخضب

خیبر موضعی بحجاز ومیان او و مدینه از طرف شام هشت برید است
و برید چهار فرسنگ وخیبر هفت قلعه است کتیبه و ناعم وشق ونطاة
وقموص ووطیح وسلالم ومرحب بفتح میم پسر شاس بتقدیم شین معجمه بر
مهمله یادشاه خیبر والشوک ما دق ویصلب راسه من النبات
وشاک الرجل یشاک شوکا ای ظهرت شوکته وحدته فی
السلاح وسلاح آلة حرب وحدته فهو شایکی السلاح وشاکی

مقلوب بمعنی ذی الشوکة وحده فی السلاح وسلاح آلة حرب
وبطل دلیر وتلهب زبانه زدن آتش واحجام بتقدیم حا بر جیم بعکس
واپس شدن از کاری وصولت حمله کردن واحجبا الملک من
الناس وملک مجحب وخیل وخیلوه و مخیله پنداشتن از رابع وهذا
شیء حمی ای محظور لا تقرب واحمیت المکان جعلته حمی
وفی الحدیث لا حمی الا لله ولرسوله وقرن بکسر قاف همتا در حرب
وتخضیب رنگ کردن و در تعلیق مغلوبه دهر اشعار بعد مغلوبیه او با نجات
دهر اورا و در بعضی نسخ بجای بیت رابع ۞ اکفی اذا شهدت من تغیب
اغلب دهری کله لا اغلب ۞ والکفایة ما فیه شدة الحذر و
بلوغ المراد فی الامر من الثانی وشهود حاضر شدن از رابع حکایة
چون نوبت فتح قضا تاثیر قلعه و وطیح وسلالم رسید مرحب بیرون آمد ومبارز
جست وبعضی رانند که مرتضی علی پیش رفت وتیغی بر سر او زد که تا حلق
بشکافت وبریده گویند لقد سمعت وقع السیف فی اضراس مرحب
یوم قتله علی وبعضی گویند قاتل او محمد بن مسلمه بود واول اصح است
که در صحیح مسلم مسطور است لیکن پیش از مصراع اول در آنجا نیست
وبعد از مرحب یاسر بحرب آمد وبعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ او رفت
وصفیه بنت عبد المطلب که مادر او بود گفت یقتل ابنی یا رسول الله
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بل ابنک تقتله ان شاء الله وچون
بهم رسیدند زبیر او را بکشت پس عنتر بحرب آمد وبتیغ مرتضی علی علیه السلم
مقتول شد جواب او بافصح عبارات واملح استعارات

انا علی وابن عبد المطلب ۞ مهذب ذو سطوة وذو غضب

...ت فی الحرب وعطیات النُوَب — من بعد ما ... فیه ...

وفی غنی صادم علوا لکرب — من یلقنی یلق المنایا والعطب

[illegible] مثلی بالدم [illegible]

عبد المطلب شیبه نام داشت و وجه اطلاق عبد المطلب بر و انکه هاشم پدرش سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن نجار را در مدینه بخواست و از و ابستن شد و او بغزه بمرد و شیبه بزاد و هفت سال در مدینه بود و با کودکان گفتی انا ولد سید البطحا پس عم او مطلب بشنید و بمدینه رفت و او را از مادر بدزدید و چون کسی رسیدی که این کیست گفتی بنده منست تا بمکه آمدند و وجه تسمیه او بشیبه آنکه در وقت ولادت موی سر او سفید بود و چون عبد المطلب بسمت شهرة و حشمت موسوم بود و از وقت ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله که عام الفیل بوده تا سال هشتم که وفات عبد المطلب بوده رعایت و ضبط احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله میکرد حضرت ناظم خود را باو نسبت فرموده و نام ابو طالب از میان طرح کرده و مثل این در غزای حنین از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله صادر شد چه نام عبد الله را طرح کرده فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و سطوه حمله ردن و عصیان و معصیت نا فرمانی کردن و النوبة واحدة النوب یقال اصابته نوایب و نوب و نایبه و نوبه و عزو غزارت ارجمند شدن و انشعاب پراکنده شدن و منشعب اسم مکان و یمین دست راست و جلاء اندوه و بردن والکربة بالضم الغم الذی یاخذ بالنفس و اذ برای تعلیل و قال الرضی الاولی حرفیتها و ود ریت

که ظرف یلق باشد و کف پنجه دست و التعاب بازی کردن میفرماید من علی و پسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب غضب پرورده شده ام در حرب و نا فرمانی حوادث از خانه ارجمندی که منست و ران خانه جای پراکنده شدن و در دست راست منست شمشیری برنده که وا می برد غمها را هر که رسد بمن رسد بمرگها و هلاک برای آنکه پنجه دست مثل من بسرها بازی میکند **نظم**

امروز که کاو چرخ قربان منست ۞ کوی سر دلیر که مرد میدان منست
برپای سمند من سر خصم مدام ۞ گوییست که سرگشته چوگان منست

خطاب فصاحت بیان بیاسر و خیبریان

هذا لکم من الغلام الغالب — من ضرب صدق و قضاء الواجب

[illegible] — ... الکتائب

غلام کودک و فلق شکافتن و منکب دوش و حمایت نگاه داشتن از ثانی و تمقام مهتر و قماقم جمع او و کتیبه لشکر گرد کرده میفرماید این شمشیر برای شماست از کودک غالب از زدن بصدق و گزاردن جهاد واجب و شکافنده تارکها و دوشهاست نگاه دارم باو مهتران لشکرها را بس این تیغ که آیینه فتح و ظفرست ۞ در صفحه او نقش صفا جلوه گرست
از بهر سر دشمن پر شور و شرست ۞ خصم از دم او خراب و خونین جگرست

خطاب ابو البلیت عنتر بن صامت مرادی و صادیان خیبر که موسوم شده اند بنام مرادی

هذا لکم معاشر الاخراب — من قاتل الهامات والوقاب

با [illegible]

صیتو کم سیفی الی العذاب بعون رب الواحد الوهاب

استعجال شتافتن واتبسال ای طرح نفسه فی الحرب ویریدان یقتل او یقتل لامحاله واوب وایاب بازگشتن وتیصر کردانیدن وسیف شمشیر وعون یاری میفرماید این شمشیر برای شماست ای جماعتهای گروهها از شکافنده تارکها وگردنها پس بشتابید برای نیزه زدن وشمشیر زدن واندازید خودرا در ورطه حرب برای مرگ وجای بازگشتن از آخرت گردانید شمارا شمشیر من بعذاب بیاری پروردگار من واحد بخشنده س این تیغ چو ابرست وسر خصم چو میغ آنی که بحلق دشمنانست دریغ ب این مردم بدنفس که بدخواه منند آیند زنند خویشتن را بر تیغ **خطاب بربیع ابن ابی الحقیق خیبری واظهار کمال شجاعت ودلاوری**

اناعلی وابن عبد المطلب احمی ذماری واذب عن حسبی

ذمار زمام پدران والذب المنع والدفع از اول میفرماید من علی وپسر عبد المطلبم نگاه میدارم نام پدران خود ودفع میکنم از حسب سخن اراذل ومردن بهترست برای جوانمرد از گریختن **شعر** تا دید تن نزار من تاب زره ش از مردم من کسی نبردست فره گر نخرام بعمر خویشتن از که ومه ش مردن ز گریختن بصد مرتبه به **حکایت** ربیع بن ابی الحقیق بضم حا وفتح قاف ملک حصن قموص وصیفه دختر حیی بن اخطب زن کنانه پسر او بود شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود آمد وبر سینه او افتاد این صورت با شوهر اظهار کرد او گفت تحقیق خدا که تو این آرزو داری که زن این ملک شوی که بر ما

نزول کرده است وطپانچه بر روی او زد و پیرامون چشمش سیاه شد وبعد از فتح پیغمبر او را نکاح کرد **خطاب با جماهر خیبر واظهار شجاعت وکرم**

اناعلی وابن عبد المطلب مهذب ذو سطوة وذو حسب

[illegible]

من علی وپسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله وصاحب حسب بجنگ که چون رسم بهسری تیر سم مرکب می پسندم رامی چند مرکبها را وغمها امروز منم زور باز و مشهور س شد فضل وکمال من بجهان مذکور من مثل زتر دو عدو چون افعی ط از دیدن من دیده او کرده کور **رجز مرة بن مروان دادمی در روز خیبر وتفاخر بعلو نسب اجداد**

انا الغلام العربی عند النسب احمی ذماری واذب عن حسب

واقتل القرن الجری عند الغضب للضرب والطعن الشدید والنصب

من انت ان کنت کریما فانتسب العرب اهل الامصار ولا عراب سکان البادیه ولغت جمعا للعرب ویعرب بن قحطان اول من تکلم بالعربیة وهو ابو الیمن کلهم وجرات دلیر شدن وانتصاب برپای خاستن وانتساب خویشتن را بکسی نسبت کردن **جواب او بوجهی لایق وطرزی فایق**

انا علی وابن عبد المطلب اخو النبی المصطفی المنتجب

[illegible]

صافی الادیم والجبین کالذهب الیوم ارضیه بضرب وغضب

[illegible]

ضرب غلام ادب من العرب لیس بخوار عند نکب

انجاب بجیم و نجار معجمه برگزیدن والعالم ما لا یعلم به الشیء کالخاتم غلب فیما یعلم به الصانع وهو کل ما سواه من الجواهر والاعراض وانما جمع لیشمل ما تحته من الاجناس المختلفة وغلب العقلاء منهم فجمعه بالیاء والنون وتبیین هویدا کردن وزور دروغ و داو و دای استان کردن و ادیم پوست والجبین فوق الصدغ وهما جبینان عن یمین الجبهة وشمالها و ارضا خشنود کردن والاریب بکسر الراء الادیب وخوره وخورسندی والنکبة واحدة النکب و حسام شمشیر بران و لهب زبانه آتش بی دود و رسول بجر صفة النبی ومفعول لیعلم مقدرا ای لیعلم ان اخو النبی المذکور در این صفت علام میفرماید من علی و پسر عبد المطلب را در پیغمبر برگزیده از انس و برگزیده از جن فرستاده پروردگار عالمها که بتحقیق غلبه کرده هویدا کرده است او را پروردگار آسمانها در کتابهای آسمانی و همه شما میدانید برادری من و او را نیست این سخن کاذب و زور دروغ از آن زمان که دستان کرده شود جبین صافی پوست و جبین است همچو زر امروز خشنود میکنم او را بزدن تیغ و غضب بر شما زدن کودکی دانا از عرب که نیست ست دیده میشود نزد بختها پس بایست برای زده شدن از شمشیر برنده همچو زبانه آتش بی دود شعر پیغمبر حق که در کتب مسطور است فضل و نسب و کمال او مشهور است خشنودی او کام دل مهجور است دوری ز جناب او بغایت دور است فتح وجه اطلاق اخو النبی

بر حضرت ناظم اکمل پیغمبر صلی الله علیه و آله در سال هجرت میان مهاجرین و انصار بمدینه عقد مواخات فرمود بمرتبه که از یکدیگر میراث بردند و بر ذوی الارحام مقدم باشند و بعد از غزای بدر آیه نازل شد و حکم مواخات در میراث انقطاع یافت و هر یک از مهاجرین و انصار چهل و پنج کس بودند و بعضی گویند صد و پنجاه و مرویست که ابو مرثد را با عباده بن صامت برادر ساخت و مصعب بن عمیر را با زید بن حارثه و طلحه را با سعد بن ابی وقاص و عباس بن عباده را با عثمان بن مظعون و عبد الرحمن بن عوف را با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و حباب بن صخر را با مقداد و ابوذر غفاری را با سلمان و ترمذی از ابن عمر روایت کند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله عقد مواخات میان مهاجر و انصار فرمود علی آمد و اشک از دیده روان بود و گفت آخیت بین اصحابك و لم تواخ بینی وبین احد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة و امام نواوی در تهذیب الاسما از دیبان زبیر تصریح فرموده که عقد مواخات دو نوبت بوده اول در مکه میان مهاجرین و ثانی اینکه مذکور شد و مصراع رابع اشاره است بذکر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در فصل نهم از سفر اول توریة و در فصل یازدهم و فصل بیستم از سفر سیوم توریة و در فصل بیست و دوم از کتاب شعیا و تفصیل آن در بیان آیه
از تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی مسطور است در زبور داود خطاب بحضرت رسالت است که رحمت بر لب و دندان تو فایض باد

وبرکت تو تا ابد پاینده باد شمشیر حمایل کن حمد بهای تو غالبست ونحن
حتی بکو که ناموس وشریعت تو مقرون بهیبت وقوت ونصرت خواهد بود
ومجموع امم مسخر تو خواهند شد وعیسی با حواریین کفت انا اذهب و
سیاتیکم الفارقلیط روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه
انما یقول کما یقال له ومعنی فارقلیط فرق کننده است میان حق وباطل
وبعضی کویند کاشف خبیات واسم آنحضرت در بعضی کتب سالفه ماذ ماذ
یعنی طیب طیب ودر بعض حمطایا یعنی احسن انبیا ومنقولست که در غزا خیبر
بود دو سرد خیبری کشته شدند وزنی خیبری مرثیه اکار ایشان کفته ودر
اثنای آن کوهر مدح مرتضی سفته
اعینیّ جودًا بالدّمع والبکاء ٭ جزعًا لقتل فوارس الفرسان
من آل خیبر هود رو بقنا انهم ٭ کانوا بناة المجد کل مکان
لما راوا خیل النبی محمد ٭ فتموا الهم ککواسر العقبان
برزوا النصر اله موسی بالقنا ٭ وبکل ماضی الشفرتین یمان
اذهب علی فما ظفرت بمثلها ٭ شرفا هدیت لنا دری الاذکان
لو رام ذالک سوی النبی محمد ٭ رجعت یداه بغیر قبض بنان
ملاه بنوتک البلاد بآثرها ٭ وعلا بنا لاشرف البنیان
خطاب بمعاویه ابو سفیان وتعنیف او در صفین ببغی وعدوان
سیکفینی الملیک وحد سیفی ٭ لدی الهیجاء تحسبها بالیا
[illegible]
اذود به الکتیبة کل یوم ٭ اذا ما الحرب اضرمت السعاما
حد تیزهای کارد وشمشیر وهیجا کارزار وشهاب آتش افروخته در طرف

محدب از کره هوا وشرح آن در فاتحه رابعه کذشت واسمر نیزه کندم کون
والخط موضع بالیمامه ینسب الیه الرماح لانها تحمل
من بلاد الهند فیقوم به ولدن نرم وشدید استوار بستن از اول
وغراب الفاس بالکسر حدها واذود باز راندن واضرام آتش
افروختن والتهاب افروخته شدن آتش وزبانه زدن او وحد واسمر
معطوف بر ملیک وپس از ان لام جر مقدر ومثل این شایع است
بقیاس واضرمت بصیغه مجهول والتهابا مفعول مطلق یلتهب مقدر
یا تمیز میفرماید زود کفایت کند مرا پادشاه مطلق وتیزی
شمشیر من که نزد کارزار پنداشته باشی او را شعله آتش که در هوا
نماید ونیزه کندم کون از نیزهای موضع خط از من که استوارست تا م
کنار آن زا برای آنکه نکوهش کرده نشود باز میرانم با آن نیزه لشکر دشمن را
هر روز چون آتش حرب را افروخته میشود وزبانه میزند زبانه زدنی
کافیست مرا وصاد شمشیر دوسر من ٭ وین نیزه که میکند از دشمن حذر
از نیزه من که نخل باغ ظفرست ٭ آید همه روز میوه فتح ببر
[illegible]
ولا یخون من حذر المنایا ٭ سؤال المال فیها والایابا
[illegible]
طیب پاک شدن وترجیه امید داشتن وغنیمت مالی که از کفار بجنگ
بستانند ونهب آنچه بغارت برند ونهاب جمع او ونحو آهنگ
کردن از اول وتهدّم کردن وصلی الکافر النار دقاسی
حرّها وصلی النار دخل فیها من الوابع وصلیت الرجل نارا

اذا ادخلتہ النّار وخمود فرومردن آتش ازاوّل وضمیر فیہا عاید
بحرب وصلیت بصیغۂ معروف یا مجہول وضمیر لہا راجع بنار و
شہابا بحسب مرتبہ مقدم برلها **میفرماید** در پیرامون من باشند
جماعتی که بزرگوارند وپاکند امید میدارند غنیمت را ومالها که غارت
کنند از دشمن وآهنک نمیکنند از حذر مرکها بخواستن مال در حرب و باز
کشتن پس بکذارا از خود بہم کردن راو درای در آتشی که چون فرو میرد
در آبی باد در آورده شوی بشعلۂ افروخته مرآزا **شعر**
جمعی که ز روی صدق بر کرد منند ٭ در باب غنا نفس شاکرد منند
تهدید کسی اثر در ایشان نکند ٭ این طایفه بر طریقه ورد منند
حکایت چون علی علیہ السلم ومعاویہ در صفین بهم رسیدند علی
بشر بن عمرو انصاری که از صحابۂ رسول صلی الله علیہ واله بود وسعد
بن قیس ہمدانی وشبث بن ربعی ریاحی را نزد معاویہ فرستاد تا
اورا نصیحت کنند وهرچند که مبالغه وابرام در ہدایت او کردند
نشنید وکفت من دست از خون عثمان نخواهم داشت سعد بن
قیس کفت ای معاویه مردم همه میدانند که تو نه خون عثمان میطلبی بلکه
باین وسیله میخواهی که عوام را بر خود جمع کنی واکر عثمان زنده میبود
اوّل تو با او حرب میکردی معاویه غضب کرد وکفت ای سفله خاموش
باش که میان ما وشما غیر شمشیر نیست شبث کفت تو ما را بشمشیر بیم میکنی
بحق خدا که اوّل ترا شمشیر باید خورد وچون ایشان مراجعت کردند
علی علیہ این قطعه فرمود **تعرض بمعاویۂ بن ابی سفیان**
در وقت مخالفت وعصیان

اَنَا عَلیٌّ وَاَعْلَی النّاسِ فِی النَّسَب بعد النبی الهاشمی المصطفی العربی
[illegible]
هَبّت علیک ریاحُ الموت سافیۃً فاستبقنی بعدها للویل والحَرَب
هاشم پدر عبد المطلب وملاطفہ با کسی لطف کردن ومن استفهامی
وذا بمعنی الذی وتخلیص خالص کردن وورق بکسر را درم زده
وہبوب وزیدن باد وسفت الریحُ التراب اذا ذرتہ و
استبقا باقی کذاشتن **میفرماید** من علی ام وبلندترِ مردم در نسب
بعد از پیغمبر هاشمی برکزیده تازی زبان بکو مر آنکس را که فریفته است
اورا از من لطف کردن کیست آنکس که خالص میکند درمهای زده را
از طلا ووزید بر تو بادهای مرک پاشنده پس باقی کذار مرا بعد از آن
برای وای وبردن مال **شعر** هرچند که من در نسب ذریتیم
کو آنکه جدا کند طلا را از سیم ٭ ای خصم رسیده است طوفان هلاک
بکریز و بخاک شو ازین غصه مقیم **حکایت** علی علیہ السلم ومعاویه علیه اللعنه
در اوّل ذی الحجه بصفین بهم رسیدند وعلی لشکر خود را هفت بخش کرد
وبهفت سردار سپرد تا هر روز یکی بحرب رود ومعاویه نیز چنین کرد
وهر روز حرب میشد تا اوّل محرّم که ترک حرب کردند وچون نصف
محرّم بکذشت علی علیہ السلم علی بن حاتم طایی ویزید بن قیس ارحبی
وشبث بن ربعی وزیاد بن حفصه تمیمی را پیش معاویه فرستاد تا اورا
هدایت کنند وهیچ وجه سخن در نکرفت ایشان بازکشتند وچون
محرّم تمام شد علی فرمود ای مردمان یکماه بامید صلاح وصفا
توقّف کردم وهیچ نتیجه نداد اکنون برای حرب مهیا شوید وچون

بنیاد حرب شد این قطعه فرمود **خطاب ظفرمآب بحُرَیث**
مولی معاویه در وقت کشتن او بصفین و فرستادن بهاوی

امّا الغُلام العربی المنتسب   من خیر عودٍ فی مَصاص المطلب

[illegible]

واثبت رویداً ایّها الکلب الکلب   اولا تول هارباً ثم انقلب

عُود اصل مردم و فلان مصاص قومه بالضم اذا کان اخلصهم
نسبا و مُطّلب برادر هاشم و مراد اینجا قوم او چنانچه مُضَر و آزد
و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشند و انتداب جواب دادن
و اجابت دوست داشتن و اقتراب نزدیک آمدن و رویداً
بالتنوین ای مُرِوداً و ارواد مهلت دادن و رجل کلِب بکسر اللام
شدید الحرص و کلِبَ کلب ای مجنون یکلب و اولا
ای بل لایعت و انقلاب باز گردیدن و وَلّی هارباً ثم انقلب از
قبیل کَلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ کَلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ و در بعضی نسخ
بجای اثبت رویداً ایها اثبت لنا یا ایها **میفرماید** من کودک
تازی زبان نسبت کننده خودم بهتر اصلی در خالصتر قبیله مُطّلب
ای بنده تا کسی جواب دهنده اگر هستی مرمرک را دوست دارنده
پس نزدیک آی و بایست ایستادنی مهلت دهنده ای سگ دیوانه
بلکه نه پس پشت کن گریزنده پس باز گرد پس امروز ببینم بفضل و توفیق خدای
غالب بشجاعت و اصالت همه جای ای خصم اگر ترا بود مردن رای
لطفی کن و با عربده نزدیک من آی **حکایت** ابن اعثم کوفی در
فتوح گوید که معاویه حُرَیث را وصیت کرد که متعرض علی شو و عمرو بن عاص

پنهان از معاویه او را الحرب علی ترغیب کرد و چون او بدست علی
کشته شد معاویه گفت **شعر** حُرَیثُ الم تعلم و علمک ضائع
بانّ علیّاً للفوارس قاهر ٭ و انّ علیّاً لایبارز فارساً
من النّاس الا اقصدته الاظافر ٭ امرتک امراً حازماً فعصیتنی
فجدک ان لم تقبل النصح عاثر ٭ فدلاک عمرو و الحوادث جمّة
غروراً و ما جرّت علیک المقادر ٭ و ظنّ حُرَیثٌ انّ عمرواً نصیحة
و قد یهلک الانسان اذا لایحاذر ٭ ایرکب عمرو و راسه خوف نفسه
و یصلی حُرَیثاً انّه لما کر **جواب یکی از اعدا در دین در حرب صفین**

ایای تدعوا فی الوغا یا ابن الاکرب   و فی یمینی صارم یبدی اللهب

[illegible]

ان لست فی الحرب العوان بالادب   و عن قلیل غیر شک انعتب

وغا کارزار و الادب بفتح الراء فرط الحاجة المقتضی للاحتیال
فکل ارب حاجة دون العکس ثم یستعمل تارة فی الحاجة
و تارة فی الاحتیال و ان لم یکن حاجة و الخطو بوزن العلو
تحریک الشیء من الاول و منه الحدیث فخطانی خطوة
ای حرّکنی و حام بکسر حا مرک و انسراب ریخته شدن آب و العوان
من الحروب ما قوبل فیها مرّة بعد اخری و ایای مفعول بدعو
و واو در و فی یمینی برای حال و عن قلیل ای بعد زمان قلیل
و غیر شک نعت یقیناً مقدر **میفرماید** مرا میخوانی در جنگ
ای صاحب حیله و در دست راست منست شمشیری برنده که آشکارا
میکند زبانه آتش بی دود را مرگ می چشاند آن شمشیر را از دم مرگ میریزد

برآینه بحقیقت دانستم و دانا صاحب فرهنگست که نیستی تو درین حرب
که مقابله واقع شد درو چند بار خردمند و بعد از زمانی اندک
بیقین پشیک بازمیکردم س ای صاحب بخت تیره و روز سیاه
تا چند چنین فتاده باشی از راه ن تیغیست مرا چو شعلهٔ آتش تیز
بگریز که یکبار بسوزی ناگاه خطاب بحریث بن صباح
حمیری در حرب صفین و اظهار فضایل خویش و عب دنیا و دین

آنا علی و ابن عبد المطلب   نحن و بیت الله اولی بالکتب

نحن نصرناه علی کل العرب   واو د بیت الله برای قسم
و بیت الله هو الکعبه قال الله تعالی وطهر بیتی للطائفین
و اولی سزاوارتر و کذب بکسر ذال دروغ گوی و لواعلم لشکر و مراد
از مقام مقام ابراهیم علیه السلم و از حجب پردهای کعبه و اگر کوئی فقها
تصریح کرده اند که سوگند بمخلوق مثل کعبه و نبی و جبرئیل و غیر آن مکروه
پس چگونه در مصراع ثانی واقع شده است گویم شاید که تحریم قسم
بغیر خدا بعد ازین نظم بوده باشد و نیز امام نووی در روضه میگوید
لو سبق لسانه الیه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو
یمین و علی هذا یحمل ما ثبت فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه و آله
قال افلح و ابیه ان صدق میفرماید من علی و پسر عبد المطلب
ما که قریشیم بحق خانهٔ خدا که سزاوارتریم بکتابهای آسمانی در پیغمبر
برگزیده غیر دروغ گوی اهل علم لشکریم و مقام ابراهیم و پردهای کعبه
ما نصرت دادیم پیغمبر را بر همه عرب س پیغمبر حق مرا برادر میگفت

با جان و دل خویش برادر میگفت ن من نصرت او در همه جا میکردم
آندم که سخن ز شرع انور میگفت فتح نسبت کعبه و پردهٔ او
بحضرت ناظم علیه السلم باعتبار آنست که اجداد او تا قصی ضابط
کعبه بودند و دری که امروز کعبه راهست عبد المطلب ساخته
و او خانه را بجامهٔ حریر گرفت و کعبه در مغاکی نهاده بود و
هرگاه که باران آمدی بدرون کعبه رفتی قبایل اربعهٔ قریش در سال
سی و پنجم از ولادت نبی صلی الله علیه و آله اتفاق کردند و کعبه را
بکندند و اساس او را یک بالا مرتفع ساختند و خانه تمام کردند
و در میان قبایل خلاف شد که حجر الاسود را کدام قبیله بجای خود
نهند تا گاه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله رسید همه اتفاق
بآنحضرت کردند و آنحضرت ردای مبارک بینداخت و حجر الاسود
بروی نهاد و قبایل قریش را فرمود که هریک گوشهٔ از ردای او بگرفتند
و نزدیک پیغمبر آوردند و پیغمبر حجر را برگرفت و در مقامی که امروز
هست بنهاد و شعبی گوید خانهٔ کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد
پس شیث پس ابراهیم و اسمعیل پس قریش پس عبد الله بن زبیر
که شادروان و حجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بوضع اول
بساخت و این که امروز هست بنای حجاج است خطاب
تهدیه آب بمعاویه و جنود در لیلة الهریر که آتش حرب افروخته بود

الی الله الا ان صفین دارنا

و دار کم ما لاح فی الافق کوکب

صِفّین بکسر صاد و تشدید فا دهی خراب نزدیک رقه برکنار رود فرات که محل محاربهٔ حضرت ناظم و معاویه بود و غیر منصرف بعلمیه و تانیث بتاویل بقعه و افق بضم فا و سکون او کنارهٔ آسمان و حومه حربگاه و قال الجوهری حومة القتال معظمه **میفرماید** منع کناد خدا اگرانکه باشد

صفین خانهٔ ما و خانهٔ شما مادام که درخشد کنارهٔ آسمان ستاره تا آن زمان که بمیرید شما یا بمیریم ما و نیست مر ما را و نه مر شما را از جای حرب جای گزیر

تا هست ستاره درین چرخ کبود **س** پیوسته میان ما جدل خواهد بود
یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من **ه** یا پاک کند نام تو از لوح وجود

حکایت چون مرتضی بعد از محرم عزیمت قتال فرمود روز اول مالک اشتر را بحرب فرستاد و روز دوم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و روز سوم زیاد بن نصر و روز چهارم و پنجم بنفس نفیس خود حرب کرد و در پنجم عمار یاسر که از اکابر صحابهٔ پیغمبر بود و هاشم بن عتبه و عبد الله بن بدیل بن ورقا از لشکر مرتضی شهید شد و ذو الکلاع و مطاع بن مطلب قینی و حرث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند و مرتضی چندان حرب کرد که شمشیرش کج شد و قبضهٔ شمشیر بدست مبارک آنحضرت چسپید و آخر ربیعه همدان با دوازده هزار سوار حمله کردند و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند و شب درآمد و همچنان حرب میکردند تا روز و مرتضی دران شب پانصد و بیست و رکس بدست مبارک خود بکشت و آن شب را لیلة الهریر خوانند و هریر آواز سگست و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمت ترتیب کردند و معاویه مضطرب شد و عمرو بن عاص امر کرد که مصحفها بر سر نیزه کردند و گفتند ای مردم ما شما را بجناب خدا

میخوانیم و صلح شد و حضرت مرتضی دران شب این قطعه فرمود

مدح اصحاب ظفر آیین در حرب صفین

یا ایها السایل عن اصحابی ان کنت تبغی خبر الثواب

[illegible]

صبر لدی الهیجاء و الضراب فسل بذاک معشر الاحزاب

خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و انبا خبر دادن و مارزایدو تکذاب بفتح دروغ گفتن و صبر بضم صاد جمع صبور **میفرماید** ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو که میجویی خبر راست خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی با آنکه ایشان ظرفهای قرآن و حفاظ آنند صابرانند نزد کارزار و شمشیر زدن پس بپرس با آن جماعت گروهها را

س مستند جماعتی که یاران منند **ه** مستغرق بحر و فضل و احسان منند
در محفل دین بحفظ قرآن کوشند **ه** در معرکه نبرد قربان منند

و ابن اعثم گوید این شعر معقل بن قیس ریاحی است که در حرب صفین گفته

ستایش عساکر نصرت مآثر

الم تر قومی اذ دعاهم اخوهم اجابوا و ان اغضب علی القوم یغضبوا

[illegible]

بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم و اباهم اباء صدق فانجبوا

حفظ الغیب للشخص ان لا تغتاب فی غیبته ما یکرهه و جرا پاداش دادن از ثانی و قعود نشستن از اول و انجاب پسر نیک زادن و اخوهم عبارت از متکلم و ضمیر مثلها عاید بحفظ که تذکیر و تانیث او یکسانست و لم تقعد دعاء و بهم ای عوتهم **میفرماید** آیا نمی بینی

قوم مرا که چون خوانندش زا برادر ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم گیرم
بر قوم خشم گیرند ایشان بر قوم شان نگاه داشتند غایب شدن
مرا چنانچه بودم من نگاه دارند مر قوم خود را پاداش میدهم مثل آن
اگر غایب شوند ایشان صاحبان جر بند منشینا دیگر که ایشان مادران
ایشان و پدران ایشان پدران راستی اند و زادند پسران بیک س
جمعی که لباس مهر من می پوشند ش پیوسته بحفظ عیب من میکوشند
از شرب من چو بهره یافته اند ش هر روزه می از جام صفای نوشند

مدح قبیله چند از عرب بشجاعت و اصالت و ادب

الازد سیفی على الاعداء کلهم   وسیف احمد من ذات له العرب

[illegible]

آزد ابو حی من الیمن وهو ازد بن الغوث بن نبت بن مالك
بن کهلان بن سبا و دان له ای طاعة ومفاجات کسی را ناگاه
گرفتن وایفا وفا کردن و تمام کردن حق و دری و درایت دانستن از مانی
میفرماید قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمد
بدانکس که اطاعت کردند و او را تازی زبانان ایشان قومی اند که
چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند
سر بگریز ننهند و ندانند که چیست گریختن نظم
یاران منند اهل شمشیر همه ش مایل بجدا از جهان سیر همه
معنی گریختن ندانند که چیست ش باشند بروز حرب چون شیر همه

[illegible]

البیض فوق رءوس تحتها الیلب   وفي الانامل سمر الخط والقضب

البیض تضحك والآجال تنتحب   والسمر ترعف والاوداج

لبوس آنچه پوشند واعتراك انبوهی کردن ومعترك جنگ گاه وبیض
شمشیر وبیض بکسر با جمع او ورقیق شمشیر تنک ورقاق جمع او
وداود پیغمبری که قاتل جالوت بود و زره اختراع فرمود وداودی
زره والسلب الثوب المسلوب وبیض بفتح با خود که بر سر نهند
والیلب الدروع الیمانیة کانت تتخذ من الجلود تخرز بعضها
الی بعض وسمر بضم سین جمع اسمر وقضب بضم قاف وضاد معجمه
نیز بفتح وصاد مهمله چه برین تقدیر مجرور باشد وجرا وملایم باقی قوافی
نیست وضحك خندیدن از رابع والاجل المدة المضروبة
لحیوة الانسان وانتحاب گریستن ورعاف آمدن خون از بینی
ورعف از پیش رفتن هر دو از اول وقال الجوهری تقال رماح
رواعف لما یقطر منها الدم او لتقدمها فی الطعن وروح
جان وانتهاب غارت کردن وتنوین رءوس عوض از مضاف الیه
ای رءوسهم وخندیدن شمشیر عبارت از لمعان وظهور بیاض آن
وگریستن اجل کنایت از انقضا وانتهای او میفرماید ایشان
قومی اند که لباس ایشان در سر معرکه شمشیرهای تنک وزرهای
داودی کرده بوده اند از اعدا خودها بر بالای سرهای ایشان در زیر خودها
زرههای یمنی و در سرهای انگشتان نیزهای گندم گون از موضع خط
وشمشیرها یا تیرهای تراشیده راست شمشیرها مخندند واجلهای دشمنان
میگریند و نیزهای گندم گون می آید خون از بینی ایشان وجانهای
دشمنان غارت کرده میشوند س شد جامه قوم من زره روز مصاف

وارند تمام نیزه سنگ شکاف ازبس که خورد نیزه این طایفه خون

پیدا شده است در سر شرح رعاف

الازد ازید من یمشی علی قدم

فضلا واعلاهم قدرا اذا رکبوا

ای کدام والفعل بفتح الفاء مصدر

فعل یفعل من الثالث وبالکسر الاسم ورکوب سوار شدن ازراز

والاوس والخزرج بتقدیم الزاء المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار

وهما ابنا قیلة وهی امهما نسبا الیها وابوهما حارثة بن

ثعلبة من الیمن وابواء جای دادن میفرماید کدام روز از

روزها نیست مر ایشانرا دران روز از کردار آنچه ازین سوی اوست

عجب قبیله ازد فزون ترند از هر که بر قدم میرود یعنی افراد بسر و بلندتر

از روی بزرگی چون سوار شوند و قبیله اوس و قبیله خزرج آن قومند

که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از آن که بخشیده

شده باشند شعر هر روز کند ظهور از یار انم ٭

کاری که من از خوبی آن حیرانم ٭ در جود و سخا نظیر این طایفه نیست

دارند بسی فضل که من میدانم

وفیتم ووفاء العهد شیمتکم

ولم یخالط قدیما صدقکم کذبوا

انف بفتح همزه و سکون نون یا بضم

مردوی فی الاساس هو انف قومه وهم انف الناس قال

الحطیئة قوم هم الانف والاذناب غیرهم وفی الصحاح رجل

انف

انف بالضم ای لم یرعها احد وضعف سست ازخاص واشتداد

سخت شدن والحقبة بالکسر واحدة الحقب وهی السنون

وشیمه خوی ومخالطت آمیختن وقدم بکسر قاف دیرینه بودن وقدم

دیرینه وهان علیه الشیء ای خف وقدیما صفت زمانا مقدر که

مفعول فیه است میفرماید ای قبیله ازد شما جماعتی سرآمده

یا جماعتی که دست کسی بشما نرسیده هست نمیشود چون سخت

شود روزگار وفا کردید و وفای عهد خوی شماست و آمیخته نشد در

زمان قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنند ترسند خلایق از

حمله کردن شما و بحقیقت بشکست بر شما از شما غضب ٭

ای قوم شما گروه عالی قدرید ٭ در بزم وفا و صدق و احسان صدرید

اعدا همه از تیغ شما میترسند ٭ مردم چو کواکب و شما چون بدرید

لن تیاس الازد من روح ومغفرة والله یکلوهم من حیثما ذهبوا

جمیع همه و رضا خشنود شدن از رابع وکلاءة وکلوء نگاه داشتن

از ثالث وحدوث نو شدن از اول وحدیث نو واول نخست

ومذهب البصریین انه افعل وجمهورهم علی انه من وول وقیل

اصله اوال من وال ای نجا لان النجاة فی السبق وقال الخلیل

اصله آول من آل ای رجع لان کل شیء یرجع الی اوله

ومذهب الکوفیین انه فوعل من وال او وول واجتناء میوه

از درخت باز کردن وفرع سر شاخ درخت وعنب انگور میفرماید

ای جماعت ازد بدرستی که من از همه شما خشنودم و شما سرهای کار خلافت
یمند نه دم هرگز نا امید نشود از راحت و آمرزیدن و خدای نگاه دارد
ایشان را از هر جا که روند باکید شما در حالی که نوید چنانچه پاکست اول شما
و خار چیده نشود از سر شاخ او انگور **نظم**

ای قوم من از شما چو گشتم خشنود ٭ بی شبهه جزای آن ز حق خواهد بود
باشد حسب و نسب شما را با هم ٭ هستید درختی که بر شن باشد جود

ان کوثروا کثروا او صوبروا صبروا ٭ او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا
هینون لینون خلقا فی مجالسهم ٭ لا الجهل یعرو فیها و لا الصخب

جرثومه بضم جیم بیخ درخت و مسابقه با کسی پیشی گرفتن در دویدن
یا در تاختن اسب و سبق پیشی گرفتن از ثانی و مکاثره با کسی بسیاری
نبرد کردن و مصابرت با کسی بصبر نبرد کردن و ساهمة فسهمته بالفتح
گرو بستم با او پس گرو بردم ازو و مسالبه از یکدیگر ربودن واصفیته
الود اخلصته له و ولایت دوست داشتن و شوب آمیختن از اول
و یعدی بالباء و بنفسه و لهو و لعب بازی و قال القاضی
فی التفسیر اللهو صرف الهم بما لا یحسن ان یصرف به واللعب
طلب الفرح بما لا یحسن ان یطلب به و هین بتشدید و تخفیف
آسان و لین بتشدید و تخفیف نرم و عرو بکسی فرو آمدن و صخب
بانگ زدن **میفرماید** قبیله ازد بیخ درختیست که اگر پیشی گرفته شوند
پیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه کنند

و اگر نبرد کرده شوند بسیاری بسیار باشند و اگر نبرد کرده شوند بصبر
صبر کنند و اگر گرو بسته شوند گرو ببرند و اگر ربوده شود چیزی
از ایشان بربایند صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست
دوستی خود را پس بیامیخت بصفای ایشان صرف همت بامری عزلای
و نه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان آسان و نرمند از روی
خلق در جایهای نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشان را در آن جایها
و نه بانگ زدن **س** یاران مرا فضل و کمالست بسی ٭ وین طایفه هستند کم آزی که
دارند وفا و نرم خویی همه دم ٭ در جهل نمیزنند هرگز نفسی

اندی الانام اکفا حین تسالهم ٭ و اربط الناس جاشا ان هم ندبوا
فالله یجزیهم عما اتوا و حبوا ٭ به الرسول و باس صالح کسبوا

غیث باران و اما در اصل ان ما و ما زایده مثل فاما یذهبن بک
و نائل عطا و اسد شیر و اسد جمع او و الندی الجود و فلان اندی
من فلان اذا کان اکثر خیرا منه و انام آفریدگان و لا واحد له
من لفظه و اکف بضم کاف و تشدید فا جمع کف و ربط و رباط
بستن و جاش آنچه بطپد از دل چون بهراسد و یقال فلان رابط
الجاش ای یربط نفسه عن الفرار لشجاعته و ندب بکاری
خواندن و جمع گروه و تفریق پراکنده کردن و تدانی بیکدیگر نزدیک
شدن و غسان اسم ماء نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه
منهم بنو جفنه رهط الملوك و واو بمعنی مع و رمی القوم ندبا

بفتح الدال اذا رموا باجمعهم فی جهة واحدة ویوما مفعول فیه
غضنوا وما معطوف برما ومن صالح بیان ما کسبوا وثبت رابع شر بعد
صرد بن عبد الله ازدی با پانزده کس از قبیلهٔ ازد نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
واسلام ایشان در سال دهم از هجرت در مدینه وغسان هم درین سال
شرف اسلام یافتند وبخدمت حضرت رسالت شتافتند میفرماید
یاران اگر راضی شوند ایشان ازین سوی عطا ایشانست وشیران تیر شند
از ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلایق اند باعتبار کفها آن زمان
که خواهی از ایشان عطا واشجع مردم اند آن زمان که خوانده شوند بحرب
وکدام گروه بسیار که پراکنده نساز داین قبیله آنرا چون نزدیک شود
مر ایشانرا قبیلهٔ غسان با تیر انداختن بیک جانب پس خدا پاداش
دهد ایشانرا از چیزی که آوردند وعطا کردند بآن رسول خدا را والجمه
کسب کردند از عمل صالح **شعر** یاران منند بحر احسان وادب
شیران دلاورند در وقت غضب ٭ در نصرت دین مصطفی میکوشند
یابند جزا ز فیض فضل یارب **حکایت** شجاعت ازد ومحبت ایشان
با اهل بیت بمرتبهٔ بود که چون سر امام حسین علیه السلم نزد عبید الله بن زیاد
آوردند مردم را جمع کرد وبمنبر مسجد کوفه رفت وگفت الحمد لله الذی
اظهر الحق ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه وقتل الکذاب بن الکذاب
پس عبد الله بن عفیف ازدی برخاست وگفت ای دشمن خدا تو دروغ
گویی وپدر تو وانکه ترا از قبل او ولی ای پسر مرجانه فرزند پیغمبر را میکشی وبر منبر
بجای صدیقان می نشینی وعبید الله بفرمود که او را بگیرفتند ومردم ازد
هجوم نموده او را از مردم عبید الله بستدند **خطاب بعثمان** [illegible]

فان كنت بالشورى ملكت امورهم فكيف بهذا والمشيرون غيب
وان كنت بالقربى حججت خصيمهم فغيرك اولى بالنبي واقرب
الشورى المشوره وهی اشارة الی ما قاله الشریف المحقق
فی شرح المواقف من ان عمر لم ینص فی الخلافة علی احد
بل جعل الامامة شوری بین ستة وهم عثمان وعلی و
عبد الرحمن بن عوف وطلحه وزبیر وسعد بن ابی وقاص
وقال لو کان ابو عبیدة بن الجراح حیا لما ترددت فیه
وانما جعل شوری بینهم لانه راهم افضل ممن عداهم
وانه لا یصلح للامامة غیرهم وقال فی حقهم مات رسول الله
وهو عنهم راض ولم یترجح فی نظره واحد منهم فاراد ان
یستظهر برای غیره فی التعیین ولذلك قال ان انقسموا
اثنین واربعة فیکونوا مع الاربعة میلا منه الی الاکثر
لان رایهم الی الثواب اقرب وان تساووا فکونوا فی
الحزب الذی فیه عبد الرحمن ولم یعین احدا منهم للصلوة
علیه کیلا یفهم منه انه عینه بل وصی بها الی صهیب وکیف
بهذا ای کیف یصدق بهذا ولا یبعد ان یقال ای لبا رایه
ونظیره ما سبق قال الحبیب وکیف لی بجوابکم واشاره
روی کردن رای وتدبیر را وقوله والمشیرون غیب اشارة
الی ما قاله الحافظ اسمعیل من ان طلحة کان غایبا ولما
دفن عمر قعد عثمان وعلی وزبیر وعبد الرحمن وسعد
یتشاورون فاشار عثمان الی عبد الرحمن بالدخول فی الامر

فأتى عبد الرحمن وقال لست بالذی انافسکم علی هذا
الامر فان شئتم اخترت لکم منکم واحدا فجعلوا ذلک الی
عبد الرحمن فاقبل الناس کلهم الیه فاخذ یتشاور حتی
جاء فی اللیلة الثالثة الی باب المسور بن مخرمه بعد هوی من
اللیل فضرب الباب وقال ادع الی الزبیر وسعدا
فجاء او شاورهما ثم ارسل الی عثمان فدعاه فناجاه حتی
فرق بینهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا وارسل عبد الرحمن
الی من حضر من المهاجرین والانصار وامراء الاجناد فبایع
عثمان وبایعوه وجه حجت بر کسی غلبه کردن از اول والخصیم
الکثیر الخصومة وخصیمهم ای الخصیم منهم ومراد از غیر کل مرتضی
در سلسلهٔ قرابت او با رسول صلی الله علیه وآله برین وجه است محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب وعلی بن ابی طالب بن عبد المطلب و
سلسلهٔ نسبت عثمان برسول برین وجه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه
بن عبد شمس بن عبد مناف میفرماید پس اگر بودی تو که بمشورت
مالک شدی کارهای ایشان را پس چگونه تصدیق کنیم باین وحال آنکه
اهل مشورت غایب باشند واگر بودی تو که بخویشی پیغمبر غلبه کردی خصم را
از ایشان پس غیر تو اولیست به پیغمبر ونزدیکتر من مقصود
زهستی خلایق مائیم آیینهٔ اسرار حقایق مائیم کر پرده ز روی
کار ها بردارند در هر دو جهان بر همه سابق مائیم فتح مخفی
نماند که این دو بیت بر وفق مذهب شیعه است واهل سنت وجماعت

را اند که میان علی وعثمان خصومت بوده وآنچه معاویه بعلی نسبت کرد
که قتل عثمان بمشورت او بود اجتهاد خطاست بنابرین عجب که
این نظم مرتضی باشد مگر بتکلف شدید وارتکاب تاویل بعید
ومثل این در شان ابوبکر صدیق در حرف لام خواهد آمد ودلیل
قوی برآنکه ارباب اغراض فاسده برای ترویج اغراض کاسده
نسبت مدعیات خود بحضرت مرتضی میکنند آنست که میگویند
سبحان الذی تعلم جذر الاصم سخن آنحضرتست وحال
آنکه اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی
جذر اند مثل دو وسه که واقعند میان یک وچهار که مربعین یک ودو اند
چه یکی ازین دو اگر مربع باشد جذر او بیشتر از یک وکمتر از دو است
پس صحیح تنها وکسر تنها نیست ونمی تواند بود که صحیح وکسر باشد
چه مربع صحیح وکسر صحیح تنها نیست واگر نه واحد عدد او کند
پس مربع واحد که هم واحد است عدد صحیح وکسر کند بشکل چهاردهم
از مقالهٔ هشتم کتاب اصول واشکال نیست که مرتضی اساس معبود
باطل نکند قرون بفتح قاف جمع قرن تغانت تفاعل از فنا یعنی بهم فانی شدن ودر روی
نا پدید شدن از اول تنبیه بر زوال وفناء جهان
وتشبیه دنیا بمار زهرافشان

قد رایت القرون کیف تفانت | درست ثم قیل کان وکانت
[illegible]
کم امور لقد تشددت فیها | ثم هونها علی فهانت

قرون بفتح قاف جمع قرن وتفانت بهم فانی شدن ودروس نا پدید شدن

ازاوّل وهی ضمیر قصه ونانیث اوکاهیست که در جملهٔ مفسره مونثی غیرفضله
وغیرشبیه بفضله باشد مانند انّها لا تعمی الابصار بخلاف انّها
بنت عرفه وانّها کان القرآن معجزه وحیّه مار ونفث دردمیدن
ازدهانی وسم زهر وحسه بیدن ای مسّه وتشدد سخت شدن
وتهوین آسان کردن **میفرماید** هرآینه بحقیقت دیدی هزاد بارا
که چگونه بهم فنا یافتند یا پدید شدند پس گفته شده بودند فلان هردو بود فلان
زن قصه آنست که دنیا چون ماریست که در میدمد زهررا واگرچه باشد
محل بسودن که نرم باشد بسیارکارها که هرآینه بحقیقت سخت شدند درا
پس آسان کردم آنرا برخود پس آسان شد **شعر**
دنیاکه زداغ نیستی یافت نشان ‌‌ ماریست برای کاملان زهرفشان
دارد هنری نیک که باشد آسان ‌ هرکه نکرد سخت کوشی بحسبان
فتح شیخ علاءالدوله روایت کند ازابوالفتح موسی بن مجلی که
ابوالرضای بن نصر مکنفت که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود
الدّنیا حیّة یلین مسّها ویقتل سمّها **وصف دنیا بعدم**
ثبوت وتشبیه او بخانهٔ عنکبوت

انّما الدّنیا فناءٌ لیس للدّنیا ثبوت ‌ انّما الدّنیا کبیتٍ نسجته العنکبوت
[illegible]

نسج بافتن ازبافتن وعنکبوت جانوری ضعیف که تارها را برهم می‌بافد
والقوت ما یمسک الرّمق واطلاق فنا بر دنیا برای مبالغه
وخبر لعمری محذوف ای لعمری ما اقسم به والعمر والعمر بمعنی ولا
یستعمل مع اللام الا المفتوحة لانّ القسم موضع التخفیف

لکثرة استعماله **میفرماید** بدرستی که دنیا فانیست نیست مردنیارا
ایستادنی هرآینه که دنیا چون خانه‌ایست که بافته است آنرا عنکبوت
وهرآینه بحقیقت بس است ترا ازدنیا ای جوینده قوتی زندگانی من
سوگند که بعد اززمانی اندک هرکه در دنیاست خواهد مرد **س**
دنیاکه بود هستی او عین عدم ‌ چون خانهٔ عنکبوت باشد همه دم
کاهل سعادتی سرحرص ببر ‌ تا چند نهی بوادی جهل قدم
بیان تغییر احوال زمان وتبدل اطوار جهان

الم تر انّ الدّهر یومٌ ولیلةٌ ‌ یکرّان من سبتٍ جدیدٍ الی سبت
[illegible]

یکرّان بضم ازکر بمعنی بازگردانیدن یا بفتح ازکر یا ازکرور بمعنی بازگردیدن
ازاوّل واوّل انسب است وجدید نو وبد چاره واجتماع گرد آمدن
وجمع الله شمله ای ما تشتّت من امره وفرّق الله شمله ای ما اجتمع
من امره وشتّ وشتات پراکنده شدن **میفرماید** آیا نمی‌بینی
که روزگار روزیست وشبی که بازگردانیده میشوند ازشنبهٔ نو بشنبه
پس بگو هرنوجامه را که چاره نیست ازکهنه گشتن وبگو هرگرد آمدن
چیزهای پراکنده را که چاره نیست ازپراکنده شدن **س**
بر دو مرد دل که پشیمان کردی ‌ وزبازی روزگار حیران کردی
هرچند که جمعیت ظاهر داری ‌ ناگاه بدست خود پریشان کردی
ترهیب نفس از دنیا وترغیب او بعقبی

قد کنت میتاً فصرت حیّاً ‌ وعن قلیلٍ تصیر میتا
[illegible]

صبر درت کشتن ومیت اوّل مجاز چه موت بعد از حیوة می باشد **میفرماید**
بحقیقت بودی مرده پس کشتی زنرا وبعد از زمانی اندک میکردی
مرده عزیزست لبرای فنا خانه پس کجاست سرای بقا برای خانه
ده روزه حیاتی که تو داری امل ❊ شک نیست که میشود بمردن زایل
تا چند برای دار دنیا کوشی ❊ باید که کنی سرای عقبا حاصل

ارشاد بقناعت وترک وتنگ کار لوازم مرات

بَیْتٌ وثوبٌ وقوتُ یومٍ ... یکفی لمن فی غدٍ یموت

نصف نیم **میفرماید** خانه وجامه وقوت یکروزه کافیست مرکسی راکه
در فردا خواهد مرد وبسا که بمیرد در نیم روز ویک نیمه از قوت او فوت شود
چون داد خدا روزی یکروزه ترا ❊ عیب است دگر سؤال آن دریوزه ترا
با خود نبری هیچ دران دم که برد ❊ تقدیر ازین گنبد فیروزه ترا

تنبیه بر قناعت بقوت یکروزه وفراغت از طلب ودر بون

وادیت الشیء الی خفیته والعورة سوءة الانسان وکل
ما یستحی منه والبلاغ الکفایة ویحیی زنده بودن **میفرماید**
خانه که پنهان دارد جوانمرد را وجامه که بپوشاند از عورت او وقوتی
این بس است مرکسی را که زنده باشد واین بسیارست مرکسی را که خواهد مرد
در آخر کار چون نخواهی مردن ❊ وز تیغ هلاک جان نخواهی بردن
کر لقمه وخرقه مهیاست ترا ❊ تا چند بهرزه خویش را آزردن ❊

تحریص بر نفی حرص شقا وتاثیر قناعت بلقمه معتبر از خوان قدر

بیتٌ یواری الفتی وثوبٌ ... یستر من عورةٍ وقوتُ
ما ابعد الطالب المهموم ... حسبک مما تبتغیه القوت

بیت یواری الفتی وثوب یستر من عورة وقوت [illegible] ... هذا البلاغ لمن یحیی [illegible]

ما اکثر القوت لمن یموت

فایده جمع میان ای مبهم وبهذا تدرج است از ابهام تنفیر وبهت
الرجل بکسر الهاء اوضمها اذا دهش وتحیّر وافصح منهما
بُهت ولا یقال باهت وقال الراغب فبُهِتَ الذی
کَفَرَ ای دُهِش وحُیِّر وقد بهّته **میفرماید** ای طالب
حیرت زده بس است ترا از آنچه میجویی قوت چه بسیارست قوت مرکسی را
که خواهد مرد ❊ کر ملک جم وسلطنت کی داری ❊ غافل منشین که مرک از پی داری
چون روزی یکروزه ترا حاصل شد ❊ این حرص وهوا نفس تا کی داری

ارشاد بمخالفت نفس که عاصی است بالذات وتکلیف او بترک تکلف ولذات

صبرت عن اللذات لما ترکت ... والزمت نفسی صبرها فاستمرت
یا ایها الطالب المهموم ... حسبک مما تبتغیه القوت

الزام لازم کردن واستمرار استوار شدن واطماع بطمع افکندن وتوق
وتوقان آرزو وخواستن والا در اصل ان لا یعنی ان لا تطمع وتسلی
واشدن غم وظلمت واشال آن **میفرماید** صبر کردم از لذات
چون برکشتند ولازم کردم نفس خود را آن صبر که لایق اوست پس
استوار شد ونیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را دران مرتبه پس
اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد واگر نه واشود غم او ❊
فریاد وفغان ز نفس اماره من ❊ کو صبر جمیل تا کند چاره من
سررشته صبر گر نباشد درکف ❊ کی جمع شود این دل صدپاره من

نفی نظری که باعث باشد بر شهوت خواه در حضور مردم وخواه در خلوت

اقول لعینی احبسی اللحظات ولا تنظری یا عین بالسرقات

لحظ نگریستن بگوشهٔ چشم و سرقه بکسر را دزدی و قود کشیدن و شهوت آرزو و حسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید میکویم مر چشم خود را که باز دارد نگرستنهای بگوشهٔ چشم را و مبین ای چشم بدزدیها پس بسیار یک نگرستن کشد بدل آرزوی را پس گردد از آن آرزو دل در حرمانها س
ای چشم که دیده بسی فیروزی ☙ باید که نظر ز حسن خوبان دوزی
ترسم که زند آتش شهوت شعله ☙ انگاه تو در دوزخ حسرت سوزی

تسکین دلهای پر اندوه و هدایة بصبر کوه شکوه

خلیلی لا و الله ما من ملمة تدوم علی حی وان هی جلت
فکم من کریم یبتلی بنوایب فصابرها حتی مضت واضمحلت

خلیلی بفتح لام بصیغهٔ تثنیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کرتین ای کرات کثیرة یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در اشعار عرب بسیار ست و خضوع فروتنی کردن ازمالت و اکمال بسیار کفتن و نعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعلیک و زلل و زلت لغزیدن قدم از ثانی و تانیث زلت بسبب انکه نعل مونث سماعیست و ابتلا آزمودن و اضمحلال واشدن میغ و نیست شدن و در بعضی نسخ بجای یبتلی فدنکی میفرماید ای دوست من بحق خدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد بر زنده و اگرچه آن حادثه بزرگ باشد پس اگر فرود آید حادثه روزی پس فروتنی مکن برای آن و بسیار مکو کلهٔ چون کفش بلغزد پس بسیار کریمی آزموده شد بحوادث روزگار

پس بصبر برزد کرد با آن حوادث تا گذشت و نیست کشت س
هر فتنه که سر کشد بگردون علمش ☙ تا چشم بهم نهی نماند رقمش
دانا بنشیند و صبوری ورزد ☙ در ورطهٔ فتنه کر بلغزد قدمش

ترجیح خاموشی و کم کفتن بر گوهر معنی بالماس سخن سفتن

ان القلیل من الکلام باهله حسن وان کثیره ممقوت
ان کان ینطق ناطق من فضة فالصمت در زانه یاقوت

مقت دشمن داشتن و نطق سخن کفتن ازمانی و در مروارید بزرگ و در آراسته بیاقوت اشارت بدندان و لب در حال بستن دهان و در بعضی نسخ بجای زل ذل میفرماید بدرستی که اندک از سخن با اهل آن خوبست و بدرستی که بسیاری از سخن دشمن داشته است بنزدیک صاحب خاموشی و نیست هیچ بسیار کو مگر که بلغزد و نکوهش کرده نشود هیچ خاموشی اگر باشد که سخن کوید سخن کوینده از سیم پس خاموشی مرواریدیست که آراسته است او را یاقوت س
راز دل خویشتن اگر پوشی به ☙ وز گفتن بیفایده خاموشی به
هر چند سخنهای تو چون در باشد ☙ گر جو هر فضل خویش نفروشی به

تفضیل مردهٔ که اثر فضل او موجودست بر زندهٔ که نفع او مفقود ست

قد مات قوم وما ماتت مکارمهم وعاش قوم وهم فینا کاموات

مکارم جمع مکرمت و اموات جمع میت میفرماید بتحقیق مردند قومی و نمرد بزرگواریهای ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان ما به مردگانند س
هر مرده که کوی نیکنامی برده ☙ از لوح حیات نام خود نسترده

سرزنده که نفع او بمردم رسد ٭ در مذهب اهل فقر باشد مرده
موت التقی حیوة لا نفاد لها ٭ قد مات قوم وهم فی الناس احیاء

مرثیهٔ حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه وآله وسلم

نفسی علی زفراتها محبوسة ٭ یا لیتها خرجت مع الزفرات

نوفره ناله بسیار و خروج و مخرج بیرون آمدن از اول و علی متعلق بمحبوسه میفرماید
جان من بر ناله‌های خود محبوس است ای کاج جان من بیرون آمدی با ناله‌ها
نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگی و نمیگریم من مگر از بیم آنکه دراز باشد
حیوة من س جانم که بقید تن اسیر است و زبون ٭ ای کاج که آمدی
خود ناله برون ٭ رفتی تو بخاک و اشک میریزم من ٭ از وهم که
مدتی بمانم اکنون استنجادهٔ محاربه از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم

هل یدفع الدرع الحصین منیة ٭ یوما اذا حضرت لوقت ممات

دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر
آمدن از اول و لام جر بمعنی فی و تجمع نیک گرد کردن میفرماید
آیا باز میدارد زره استوار مرگ را چون حاضر شود روزی در هنگام
مردن هر کسی که من هر آینه میدانم که هر گرد کرده روزی باز خواهد گشت
بجدائی و پراکنده شدن س از شست قضا اگر رسد تیر قدر
رفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر ٭ زمی که بصورت ثریا دیدم ٭
------ آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر ------

اطلق فدیتک لابن عمک امره ٭ واذم عداتک عنه بالجمرات

نذیر رمیم کننده و کل آبات فی مکان فهو راکد و اطلاق رها
کردن و عم برادر پدر و رمی انداختن از ثانی و عداة جمع عادی
وجمره سنگ و قوله تعالی حنانا من لدنا وزکوة ای عبادة
توجب زکاء النفس وطهارتها میفرماید ای خواننده بجان
خدا رحم کننده از روز جزا آنکس که با و باز برد معبود تاریکیهای استوار
را باز گذار که فدا شوم ترا مر پسر برادر پدر خود را کار او و بینداز دشمنان
خود را از و سنگها پس مرگ حق است و مرگ شیرینی است که می آید باو
پس میشی گرفت بعلی چند که اسباب طهارت نفوس اند س
ای هر دو جهان ز نور رویت روشن ٭ بگذار که روبرو شوم با دشمن
از مرگ مرا نیست هراسی در دل ٭ حق است و با آن توان رهیدن از رنج

تهدید دشمنی که جواب نموده و متوجه بحرب آنحضرت بوده

یا جامعا بشماله ساعاته ٭ ودنت منیته وخان وفاته

حین هنگام بودن و وفات مرگ و اختلاف زد کسی آمد و شد کردن
و مختلف اسم زمان و القنا جمع قناة وهی الرمح و در بعضی نسخ
بجای حان وفاته له و وفاته او در و دنت حالی با عاطف بر
جامع مثل فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا وصافات ویقبضن
ای گرد کننده مر خبرهای پراکنده او را ساعتهای او
نزدیک شده مرگ او و رسیده هنگام وفات او باز کرد از

معرکه چه بدرستی که من نزد زمان آمد شدنیز با شری آمده ام که باز میکردد
بر دشمنان دلیرهای او س ای آمده بهر خنک من تند و دلیر
طبع تو مکر ز جان شیرین شده سیر ؛ برکرد که ناکاه نکردی کشته
آندم که مرا غضب بکیرد چون شیر خطاب باصحاب سعادت
انتساب در صفین ونصیحت ایشان بوقار و تمکین

دبوا دبیب النمل لا تفوتوا　　واصبحوا فی حربکم وبیتوا

قد قلتم لو جئتنا لجئت　　لیس لکم ما شئتم وشئت

دب ودبیب نرم رفتن ازثانی ونمل مور والاصباح ناقص بمعنی الکون
فی الصبح وبیات وبیتوته شب کذاشتن ازثانی وطالما درست
وما مصدری ولو دای تمنی واجا زنده کردن واماتت میرانیدن
میفرماید نرم روید نرم رفتن مور در مکذ رید و در بامداد باشید
در جنک خود ودر شب باشید در جنک تا بیابید دین را یا بمیرید بلکه نه
بدرستی که دیر است که تا ز مانی کرده شده ام من بحقیقت گفتند کاج می آمدی
ما را پس آمدم نیست مر شما را آنچه خواهید شما وخواهم من بلکه آنچه
خواهند زنده کنند میرانند س ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید
آهنک نشاط وخرمی ساز کنید ؛ شمشیر شما کلید فتح وظفرست
ابواب امل بروی خود باز کنید بیان آنکه فرح لازم اندوه است
وفرج تابع مکروه

اذا النائبات بلغن المدى　　وکادت تذوب لهن المهج

اذا النائبات بلغن المدى　　وکادت تذوب لهن المهج

المدی الغایت و ذوب کداختر شدن ومهجه جان وبینونه وبین جدا
شدن میفرماید چون حوادث برسند بنهایت ونزدیک
باشد که بکداز د برای آن حوادث جانها وفرود آید بلا وجدا شود صبر
پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرح شعر
ای باخته اسباب فراغت ناکاه ؛ از غم نشود تیره دماغت ناکاه
بر ظلمت روزکار کر صبر کنی ؛ روشن شود از غیب چراغت ناکاه
بیان احتیاج مردم اهل در بعضی اوقات بجهل

لئن کنت محتاجا الى العلم اننی　　الى الجهل فی بعض الاحایین احوج

احتیاج وحوج نیازمند شدن وبعض برخی واحایین جمع احیان وفرس
اسب والجام لکام کردن واسراج زین نهادن میفرماید
هر آینه اکر هستم نیازمند بعلم بدرستی که من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم
ومرا اسبیست برای حلم که بحلم لجام کرده شده است ومرا اسبیست
برای جهل که بجهل زین نهاده شده است نظم
هرچند که من ز عقل وشرع آکاه ؛ محتاج شوم بترک حکمت ناکاه
در هر صفتی که رو نماید طاقم ؛ من مظهر جامعم توفیق اله

وبالجهل لا ارضی ولا هو شیمتی　　ولکننی ارضی به حین احوج

تقویم راست کردن وتعویج کج کردن واحواج نیازمند کردن
ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثالث وما کنت ارض الجهل خدنا

ولا اخا میفرماید پس هر که خواهد راست کردن من پس هر تنگی
من راست کرده شده ام و هر که خواهد کج کردن من پس بدرستی که من
کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و زجهل خوی منست ولیکن من راضی
میشوم بجهل آن زمان که محتاج گردانیده میشوم بآن **شعر**

آیینهٔ اسمای خدا شد دل من ۞ مجموعهٔ اسرار قضا شد دل من
تا شاه سراپردهٔ اطلاق شدم ۞ از قید کج و راست جدا شد دل من

[illegible]

الا ربما ضاق الفضاء باهله   وامکن مابین الاسنة مخرج

سماجت نازیبا شدن از خامس وامکان یکسان بودن نسبت شی
بوجود و عدم دشنان سرنیزه **میفرماید** پس اگر گویند بعضی
مردم که در وی نازیبائی است پس بحقیقت راست گویند و خواری
بازار نازیباترست بساتنگ شود زمین فراخ باهل آن و ممکن باشد
بیرون رفتن در میان سرهای نیزه **ش** مردم زیبا یان جفا قافلهٔ
آیند و کنند از من مسکین گله ۞ لیکن چکنم که کرد تقدیر خدا
درگردن هر طائفه سلسله **خطاب بفاطمه جزاها الله**
خیر الجزاء در وقت توجه بمحاربه و غزا

تونی ذا الفقار فاطم غیر   فانی السیف کل یوم هیاج

[illegible]

ورد الیوم ناصحا ینذر الناس   جیوش کالبحر ذی الامواج

[illegible]

وخراب الاوطان وقتل الناس   وکل اذا اصبح لا رج

فقاره

فقاره بفتح و فقره بکسر مهرهٔ پشت و اسنوی گوید فقار در ذوالفقار
بفتح فاست که جمع فقاره باشد یا بکسر فاست که جمع فقره باشد
و آن شمشیری بود که در غزای بدر از عاص بن منبه بن حجاج سهمی
بحضرت رسالت رسید و بر علی بخشید و کلبی گوید علی عاص را کشت
و ذوالفقار تصرف کرد و بعد از شهادت علی بمیراث دست بدست
میرفت تا بمحمد بن عبدالله بن حسن بن علی رسید و چون میان او
و لشکر ابوجعفر منصور عباسی مقاتله شد نزدیک بود که بدولت
شهادت مشرف شود و او را چهارصد دینار بشخصی از بنی تجار می بایست
داد ذوالفقار تسلیم او کرد و گفت خذ السیف فانک لا تلقی
احدا من آل ابی طالب الا اخذه منک واعطاک حقک
و آن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن
عباس والی یمن و مدینه شد و آنشخص را طلب کرد و ذوالفقار ستد
و چهارصد دینار بداد و از و بمهدی بن منصور منتقل شد و در دست
خلفای عباسی بود و اصمعی گوید رایت الرشید بطوس متقلدا
سیفا فقال یا اصمعی الا اریک ذوالفقار قلت بلی
جعلنی الله فداک فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه
ثمانی عشرة فقارة و فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله از خدیجه
بنت خویلد بن عبدالعزی بن قصی و پیغمبر او را در سال دوم هجرت
بمرتضی داد و چون اینجا منادی است تاء او ترخیم افتاده و یوم
الهیاج بالکسر یوم القتال و نحو جانب و هائج تر مست و هیاج
جمع او و واو برای قسم یا عطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین و طن

آرامگاه واصبح تام بمعنی وصل الی الصباح وناصحا مفعول برود
قال الله تعالی وهراب معطوف برقتلی
میفرماید نزدیک کردان ذوالفقار را ای فاطمه بمن که برادر من
شمشیرست در هر روز حرب نزدیک کردان آن شمشیر را ان را چه بدرستی
که من سوار شونده ام درمیان مردان بجانب جمعی که شتران مست
می مانند آمده اند امروز نیکخواهی را که هم میکند مردم را لشکرها چون
دریا صاحب موجها آمدند آن لشکرها شتاب کنند کان میجویند کشتن
مرا بحق پدر تو که عطا داده شده است بمعراج آسمان و میجویند ویران
کردن وطنها و کشتن مردم و همه چون بامداد کردند پناه آورنده اند
بمن س ای نور دو چشم من بیار و شمشیر ش تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر
هرکس که بقصد خون من گشت دلیر ش گویا ز حیوة خویشتن باشد سیر
فتح قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت
لسبع عشرة خلت من رمضان فی السنة الثانیة عشر من
البنوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا وقیل لیلة سبع عشر من
ربیع الاول قبل الهجرة بسنة وقیل لسنة وشهرین وقیل
لیلة سبع وعشرین من رجب واختلف فی ان الاسراء من
شعب ابی طالب او من بیت ام هانی بنت ابی طالب او
من المسجد الحرام وفی انه صلی الله علیه وآله اسری بروحه و
جسده فی الیقظه ام بروحه فی النوم والاول قول الاکثرین
والثانی قول عایشه
من ظهور الاسلام او یاتی الموت

شهیدا من شاخب الاوداج ظهور آشکار شدن وغلبه کردن
وشهید کسی که کشته شود در راه خدا وشخب رفتن خون از جراحت
والودج عرق فی العنق میفرماید زود خشنود سازم پادشاه
مطلق را بزدن تیغ مادام که زنده ام تا آن زمان که بیابم
آنچه که من امیدوار بوده ام بآن از آشکار شدن اسلام یا آیدم کشته
شهیدی را که روان باشد خون از رگهای گردن او س
خواهم که ز فیض حق سعادت یابم ش آیین ز رگ و سعادت یابم
شمشیر زنم که شرع و دین فاش شود ش یا من بمراد خود شهادت یابم
شکوه از دوستان منافق ویاران غیر موافق
کل خلیل لی خاللته لا ترك الله له واضحه
مخالت وخلال یکی دوستی کردن والواضحه الاسنان التی
تبدو عند الضحك واشیاه مانند شدن وبارحه دوش
میفرماید هر دوستی مرا که دوستی کردم با او مگذارد خدا مر ورا
دندانهای پیش پس هر یک از ایشان یاری دهنده ترست از روباه
چه مانندست امشب بدوش س تا چند بمهر دوستان می نازی
این طایفه را نیست بجز غمازی ش روباه وشند وقت حیله کردن
گر شیر نری خوری از ایشان بازی بتبیین آیین مخالطة
وتعیین طریق مباسطة
اصحب خیار الناس حیث لقیتهم ومن صحب الاشرار یوما یحج

ولا تک عربضا تشاتم من دنی ❊ فتبشه کلبًا بالسفاهة ینبح
خبا ریک و کرین و فی الاساس هو من خیار الناس واخیارهم و
اخائرهم و ثانی انسب است اینجا بقرینهٔ مقابلهٔ اشرار و نجات رستن
از اول و تسلیم سلامت دادن و شرید و ممازحت و مزح با کسی بازی
کردن از ثالث و اشتها آرزو کردن و رجل عریض بکسر العین
و تشدید الراء ای متعرض للناس بالشر و مشاتمه با کسی دشنام
دادن و نبح بانگ کردن سگ از ثالث **میفرماید** صحبت دار
با نیکان مردم تا نجات یابی سلامت داده شده و هر که صحبت دارد
با بدان روزی زود مجروح شود و پرهیز خود را از آنکه مزاح کنی
روزی با جاهلی چه بینی آنچه آرزو نکنی آن زمان که مزاح کنی و مباش
متعرض مردم ببدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید پس مانند باشی
بسگی که بسفاهت بانگ زند س با مردم نیک شو مصاحب ای دل
باشد که تحی شوی مناسب ای دل ش بگذر ز مزاح و ترک بد نفسی کن
تا حق بدهد ترا مراتب ای دل

فبالراس والعینین منی قضاؤها
و من کیشتری حمد الرجال یربح ماجد بزرگوار و تسبیح وادی کردن و اشترا
خریدن و ربح سود کردن از رابع و مصراع ثالث مقول قول **میفرماید**
چون کریمی بیاید در حالی که طلب کند حاجتی پس نکو گفتن آزاده بزرگوار
که سماحت کند پس بسر و دو دیده از منت گزاردن این حاجت
و هر که خرد ستایش مردان از و سود کند **شعر**
ای کشته میان اهل توفیق علم ش و ز حرف وفا کشیده بر چهره رقم

پیوسته بهم مستمندان میباز ش تا فاش شود نام تو در فضل و کرم
ستایش رفق بر وجه صلاح که مودی است بنجاح و فلاح
الرفق یمن والاناة سعادة ❊ فتأن فی امر تلاق نجاحا
رفق نرمی کردن و یمن خجستگی و آناه درنگ و سعادت نیکبخت شدن
از رابع و تأنی درنگ کردن **میفرماید** نرمی کردن خجستگی است
و درنگ نیکبختی است پس درنگ کن در کار تا برسی بروا شدن حاجت
خواهی که زبخت آب در رنگ باشد س باید که بهر کار درنگت باشد
سر رشتهٔ جبر گر بچنگت باشد ش فیروزی و فتح چون نهنگت باشد
نهی از اظهار اسرار و تحذیر از شر اشرار
فلا تفش سرک الا الیک ❊ فان لکل نصیح نصیحا
فانی رایت غواة الرجال [illegible]
بر نهان **میفرماید** پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه بدرستی که
هر نیکخواهی را نیکخواهی است پس بدرستی که دیدم مردان گمراه را
که نمی گذارند پوستی را درست س ای دوست مگو سر دل خویش بکس
آیینه دل تیره مگردان بنفس ش چون غنچه زبان خویشتن کش بدهان
تا چند کنی برزه درایی چو جرس **امر بکوهر عبادة سفتن**
و نفی بیهوده گفتن
اغتنم رکعتین زلفی الی الله ❊ اذا کنت فارغا مستریحا
واذا هممت بالقول [illegible]
اغتنام غنیمت گرفتن والرکعة المرة من الرکوع وهو الانحناء
والزلفی القربة والمنزلة و فراغ و فروغ و اپرداختن و تسبیح سبحان الله

گفتن میفرماید غنیمت کرد ورکعت را برای نزدیکی بخدای چون باختی
واپرداز نده برآسوده وچون آهنگ کنی بسخن گفتن درباطل پس
بگردان بجای آن سبحان الله گفتن س ای برده بیام زفلک توسن فکر
وزطبع توزاده نفس معنی بکر ش آندم که به بیهوده دلت میل کند
باید که بجای آن کنی حق را ذکر شرح مقابله لیلة الهریر در صفین
ووصف مقابله ومقاتله اعداء دین

اللیل داج والکباش تنتطح نطاح اسد ما اراها تصطلح

منها نیام وفرقة منبطح فمن نجا براسه فقد ربح

کبش کشن میش وانتطاح سرو پیکدگر زدن ونطاح سروزدن واصطلاح
بایکدیگر صلح کردن وغرین بیشه شیر ولقاء کارزار ونوم خواب کردن
ونیام جمع نایم وفریق گروه وانبطاح برروی افتادن ودرعدول
ازمرحوابمرح اشعار بودن آن شیران بشابه یک ذات شل وهم
لکم عدو میفرماید شب تاریکست وجمعی مردم مانند قوچهاء
سروبهم میزنند سروزدن شیران نمی بینم ایشانرا که بایکدیگر صلح کنند
شیران بیشه اند درکارزار بحقیقت نشاط کنند بعضی ازایشان خواب
کنند کاتند وگروهی برروافتادکانند پس هرکه نجات یافت بسرخود
پس بحقیقت سود کرد س شیران دلاور رندامشب درجنگ
سررشته فتح ونصرت آرند بچنگ ش دارند زخون دشمنان مردم رنگ
یارب نشود توسن این طایفه لنگ تحسین کد خدایی وفراغت
باحسن وجوه بلاغت

فلاح رستن والمزخه بالفتح المراة وزخ پسوختن ازاول وزخه ای
دفعه وهدة ومراد معنی اول ودرسبیل لطیفه ناظر به ثانی وفی خواب
کردن باآواز میفرماید رست کسی که هست مروراز نی که جمع شود
باو پس خواب کند خواب کردن باآواز س خوش حال کسی که آورد زن نکاح
باشند این پس هم بآیین صلاح ش درمزرع او دانه خویش افشاند
پس خواب کند بکام دل تا بصباح نصیحة امیر المومنین حسن
جزاه الله بحسن تمکین الفتن

علیک ببر الوالدین کلیهما وبر ذوی القربی والاباعد

وقارن اذا قارنت حرا مودبا فتی من بنی الاحرار ابن الماجد

کلامردو والاباعد نقیض الاقارب وزکی پارسا والنجاز راست کردن
وعده والموعدة الوعده ومقارنت پیکدیگر پیوستن میفرماید
فراگیر نیکی با پدر ومادر هر دو ایشان ونیکی با صاحبان خویشی ونیکی
با بیگانگان وصحبت دار اگر یار پیر کاری پاکیزه کرده پاک دامن
پارسا راست کننده مروعده ها را وپیوند کن چون پیوند کنی با زاده
ادب آموزانیده جوانمردی از پسران آزاده مردان که آرایش مجلسها باشند
هرکس کرنشانه سعادت دارد س با خلق جهان بلطف عادت دارد
پیوسته شود رفیق شخصی که زبخت ش علم وادب ونور عبادت دارد

وغض عن المکروه طرفک واجتنب اذی الجار واستمسک بحبل المحامد

گف باز داشتن از آول و اذی رنج و مکروه والادتعاب الوغد
ومساعده یاری کردن وغض فرو خوابانیدن چشم از آول وطرف چشم زدن
واستمساک چنگ درزدن وحبل رسن ومحدث ستودن میفرماید
باز دار رنج را از مردم ونگاه دار زبان خودرا و رغبت کن که خدا
شوم ترا در دوستی دوست یاری کننده و فرو خوابان از مکروه چشم
خودرا واجتناب کن از رنج همسایه وچنگ زن برسن ستایشها س
خواهی که رسد بآسمان پایه تو ـه وز فیض خدا راست شود دایه تو
باید کز آفتاب فضلت هر روز ـه پرنور شود خانهٔ همسایهٔ تو

والله فاستعصم ولا ترج غیره ولاتک للنعماء عنه بجاحد
حادث نو شونده وحسد بدخواهی کردن واستعصام چنگ درزدن
ونعمار ناز وآسایش وجحد وجحود انکار کردن میفرماید باش
اعتماد کننده بخدا در هر نو شونده که نگاه دارد ترا تا غایت روزگار
از چشم بدخواه وبخدا پس چنگ درزن وامید مدار بغیر او ومباش
مران نعمت را که از وست انکار کننده س چون یافتهٔ ز فیض حق انعامی
زنهار منه براه شیطان کامی ـه بی حکم قضا نمیشود اکرامی
از غیر خدا مخواه هرگز کامی ـه تا صد غم و رنج را تحمل نکنی
یک نکتهٔ تحقیق تامل نکنی ـه خواهی که خدا پاس تو دارد همه دم
باید که دمی ترک توکل نکنی

ولاتبن للدنیا بناء مؤمل خلودا فما حیٌّ علیها بخالد
وکل صدیق لیس له ودّه

النافسه مجاهدة النفس للتشبه
بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر علی غیره وعلی نصم عن
زیرکی وخلیقت سرشت وخلایق جمع او والتامیل الرجاء وزایده
بایکدیگر فزودن ومصراع سادس کنایت از مفارقت چه آنچه منفرد شوند
در فرا دمی اندازند میفرماید کوشش کن بصرف مال در جستن
بزرگی برای تشبهٔ بهمت ستوده سرشتهای بزرگوار وبنا مکن برای بنا
بنا امید دارنده جاودانه بودن که نیست زنده بر دنیا جاودانه
وهر دوستی که نیست برای خدا دوستی او پس جدا کن بر وکه آیا هست با و
هیچ افزون کنندهٔ در بها س دنیا چو کس وفا نخواهد کردن
خوش نیست برای جمع آن بد کردن ـه هر کس که نه از بهر خدا یار تو شد
فرصت ترا یاری اور د کردن تهییج نفس ناطقه بتحصیل فضایل ومقام
وذی همة لم ترض بالضیم نفسه فاصبح قرماً هبرزیاً محسّداً

ابی الله الا ان یکون معظماً هماماً کریماً باذخ المجد اصیداً
ضیم ستم والقرم بفتح القاف السید وقال تغلب کل جمیل
وسیم عند العرب هبرزی بتقدیم الراء المهملة علی المعجمة وکسر الهاء
والراء وتمجید بزرگی یاد کردن ومخامره آمیختن والاریحی بسکون
الراء وفتح الباء الواسع الخلق یقال اخذته الاریحیه
اذا ارتاح للندی وتردد آمدشد کردن وتعظیم بزرگ داشتن
وهمام مهتر بزرگ همت وبذوح بلند شدن واصید پادشاه ومتکبر
میفرماید بسا صاحب همتی که راضی نشد بستم نفس او پس گشت مهتری

نیکو یاد کرده شده بزرگی چون آمیخته شود با او بسبب سخاش شدن
واز غایت فرح بحرکت در آید خیال کنی چنیدن نیزه را در مشاهده او
بوجه تردد و منع کنا د خدا مگر اگر باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همت
بلند بزرگی پادشاه **شعر** هرکس که نکرد طبع او میل ستم
وز فضل کند با همه کس لطف و کرم ** شک نیست که عاقبت بزرگی یابد
وز علم شود در همه آفاق علم

وجلّ ما على ذروة الفخر سابيا
وابدى سماحا بين ذاك وسؤددا مسایره با کسی رفتن و خرم پیدا بود
در کار و ذهي الرجل فهو مزهواي تکبر وللعرب احرف لا یتکلمون
بذلك الا على سبيل المفعول به وان كان بمعنى الفاعل مثل
عني بالامر ونتجت الناقة واُغيد نازک اندام و ذروه زور کوهان
و زور کوه و سیاده و سؤدد بضم سین مهتر شدن و در بعضی نسخ بجای
سایر صار **میفرماید** هر آینه بحقیقت رفت با ایام بهشیاری
و چاره پس گشت روزگار کم کرمیکند بنازکی اندامی که اوست و فزود آمد
بمرتبهٔ اعلی از ذروهٔ نازش بلند شونده و آشکارا ساخت سخا را در میان
آن و مهتر شدن را **نظم** هرکس که ز ارباب عبادت باشد
در خدمت او بخت و سعادت باشد ** ایام بعلم و جود او فخر کند
در چهرهٔ او نور سیادت باشد

وكم من فتى لم يرم من حلل التقى
وكم من فتى بالله اضحى مؤيدا التوفيق جعل راي الانسان
موافقا للقدر و اعانت یاری کردن و تسدید راست گردانیدن

و عُرِي برهنه شدن از رابع والحلة ازار و ردا و لا تسمى حلة حتى
يكون ثوبين و تا یبد نیرومند کردن **میفرماید** نیست یارش
مگر آن که باشد او توفیق داده یاری کرده بیاری خداوند راست کرده شده
پس بسیار جوانمردی شد از جامهای پرهیزکاری و بسیار جوانمردی بخدا گشت
نیرومند کرده **نظم** خوش نیست بغیر حق تفاخر کردن
با دشمن و با دوست تکبر کردن ** پیمانهٔ دل که ساخت استاد ازل
باید ز شراب فیض او پر کردن

وما السيف ما قد كان في بطن جفنه
ليسف ولكن ما تبدى مجردا شد قوی کردن و اعزام دل بر کاری
نهادن و بطن شکم و جفن بفتح جیم نیام شمشیر و تبدی آشکارا شدن
و تجرید برهنه کردن و در بعضی نسخ بجای جفنه غمده بکسر غین که مرادف
اوست **میفرماید** بسیار قوی کند کریم دل بر کار نهادن خود را
پس گردد بر دشمنان شمشیری هندی و نیست شمشیر مادام که بحقیقت باشد
در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده **بیت**
ای با همه کس ز عقل و دانش زده لاف ** گر نیست در آنچه گفته زنگ گزاف
آثار کمال و فضل خود ظاهر کن ** تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف
ارشاد بتوقف اکتساب معالی بر مشقت ایام و سهر لیالی
أعاذلتي على اتعاب نفسي ودعني في السرى ودوض السهاد

عاذل ملامت کردن و تانیث عاذله باعتبار جماعت و رعی چریدن و سُری
و سری شب رفتن و روضه مرغزار و سهاد بیخوابی و اصل السوم

الذهاب فی اشفاء الشیء ویطلق علی کل منهما والبرق مایلمع
من السحاب والطیب اللذة ورقاد خواب دراز میفرماید
ای کروه ملامت کننده من بر رنجانیدن نفس خود وچریدن من در وقت
رفتن بشب در مرغزارهای بخوابی چون جوید جوانمرد برق درخشنده
از ابر بزرکواریها پس آسانتر فوت شونده لذت خواب درازست س
ای کروه هوسکی مرد وآنا باشی ش درعلم نظر واقف وبینا باشی
باید کز خواب وخور جدا باشی ش تا سپجو ملک از همه اعلا باشی

ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر

تغرّب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فواید

تغرب غریب شدن والفایدة ما استفدته من علم او مال
وتفرج وابردن اندوه والهم الحزن الذی یذیب الانسان
میفرماید غریب شو از وطنها درجستن بزرکی وسفر کن که در سفرهاست
پنج فایده وابردن اندوه وکسب کردن وجه معیشت وعلم ورفتنها وصحبت بزرکوار
جمعی که رموز عشق دریافته اند س کام دل خویش در سفر یافته اند
علم وادب وخرمی وکسب معاش ش در صحبت ارباب نظر یافته اند

فموت الفتی خیر له من مقامه بدار هوان بین واش وحاسد
المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیة وفیفا بفتح بیابان بی آب
وفیا فی جمع او والمقام بالضم الاقامة وهوان خوار شدن
والواشی الغماز میفرماید پس اکر کفته شود که در سفرها خواری

ومحنتاست وبریدن بیابانهای بی آب وارتکاب چیزهای سخت
پس مردن جوانمرد بهترست مر او را از مقیم شدن او بخانهٔ خواری میان
غماز وحاسد س هرچند که در سفر ملالت باشد ه از هر طرفی غصه حوالت باشد
زان به که شوی مقیم در خانهٔ خویش ش وز اهل وفا ترا خجالت باشد

بیان توقف جمیع امور بر امر غفور وشکور

اذا لم یکن عون من الله للفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

یعنی تقدیر کردن از ثانی واجتهاد کوشیدن میفرماید چون نباشد
یاری از خدا مر جوانمرد را پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود بر او
اجتهاد آن زبرای او س چون هستی هرچه هست از نور خداست
بی حکم خدا نمیشود چیزی راست ش تدبیر تو کر خلاف تقدیر وقضاست
دانند محققان که بی شبهه خطاست بیان انکه امور

بروفق تقدیر حمن است نه بر نهج تدبیر انسان

لو کانت الارزاق تجری علی مقدار ما تستاهل العبد

واعتدال الدهر علی اهله واتصل السودد والمجد

استیهال سزاوار شدن وخدمت مصدر از اول واستخدام خدمت
خواستن ونحس بداختر واعتدال راست شدن واتصال پیوسته شدن
وسمت راه راست وفرد یکانه میفرماید اکر بودی روزیها
که جاری بودی بر اندازهٔ آنچه سزاوار باشد بنده آنرا هر آینه بودی
کسی که خدمت میکند خواهندهٔ خدمت وغایت شدی بداختری وبیدا

شدی نیک اختری وراست شدی روزکار باهل خود وپیوسته بودی
مهتری وبزرکواری لیکن روزیها جاری میشوند بر طریق خود چنانچه
میخواهد یکتا ویکانه س کر روزی من بفضل بودی وکرم
هرکز نشدی بر دل من غصه زقم ش لیکن چه توان کرد که در صبح ازل
برلوح قدر قضا چنین راند قلم **مذمة جمعی که بصورة مردم اند**
وبحقیقت حیوانات بی دم اند

کتی لا فتح عینی حین افتحها علی کثیر ولکن لا اری احدا

فتح بفتح فا ونون دروغ میفرماید چه بسیار زند مردم زبلکه چه
کم اند ایشان وخدا میداند که من نمیکویم دروغ را بدرستی که من هر آینه
میکشایم چشم خود را آن زمان که میکشایم آنرا بر بسیاری ولیکن نمی بینم
هیچ یکی را س امروز که قحط فضل واحسان باشد ش نقصان وکمال خلق یکسان باشد
هرچند باطراف جهان کردیدم ش یک فرد ندیدم که انسان باشد
تنبیه بر مفارقت وجدایی از یاران منافق ریایی

من لم یردک فخل لمراده لا تکثرن بهجرة وبعاده

تخلیه رها کردن وهجر از کسی بریدن از اول ومباعده وبعاد از کسی دور
شدن میفرماید هر که نخواهد ترا پس رها کن او را بمراد او واندوه
مکش برای بریدن او ودور شدن او س آنم که کسی سلسله شوق کسیخت
وز قید محبت ووفای تو کریخت ش در باب صفا ومهر او سعی مکن
دیکر زدو بکوزه سر آب کر ریخت **تفصیل لوازم محبت وتبیین مراسم مودت**

اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثا فبعه ولو بکف من رماد

رها وخاکستر وکتمان پنهان کردن از اول وسریره نهان وفؤاد دل
میفرماید چون مرد نکاه ندارد سه چیز پس بفروش او را واکرچه
باشد بکفی از خاکستر وفا مر دوست را وصرف مال ونهان کردن
سرها در دل س کر شد هوست بدوستی کوشیدن ش وز جام صفا می طرب نوشیدن
شرطست باتش وفا جوشیدن ش پاشیدن سیم وراز ها پوشیدن

بیان انکه محبت دشمن هر کس عداوة اوست وصداقة
دوست هر کس صداقة اوست

صدیق عدوی داخل فی عداتی وانی لمن ود الصدیق ودود

میفرماید دوست دشمن من داخل است در دشمنی من وبدرستی
که من مر کسی را اکر دوست دارد دوست مرا دوستم پس نزدیک مشو
بمن وحال انکه تو دوست دشمن منی چه بدرستی که آنچه در میان دلهاست
دورست س باخصم تو هر که نفس باشد دوست ش این نکته بدان که دشمن جان تو اوست
زان پیش که غمازی خود فاش کند ش چون نافه بکش از سر او اول پوست
اظهار تمکن در مودة وصفا واثبات ثبات در محبة ووفا

واثبات ثبات ذو محبة ووفا ما ودنی احد الا بذلت له

آخر بار پس والابد الدهر ور شد بفتح را راه راست یافتن میفرماید
دوست نداشت مرا هیچ یکی مکر که بخشیدم مر او را صفای دوستی خود را باز
تا آخر روزکار ودشمن نداشت مرا هیچ یکی واکرچه بود بدی کننده
بمن مکر که دعا کردم برای او خدا را براه راست یافتن **شعر**

آندم که کسی دشمن جان تو شود ☙ یا در پی آسیب و زیان تو شود
از کینهٔ او کرد دل خود پاک کنی ☙ ناگاه ز غیب مهربان تو شود

ولا ائتمنت علی سر فبحت به ✿ ولا مددت الی غیر الجمیل یدی
[illegible] ✿ ولا ذهبت بالمال [illegible]

ایتمان ایمن داشتن و بوح بدید کردن راز از اول و اتباع از پی
در آوردن و ضمیر اتبعه عاید با قول و ضمیر ذهبت بنعم و تانیث باعتبار
کلمه و باء بالمال برای تعدیه میفرماید این داشته نشدم بر
رازی که آشکارا کردم آنرا و نکشیدم بغیر خوب دست خود را و نگویم
آری روزی پس از پی در آوردم آنرا بخلی و اگرچه برد مال و فرزند را
تا در تن این شکسته جان خواهد بود ☙ از بهر وفای دوستان خواهد بود
با هر که دم از مهر و محبت زده ام ☙ گر سر برود سخن همان خواهد بود

آرزوی رفیق جانی و شفیق روحانی

همومُ رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ ✿ وهمی من الدنیا صدیقٌ مساعدُ
نکون کروحٍ بین جسمین قسمت ✿ فجسمهما جسمان والروح واحدُ

تقسیم بخش کردن و الروح تذکر و تونث میفرماید قصدهای
مردان در کارها بسیارست و قصد من از دنیا دوستی یاری کننده است
که باشد چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده باشد پس تن
ایشان دو تن باشد و جان یکی **نظم**
از حضرت حق همیشه خواهد دل من ☙ یاری که سرشته شد بمهرش گل من
از غم چو شود جهان بچشم تاریک ☙ پر نور کند چهرهٔ او منزل من

ترغیب نفس بقناعت که مشتملست بر حین طاقه

افلح من کان له کردیه ✿ یاکل منها ثم یثنی جیده
الکردیه بالکسر تمر یبقی فی اسفل الجلة من جانبیها
واثنا دوتا کردن و جید گردن میفرماید رسته است کسی
هست هر ورا بقیهٔ خرمایی که میخورد ازان پس دوتا میکند گردن خود را
گر نیست ترا ز کید دشمن بیمی ☙ و ز نان جو سوخته داری نیمی
فارغ بنشین بگوشهٔ غار خویش ☙ زنهار مخور غم که داری نیمی

تنبیه بر غم درویشان خوردن و تسکین دلهای پریشان کردن

وحسبک داء ان تبیت ببطنة ✿ وحولک اکباد تحن الی القد
البطنة ان تمتلی من الطعام امتلاء شدیدا و کبد جگر و حنین
آرزومند شدن از مانی والقد بالکسر جلد السخلة الماعزة
میفرماید بس است ترا درد که شب گذاری بپری شکم و در
پیرامون تو باشند جگرهای که اشتیاق دارند پوست بزغاله
تا چند خوری سیر و بکس نان ندهی ☙ یک لقمه ز خوان خود بمهمان ندهی
آندم که کشی سماط جمعیت خویش ☙ یک کاسه بدرویش پریشان ندهی

خطاب بدنیاداری که در دار دنیا طمع خلود داشته و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته

یا موثر الدنیا علی دینه ✿ والتائه الحیران عن قصده
اصبحت ترجو الخلد فیها وقد ✿ ابرز ناب الموت عن حده
هیهات ان الموت ذو اسهم ✿ من یرمه یوما بها یرده
لا یشرح الواعظ قلبه ✿ لم یعزم الله علی رشده
ایثار برگزیدن و تیه و توه سرگشته شدن و حیرت سرگردان شدن

وحیران سرکردان وابراز بیرون آوردن وهیهات اسم فعل بمعنی بعد
وسهم تیر وشرح وشروح کشاده کردن دل از ثالث وعزم وعزیمت
دل برکاری نهادن از ثانی ورشد بضم را راه راست یافتن
میفرماید ای برگزیننده دنیا بر دین خود وسرگشته وسرگردان
از راه راست خود کشتی تو که امید میداری جاویدانی در دنیا وبحقیقت
بیرون آورده شده دندان نیش مرگ از تیزنای او دور است امید تو
بدرستی که مرگ صاحب تیرهاست که هر که می اندازد مرگ او را از وی
بآن تیرهای هلاک میکند او را کشاده نمیکند پند دهنده دل مردی را که
عزیمت نکرده خدا بر راه راست یافتن او **شعر**

تا چند ترا طول امل خواهد بود ✿ وز شاه جهان جاه وعمل خواهد بود
اندیشه مکن ز مرگ واکنون بگذار ✿ خبری که ترا روز اجل خواهد بود

ارشاد با بن الوقت بودن وابواب حال بر روی دل کشودن

مَضَی اَمسُکَ الباقی شهیداً مُعَدَّلاً ✿ واَصبَحتَ فی یَومٍ عَلَیکَ شَهید
ولا تُرجِ فعلَ الخیرِ یوماً الی غدٍ ✿ لعلَّ غداً یاتی واَنتَ فَقید

شهید گواه وتعدیل عدل خواندن واقتراف کسب کردن وتثنیه دوتا
کردن وارجاء واپس بردن ومعاتبه با کسی عتاب کردن وعود
باز آمدن وشهید خبر هو محذوف میفرماید گذشت دی روز تو
که باعتباری باقیست در حالی که گواهیست عدل خوانده ورسیدی
بیامداد در روزی که بر تو گواهست پس اگر بودی که در دیروز

کسب کردی بدی را پس دوتا کن نیکویی کردن و تو ستوده باشی و تاخیر
مکن کردار خیر را روزی بعد فردا شاید که فردا آید و تو نایافت باشی و روز
خود اگر عتاب کنی او را باز گردد نفع او بتو و دیروز گذشت نیست که باز گردد
ای یافته از باده تحقیق خبر ✿ در جان تو کرده آتش عشق اثر
خواهی که ز اهل حال یابی بهره ✿ بر نقطه حال روز پیوسته نظر

بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت وخوار گشتن ایشان بعد از فوت

ذَهَبَ الَّذینَ عَلَیهِم وَجدی ✿ وبَقیتُ بعدَ فِراقِهِم وَحدی

الوجد الحزن و وَحد و وحدت تنهایی وشبر بدست وغایت
پایان ووحدی حال ای منفرداً یا مفعول مطلق اَحد مقدر
میفرماید رفتند آنها که بود بر ایشان اندوه من وماندم
بعد از جدایی ایشان تنها مرگ یا شد میان تو ومیان او در خاک
دو بدست پس او بیابان دور نیست **نظم**

رفتند رفیقان ومنم وامانده ✿ در گوشه فقر وفاقه تنها مانده
چون لاله بیاد کار یاران قدیم ✿ صد داغ مرا در دل شیدا مانده

لو کُشِفَت للخلقِ اَطباقُ الثَّری ✿ لم یَعرِفِ المولی مِنَ العَبد

وطاء پایمال سپردن از ثالث وناعم نازک ونرم وخد رخسار میفرماید
اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه از
بنده مرگ باشد که بسپرد خاک را پای خود بسپرد خاک را بر خسار نازک

شخصی که ز کبر پا بر افلاک نهاد ❊ دیدیم که مرد و چهره بر خاک نهاد
روزی که قضا آتش هستی افروخت ❊ داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد

تنبیه بر فنای عالم و زوال بنی آدم

اری الذین بنوا فطال بناؤهم ❊ واستمتعوا بالاهل والاولاد
جرت الریاح علی محل دیارهم ❊ فکانهم کانوا علی میعاد

استمتاع برخورداری گرفتن بچیزی و میعاد وعده گاه میفرماید
بدرستی که آنها که بنا کردند پس دراز شد بنای ایشان برخورداری
گرفتند باهل و فرزندان جاری شد بادها بر جای سرایهای ایشان پس
گویا که ایشان بودند بر وعده گاهی ❊ جمعی که بنا بعرش افراشته اند
ایوان بلند و قصرها داشته اند ❊ از هستی آن قوم اثر باقی نیست
اکنون درو ند هر چه میکاشته اند ❊ فتح ابن اعثم گوید چون مرتضی
علیه السلم در وقت توجه شام بمداین رسید جریر بن سهم بن ظریف
تمیمی آثار کسری میدید و بیت ثانی این قطعه میخواند مرتضی فرمود چرا
فلو قلت لهم کم ترکوا من جنات وعیون وزروع
ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و
اورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض
وما کانوا منظرین هوءلاء قوم کانوا وارثین فاصبحوا
موروثین لم یشکروا النعمة فحلت بهم النقمة وسلبوا دنیاهم
بالمعصیة فایاکم وکفر النعم لا یحل بکم النقم

اظهار اندیشه مرگ کردن و لوازم حیوة ترک کردن

جنبی تجافی عن الوساد ❊ خوفا من الموت والمعاد

من خاف من سکر المنایا ❊ لم یدر ما لذة الرقاد
قد بلغ الزرع منتهاه ❊ لا بد للزرع من حصاد

جنب پهلو و تجافی یکسو شدن و وساده بالش و سکره سختی و زرع
کشته و انتها بپایان رسیدن و حصاد درو کردن میفرماید
پهلوی من یکسو شد از بالش برای ترس از مرگ و جای بازگشتن هر که
ترسد از سختی مرگها نداند که چیست لذت خواب دراز بتحقیق
رسیده است کشته بپایان خود هیچ چاره نیست مر کشته را از درو کردن ❊
اندیشه مرگ خوابم از دیده ربود ❊ هر فکر که میکنم نمیدارد سود
از روی مثل کشته دهریم همه ❊ شک نیست که کشته را درو خواهد بود

تمنی معاودت شباب سعادت قباب

بکیت علی الشباب قد تولی ❊ فیا لیت الشباب لنا یعود
فلو کان الشباب یباع بیعا ❊ لاعطیت المبایع ما یرید
ولکن الشباب اذا تولی ❊ علی شرف فمطلبه بعید

مبایعت با کسی بیع کردن و شرف بلندی کنگره و مطلب مصدر میمی میفرماید
گریستم بر جوانی که بتحقیق برگشت پس ای کاج که جوانی برای ما بازگشتی
پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی فروختنی هر آینه دادمی فروشنده را
آنچه خواستی و لیکن جوانی چون برگشت بر کنگرها پس جستن آن دورست ❊
افسوس که رفت عمر و ایام شباب ❊ ای کاج که زندگی نمیکرد شتاب
هر پیر که ایام جوانی طلبد ❊ طفلان همه دانند که آن نیست صواب

تعیین جمعی که آرزوی مرگ آنحضرت داشته اند و هستی
موهوم خود را ابدی پنداشته اند

تمنی رجال ان اموت وان امت — فتلك سبیل لست فیها باوحد
ولیس الذی یبقی خلافی بخالد — ولا الموت من قد مات قبلی بمخلد
وانی ومن قد مات قبلی لکالذی — یزور خلیلا او یروح ویغتدی
السبیل مذکر ومونث واوحد یگانه وضر ومضرت گزند کردن از
اوّل واخلاد جاوداز کردن میفرماید آرزو کردند مردی
چند که بمیرم من واگر بمیرم پس آن راهیست که نیستم من در ان راه یگانه
ونیست آنکس که میجوید مخالفت من که گزند رساندم او نیست مرگ
آنکس که بحقیقت مرد پیش از من جاویدان کننده من وبدرستی که من و
آنکس که بحقیقت مرد پیش از من هر آینه چون آنکس است که زیاره میکند
دوستی را یا شبانگاه میکند و بامداد میکند شعر
خواهند گروه دشمنان مردن من ٭ وز چنگ عقاب مرگ آزردن من
فی هستی این طایفه خواهند ماندن ٭ نی نیز میسرست جان بردن من
بیان احاطهٔ مرگ اندوه اساس هر که ولادت یافت از افراد ناس
الموت لا والدا یبقی ولا ولدا — هذا السبیل الی ان لا تری احدا
کان النبی ولم یخلد لامته — لو خلد الله خلقا قبله خلدا
للموت فیها سهام غیر خاطئة — من فاته الیوم سهم لم یفته غدا
امت گروه وتخلید جاودانه کردن وخاطی خطا کننده وفی المثل
مع الخواطی سهم صایب میفرماید مرگ نه پدر را باقی میدارد
ونه فرزند را اینست راه تا آنگاه که نه بینی یکی را بود پیغمبر صلی الله علیه و آله
وجاوید نماند برای گروه خود اگر جاویدان گردانیدی خدای مخلوقی را
پیش از او جاویدان بودی او ومرگ را در میان ما تیرهاست غیر خطا کننده

مرگ در گذشت از وام و زیرتری در نمیگذرد از وی فردا س
از تیر اجل کسی نخواهد جان برد ٭ هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد
بی مرگ حیوة ما میسر نشود ٭ آری نبود صاف مینای درد
مرثیهٔ پدر موافق شعار و مذمت قریش مخالفت دثار
ارقت لنوح آخر اللیل غردا — لشیخی ینعی والرئیس المسودا
ابا طالب مأوی الصعالیک ذا الندی — وذا الحزم لا خلفا ولم یک قعددا
اخا الملک خلی ثلمة سیسدها — بنو هاشم او یستباح فیهمدا
نوح نوحه کردن وتغرد آواز گردانیدن وشیخ پیر و نعی خبر مرگ دادن
از رابع ورئیس سردار وتسوید مهتر کردن و أوی بضم همزه وتشدید واو
مکسوره بازگشتن وصعلوک بضم صاد درویش وخلف بسکون فرزند
بد ورجل قعدد بضم القاف وفتح الدال او ضمها اذا کان
قریب الاباء الی الجد الاکبر ویذم به لانه من اولاد قوم هرمی
وینسب الی الضعف وقد یمدح به ایضا وثلمة بضم ثا
رخنه وسد استوار کردن رخنه از اول واستباحه مباح کردن
ومنه لا اساس اهمد فلان الامر اماته میفرماید بیخواب
شدم برای نوحه که در آخر شب آواز گردانید خبر مرگ میداد برای
پیر من و سردار مهتر کرده یعنی ابوطالب بازگشت درویشان خداوند
سخا و خداوند برده باری نه فرزند بد و نبود فرزند نزدیک بجد اکبر
صاحب ملک که باز گذاشت رخنه را که زود محکم خواهند ساخت
آن را پسران هاشم یا مباح کرده شود پس میرانیده کرده س
در ماتم او بچشم من خواب نماند ٭ در رشتهٔ جان ناتوان تاب نماند

زین پشن و چشم من چو دریا بودی ٭ وز گریه بسیار در واب نماند

حکایت وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت بود و بشب

ثالث اشارت بمحافظت او حضرت مصطفی را صلی الله علیه واله

از شر قریش تخصیص در شعب و شرح آن در حرف عین معجمه خواهد آمد و این

چند بیت از اشعار شفقت شعار اوست شعر ولقد علمت بان دین محمد

حق بلا شک وکان یقینا ٭ والله لن یصلوا الیک بجمعهم

حتی اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة

وابشر وقر بذاک منک عیونا ٭ ودعوتنی وعرفت انک ناصحی

ولقد صدقت وکنت ثم امینا ٭ وعرضت دینا قد علمت بانه

من خیر ادیان البریة دینا ٭ لولا الملامة او حذار مسبة

لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ٭ و روزی پیغمبر صلی الله علیه واله دعا باران

فرمود و باران بسیار بیامد آنحضرت بخندید و قال لله در ابی طالب لو کان حیا

قرت عیناه مرتضی علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله کانک ترید قوله

وابیض یستسقی الغمام بوجهه ٭ ثمال الیتامی عصمة للارامل

یطوف به الهلاک من آل هاشم ٭ فهم عنده فی نعمة وفواضل

کذبتم وبیت الله یبزی محمد ٭ ولما نقاتل دونه ونناضل

ونسلمه حتی نصرع حوله ٭ ونذهل عن ابنائنا والحلائل

فامسیت قریش یفرحون بفقده ولست اری حیا لشئ مخلدا

یرجون تکذیب النبی وقتله وان یفتروا بهتا علیه ومحمدا

قال الشافعی قریش ولد النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة

بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس من

قال هم ولد الیاس بن مضر ومنهم من قال ولد مضر

بن نزار ومنهم من قال ولد فهر بن مالک بن النضر بن کنانة

وقال الزمخشری فی الکشاف سموا بتصغیر القرش وهو

دابة عظیمة فی البحر تعبث بالسفن ولا تطاق الا بالنار

وعن معاویة انه سال ابن عباس لم سمیت قریش قال

بدابة فی البحر تاکل ولا توکل وتعلو ولا تعلی ٭ وقریش

هی التی تسکن البحر ٭ بها سمیت قریش قریشا ٭ والتصغیر

للتعظیم وقیل من القرش وهو الکسب لانهم کانوا کسابین

بتجاراتهم و فرح شاد شدن از رابع وحلم خرد و ایراد در آوردن

و افترا دروغ بربافتن والبهت البهتان میفرماید پس

کشتند قریش که شاد شدند بنا یافتن او و نیستم من که می بینم زنده را

برای خبری جاودان کرده خواستند قریش کارها که آراست آن خردهای

ایشان زود در آورد آن خردهای ایشان را روزی بجای در آمدنی

از گمراهی امید میداشتند بدروغ داشتن پیغمبر و کشتن او را و آنکه برافشد

بهتانی بر وی و آن انکار را ٭ جمعی که بعین عقل صاحب نظرند

با خلق طریق خیرخواهی سپرند ٭ وانها که ز مرگ دشمنان شاد شوند

گویا زممات خویشتن بیخبرند کذبتم وبیت الله حتی نذیقکم

صدور العوالی والصفیح المهندا

فاما تبیدونا واما نبیدکم

واما تروا سلم العشیرة ارشدا

[illegible] اذاده چشانیدن وعایله الوجع ما
دخل السنان الی ثلثه والصیفیة السیف العریض ومنظر جایی که چشم
بران افتد از روی والکریهة الشدة فی الحرب وتسربل براهن پوشیدن
وتسرد زره پوشیدن واباده هلاک کردن وتمید ونا در اصل بنیه دونشا
وعشرت دوستان والطریقا الارشد نحو الاقصد ومحتد اصل مردم
ومصراع اخر موافق حدیث ان الله اصطفی من ولد ابرهیم اسمعیل
واصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانه واصطفی قریشا من
بنی کنانه واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من
بنی هاشم میفرماید دروغ خواهید گفت بحق خانهٔ خدا
تا بچشانیم شما را سینهای سرهای نیزه وشمشیر پهن هندی وتا پیدا شود
از ما دیداری صاحب سختی در جنگ چون نپوشیم زره آهن پوسته
کرده پس تا هلاک کنید شما ما را ویا هلاک کنیم ما شما را ویا برچینید شما صلح
خویشان را راه راستتر واگرنه بدرستی که قبیله نزد محمد پسران هاشمند بهتر
خلق باعتبار اصل مردم س ای قوم که دارید بدل کینهٔ ما
صافیست بهر که هست آیینهٔ ما ش از روی صفا بدین درآیید همه
تا جای کدورت نشود سینهٔ ما فان لم یکن من الله ناصرا
ولست تلاق صاحب الله اوحد [illegible]
اغر کضوء البدر صورة وجهه
جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا
من بانی داو حدتنها وخط بضم کار
بزرگ وقصر وتسمیه نام کردن ومراد از کتاب قرآن واغر سفید روی

وضوء از روشنایی وبدر ماه شب چهارده وصورت پیکر وجلوت
ای کشفت وغیم ابر وتوقد افروخته شدن آتش والامین
من الامانة ومصراع رابع اشاره بمثل وما محمد الا رسول
میفرماید بدرستی که مرو راست در میان شما از خدا یاری
دهنده ونیستم من بینندهٔ بار خدا از آنها بعمری که آورد از سروی
کاری بزرگ پس نام کرد او را پروردگار من در قرآن محمد سفید روی
که چون روشنایی ماه شب چهارده است پیکر روی او وا برد
ابر را از روشنایی او پس افروخته شد امینست بر سری که بود ودیعت
داد خدا دل او را او اگر باشد آن گفتاری باشد در آن راست کردانیده
ای روی تو در عالم صورت مه بدر س زلف تو باعتبار معنی شب قدر
زان صدرنشین شدی که در انجمن جان ش مانند دلی وجای دل باشد صدر
مرثیهٔ سیدهٔ نجمی شریفهٔ عظمی فاطمهٔ زهرا در وقت حتمی
وان جاتی منک یابنت احمد باظهار ما اخفیه لشدید
[illegible]
اظهار آشکارا کردن واخفا پنهان کردن وعنا یعنی خضع وذل
والجلد بالفتح الصلابة یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد وجلید
میفرماید بدرستی که زندگی من بعد از تو ای دختر احمد با آشکارا
کردن آنچه پنهان میکردم هرآینه سختست ولیکن مر فرمان خدا را فروتنی
میکند کردنهای ما ونیست بر فرمان خدا هیچ سختی شعر
ای نور دو چشم من چو رفتی ز نظر ش در بودن من فایده نیست دگر
لیکن چکنم نمی توانم مردن ش تا پیک اجل نیاورد حکم قدر

اتصبر عن الحمی لدیک واشکی ... الیک ومالی فی الرجال نذید

اصبر علی صبیر واقوی علی ثنی ... اذا الصبر خوار الرجال یهید

وفی هذه الحمی دلیل بانها ... لموت البرایا قائد وبرید

صرع افکندن از مالث وحمی تب واشتکا از چیزی نالیدن ونذید همتا

واصرو ثت علی الشئ اقمت ودمت وقوت نیرومند شدن

ازرابع وقاید سرهنگ وبرید پیک **میفرماید** آیا می اندازد مرا

تب نزد تو ومینالم نبود نیست مرا در میان مردان همتای ایستم رسبر

ونیرومند میشوم بر آرزوها آزمان که صبر مردان سست دوریست

ودرین تب راهنمایی است بانکه او مرگ مخلوقات را سرهنگیست وپیکی

من نام وجود از خود انداخته ام **س** هستی مجازی همه در باخته ام

در آتش تب نزار بی سوخته ام ⁂ وین طرفه که با سوزش خود ساخته ام

خطاب بفاطمه برای اطعام اسیری غم فرموده
که یکی از اسباب نزول هل اتی بود

فاطم یا بنت النبی احمد ... بنت نبی سید مسود

قد زار ا سجدا حمد ... هذا اسیر النبی المهتدی

مکبل فی غله مقید ... یشکوا لنا الجوع قد عدد

اسار بکسر واسر دستگیر کردن وکبل وتقیید بند کردن وغل بند وجوع

گرسنگی وتمدد خویشتن باز دیدن **میفرماید** ای فاطمه ای دختر پیغمبری

مهتر کرده که بحقیقت آراسته است او را خدا بکرد نی نازکی این اسیر است

مران پیغمبری راه یافته را بند کرده ایست که در بند او مقیدست شکوه

میکند بما از گرسنگی در حالی که بحقیقت یا زیده خود را **شعر**

ای محتشمی که قرصه تاج تو است ⁂ زچرخ وفلک پایه معراج تو است

امروز که اسباب مهیا داری ⁂ غافل مشو از کسی که محتاج تو است

من یطعم الیوم یجده فی غد ... عند العلی الواحد الموحد

ما زرع الزارع سوف یحصد ... فاطعمی من غیر من انکد

حتی تجازی بالذی لا ینفد

اطعام طعام دادن وتوحید یکانه کردن وزرع کشتن از مالث

ومتن منت نهادن ونکد بی خیر شدن وانکد افعل صفت ومجازات

پاداش ونفاد ونفود آخر شدن از رابع **میفرماید** هر که طعام

میدهد امروز می یابد او را در فردا نزد برزکوار یکانه یکانه ساخته

آنچه کشت زراعت کننده زود می درود پس طعام ده بی منت نهادنی

خالی از خیر تا جزا داده شوی با آنچه آخر نشود **شعر**

هر تخم که در جهان بکاری ای دل ⁂ فردا در وی بحکم باری ای دل

چون کشته خویش عاقبت خواهی یافت ⁂ اندیشه بکن که در چه کاری ای دل

پاسخ دادن فاطمه مرتضی علی را علیه السلام ومدح او با نعام واکرام

لم یبق مما جئت غیر صاع ⁂ قد ذهبت کفی مع الذراع

ابنای والله من الجیاع ⁂ ابوهما للخیر ذو اصطناع

یصطنع المعروف بابتداع ⁂ بعد از جئت مقدر وبار برای تقدیر

والکف یذکر ویونث وصاع چهار مد وهر رطلی وثلث رطلی نزد اهل حجاز

ودو رطل نزد اهل عراق ورطل صد وسی درم پس صاع نزد اهل حجاز

شصد ونود وسه درم وثلث درمی باشد وقال النوری فی الروضة

منهم من یقول الرطل مائة وثمانیة وعشرون درهما

ومنهم من یقول مائة وثمانیة وعشرون درهما واربعة
اسباع درهم وهو الارجح وبه الفتوی فعلی هذا الصاع
ستمائة درهم وخمسة وثمانون درهما وخمسة اسباع
درهم و ذراع ارش وجیاع جمع جایع واصطناع چیزی را برگزیدن
و باکسی نیکویی کردن و معروف نیکویی و ابتداع چیزی نو آوردن
حکایت قاضی ناصر الدین در تفسیر سورهٔ هل اتی از ابن عباس
روایت کند که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بعیادت امام حسن
و امام حسین رفت و فرمود یا ابا الحسن کاج نذری میکردی برای شفای
ایشان علی و فاطمه و کنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کردند و چون
ایشان شفا یافتند در خانه قوت نبود علی علیه السلام از شمعون خیبری
سه صاع جو قرض کرد و فاطمه صاعی را آرد ساخت و پنج قرص نان
پخت در وقت افطار مسکینی سؤال کرد باو دادند و افطار باب
نمودند و شب دویم یتیمی سؤال کرد و باو دادند و افطار باب نمودند
و شب سیم اسیری و بهمان منوال عمل کردند و جبرئیل سورهٔ هل اتی
آورد و گفت خذها یا محمد هناک الله فی اهل بیتک وچه
زیباست لفظ فضه درین سوره و رجزی که مرتضی در شب اول فرموده
در حرف نون خواهد آمد و رجزی که در شب ثانی فرموده در حرف میم
خواهد آمد و رجزی که در شب ثالث فرموده اینست که رقم زدهٔ خامه بیان گشت
ارجوزه مبنی بر صبر و سکینه در وقت بناء مسجد مدینه

لا یستوی من یعمر المساجدا و من یبیت راکعا و ساجدا

و من یری عن الغبار حایدا

استوا یکسان شدن و مسجد مرکب و سجود سر زمین نهادن و معانده با کسی
ستیزه کردن و غبار گرد و حید و حیده و حیود میل کردن میفرماید
یکسان نیست آنکس که آبادان کند مسجدها را و آنکس که شب میگذارد
رکوع کننده و سجده کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته و
آنکس که باز میگردد و اینچنین ستیزه کننده و آنکس که دیده میشود از گرد
میل کننده س هر چند که هست زاهد از اتمکین ع
و ز علم نمایند مردم ره دین ش از اهل وصول تا با ایشان فرقیست
فرقی که میان آسمانست و زمین حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
از مکه هجرت بمدینه فرمود مهار شتر خود را رها کرد و بهیچ خانه
از خانهای انصار نگذشت مگر که مهار شتر میگرفتند و التماس
نزول آنحضرت میکردند و میفرمود رها کنید او را که گفته اند که کجا
نزول کند تا گاه بفضائی رسید که ملک سهل و سهیل یتیمان عمرو بن
عباد بود شتر زانو در آمد و حضرت رسالت نزول فرمود و ابو ایوب
انصاری بار از ناقه برداشت و بخانهٔ خود برد و پیغمبر هم بخانهٔ او رفت
و آن فضا از معاذ بن عفرا یا سعد بن زراره که قیم یتیمان بود بخرید
و بنیاد و بنای مسجد و خانه کرد و با صحابه خشت میکشیدند و میفرمود
هذا الحمال لا حمال خیبر ع هذا ابر ربنا و اطهر
و حافظ اسمعیل گوید کان اهل خیبر یحملون امتعة الناس
باجرة و ینقلونها علی احمرتهم فمعنی الحدیث الحمل هذا الذی
تحملون و هو نقل اللبن لله طالبون به الاجر منه لا الذی

بحمله اهل خیبر فیاخذون بعرضا یسیر امن الاخرة و حضرت
مرتضی علیه السلام این قطعه دران وقت فرموده و مصراع رابع و
خامس تعریض است ببعضی یاران که کسالت تمام مینموده اند و در مقام
اهتمام نبوده اند **عرض ایمان و اسلام بر سید انام علیه الصلوة والسلام**

یا شاهد الله علی فاشهد ۝ انی علی دین النبی احمد

[illegible]

شاهد اسم منادی شهید بمضاف وجنان بکسر جمع جنت **میفرماید**
ای گواه برای خدا بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبرم احمد که
شک دارد در دین پس بدرستی که من باری راه یابنده ام ای پروردگار
من پس گردان در بهشتها جای در آمدن من **شعر**

ما هم که دولت مخلد داریم ۝ اقرار بحضرت محمد داریم
هر چند که در مرتبه اطلاقیم ۝ خود را بشریعتش مقید داریم

رجز که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته و
گوهر مقصود بالماس فصاحت سفته

اصول بالله العزیز الامجد ۝ وقالق الاصباح رب المسجد

[illegible]

صولت حمله بردن از اول والاصباح فی الاصل مصدر اصبح اذا
دخل فی الصبح سمی به الصبح فالمراد بفالق الاصباح شاق
عمود الصبح عن ظلمة اللیل او من بیاض النهار و میتواند بود که
اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح بمعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام
میفرماید حمله می برم بیاری خدا ارجمند بزرگوار تر و شکافنده

صبح پروردگار مسجد حرام من علی ام و پسر برادر پدر آن راه یافته **من**

در رزم بود صبر و تحمل ما را ۝ در بزم بود جاه و تجمل ما را
در معرکه گر موتمن تیغ زند ۝ بر حضرت حق بود توکل ما را

تیغ شماتت هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهداء احد علیهم الرضوان

اتانی ان هند اخت صخر ۝ دعا درکا و بشرت الهنود

[illegible]

فا فا فتر قتلنا یوم بدر ۝ ابا جهل و عتبة و الولید

هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس بن عبد مناف و صخر ابو سفیان
پدر معاویه والنار درکات والجنة درجات والقعر الآخر درک
و تبشیر مژده دادن و هند اسم مملکت والنسبة الیها هندی
و هنود و حمزه پسر عبد المطلب در سال ششم از نبوت مسلمان شد
و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقام صفا
اقامت داشت و ابو جهل میگذشت و بسی ایذا بحضرت رسالت
و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بودی که در وقت مراجعت
از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزک
عبد الله بن جدعان صورت حال که میان مصطفی و ابو جهل
گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر
ابو جهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از اشعار اوست **شعر**

حمدت الله حین هدی فؤادی ۝ الی الاسلام والدین الحنیف
بدین جاء من رب عزیز ۝ خبیر بالعباد بهم لطیف
اذا تلیت رسائله علینا ۝ تهمی دمع ذی اللب الحصیف

واحتساب فرد چشم داشتن و بدر موضعی با چاهی میان مکه و مدینه
و یوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم بود از هجرت که پیغمبر صلعم
با قریش غزا فرمود و در نشرة الهنود تعریض بدناءت و رذالت هند
میفرماید آمده من که هندم زن حلال صخر ابو سفیان خوانند درک
وا و مژده داد بهندیان پس اگر فخر میکند هند بحمزه آن هنگام که
پشت کرد بر دنیا با شهیدان فرد چشم دارنده شهید پس بدرستی که
ما بحقیقت کشتیم روز بدر ابوجهل پسر هشام و عتبه پسر ربیعه و ولید
پسر عتبه را س هرچند که فتح کرد بدخواه حسود د وز طالع برگشته باین شد خشنود
گو شاد مشو که فتح از جانب ما ت ط بسیار شده و دگر بسی خواهد بود
چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در
سال سیوم هجرت برای حرب مهیا شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
با هفتصد مرد متوجه شد و در پیرامون کوه احد آتش حرب اشتعال یافت
و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که ذکار مقتولان
بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از آنها هند بود و میخواندند
نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ع ان تقبلوا نعانق او تدبروا
نفارق ع فراق غیر وامق ط و پیغمبر بتایید و نصر الهی قریش را شکست
و صحابه بغارت مشغول شدند پس قریش مراجعت نموده غلبه کردند
و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عم او را طعیمة بن عدی در غزای بدر
کشته بود باغوای جبیر در پس سنگی کمین کرد و حربه بینداخت و حمزه را
شهید ساخت و شکم مبارک او را بشکافت و جگرش برداشت
و پیش هند برد که حمزه باتفاق علی در بدر عتبه پدر او را کشته بود و

هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و بخایید و بینداخت پس رفت
و حمزه را مثله کرد و از پوست او سوار و بازوبند و خلخال بساخت
و با خود بمکه برد و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و دو بیت اول
اشاره باین قصه است و عدد شهدای احد هفتاد بست
چهار از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیت قتل ابوجهل بروجهی
که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده آنست که در صف
قتال دو کودک از یمین و یسار خود دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن
غفرا و در دلم گردید که اگر دو مرد بودندی بهتر بودی ناگاه یکی
از من سوال کرد که ابوجهل کدامست گفتم ترا با او چه کار گفت
بمن رسیده که او دشنام به پیغمبر داده بحق خدای که اگر او را ببینم
از وجدا نشوم تا من و او یکی کشته شویم و آن دگر همین بگفت
و من تعجب کردم ناگاه ابوجهل را دیدم که در معرکه جولان میکرد گفتم
مطلوب شما آنست ایشان با شمشیر کشیده شتافتند و او را بضرب
تیغ در یافتند و کشته گشت و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابوجهل را
در میان کشتگان ببر دید که مجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد
ابوجهل گفت ای شبانک گوسفند بلند جایی یافتی پس بشمشیر ابوجهل
سر او را ببرید و بخاک میکشید تا نزد پیغمبر آورد و شرح قتل عتبه و ولید
و شیبه در حرف یا گذشت وقتلنا سراة الناس طرا
وغنمنا الولاید والعبید [illegible]
[illegible] فبوء من جهنم شر دار
علیهم یجد عنها محیدا تقتیل مبالغه در کشتن و سراة مهتران

وسری مهتر وقال الجوهری جمع السری سراة بالفتح لایعرف غیره وهو جمع عزیز ان یجمع فعیل علی فعلة وتغنیم غنیمت دادن و ولیده دخترزاده وپرستار وعبید بفتح عین جمع عبد وبعتیم ولاید وعبید کنایت از کثرت غنیمت وا ذا اشارة بقوم بدر وکم حرف خطاب بجماعت وعَلَق بفتح عین ولام خون بسته وجسد خون خشک وتبوء کسی را بجایی فرو آوردن وجهنم دوزخ ومؤنث سماعیست وشر صیغه تفضیل وضمیر علیها راجع بجهنم وضمیر عنها بدار یا جهنم وتخصیص شیبه بتفصیل احوال وگذاشتن احوال وعتبه و ولید باجمال از انست که شیبه مقتول حمزه بوده واین قطعه جواب کیست که شماتت بقتل حمزه مینموده **میفرماید** کشتیم بمبالغه مهتران مردم را همه وغنیمت دادیم دخترزادگان یا پرستاران وبندگانرا وشیبه را بالتحقیق کشتیم در روز بدر در حالی که بود در جامهای خود خونی بسته خشک پس فرو آورده شد از دوزخ بدتر سرایی بران نیافت از ان جای میل کردن **شعر**

کشتیم جماعتی که دشمن بودند ❊ چون تیغ تمام غرق آهن بودند
از کینه که در سینهٔ ایشان جا داشت ❊ انصاف که خوش سزای کشتن بودند

حکایت در بدر هفتاد مشرک کشته گشتند وهفتاد دیگر اسیر شدند و ولید بن عتبه وطعیمه بن عدی بن نوفل را در طعمه بن عامر بن عبد الله انصاری وعاص بن سعید بن عاص بن امیه ونوفل بن خویلد بن اسد وهاشم ومسعود پسران ابی امیه بن مغیره وقیس بن فاکه بن مغیره وعبد الله بن منذر بن ابی رفاعه ومنبه بن حجاج وعاص پسر او وحاجب بن سایب بن عویمر وحنظله بن ابی سفیان و زمعه وعقیل پسران اسود بن مطلب وعمیر بن عثمان وخزیمه بن عمرو وابو القیس بن ولید بن مغیره وابو العاص بن قیس واوس جمحی ومعاویه بن عامر بن عبد القیس وحرث بن زمعه وعثمان ومالک پسران عبید الله برادران طلحه وحذیفه ابن ابی حذیفه بن مغیره وعمرو بن مخزوم وعلقمه بن کلده وابو العاص بن قیس بن عدی ومعاویه بن مغیره بن ابی العاص ولودان بن ابی ربیعه وزید بن ملیص وعاصم بن ابی عوف وسعید بن وهب وعبد الله بن حمیل بن زهیر بن اسد وسایب بن مالک در حرب بدست مرتضی مقتول شدند وچون مصطفی صلی الله علیه وآله بصفرا رسید که هفده میل است تا مدینه امر کرد با مرتضی نضر بن حارث بن عبد الدار را گردن بزد وچون بعرق الظبیه رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد وبعضی گویند قاتل او هم مرتضی بود واسیران متمول برسم فدیه از چهار هزار درم تا یکهزار درم بدادند وهر که چیزی نداشت بعوض زر ده کودک انصار را خط آموخت وغنایم در راه مدینه بسویه مقسوم شد وبیت اول اشاره باین احوالست

وما یستوی من هو فی جحیم ❊ یکون شرابه فیها صدیدا
ومن هو فی الجنان [illegible] ❊ علیه الرزق [illegible]

جحیم آتش بزرگ ومراد دوزخ ومؤنث سماعیست وشراب آنچه آشامند وصدید زردآب وادرار شیر وباران فرو گذاشتن والغبطة ان تتمنی مثل حال احد من غیر ان ترید زوالها عنه ولیس بحسد تقول غبطته فاغتبط ومصراع ثانی موافق

وَخَابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَیُسْقَیٰ مِنْ
مَاءٍ صَدِیدٍ میفرماید نیست یکسان کسی که در آتش زرکت
باشد شراب او در آن آتش ز زداب وکسی که او در بهشتهاست فرو
کذاشته میشود در ان بهشتها بر او روزی رشک برده تو ده س
دشمن کز جهل میکشید تیغ خلاف ۵ با اهل صفا چرا زند هر دم لاف
او ساکن دوزخست و ما اهل بهشت ۵ پس لاف برابری بود عین کزاف
حکایت چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابو سفیان
باواز بلند سه بار کفت افی القوم محمد و پیغمبر صلی الله علیه واله صحابه را
از جواب او نهی فرمود پس سه بار کفت افی القوم ابن ابی قحافه
پس سه بار کفت افی القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرد و کفت
اما هؤلاء فقد قتلوا وقد کفیتموهم پس عمر را تحمل نماند و کفت
والله یا عدو الله ان الذین عددت لاحیاء کلهم وقد بقی
لک ما یسوؤک وابو سفیان کفت یوم بیوم والحرب سجال
وبر سبیل ارتجاز میکفت اعل هبل اعل هبل چه قریش برای تیمن
این آیه را در حرب احد با خود آورده بودند و پیغمبر صلی الله علیه واله
فرمود شما بکویید الله اعلی واجل پس ابو سفیان کفت ان لنا
العزی ولا عزی لکم و پیغمبر صلعم فرمود شما بکویید الله مولینا
ولا مولی لکم و بعضی کویند پیغمبر با عمر کفت که در جواب یوم بیوم بکو
لا سواء قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار واین دو بیت
موافق این روایت است س تا چند کنی طیش و تهتک چون دیو
وز جهل زنی لاف شجاعت چون کیو ۵ شیطان چو کرفت ملک هستی ترا

از ظاهر و باطن تو بر خاست غریو حکایت حوادث که در
غزاء احد روی نموده و ابواب عبرة بر روی اهل حزم کشوده
اللهُ حَیٌّ قَدِیمٌ قَادِرٌ صَمَدٌ ولیس یشرکه فی ملکه احد
[illegible]
فان یکن دولة کانت لنا غدا فهل عسی ان یری فی غبها رشد
[illegible]
قدرت توانا شدن وصمد پناه نیازمندان وشرکت انباز شدن
از رابع وتعریف شناسا کردن والکفر فی اللغة الستر و
فی الشرع انکار ما علم بالضروره مجیء الرسول به دوله بفتح
وضم کردش وقیل الدولة بالفتح فی المال وبالضم فی الحرب
والجاه وقال ابو عبیده الدولة بالفتح المصدر وبالضم
الشیء الذی یتداول بعینه وموالاة وولاء با کسی دوستی کردن
ومثله عقوبت کردن از اول وعنود از راه کشتن وتیغ زدن کردن از اول
میفرماید خدا زنده و بزرکه توانا پناه نیازمندانست و نیست که
انباز شود او را در ملک او یکی او انکس است که شناسا کرد کافرانرا
جای فرو آمدن ایشان و مؤمنان زود باد آتش خدا ایشانرا خانها
وعده کرده شده اند پس اکر باشد کردشی باشد اکر دشمن مر ما را پندی
پس آیا باشد که دیده شود در کمراهی آن راه یافتنی و یاری میدهد خدا
کسی را که دوست میدارد او را بدرستی که مر او راست یاری دادن
وعقوبت میکند بکافران چون از راه کردند شعر
غمکین مشو ای دوست اکر چرخ بلند ۵ آماده کند بهر تو اسباب کزند

هرچند تباب و هیچ باشی از بند ٭ آن بند بود بلوح دل صورت پند

حکایت چون ابوسفیان و قریش از احد بجانب مکه مراجعت
کردند پشیمان شدند و میخواستند که باز گردند و بمدینه روند و چون
این خبر به پیغمبر رسید با هفتاد کس بحمرا الاسد آمد که تا مدینه هشت
میل است و خدا رعب در دل کفار شقاوت آثار انداخت و
بمکه رفتند و آیه اَلَّذِینَ اسْتَجَابُوا لِلّٰهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا
اَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِینَ اَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا نازل شد و مصراع رابع اشارت بانست

[illegible]

فان طلحة غادرناه منجدلا ... وللصفایح نار بیننا نفد

[illegible]

فی تسعة اذ تولوا بین اظهرهم ... لم یسکلوا من حیاض الموت اذ وردوا

[illegible]

تضمن در میان خویش آوردن و اخوان جمع اخ و مراد از من تضمن
شهداء احد و از اخوان اهل اسلام بحکم اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ
و لحد شکافی که در یکجانب گور باشد و طلحه پسر ابی طلحه بن عبد العزیز
و مغادره دست باز داشتن و انجدال بر زمین افتادن و وقد
و وقود افروخته شدن و عثمان پسر طلحة بن ابی طلحه و ارواء سیراب
گردانیدن و تخبیر خبر کردن و القد قطع الشیٔ طولا من الاول
قال تعالی اِنْ کَانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ و القدة کالقطعة
و ظهر پشت و یقال نزل بین اظهرهم ای وسطهم و نکول از دشمن
باز ایستادن از اول و حیاض جمع حوض و قال الامام فی التفسیر

اصل الحیض السیل و منه قیل الحوض لان الماء یحیض الیه
و ذوابه بضم گیسو و مراد سردار و ذوایب جمع و اصل او ذاآیب
و فهر بکسر الفا ابو قبیلة من قریش و هو فهر بن مالک
بن النضر و اشم بلند بینی و شم بضم جمع او و اشم الانف کنایت
از شریف کریم چه بحسب فراسته بلند بینی دلالت بر شرف و کرم دارد
و این مثل عریض القفاست که کنایت از ابله است بسبب آنکه
عرض قفا از روی فراست دلیل بلاهت و سفاهت است
والفرع الولد والعدة ما اعددته لحوادث الدهر من المال
والسلاح والعُدد بالضم جمعها و در بعضی نسخ بجای اروید
اودید میفرماید پس اگر سخن گویند بفخر که مبادم شما را درمیان
آنکسان که درمیان گرفت ایشانرا از برادران ما شکاف گور پس
بدرستی که طلحه دست باز داشتیم از و افتاده بر زمین و مر شمشیرهای
پهن را آتشی بود درمیان ما که می افروخت و آن مرد عثمان سیراب
ساخت او را سرهای نیزهٔ ما پس گریبان زنش چون خیره کرده شد
بارها بود درمیان نه تن که چون برگشتند درمیان ایشان باز نه ایستادند
از حوضهای مرگ چون در آمدند بودند سرداران قبیلهٔ فهر و بزرگان آن
قبیله بلند بینیها و بودند جایی که بود فرزند ایشان و سلاح و مال تیمار ای
حادثه س کشتیم جماعتی ز کفار قریش ٭ وز لوح وجود شسته شد صورت طیش
دیدیم بکام دشمنان دشمن خویش ٭ شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش

حکایت ابوسفیان در احد با بنی عبد الدار گفت که در بدر
علم بدست شما بود و شکست یافتیم امروز علم بما دهید باشد که فرصت

باهم و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود تا در حرب راسخ و
ثابت قدم باشند و اول طلحة بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعة
کبش الکتیبه گفتندی بمیدان آمد و مبارز جست مرتضی علی پیش رفت
و بشمشیر فرق او را بشکافت و پیغمبر صلی الله علیه و آله شاد شد و مسلمانان
تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و گفت ان
علی اهل اللواء حقا ان یخضبوا الصعدة او تندقا و مبارز جست و
علی علیه السلام پیش رفت و او را هم بکشت و رجز او و جواب علی علیه السلم
در حرف لام خواهد آمد و بعضی گویند قاتل عثمان حمزه بود پس
ابو سعید بن طلحه علم برداشت و سعد بن ابی وقاص او را بتیر
هلاک کرد و رجز او و جواب مرتضی علی در حرف یا گذشت پس شافع
بن طلحه برداشت و عاصم بن ثابت او را بتیر هلاک کرد پس حرث
بن طلحه برداشت و هم عاصم او را بتیر بکشت پس کلاب بن طلحه برداشت
و زبیر او را قتل کرد پس جلاس بن طلحه برداشت و طلحة بن عبد الله
او را بکشت پس ارطاة بن شرحبیل برداشت و علی او را قتل کرد
پس شریح بن فارض برداشت و مسلمانی او را بکشت پس صواب
غلام یکی از بنی عبد الدار برداشت و مسلمانی او را بکشت و حسان
بن ثابت گفت شعر فخرتم باللواء و شر فخر ٭ لواء حین رد الی الصواب
ظننتم والسفیه له ظنون ٭ وما ان ذاک من امر الصواب
بان جلادنا یوم التقینا ٭ بمکة بیعکم حمر العیاب
و روی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد بن ابیه علیهما السلم
انه کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی بن

ابی طالب عن آخرهم و مراد از تسعه در بیت رابع عثمانست و ابو سعید
و سافع و حرث و کلاب و جلاس و ارطاة و شریح و صواب
و اگر گویی این جماعت از بنی عبد الدار بوده اند و بیت خامس
ناطق است بانکه تسعه از قبیلهٔ فهر اند گوییم منافات نیست چه
عبد الدار پسر قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بوده
واحمد الجبن قد اردی علی عجل ٭ تحت العجاج ابا و هو مجتهد
[illegible]
عجل شتافتن از رابع و عجاج گرد و ابی پسر خلف بن وهب بن
حذافه و ظل روز گذاشت و ضبعان بکسر هما دو گفتار نر و قطعه پاره
و اقتاد اشتر را مرکب خویش ساختن و خبر با مرفوع و نعت احمد
با مجرور و مضاف الیه چنانچه عبد المطلب را شیبة الحمد و هاشم را عمرو العلی
میگفتند میفرماید احمد بهتر خلایق بحقیقت هلاک کرد بر وجه
شتاب در زیر گرد ابی پسر خلف را و او کوشنده بود پس روز
گذاشتند مرغ و گفتار که سوار می شدند بر وی پس برد ارنده بود پاره را
بعضی از ایشان شعر دشمن که بقصد خون ما بود دلیر
و ز غایت زور داشت سر پنجه شیر ٭ جان داد بتیغ قهر و از لاشه او
شد جانوری که بود در صحرا سیر حکایت ابی بن خلف در مکه
با پیغمبر گفت اسبی را می پرورم با رزق تا در بالای آن اسب ترا
قتل کنم و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بل انا اقتلک ان شاء الله
و بعضی گویند چون امیه برادرش در بدر کشته شد و ابی اسیر گشت و
فدا بداد این سخنان اتفاق افتاد و آنکه قریش در احد بلشکر

اسلام غلبه کردند اُبی حمله بر پیغمبر صلی الله علیه و آله برُد و پیغمبر حربه از دست
حرث بن صمه یا زبیر بن عوام بستد و بر اُبی زد و او را مجروح کرد
و در مر الظهران با سَرَف بمُرد و ابن کثیر گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست
مبارک خود غیر اُبی را نکشت وَمَن قتلتم عَلی ما کان من عجب
منا فقد صادفوا خرا وقد سعدوا [illegible]
[illegible] صَل الاله علیهم کما ذکروا
قوت مشهد صدق قبله شهدوا مصادف یافتن والفردوس حل بقعة
فی الجنة واعر ارسیدن وحَر گرما وصَرد بسکون راء سرما و فارسی
معرّبست و بفتح زود سرما یافتن میفرماید سر کشتید شما از ما
برانکه بود این از عجب پس بحقیق یافتید خبری را و بحقیق نیکبخت
شدند مر ایشان را است بهشتها از فردوس که پاکند بمیرسد ایشان را
بآن بهشتها گرما و نه زود سرما یافتن و درود دهاد خدا بر ایشان
هر گاه که یاد کرده شوند پس بسیار جای راستی که خوش از ین جا نمی شوند س
هر کس که ز فیض حق سعادت یابد ه وز عین عمل نور عبادت یابد
خواهد که کند براه حق جانبازی ه وز بهر شهود او شهادت یابد
قوم وفوا الرسول الله واحتسبوا ثُمَّ القرائن منهم حمزة الاسد
[illegible]
لیسوا قتلی من الکفار ادخلهم نار الجحیم علی ابوابها الرصد
عِرس بکسر عین بن بنی و مُصعَب بضم میم پسر عُمیر بن هاشم بن عبد مناف
بن عبد الدار قصی و حَرد خشم گرفتن و تَزمّل خویش را در جامه پیچیدن
والثعلب طرف الرمح الداخل فی السنان والجسد مصدر جسد

به الدم مجسد من الرابع اذ الصق به فهو جاسد وجسد وقتلی
جمع قتیل بمعنی مقتول و ادخال در آوردن و راصد پاسبان و رصد
جمع او میفرماید قومی که وفا کردند مر رسول خدا را و فرد خشم داشتند
بلند پیغمبر که بعضی از ایشان حمزه است آن شیر و مُصعب بن عُمیر که
کشت شیری نزد رسول خشم گیرنده تا جامه بر خویش پیچید از وطرف نیزه
که چسپیده بود خون بان نیستند ایشان چون کشتها از کافران که در آورد
خدا ایشان را در آتش دوزخ که بر درهای آن پاسبانان باشند س
جمعی که ره مهر و وفا داشته اند ه آیین ریاضت و صفا داشته اند
دور ند ز قومی که بتزویر و نفاق ه با اهل خدا جور و جفا داشته اند
حکایت علم مهاجرین در بدر واحد بدست مُصعَب بود و ابن
قمئه در احد دست راست او را بینداخت و او علم بدست چپ
گرفت پس دست چپ او را بینداخت و او علم بازو و سینه نگاه
داشت و میگفت وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ
قَبْلِهِ الرُّسُلُ و هنوز این آیه نازل نشده بود پس بضرب نیزه منافق
شهید شد و ابو الروم بن عُمیر علم برداشت و بدست او بود تا مدینه
و پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سر مصعب بایستاد و این بخواند مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ
مَنْ يَنْتَظِرُ و عمر او چهل سال بود تمهید معذرت در قتل
خویشان و تشیید مصلحت در زجر ایشان
قریش بدتنا بالعداوة اولا وجاءت لیطفی نور رب محمد
[illegible]

وخطيه قد ثقفت سمهريه اسنتها قد حودثت بمحدد
بدت یا از بدء و یا از بدا بلغت اهل مدینه چنان که در بیان تبدی الله فی
خلق السماء گذشت وعدا وت دشمنی واطفاء فرو کشتن آتش وفوه
دهان و او اصل فمست ها را برای ثقل اجتماع دو هاء در فوهه بیندا ختند
و واو را بمیم که قریب اوست در مخرج شفه بدل ساختند و گاهی
گویند هذا فوه ورایت فاه ونظرت الی فیه وافواه جمع
او وایدی جمع ید وعضب شمشیر بران وتثقیف راست کردن نیزه
والسمهریه بفتح السین وسکون المیم القناة الصلبة ویقال
هی منسوبة الی سمر اسم رجل کان تقوم الرماح ومحادثه زدودن
وتحدید تیز کردن وبافواههم متعلق بلیطفئ واین اشارتست به یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم میفرماید قبیله قریش پیدا شدند
یا آغاز کردند مارا بدشمنی درنخست وآمدند که فرو کشند روشنایی
پروردگار محمد را بدهانهای خود وشمشیرها بشمشیرها میرسد بدستهای
ایشان بود از جنس شمشیر بران هندی ونیزهای منسوب بموضع خط
که بتحقیق راست کرده شده سخت که سرهای آن نیزها جلا داده شده تیز کرده شده
هستند جماعتی که بدخواه منند س خرسنگ صفت فتاده در راه منند
خواهند که آیینه من تیره کنند ط وز جهل حجاب جان آگاه منند
فقلنا لهم لا تبعثوا الحرب والوا وفیئوا الی دین المبارک احمد
[illegible]
فقلتهم والله افضل قربة الی ربنا البر العظیم المجدد
بعث از جای برانگیختن از ثالث وسلم بفتح سین ولام خالص شدن

از رابع و فی بازگشتن از ثانی والبرکة ثبوت الخیر الالهی
فی الشیء ومبارکه برکت کردن ومبارک خجسته وتوعید وتوعد بیم
دادن ویوعد یا بصیغه مضارع از توعید یا بصیغه ماضی از توعد
وحشر برانگیختن وقتل بکسر قاف کشتن وقربت نزدیکی وبر بفتح
نیکوکار وفیئوا مبنی بر حدیث کل مولود یولد علی الفطرة
فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه وبیت ثانی ناظر باینچه
کفار میگفتند شد نترک لذة الصهباء نعداه بما وعدوه
من لبن وخمر ط حیوة ثم موت ثم حشر ط حدیث خرافة
یا ام عمرو میفرماید پس گفتیم مر ایشان را که برمینگیزید کارزار را
وخالص شوید وباز گردید بدین خجسته احمد پس گفتند کافر شدیم
ما باینچه گفت احمد بدرستی که او بیم میدهد ما را به برانگیختن از گور
وبحکم در فردای قیامت پس کشتن ایشان بحق خدا افضل نزدیکیست
پروردگار ما نیکوکار بزرگ داشته شعر
با دشمن خویش صد تنزل کردم وز جور وجفای او تحمل کردم
آخر که دلم تبقل او یافت قرار شمشیر کشیدم و توکل کردم

حکایت شکست یافتن قریش در غزاء خندق ومغلوب
شدن باطل وغالب گشتن حق

وکانوا علی الاسلام الباً ثلة فقد حرمن تلک الثلة واحد
دیرا ابو عمرو وهبیرة لم یعد ولکن اخو الحرب المجرب عابد
نهتهم سیوف الهند ان یقفوا لنا غداة التقینا والرماح مصاید
ضمیر کانوا راجع بنی قریظه وغطفان وقریش چنانچه از حکایات

خدعه نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی درحرف لام مفهوم خواهد شد وعلی
ازقبل فیوم علینا ویوم لنا والبت الجیش جمعته وهمر
البٔ بفتح الهمزة اوکسرها اذا کانوا مجتمعین وخور افتادن
ومراد ازواحد قریش چه درحرف با موحده کذشته که هفت کس
ازبهادران و دلیران قریش بخندق مدینه درآمدند وعمرو بن عبد الود
ونوفل بن عبد الله مخزومی کشته کشتند ومنبه بن عثمان بن عبید از تیر
جراحت یافت ودرمکه باآن بمرد وهبیره بارفقای خود بکریختند وهبیره
بصیغهٔ تصغیر پسر ابی وهب مخزومی وحافظ اسمعیل کوید اوشوهر امّ
هانی بنت ابی طالب بود ونهی بازداشتن وغداة بامداد ومصاف
بجله ومصیده بکسر میم دام ومصاید جمع او میفرماید بودند
ایشان بر اسلام سه کروه پس بحقیق افتاد ازان سه یکی وکریخت
ابوعمرو وهبیره پسر ابی وهب بازنکشت ولیکن صاحب کارزار
آزموده بازکردنده است بازداشت ایشانرا شمشیرهای هند
که بستند برای ما بامداد که رسیدیم بهم ونیزها دامها بود س
ای خصم که کرد حرب می انکیزی ٭ شک نیست که خون خویشتن میریزی
آندم که زند آتش قهرم شعله ٭ کر شیر نری زپیش من بکریزی
خطاب بسید بن سلمه مخزومی که موسوم بود بداغ کفر مخزومی
انا الذی سمك السما بقدرة   حتی علا فی عرشه فتوحدا
یخش الذی لا اشد فیما مضی   یدعی براقة البیتی [illegible]
سمک بلند کردانیدن از اوّل وقدرة الله وقدرت بمعنی وتحقیق قدر
در فاتحهٔ اوّل کذشت وعرش تخت وتوحد یکانه شدن درافت

مهربانی میفرماید بدرستی که الخس که بلند کردانید آسمانرا بتقدیر
خود تا بلند شد درعرش خود پس یکانه شد برانکیخت الخس را که
نیست مانند او درزمانی که کذشت خوانده میشود بمهربانی او نعیم محمد س
ایزدکه اساس کنبد چرخ افکند ٭ ایوان سرای دین از وکشت بلند
نامست جهان شرع نبی خواهد بود ٭ وزدهر نمیرسد بدو هیچ کزند
فاعلم بانك میت ومحاسب   فالی متی تبغی الضلالة والرحمی
الی الاسلام [illegible]   [illegible]
واللات والعزّات فاهجرانهی   اخشی علیك عذاب یوم مبدا
محاسبه وحساب باکسی شمار کردن وضلالت کمراه شدن وعُزّی
مونث اعزّ وضحاک کوید بتی بود که قریش وبنی کنانه ازا می
پرستیدند ودرنخله بود وبنی شیبان سدنهٔ آن بودند ومجاهد
کوید که درختی بود که غطفان آنرا می پرستیدند وچون حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله درسنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن
ولید را با سی نفر سوار دربیست وپنجم رمضان بفرستاد وآنرا
خراب کرد وچون بازکشت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود چه دیدی
کفت هیچ ندیدم کفت هنوز خراب نکرده بازکرد وچون بازکشت
زنی سیاه ژولیده موی را دید ویکی از سدنهٔ او آواز میداد که
پنهان شو وخالد او را بدو پاره کرد وهم درین سال عمرو بن عاص را
بفرستاد تا سواع که بت هذیل بود بشکست وسعد بن زید اشهلی را
بفرستاد تا منات که در مشلل بت اوس وخزرج وغسان بود
بشکست واصل اللات اللاه حذف وامنه الهاء وادخلوا التا

فیه وانثوه تنبیها علی قصوره عن الله تعالی وجعلوا
مختصا بما یتقرب به الی الله تعالی فی زعمهم و مولانا نظام الدین
نیشابوری گوید لقبایل العرب اوثان معروفه مثل ود
ودومة الجندل بکلب وسواع لبنی هذیل ویغوث
لمذحج ویعوق لهمدان ونسر بارض حمیر لذی الکلاع
واللات بالطایف لثقیف ومنات بیثرب للخزرج
وعزی لکنانه بنواحی مکه واساف ونائله علی الصفا والمروة
والهجر بفتح الهاء الهذیان وبضمها الکلام القبیح وسرمد همیشه
بودن **میفرماید** پس بدانکه تو مرده وحساب کرده شده پس
تاکی میجویی گمراهی وهلاک را رو کن باسلام بدرستی که تو جاهلی و
پرهیز از عزی و پرورد کار خود را پس پرست و از لات وبت‌ها
پس بپرهیز بدرستی که من میترسم بر تو عقوبت روزی که همیشه باشد **س**
تا چند هوای بت پرستی ای دل **ش** بگذر ز خیال عجب و هستی ای دل
ابروی حبیب گر کنی قبله خویش **ش** از دیدن نقش غیر رستی ای دل
مفاخرتم بقرابت اشرف اولاد آدم صلی الله علیه و آله
أَنَا أَخُو المُصْطَفَى لَا شَكَّ فِی نَسَبِی مَعَهُ رُبِیتُ وَسِبْطَاهُ هُمَا وَلَدِی
جدی وجد رسول الله منفرد وفاطم زوجتی لا قول ذی فند
بسط نبیره و مراد از سبطین حسن و حسین و از جد عبد المطلب و اتحاد
یکی شدن و ترخیم فاطمه برای ضرورت شعر و قول مفعول مطلق اول محذوف
میفرماید من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او
پرورده شده ام و دو نبیره او ایشان فرزندمند پدر پدر من و پدر

پیغمبر خدا یکیست و فاطمه جفت منست نمیگویم گفتن خداوند دروغ **س**
ای آنکه نبی ترا برادر خوانده **ش** با جان و دل خویش برابر خوانده
مانند خلیل رفته در آتش تیز **ش** گر نام ترا کسی بر آذر خوانده **حکایت**
در میان قریش قحطی واقع شد و ابو طالب درویش بود و عباس
برادرش غنی و پیغمبر علی را التعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل را با ابو
طالب باز گذاشتند و این جزای آن بود که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
در عام الفیل متولد شد و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت
عبد المطلب تعهد او میکرد و چون هشت ساله شد عبد المطلب را
اجل رسید و وصیت تعهد او با بو طالب کرد و او پیغمبر را صلی الله علیه و آله [margin: با بو طالب سپرد]
صَدَّقْتُهُ وَجَمِیعُ النَّاسِ فِی ظُلَمٍ مِنَ الضَّلَالَةِ وَالإِشْرَاكِ وَالنَّكَدِ
الحمد لله لا شریک له البر بالعبد والباقی بلا امد
ظلم بضم ظا جمع ظلمه و اشتراک انباز آوردن با خدا و آمد پایان
و در بعضی نسخ بجای آمد احد **میفرماید** راست گوی داشتم او را
و همه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی و انباز آوردن و بی خیری
پس سپاس مر خدای را یکانه که هیچ انباز نیست مر او را نیکو کار بنده و
پاینده بی پایانی **شعر** ای برده ز بهمن آن بهر و جبیق
وز شرم رخت کرده گل تازه عرق **ش** از شوق جمال جانفزایت در شام
پرخون شده است کاسه چشم شفق **حکایت** ابن اثیر گوید مرتضی ع
نزد اکثر اول مردانست که باسلام در آمدند و اختلاف کرده اند
که در وقت اسلام چند ساله بوده اند هفت و هشت و ده و سیزده
و چهارده و پانزده و شانزده گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون

الاوّلون کفته قد اتفقت العلماء علی ان اوّل من آمن بعد
خدیجة من الذکور برسول الله صلی الله علیه وآله علی ابن ابی
طالب وهو قول ابن عباس وجابر بن عبد الله الانصاری
وزید بن ارقم ومحمد بن المنکدر وربیعة وابی الجارود وترمذی
از ابن عباس روایت کند اوّل من صلّی علی واز انس روایت کند
بُعث رسول الله صلی الله علیه وآله یوم الاثنین وصلّی علیٌّ
یوم الثلثا واحمد بن حنبل از عفیف کندی روایت کند که من بتجارت
بمکه رفتم ودر بازار منی با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون
آمد واحتیاط آفتاب کرد وبنماز مشغول شد واز عقب او زنی وپسری
که نزدیک بلوغ بود بیرون آمدند واقتدا باو کردند من با عباس
کفتم این کیست کفت این محمد پسر عبد الله است برادرزادهٔ من واین
زن خدیجه است واین پسر علی پسر ابو طالبست کفتم چه کار میکند
کفت نماز میکزارد ودعوی پیغمبری میکند وتابع او نیست غیر زن او
وپسر عم او وبیت اوّل موافق این روایاتست وامام علی ابن احمد واحدی
از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که مرتضی علیه السلم این
ابیات میخواند وپیغمبر صلی الله علیه وآله می شنید پس تبسم فرمود وکفت
صدقت یا علی ~~رسول الله~~ وکویند یهودی دعوی شرعی با مرتضی داشت
واورا در کوفه نزد شریح قاضی برد وچون بمجلس فرمود پهلوی شریح
نشست وکفت اکر خصم من مسلمان بودی پهلوی او نشستمی واین ابیات خواند
شکایت از یاغیان در وقتی که نزدیک نزول فرموده
ومتوجه حرب طلحه وزبیر وعایشه بوده

وانّی قد حللت بدار قوم هُم الاعداء والاکباد سود
ثمّ ان یظفروا بی ... وان ... خلود
اسود سیاه وسود جمع او وسواد الکبد کنایة عن العداوة
میفرماید بدرستی که من بتحقیق فرو آمدم بسرای قومی که ایشان
دشمنانند وجکرهای سیاهست ایشانرا اکر فیروز میشوند بر من
میکشند مرا واکر نکشند مرا پس نیست مر ایشانرا جاودانه بودن نس
دشمن که کشد ز هر طرف تیغ چو بید ٭ وز جانب او کروه دلم قطع امید
کیرم که مراد او برآید اما ٭ او نیز درین سرا نماند جاوید
خطاب بپسر خود محمد حنفیه در حرب جمل که مشتملست
اطعن بها طعن ابیك تحمد لا خیر فی حرب اذا لم توقد
بالمشرفی والقنا المسدد
ایقاد آتش افروختن قال الله تعالی کلّما اوقدوا نارًا
للحرب اطفاها الله والمشرفی بفتح المیم السیف المنسوب الی
مشارف وهی قری من الشام میفرماید نیزه زن مثل نیزه
زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست هیچ خیر در کارزاری چون افروخته
نشود بشمشیر مشرفی ونیزهٔ راست کردانیده ٭ نظم
ای کشته مهیا ز رخت کام پدر ٭ وز بادهٔ مهر کرده پر جام پدر
در معرکه با خصم درآویز چو شیر ٭ تا زنده کنی بقتل او نام پدر
حکایت شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب میکوید مرتضی محمد حنفیه را
در روز جمل تقدیم میکرد واو باز پس میرفت وکفت هذه والله الفتنة
المظلمة العمیاء ومرتضی علیه السلم فرمود لا ام لك ان تکون فتنة ابوك قائدها

تعریض بعبد الرحمن بن ملجم مرادی واشعار بتسلیم ونامرادی

ارید حیاته ویرید قتلی   غدیرك من خلیلك من مرادی

زمخشری در اساس این بیت را نسبت بعمرو بن معدی کرب کرده وکفته معناه هلم من یعذرك منه ان اوقعت به یعنی انه اهل للایقاع به فان اوقعت به کنت معذورا ومثل این در حرف باء موحده از شیخ رضی منقول شد ومراد از خلیل عبد الرحمن بن ملجم مرادی ومراد ابو قبیلة من الیمن وهو مراد بن زید بن کهلان بن سبا تمرد فسمی مرادا وهو فعال ودر بعضی نسخ بجای حیاته حباءه میفرماید میخواهم من زندکی اورا ومیخواهد او کشتن مرا بیار عذر خواه خود از ایذای دوست خود از قبیلهٔ مراد

شعر

با اهل صفا تیره نباید بودن ۵ با مردم نیک بد نشاید بودن

من خیر تو خواهم وتو بد خواه منی ۵ حال تو درین قصه چه خواهد بودن

حکایت چون مرتضی علیه السلم از قتل خوارج نهروان فارغ وکشت متوجه بکوفه شد وعبد الرحمن بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد وملاقی قطامه بنت اصبغ تیمی شد واو بسیار صاحب جمال بود وعبد الرحمن عاشق او شد وخواست که اورا نکاح کند او کفت آنزمان زن تو شوم که علی ابن ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته عبد الرحمن کفت تعهد قتل او نمیتوانم کرد اما اورا بشمشیر زنم ومرتضی در رمضان بکوفه آمد وبمسجد رفت وخطبه بخواند وروبامام حسن کرد وفرمود یا ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا کفت ثلث عشر یا امیر المؤمنین پس روبامام حسین کرد وفرمود یا ابا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا

کفت سبعة عشر یا امیر المؤمنین پس مرتضی اشارت برئیس سفید خود کرد وفرمود والله لیخضبنها بدمها اذ انبعث اشقیها پس این بیت بخواند ودر دل عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد ونزدیک مرتضی آمد وکفت اعیذك بالله یا امیر المؤمنین هذه یمینی وشمالی بین یدیك فاقطعهما مرتضی فرمود کیف ذاك ولا ذنب لك عندی انی لم اردك بذلك المثل ولکن خبرنی النبی صلی الله علیه وآله ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود هل کانت لك حاضنة یهودیة فقالت لك یوما من الایام یا شقیق عاقر ناقة ثمود کفت قد کان لك یا امیر المؤمنین پس مرتضی خاموش شد وبخانه رفت ودر صبح بیست ویکم رمضان بامام حسن کفت قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر وبمسجد فرمود وبنماز مشغول شد وعبد الرحمن ملعون شمشیر برسر مبارک آنحضرت زد وبرآنجا آمد که عمرو بن عبد الود در روز خندق شمشیر زده بود ومرتضی بیفتاد وعبد الرحمن را بکرفتند ونزد مرتضی آوردند فرمود اخام ادبئس الامیر کنت لك کفت لا یا امیر المؤمنین فرمود ویحك فما حملك علی ان فعلت ما فعلت وایتمت اولادی من بعدی عبد الرحمن ملعون هیچ جواب نکفت مرتضی فرمود وکان امر الله قدرا مقدورا واورا بزندان فرستاد وتفقد احوال او کرد وبامردم خود میکفت اوسلم الی اسیر کم ذاك طعاما وچون کرسنه شد نفرمودی وجهوا الیه طعاما وهم در روز بیست ویکم رمضان بجوار رحمت حق پیوست   ولا عار للاشراف ان ظفرت بهم

کلاب الاعادی من فصیح واعجم ٭ فحربه وحشی سقت حمزة الردی
وحیف علی من حسام ابن ملجم ٭ وتفصیل این قصه بوجهی ذکر در
فاتحه سابقه گذشت **نکته** خلافست میانه فقها که چون
مقتول را اولاد صغار باشند قصاص قاتل جایزست یا نه ابو حنیفه
ومالک بر اول اند وشافعی بر ثانی وحجت اولین آنست که امام حسن
ابن ملجم را بقصاص حضرت مرتضی قتل فرمود وشافعیه گویند آن قصاص
نبود بلکه حد بود چه قتل حد قاتل امامست ومؤید این مذهبست آنچه
ابن اعثم وغیر او روایت کنند که مرتضی در شان ابن ملجم فرمود
احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم واحسان
ذاتی منافی انتقامست لیکن اجرای حد بر وفق لا تأخذکم
بهما رأفة فی دین الله واجبست **توبیخ ابن ملجم ملعون**
بعبارت ابلغ واشارت بوعده قطامه بنت اصبغ

الا یا ایها المغرور بالقول الواعد ٭ ومن حال عن رشد المسالک فی القصد

حول از حال گشتن ومسلک راه والقصد بین الاسراف و
التقتیر **میفرماید** ای فریفته بگفتار ووعده و ای کسی که گشت
از یافتن راههای راست واز اعتدال **نظم**
ای از ره شرع ورسم حکمت شده دور ٭ تا چند بجهل خویشتن باشی مغرور
امروز چنان باش که در صبح نشور ٭ جبار جهان ترا بدارد معذور
رجزی که در راه مسجد بنظم آن کوشیده وصبحی که
از جام سعادت شهد شهادت نوشیده

خلوا سبیل المؤمن المجاهد ٭ فی الله لا یعبد غیر الواحد

تخلیه راه واوادن ومجاهده وجهاد با کسی حرب کرد وایقاظ بیدار
کردن **میفرماید** باز دهید راه مؤمن حرب کننده در راه خدا
نمی پرستد غیر یگانه را وبیدار میکند مردم را بمسجد با **شعر**
قومی که سعادت غزا یافته اند ٭ از صورت فعل خود سزا یافته اند
هر سعی که کرده اند در راه خدا ٭ از حضرت حق اجر وجزا یافته اند
ارشاد بتحمل مکروه وصبر بر اندوه

اغض عینا علی القذی ٭ وتصبر علی الاذی

اغضا چشم فرو گرفتن وقذاة خاشاک که در چشم افتد وقذی جمع او
وتصبر شکیبائی نمودن **میفرماید** فرو گیر چشم را بر خاشاکها
که در وا افتد وصبر کن بر رنج نیست روزگار مگر ساعتی می برد روزگار این
٭ ارباب صفا رسم تحمل دارند ٭ با دشمن وبا دوست تنزل دارند
تا چون سهم حوادث فکند قوس فلک ٭ در کف سپر صبر وتوکل دارند
ابتهال ومناجات بقاضی حاجات

ایا من لیس لی منک المجیر ٭ بعفوک من عذابک استجیر

فان عذبتنی فالذنب منی ٭ وان تغفر فانت به جدیر

اجارت زنهار دادن وعفو درگذاشتن جرم از کسی واستجاره زنهار
خواستن واقرار بالحق اعتراف به ودید خداوند وبا این معنی مستعمل نیست
مگر نسبت با عبد مثلا گویند سید الفرس وجدیر سزاوار **میفرماید**
ای آنکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از عقوبت تو زنهار

میخواهم من بندهٔ اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند پناه نیازمندان
آمرزندهٔ پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از منست واگر آمرزی تو پس تو
بآن سزاواری **شعر** ای فضل تو در انفس و آفاق حکم
ما غرق گناهیم ز سر تا بقدم   گر قهر کنی سزای آنیم همه
ور عفو کنی غایت لطفست و کرم

بیان جامعیت حقیقهٔ انسانی واحتوای او بر فضایل جسمانی ونفسانی

دواءك فيك وما تشعر   وداءك منك وما تبصر
وتحسب انك جرم صغير   وفيك انطوى العالم الاكبر

مراد از دوا حقیقة الحقایق که مقصود همه است و در جمیع ذرات
ساریست و محجوبان از آن غافلند و شعر دانستن از اول و مراد
از دا تعین موهوم که مانع وصول بوجود حقیقی است و جرم تن و صغر و صغاره
خورد شدن و انطوا در نوردیده شدن و کبر و کبارة بزرگ شدن
و انسان عالم اصغرست و مجموع اشیا عالم اکبر و اول خلاصه و منتخب
ثانی و جامع جمیع حقایق و معانی است **بیت** من کل شیء لبه و لطیفه
مستودع فی هذه المجموعة **میفرماید** دوای تو در تست و نمیدانی
و درد تو از تواست و نمی بینی و پنداری که تو تنی کوچکی و در تو درنوردیدست
عالم بزرگتر **بیت** خواهی که شود قطره بدریا واصل   بگذر ز تعینی که داری ای دل
از بحر تو قطره ایست دریای محیط   زنهار که از خویش نگردی غافل
فتح صوفیه گویند چون اسم الله مقدمست بر باقی اسما و ظاهرست
در همه و مشتمل است بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقت انسانیه مقدمست
بر مظاهر سایر اسما و ظاهرست در همه و مشتمل است بر همه **شعر**

آن روز که این سرای ویرانه نبود   مطلق اثری از خم و خمخانه نبود
از بادهٔ عشق بود مستی ما را   وین طرفه که یک ساغر و پیمانه نبود **شعر**
آن روز که آسمان پرکار نبود   بر لوح وجود نقش اغیار نبود
ما مست خراب چشم ساقی بودیم   جز ما می عشق را خریدار نبود **نظم**
روزی که شراب ما به پیمانه نبود   در کوی شرابخانه پیکانه نبود
ما عین شراب و جام و ساقی بودیم   و آن روز کسی عاقل و فرزانه نبود
و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار اشتمال کل است و اشیا
اجزای او **بیت** آن می که درین قرابه پیدا شده است   گنجیست که در خرابه پیدا شده است
از هستی ما که هست مجموعهٔ کل   بر سقف جهان کتابه پیدا شده است
بنابرین قیصری در شرح فصوص گوید حضرت مرتضی در اثنای خطبه
فرمود انا نقطه باء بسم الله و انا جنب الله الذی فرطتم
فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی
و انا السموات السبع والارض و چون صحو طاری شد و بعالم
بشریت بازگشت عذر آن خواست و امانت که آسمان و زمین و جبال
حمل آن نکردند و انسان حامل آن شد مظهر اسم الله و جامعیت
جمیع اسماست **حافظ راست** آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند **د** وخلقت بیدی وعلم الاسماء
کلها اشارت باین جامعیت باشد **بیت** عالم که درو نور خدا جلوه گرست
لوحیست که مجموعهٔ هر خیر و شرست   انسان که ازو منتخبی مختصرست
از هر چه کسی گمان برد بهره ورست   و جمیع اجزای عالم انسان مرتبط
و برکت وجود آن منضبط **حافظ** زین آتش نهفته که در سینهٔ منست

خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت ❊ شیخ ابوطالب مکی در
قوت القلوب گوید افلاک بانفاس بنی آدم دایرند حافظ راست
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار ❊ که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ تست
وشیخ محی الدین در خطبهٔ نسخة الحق فرماید الحمد لله الذی جعل
الانسان الکامل معلم الملک وادار سبحانه وتعالی
تشریفا وتنویها بانفاسه الفلك ولا ایضاً
بیر سپهر و دور قمر را چه اختیار ❊ در گردشند برحسب اختیار دوست
وکریمهٔ رفع السموات بغیر عمد ترونها اشارتست با عمده
غیر مرئیه که کمل افراد انسانند واین حقیقت جامع میوهٔ درخت وجودست
ومشتمل بر تخمی که مبداء درختست کما بدأکم تعودون ان الله
خلق آدم علی صورته قلب المؤمن عرش الله لا یسعنی ارضی
ولا سمائی ویسعنی قلب عبد المؤمن واینجا لطیفه ایست
که قلب العبد بعرف اهل معما باء است وباء باصطلاح صوفیه حقیقت
محمدیه است ودر باب خامس فتوحاتست بالباء ظهر الوجود و
بالنقطة تمیز العابد عن المعبود وکان الشیخ ابومدین یقول
ما رایت شیئا الا رایت الباء علیه مکتوبا وتحقیق نقطه وبا در رساله
منفرد مرقوم کلک جواهر سلک حضرت صاحبه علیه سلام الله شده از آن باید جست
وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر
[illegible]
مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتابست
ونفس کلیه کتاب مبین ونفس منطبعه در جسم کل کتاب محو واثبات وانسان

کامل مجموعه کتب الهی است وباعتبار روح ام الکتابست وباعتبار
قلب کتاب مبین وباعتبار نفس کتاب محو واثبات وابانت هویدا
کردن وهویدا شدن واول الصق است بمقام واحرف جمع
حرف ومراد اعیان وصور که طاری هیولی کلیه معبر نفس رحمانی میشوند
قال الشیخ محی الدین کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات
فی ذری اعلی القلل انا انت فیه ونحن انت وانت هو والکل
فی هو هو فسئل عمن وصل واضمار در دل داشتن ومراد از مضمر اسما
وصفات الهی که در تتق عزت پنهانند ودر مرائی ومجالی اکوان ظهور
می یابند وتسطیر نوشتن ودر بعضی نسخ بجای مصراع رابع ففکر هل
فیك وما تتفکر وفکر بکسر اندیشه وبفتح اندیشه کردن از اول
میفرماید تو کتاب مبینی که بحرفهای او آشکار امیشود پنهان
پس نیست هیچ حاجت مر ترا در خارجی که خبر دهد از تو بآنچه
نوشته شده در لوح کتاب مبین س مجموعهٔ اسرار الهی ما یعنی
لوح وقلم وحرف وسیاهی ما ییم ❊ هر چیز که مقصود تو باشد ابدل
از خود بطلب که هرچه خواهی ما ییم فتح ازین وادیست انا کلام الله
الناطق که حضرت مرتضی علیه السلم فرموده در وقتی که لشکر معاویه
بصفین مصحفها بر سر نیزها کردند وشیخ محی الدین قدس الله سره
گوید س انا القران والسبع المثانی ❊ وروح الروح لا روح الاوانی
فوادی عند مشهودی مقیم ❊ یشاهده وعندکم لسانی
تحسین علم هدایت شعار وتقبیح جهل غوایت دثار
العلم بالله جماع الشکر والجهل بالله جماع الکفر

الجماع بالکسر ما جمع عددا یقال الخمر جماع الاثم والکفر
جحود النعمة وهو ضد الشکر و با برای قسم یا الصاق میفرماید
علم بجدا جمع کنندهٔ اصناف شکرست وجهل بجدا جمع کنندهٔ اجناس
حق ناشناسیست س مردل که ز علم و معرفت یافت کمال
غافل نشود ز شکر حق در همه حال ه وز جهل یکی که ماند در قید ضلال
پیوسته کند نعمت حق را پامال اظهار صفاء طبع و قاد و جلاء ذهن نقاد

اذا المشکلات تصدین لی کشفت غوامضها بالنظر

مقنعه بعنبوب الامور وضعت علیها صحیح الفکر

اشکل الامر ای التبس و تصدی پیش آمدن و کشف برهنه کردن
از ثانی والغامض من الکلام خلاف الواضح والنظر
التامل والفحص و برق و برقان درخشیدن از اول و ظن گمان
وعمی علیه الامر ای التبس وعما مسئله پوشیده و اجتلاء نگرستن
بچیزی که بر تو عرض کنند و تقنیع مقنعه پوشانیدن والغیب ما غاب
عنك و وضع نهادن از ثالث و فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت
و در بعضی نسخ بجای غوامضها حقایقها والحقیقة المسئلة الثابتة
التی لا یتغیر بتغیر الدهور و بجای لا یجتلیها البصر لا یحوبها الفکر
و بجای صحیح الفکر حسام العبر و عبرت پند میفرماید چون مشکلها
پیش آید مرا آشکارا کنم پنهانهای آنرا بتامل و اگر بدرخشد در محل
پنداشتن کمانها مسئله پوشیده که ننگرد آنرا بینایی چشم پوشاینده
با مرهای غایب نهم بران اندیشهای درست نظم

چون شد دل پاک من معارف پیشه ه هرگز نکنم ز غیر حق اندیشه
تا بر بیان شدم بمیدان سخن ه در بحر محیط عقل دارم بیشه

لسان کشقشقة الارحبی او کالحسام الیمانی الذکر

الاصمع الرای العازم و ظبه بضم ثنها تیزنای شمشیر و ظبین جمع او
قال کعب تعاورا بما نهم بینهم کؤس المنایا بحد الظبنا
و مرهف بصیغه مفعول شمشیر تنک کرده و فری بریدن بر وجه اصلاح
از ثانی و سیره روش و شقشقه بکسر شین آنچه شتر مست از گلو
بیرون آورد و اذا قیل للخطیب ذو شقشقة فانما یشبه
بالفحل و یمان منسوب بیمن و الف عوض یا ء نسبه و ذکر آهن فولاد
و استنطاق بسخن در آوردن و ازیا را فزون شدن و یعدی بعلی
والبهاء الحسن میفرماید با منست رای عازم چون
تیزناهای شمشیر تنک کرده که می برم با آن از جامهای روشها
مراست زبانی چون زبان مرد فراخ حلق که مانند شتر مست
باشد یا چون زبان مرد فراخ حلق که مانند شتر مست باشد
یا چون شمشیر بران یمنی آهن پولاد و مراست دلی که چون
بسخن آورد آنرا اندوهها افزون شود بران درهای زیبا س
امروز منم چو شمع سرکش مشهور ه وز تیغ زبان من جهان کرد نور
اسرار جهان بیک نفس فاش کنم ه شد آتش طبع من بهر جا مذکور

ولکنّنی مذ دَرَّت الاصغرین اقیسُ بما قد مضی ما غبر

اِمّعه بکسر همزه وتشدید میم آنکه هر که را چند گوید من با توام ومسایله

کسی را پرسیدن واذراب تیز کردن واصغران زبان و دل

وغبور باقی ماندن از اوّل میفرماید نیستم من کسی که هر کرا بینم

گویم من با توام در میان مردان که رسم آزادان را که چیست خبر

ولیکن من تیز کرده زبان و دلم قیاس میکنم بآنچه باقی مانده است

ای یافته از صدق وصفا تیغ زبانش وز طبع تو فاش گشته اسرار نهان

احوال زمانه را چه پرسی ز کسان ز از حال گذشته حال آینده بدان

تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فسادست وضلالت

وفی الجهل قبل الموت موتٌ لاهله واجسادهم قبل القبور قبور

جسد تن مردم ونشور زنده شدن میفرماید در جهل پیش از

مرگ مرگیست مر اهل آنرا وتنهای ایشانرا پیش از گورها گورهاست

وبدرستی که مردی که زنده نشد بعلم مرده است ونیست مر او را

تا روز زنده شدن خلایق زنده شدنی شعر

روحی که اسیر جهل ومحبوس تنست ز آن روح چو مرده است و گورش بدنست

سرپرده که از جهل وضلالت دارد ز در دیدهٔ اهل کشف او را کفنست

مذمت بعضی مردم که بمعنی بهایم اند ودر بادیهٔ ضلالت حیران وهایم

اَبَیٰ انّ مِن الرِّجال بهیمةً فی صورة الرَّجل السمیع المبصر

بهیمه چهارپای واباءت رسانیدن ای پسرک من بدرستیکه

بعضی از مردان چهارپاست در پیکر مرد شنوای بیناز رکست

بهر مصیبتی که در مال اوست وچون رسانیده شود مصیبت

بدین او نداند شعر هستند جماعتی بصورت انسان

وز روی حقیقت اند با حرکسان ز دین است برین گروه ابله دشوار

دنیاست برین مردم نادان آسان تحسین تحصیل ادب

وزیرکی در صغر سن وکودکی

حَرِّض بنیک علی الآداب فی الصغر کیما تقر بهم عیناک فی الکبر

هی الکنوز التی تنمو ذخائرها ولا یخاف علیها حادث الغیر

حرض بضاد معجمه یا مهمله وتحریص برانگیختن وتحریض حریص

گردانیدن وقرّه وقرور چشم روشن شدن از رابع وعنفوان

بضم عین اوّل جوانی وصبی بکسر صاد کودکی ونقش نگار وکنز

گنج ونما افزون شدن والذخیره واحده الذخایر والغیر

بکسر الغین الاسم من غیرت الشیء فتغیر میفرماید برانگیز

پسران خود را بر ادبها در خوردی تا روشن شود بایشان دو چشم تو

در بزرگی وبدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو آنرا در اوّل

کودکی چون نقش است در سنگ آن ادبها گنجهاست که افزون

میشود ذخیرهای آن ونرسیده نمیشود بران از حادثهٔ گردش سن

ای جان وتنت سرشته با صدق وصواب ز در علم ادب کوش در ایام شباب

آداب جوان چو نقش باشد در سنگ ز وین نقش نمیشود بصد قرن خراب

الناس اثنان ذو علم ومستمع   واع وسایرهم کاللغو والعکر
هوی فرو افتادن از ثانی و فراش آنچه بگسترانند و فرش بضم فا و شین
جمع او و دیباج دیبا و سریر تخت و سرر بضم سین و را جمع او
وعی یاد گرفتن وسایر باقی چیزی ولغو بیهوده و عکر دردی **میفرماید**
بدرستی که صاحب ادب چون بلغزد اورا قدمی فرو افتد بر بسترهای
دیبا و بر تختها مردم دو صنف اند خداوند علم و شنونده یادگیرنده
و باقی ایشان چون بیهوده و درد اند **شعر**
ای گشته بعقل و زیرکی فرزانه   تحصیل کمال خویش کن مردانه
صافیست کسی که علم و حکمت دارد   باقی همه دردند درین میخانه
بیان آنکه شربت مراد بکام کشیدن موقوف بزهر محنت و شقت چشیدنست
لا یبلغ المرء بالا انجام همته   حتی تواصلها منه بتغریر
مواصلت و وصال بچیزی پیوند کردن و تغریر بخطر و هلاک افکندن
و فنن شاخ درخت و افنان جمع او و مراد انواع و الغول المطمئن
من الارض والنجد ما ارتفع منها والمعذر فی الامر المقصر فیه
میفرماید نرسد مرد بدو اپس شدن بهمت خود تا پیوند کند از از
خود با فکندن نفس در ورطه هلاک تا پیوند کند در انواع طلب خود
نشیب را بفراز و خشنود ساختن خلق را بتقصیر در کار ایشان **س**
خواهی که شوی ز فیض حق دولتمند   و زبهر تو سوزند کواکب چو سپند
از اوج و حضیض رو مگردان که شود   خورشید صفت پایه قدر تو بلند

آن لم تنل فی مقام ما تحاوله   فاطل عذرا بادلاج و تهجیر
مخاطره بخطر افکندن و یعدی بالباء و مهجره بفتح جیم یا کسر
و عجز سستی کردن و عذر بفتح قبول کردن بهانه و مقام بفتح یا ضم
جای مکان و محاوله جستن و خواستن و ابلاء آشکارا کردن و ادلاج
شب رفتن و تهجیر در گرمگاه رفتن **میفرماید** بخطر افکن خود را ازاول هم
منشین سستی کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن معذور اگر
نیابی در جایی آنچه میجویی پس آشکارا کن بهانه رفتن اول شب و رفتن
در وقت گرما **شعر** ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال
زنهار بجایی منشین فارغ بال   در سعی و طلب کوش که روزی یابی
زحسایم مقصود بصد حسن و جمال **خطاب باشعث بن قیس**
در صفین وارشاد او بصبر و تمکین
اصبر علی تعب الادلاج والسهر   وبالرواح علی الحاجات والبکر
الرواح من زوال الشمس الی اللیل و بکره بامداد و بکر بفتح کاف
جمع او و اعجاز عاجز کردن و نجح بضم نون روا شدن حاجت و تلف
هلاک شدن از رابع **میفرماید** صبر کن بر رنج رفتن از اول شب
و بیخوابی و بر رسان بعد از پیشین تا شب بر حاجتها و بامدادها تنگدل
مشو و باید که عاجز نکند ترا طلب آن چه روا شدن حاجت تلف
میشود در میان سستی و تنگدلی **س** ای از تو خدا و خلق عالم خشنود
کاهی که ترا مهمی مقصود   غمناک مباش و عاجزی پیش مکن
کز فضل خدا بر آن ظفر یابی زود

وقل من جد فی امر یطالبه

فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر زنشان که از چیزی بماند و مطالبه چیزی از کسی خواستن و استصحاب مصاحب کسی شدن و فوز فیروزی یافتن میفرماید بدرستی که من با قوام و در روزگار تجربه است مر صبر را سرانجامی ستوده اثر و کم باشد کسی که کوشد در کاری که جوید آن را پس مصاحب شود صبر را مگر که فیروزی یابد بظفر س

در جستن کام گر ترا باشد صبر ❁ ناگاه بران ظفر بیابی چون تیر

من تجربه کرده ام که صابر همه روز ❁ ساید سر اعتبار و ناموس بابر

امر بصبر و تحمل و ارشاد تفویض و توکل

اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر وکل امر له وقت و تدبیر

عسر دشوار شدن از خاص و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار والمهیمن الشاهد وهو من آمن غیره من الخوف واصله أأمن فهو مأمن بهمزتین فلبت الهمزة الثانیة کراهة لاجتماعهما فصار مؤیمن ثم صیرت الاولی هاء کما قالوا هراق الماء واراق میفرماید صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان کردنست و هر کاری مراد را هنگامی است و اندیشه کردنی و مر خدا راکه گواه ماست در حالتهای ما نگرستنی است و بالای اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردنیست س ای ساقیه از جام صفا شادی و ز رنج خمار آن فراغت شده طی ❁ زنهار مخور غصه که در علم خدا دارد شب تیره روز روشن از پی شعر

رندی که چو من اهل توکل باشد ❁ هر خار که پیش او رسد گل باشد

آنگاه شوی اهل توکل که ترا ❁ در هر غم و محنتی تحمل باشد

بیان اطوار سپهر که رنج او با راحتست و راحت او با رنج

ان عضک الدهر فانتظر فرجا فانه نازل بمنتظره

عض بدندان گزیدن و انتظار چشم داشتن و منتظر رسیدن چیزی میفرماید اگر بدندان بگزد ترا روزگار پس چشم دار واقتن غم را چه بدرستی که واقتن غم فرو آینده است بچشم دارنده آن و اگر برسد ترا گزند و مبتلا شوی بآن پس صبر کن چه بدرستی که آسانی در پی آنست س از بخت بد خویش اگر تا بی ❁ وز دشمن و دوست تاب محنت یابی آزرده مشو که گر بران صبر کنی ❁ ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی

کم من معافی علی تهوره ومبتلی ما ینام من حذره

معافات عافیت دادن و معانات رنج بردن والتهور الوقوع فی الشئ بقلة مبالاة و عشا شبانگاه والسحر اختلاط ظلمة آخر اللیل بضیاء النهار وجعل اسم الوقت میفرماید بس عافیت داده که کرد بر بیماری خود و بس بلا که کنند خواب نکرد از مرض بیخوابی خود و بس رنج برنده بر باکی خود و بس مبتلا خواب نکرد از پرهیز کردن خود و بس شادمانی در شبانگاه شب خود که زمر رفت بجانب او بلا در سحر او س این چرخ و فلک که نیست او را سر و بن

گر اهل سعادتی بروگیت مکن ٭ جمعی که بکوی عشق ارباب دلند
دارند هزار داغ ازین چرخ کهن

ذم نکوهش کردن و کدر بفتح تیرگی
میفرماید هر که صحبت دارد با روزگار نکوهش کند صحبت او را
و بیابد از صفای او و تیرگی او س هر کس که شود چو ماه نو شهره شهر
پیوسته رود چیره با شهر بشهر ٭ گاهی خورد از عیش و طرب جرعه می
گاهی کشد از رنج و تعب کاسه زهر بیان احوال دنیا که صفای
او کرد کدورت انگیخته و شهد او با زهر قاتل آمیخته

یا طالب الصفو فی الدنیا بلا کدر ٭ طلبت معدومة فایس من الظفر

معدوم نیست و تعمیر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و
میسور آسانی و عسر بضم عین و سین دشواری قال عیسی بن
عمر اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم و اوسطه ساکن فمن العرب
من یثقله و منهم من یخففه مثل عسر و عسر و حلم و
حلم میفرماید ای جوینده صفا در دنیا بی تیرگی جستی معدوم
پس نا امید شو از فیروز شدن و بدانکه تو مادام که زندگانی داده شده
آزموده به نیک و بد و آسانی و دشواری شعر
دنیا که محل اهل صورت باشد ٭ در نقش صفای او کدورت باشد
دردیست که از شراب هستی مانده ٭ پس ظلمت دنیا بضرورت باشد

فی الجبن عار و فی الاقدام مکرمة ٭ و من یفر فلن ینجو من القدر

شکل

ازکی

انی از کجا و جبن بد دل شدن از خامس و اقدام پیش شدن در
جنگ میفرماید از کجا یابی بدنیا سود کردن بی گزند کردن
و بد رستی که دنیا آفریده شده است برای سود کردن و گزند کردن
در بد دل شدن ننگست و در پیش شدن بجنگ بزرگواریست
و هر که میگریزد پس رستگار نمیشود از تقدیر شعر
خواهند جماعتی که بی تاب ضرر ٭ گردند جدا ز آتش غم چو شرر
لیکن چه توان کرد که از جنس بشر ٭ کس نیست که شد خلاص از تیر قدر
امید وار ساختن فقران شکسته و درویشان دل خسته

عسی منهل یصفو فیروی ظمئة ٭ اطال صداها المنهل المتکدر

منهل آبشخور و ظماء تشنه شدن و اطالت دراز گردانیدن و صدی
تشنگی و تکدر تیره شدن و اکتسا جامه پوشیدن و استذلال
خوار کردن و المستضام المظلوم میفرماید شاید که آبشخوری
صافی شود پس سیراب کند جماعت تشنگان را که دراز گردانیده است
تشنگی ایشان را آبشخور تیره شاید که پهلوهای برهنه زود جامه
پوشند و شاید که خوار کرده ستم کرده شده زود یاری کرده شود
ناگاه ز غیب دلنوازی برسید س وز گلشن حسن سرو نازی برسید
مرغ دل من چنین نماند ضایع ٭ از عالم قدس شاهبازی برسید

عسی الله لا تیأس من الطافه ٭ تیسیر عسیر ما یمر و یعسر

ادتاح الله لفلان ای رحمته و یسر آسان شدن و غیره

نایافت شدن از ثانی و حذف خبر عسی در بیت ثانی برای اشعار باطلاع
حق تعالی بر مقاصد و مطالب عباد و عدم احتیاج ایشان بتنصیص
و تصریح میفرماید شاید که جبر کننده استخوان شکسته به نیکوکاری
خود زود رحم کند مرا استخوان شکسته را پس مبند دل آنرا شاید که خدا
نا امید مشو از خدا بدرستی که او آسانست برو آنچه نایافت باشد
و دشوار باشد بیت ای دل مکن از جور فلک ناله بسی
بنشین و توجه بخدا کن نفسی ع کر کار خدا را بخدا بگذاری
ناگاه رسد ز غیب فریادرسی **بیان تبدل و تغیر این سرای**
غرور خواه در محنت و اندوه و خواه در فرح و سرور

لئن ساءنی دهر عزمت تصبرا فکل بلاء لا یدوم یسیر

مسرت و سرور شاد کردن و شاد شدن و ابتهاج شاد شدن و
الحقیر الصغیر الذلیل میفرماید اگر غمگین کند مرا روزگار دل
نهم بر صبر چه هر بلائی که همیشه نیست آسانست و اگر شاد کند مرا شاد
نشوم بشاد کردن او چه هر شاد شدن که همیشه نیست حقیرست بیت
ای دل ز غم زمانه در هم نشوی مصرع و ز یاری دهر شاد و خرم نشوی
احوال جهان بکنفس میگذرد ع والبته بقید سور و ماتم نشوی
اظهار صبر در زمان عسر و شکر در اوان یسر

لئن ساءنی دهر فقد سرنی دهر وان مسنی عسر فقد مسنی یسر

عادت خوی و صبر خبر مبتدای محذوف ای فعادتی صبر

اگر غمگین کند مرا روزگاری پس بتحقیق شاد کند مرا روزگاری و اگر
برسد بمن دشواری پس بتحقیق برسد بمن آسانی برای هر یک از روزها
نزد من خوبی است پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبرست و اگر
شاد کند مرا خوی من شکرست بیت گردهر جفا کرد مرا صابر یافت
در لطف و وفا کرد مرا شاکر یافت ع صد شکر که نفس من بتوفیق خدا
خود را بمراد خویشتن قادر یافت **ستایش نفس مطمئنه باستغنا**
و ارشاد او بصبر و استعلا

غنی النفس یکفی النفس حتی یکفها وان اعسرت حتی یضر بها الفقر

اعسار تنگدست شدن و مدا یتم خبر ما و لام جاره بمعنی بعد چنانچه کتبته
لثلث خلون میفرماید توانگری نفس باشد نفس را بمرتبه که باز
دارد او را از خواست و اگر تنگدست شود بمرتبه که گزند کند با درویشی
پس نیست هیچ دشواری همیشه پس صبر کن برای آن اگر برسی بآن
تا باشد از پس آن آسانی بیت آن نیست غنی که مال او گرد و پیش
یا در صف اهل جاه باشد در پیش ع آنست غنی که تا قاف جهان
نارد بنظر اگرچه باشد درویش **تنبیه بر تمکن در مقام رضا**
و ایمان باحکام قضا

وهون علیک فان الامور بکف الاله مقادیرها

مقدار اندازه و قصور باز ایستادن میفرماید آسان کن بر خود
کارها چه بدرستی که کارها بکف خداست اندازهای آن پس

بست آینده بتو باز داشته آن وز قاصرست از تو فرموده آن س
ای نور بصر طریقه آن کیر ه وز اهل کرم فایده احسان کیر
چون کار بتقدیر خدا موقوفست ه با خلق جهان کار جهان آسان کیر

بیان انکه موت بتقدیر خداست و کریختن از و محض خطاست

ای یومی من الموت افر یوم ما قدر او یوم قدر

حد بکسر دال صفه مشبهه و ای یومی مفعول فر و یوم مبنی بر فتح مضاف بجمله میفرماید درکدام دو روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر شده روزی که تقدیر نشده نترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد و پرهیز کننده مرگ را شعر

روزی که قضا نیست نخواهی مردن ه ور هست قضا کجا توان جان بردن
از مرگ تهی مساز پهلو که بآن ه سر منزل خود توان بدست آوردن

تمهید عذر از قبل اهل تقصیر و بنا آن بر قواعد قضا و تقدیر

وما اثر التقصیر لا مقصر ای بغته حلت محل المقصر

اهل سزاوار قال الله تعالی اهل التقوی واهل المغفرة و شکر بری میفرماید بانکه بد بستی کردن را مکر سستی کننده که میبند نفس خود را که فرو آمده است در محل سستی کنند و هر مردی می آورد آنچه او سزاوار آنست پس بعضی سزاوارند مر نیکوئی را و بعضی سزاوارند مر بدی را س
هر کس که سرشته شد بچیزی کل او ه سر بر زند آنچه مدام از دل او
نیکی و بدی ما بتقدیر خدا

ستند دلیل قدرت شامل او

بیان انکه سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خداست و بنیاد کارخانه آفرینش بر امر قضاست

للناس حرص علی الدنیا بتقدیر وصفوها لك ممزوج بتكدير

تبذیر اسراف کردن بمال در نفقه و تکدیر تیره کردانیدن و الحاح سختی کردن در سؤال میفرماید مر مردم راست خوضی در دنیا بر اسراف در نفقه و صفای آن مر ترا آمیخته است به تیره کردانیدن بسیار سختی کننده در سؤال بر دنیا یاری نکرد دنیا او را و بسیار عاجزی یافت دنیا خود بستی کردن س
خواهند جماعتی بزرگی و شرف وز کنج امل پیچ نیا زند بکف ه ناگاه شکسته که باشد بطرف از غیب محل فیض کردد چو صدف

لم یرزقوها بعقل حینما رزقوا لکنهم رزقوها بالمقادیر

رزق روزی دادن و بازی باز و زاه جمع او و عصفور کنجشک میفرماید روزی داده نشدند ایشان دنیا بخرد آنهنگام که روزی داده شدند لیکن ایشان روزی داده شدند دنیا باندازها اگر بودی روزی از نیرو یا غلبه جستن پریدندی بازان بروزیهای کنجشکان س
روزی که در فیض الهی شد باز در علم خدا رزق کسان شد ممتاز ه کر روزی ما بقدر قدرت بودی روزی کبوتر حرم خوردی باز

تعیین شخصی که از کسوت استعداد عاری بوده و بحسن طالع قصب السبق از اقران ربوده

سبحان رب العباد والبرة ورازق المتقین والعجزة

فی لاساس ناقه وبره ووبرا کثیره الوبَر و وبر پشم شتر والتقارپینه کردن
و مجوری ساماني کردن ومدرکلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبره وبرها نام نهنهنی
میفرماید پاکا پرورد کار بندکان برشتران بسیار پشم و روزی
دهندهٔ پرهیزکاران وبدکاران اکر بودی روزی بندکان از سختی نمی یافتی
از روزی پروردکارما کلوخی س دشمن که برضاست از کسوهٔ دین
دارد بحال نازونعمت یکین د کرروزی بسعی وکوشش بودی
سکی نشدی روزی آن سک پنقش بیان اختلاف روزکار و تقلبات پنار

رایت الدهر مختلفا یدور فلاحزن یدوم ولا سرور

اختلاف کونه کونه شدن و دور کردشتن وملک پادشاه میفرماید
دیدم روزکار را کوناکونی که کردیکر دپس نه اند وه می ماند همیشه ونه
شادی بتحقیق بنا کرده اند پادشاهان با کوشکها پس نماندند
پادشاهان ونه کوشکها س ایام که دم بدم بر یکی دکرست
تا چشم بهم زنی بهر یکی دکرست د دریای سرابست که از روی خیال
در سر نفسی کام نهنکی دکرست تنبیه بر فناء دنیا که بهشت غافلانست
ومنع دشمنان از شماتت که خوی جاهلانست

جمیع فواید الدنیا غرور ولا یبقی لمسرور سرور

افاقت بهوش آمدن میفرماید همه فایدهای دنیا فریب
وباقی نمی ماند مرشادمانی راشادی پس بکو مر دشمنانرا که شادی

کننده اند

کننده اند بما بهوش آیید چه بدرستی که حادثهای دنیا کردنده س
کردون که شود چو آسیابی ظاهر ط پیوسته بخون خلق باشد دایر
کر خصم تو شد کشته از و شاد مشو ط کین دور ترا هم بکشد در آخر
نکوهش دنیا که هم اقبال او مذمومست وهم ادبار او میشوم

کما هذه الدنیا لطالبها الا عناء وهو لا یدری

شغل مشغول کردن از ثالث و دیانت دین دارشدن میفرماید
نیست این دنیا مر جویندهٔ خود را مکر رنجی و او نمیداند اکر رو آرد
مشغول کند دین داری او را و اکر پشت برکند مشغول کند او را
بدرویشی شعر ای کشته بجان طالب دنیای دنی
تا کی شب و روز جان بدردی کنی ط دنیا چو روی تمام فقرست و نیاز
و اندم که کند رو بتو غمجست متعنی خطاب بدنیا که توجهر
با وشقاوت ابدیت ومیوه درخت او تلخی ضد و بدیت

دنیا عدمتک ما امرک للمتکبرین فما اضرک

عدم بسکون دال کم کردن از رابع ومرارت تلخ شدن واکثار
بسیار مال شدن وصب ریختن از اول و دنیا منادی و
عدمتک دعا میفرماید ای دنیا که کم کنم ترا چه تلخی تو برای
بسیار مالها پس چه کزند رسانندهٔ تو بخشید خیر ترا چشندهٔ مکرکه
ریختی برا و شر نظم دنیا که کلش زروی معنی خارست
در دیدهٔ عقل کرک مردم خوارست ط هر کس که از و کریخت عزت دارد

هر کس که با او کرد توجه خوارست **قطع رشتهٔ امل باعتراض تذکار اجل**

تؤمل في الدنيا طويلا ولا تدري　　اذا جن ليل هل تعيش الى الفجر

[illegible]

فكم من فتى يمسي ويصبح آمنا　　وقد نسجت اكفانه وهو لا يدري

جنون وجنان درآمدن شب و فجر بام والامن والامان طمانينة
النفس وزوال الخوف من الرابع وطويلا صفة زمانا محذوف
میفرماید امید داری در دنیا زمانی دراز و نمیدانی چون
درآمد شب که آیا میرسی تا بام پس بسا تندرستی مردی بی رنجی و بیمار
خسته زیست روزگاری تا روزگاری و بسیار جوانمردی باشد
در شبانگاه و باشد بامداد بامن و بحقیقت بافته شده باشد کفنهای او
و او نداند س ای بسته بخود سلسلهٔ طول امل　تا چند خوری فریب از علم و عمل
اندیشهٔ آن کن که زودی باشد ن　ناگاه گریبان تو در چنگ اجل

منع اعتماد بر مساعدت روزگار و تخویف انقضای حضرت قهار

احسنت ظنك بالايام اذ حسنت　　ولم تخف سوء ما يأتي به القدر

[illegible]

سالمه با کسی صلح کردن **میفرماید** نیکو کردی گمان خود را بروزگار
چون نیکو شد و نرسیدی از بدی آنچه می آورد آنرا تقدیر و صلح کرد ترا
شبها پس فریفته شدی بآن و نزد صفای شبها نمیشود تیرگی س
ای یافته کام خویش از گردش دهر ن　کام تو ز غم گشته آلوده ز زهر
غافل منشین که دست تقدیر ترا ن　بر هم شکند بزور سرپنجهٔ قهر

منع جمعی که نکوهش زمان وِرد زبان ایشانست و

مذمت کسی که بمعنی شیطان و بصورت انسانست

يعيب رجال زماننا فيما مضى　　وما لزمان مضى من غير

[illegible]

ولم تحبس القطر عنا السماء　　ولم تنكسف شمسنا والقمر

[illegible]

عهد دیدن یقال عهدی به قریب و قطر باران وانکساف
گرفتن آفتاب و ماه و شمس آفتاب و مؤنث سماعی و قمر ماه و بشر
آدمی **میفرماید** عیب میکنند مردی چند زمانی را که گذشت
و نیست مر زمانی را که گذشت هیچ تغیری بینم شب را که میرود و چون
دیدن من او را و آنکه روز بر ما باز گردانیده میشود و باز نداشت
باران را از ما آسمان و گرفته نشد آفتاب ما و ماه پس نکوهیدن آنکس را که
نکوهش کرد حادثهٔ زمان را ستم کردی زمان را پس نکوهش کن آدمی را س
تا چند بد زمانه گویی ایدل ن　بگذر ز سر بهانه جویی ایدل
چون نیست تغیر زمانه صواب ن　باید که ره خطا نپویی ایدل
نعيب الناس كلهم زمانا ن　وما لزماننا عيب سوانا
نعيب زماننا والعيب فينا ن　ولو نطق الزمان بنا هجانا
وليس الذئب يأكل لحم ذئب ن　ويأكل بعضنا بعضا عيانا

تقسیم ماهیت جامعهٔ انسان که مظهر اساءات و مصدر احسان

رب فتى دنياه موفورة احسان　　ليس له من بعدها آخرة

[illegible]

وآخر قد جاد كليتها　　له قد جمع الدنيا مع الآخرة

الموفود الشیٔ التام و آخرت آن جهان وفاحر حرمند والجوز الجمع
وکل من ضم الی نفسه شیئا فقد جازه جوزا وحیازه وحرم رو
حرمان روزی کردن ازثانی میفرماید بسیار جوانمردی دنیا
او تمامست نیست مراورا ازپس آن ثواب آخرت ودیگری دنیای او
نکوهیده است ازپی می آید اورا آخرتی نیک ودیگری بحقیقت بازبست
بخود هردو ایشان از بحقیقت جمع کرد دنیا را با آخرت ودیگری بی روزی
کرده شد ازهردو ایشان نیست مراورا دنیا ونه آخرت س
جمعی همه ازبرای دنیا باشند ش قومی همه ازبرای عقبی باشند
دارند جماعتی ازین هردو نصیب ع بعضی دگر از هردو مبرا باشند
تبیین اصناف بشر که خیر او آمیخته است بشر
اربعة فی الناس میزتهم احوالهم مکشوفة ظاهرة
معوضة
وواحد فاز بکلتیهما قد جمع الدنیا مع الآخرة
محوذة
وواحد منهم صانع لیس له دنیا ولا آخره
یمز جدا کردن وقبض تنگ کردن وضاع الشیٔ هلک میفرماید
چهار گروه در مردم پیدا کرده ام ایشان از یکدیگر حالهای ایشان
برهنه کرده آشکار است پس یکی دنیای او تنگ کرده شده است
از پی می آید او را آخرتی نیک ویکی دنیای او ستوده است نیست مراورا
ازپس آن ثواب آخرت ویکی بحقیقت فیروز شد بهر دو وایشان بحقیقت

جمع کردند دنیا را با آخرت ویکی ازمیان ایشان ضایع است نیست
مراورا دنیا ونه آخرت شعر گشتند جماعتی بدنیا مایل
کروند گروهی همه عقبی حاصل ع جمعی دگر از هردو نصیبی دارند
بعضی دگر ندازین وازآن غافل ترجیح غنی که مورث سرور و
ابتهاج است بر فقر که محدث فتور واحتیاج است
بلوت صروف الدهر ستین حجة وجربت حالیه من العسر والیسر
صروف جمع صرف یا معنی گشتن وحجه بکسر سال میفرماید
آزمودم حادثهای روزگار را شصت سال وتجربه کردم دو حال اورا
از دشواری وآسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و
ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی س ای یافته از تو نفس اماره شکست
زنهار که منت نکش از مردم پست ع باید که بنفس خود توانگر باشی
تا قطع نظر کنی ز هر سفله که هست فتح قال صاحب
قوة القوت روینا عن علی علیه السلم ان الله تعالی فی خلقه
مثوبات فقر وعقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا کان
مثوبة ان یحسن علیه خلقه ویطیع به ربه ولا یشکو حاله و
یشکر الله تعالی علی فقره ومن علامة الفقر اذا کان عقوبة ان
یسوء علیه خلقه ویعصی فیه ربه ویکثر الشکایة ویتسخط
القضا وهذا النوع من الفقر الذی هو عقوبة هو الذی
استعاذ منه النبی صلی الله علیه وآله وسلم ولیس هو الفقر
بالمال انما هو فقر النفس الی الخلق والفقر من الحلال پس منافات

بنا شند میان این قطعه وقطعه که در تفضیل فقر بر غنی خواهد آمد انشاء الله تعالی

بیان انکه غنی واسطه عزت وافتخارست وفقر رابطه ذلت وانکسار

کثیر المال له عُمواده ولا فی کل ما یا مه عاد

[illegible]

کذالک الفقر بالاحرار یُزری کما اذرت بسادتها العقاد

عُوارنضم عیب وصغار خواری وعُقار بضم باده میفرماید

بسیار مال نیست مرا ورا عیبی ونیست در سر چه می آید مادونکی برای

انکه مال می پوشاند هر عیبی را ودر فقر مذلت وخواریست همچنین

فقر آزادانرا خوار دارد چنانچه خوار دارد آشامنده باده را باده

جمعی که عزیز ومحترم می باشند ٭ زانست که صاحب درم می باشند

وانها که ندارند زدنیا بهره ٭ پیوسته اسیر درد وغم می باشند

تفسیر بر انکه درویشی با خواری آمیخته وخاک مذلت بر مساکن فقرا بیخته

مساکن اهل الفقر حتی قبورهم علیها تراب الذل بین المقابر

ذل خوار بودن ومقبره گورستان میفرماید آرامگاههای

اهل فقر تا گورهای ایشان بر آنست خاک خواری در میان گورستانها

جمعی که بفقر وفاقه آمیخته اند ٭ صد گرد بلا بهر خود انگیخته اند

گوری که بان قوم تعلق دارد ٭ گویا که بران خاک فنا بیخته اند

تفضیل فقر که مقصد اهل کمالست بر غنی که موری نقص وزوالست

دلیلک ان الفقر خیر من الغنی وان قلیل المال خیر من المثری

[illegible]

لقاءک خیر دلیلک میفرماید دلیل تو بر انکه درویشی بهترست

از توانگری وبرانکه اندک مال بهترست از بسیار مال دیدن تو است

آفریده را که نافرمانی کند خدا را برای توانگری وندیدی آفریده را

که نافرمانی کند خدا را برای درویشی شعر

چون مال شود علت عصیان همه ٭ وز حشمت وشوکت طغیان همه

پس فقر بر از غنی بهر حال کرست ٭ وین نکته بود عمده ایمان همه

تنفیر طباع از هر جرم که نهایت آن عارست وننگ

تفنی اللذاذة ممن نال شهوتها من الحرام ویبقی الاثم والعار

[illegible]

لذاذة مزه یافتن واثم بزه مند شدن ومغبته انجام میفرماید

فانی میشود مزه یافتن از کسی که یافت آرزوی آن از حرام ومی ماند بزه

وننگ می ماند عاقبتهای بد در انجام آن نیست هیچ خیر در لذتی که از پس

آنست آتش شعر ای گشته ز اسرار حقیقت غافل

تا چند کنی گناه وباشی جاهل ٭ لذت نفسی باشد وتا روز ابد

ماند رقم گناه بر صفحه دل ٭ گویند مرتضی علی علیه السلام

هر صباح در بازار کوفه دُرّه بدوش داشتی واین دو بیت خواندی

شمردن انواع واصناف عار وتعریض بعض از دشمنان وخسر شعار

النار اهون من رکوب العار والعار یدخل اهله فی النار

[illegible]

والعار فی هضم الضعیف وظلمه واقامة الاخبار وبالاسرار

طی در نوردیدن وطاوی الحشا کنایت از گرسنه وتمزق دریده شدن

وطمر بکسر طا جامه کهنه وهضم شکستن واقامت بر پای کردن میفرماید

آتش آسان ترست از برنشستن ننگ و ننگ در می آورد اهل خود را
در آتش و ننگ در مردیست که شب میگذارد و همسایهٔ او گرسنه است
دریده جامهای کهنه و ننگ در شکستن ضعیف است و ستم کردن بر او و بر
پای کردن نیکان بسبب بدان س دارند جماعتی ز درویشی ننگ
وز خون خلایق اند پیوسته برنگ ؎ از غایت حرص با مسلمان کردند
جوری که نکرده اند کفار فرنگ

والعار فی رجل بعید عن الهدی
وعلی القرابة کالهزبر الضاری

احدا از منفعت رسانیدن و صنیعه
کار ننگ و سهل آسان و مراد از قرابت اقارب و هزبر بکسر ها شیر
و ضاری شکار کننده و تقدیم در پیش کردن میفرماید ننگ
آنست که منفعت نرساند بر تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار
ننگ در مردیست که بگردد از دشمنان و باشد بر خویشان چون شیر
شکار کننده ننگ آنست که باشی تو در میان خلایق مقدم و باشی
در کار زار از گریزندگان س تا کی بخیال مکر و دستان باشی
غافل ز ره خداپرستان باشی ؎ امروز که از دست تو می آید کار
باید که بفکر زیر دستان باشی

الا لا هلک اولطیفک داهن
یشکو الیک مضاضة الاعساد ای جعلته غذاء و اسراف گزاف
کاری کردن و تبذیر بفتح اسراف بمال در نفقه و مضاضه سوزانیدن
اندوه مصیبت زده را و در بعضی نسخ بجای مضاضه معاضه بمعنی قلت

ای قلة ما تستر من الاعساد میفرماید سعی کن بر جستن حلال
و مباش که غذا سازی آن از گزاف کاری و اسراف در نفقه مگر اهل
خود را ایام مهمان خود را ایام کسی را که شکوه کند بتو از سوزانیدن اندوه
تنگدستی او را س گر مال حلال آید از غیب بدست ؎ اسراف مکن در آن که بسیار بد
سر مال که در محل خود صرف شود ؎ سرمایهٔ اقبال و ظفر تا ابدست

تاسف بر فوت ائمه دین و شکایت از افساد مفسدین

ذهب الرجال المقتدی بفعالهم والمنکرون لکل امر منکر

سلکوا بنیات الطریق فاصبحوا متنکبین عن الطریق الاکبر

اقتدا پیروی کردن و فعال بکسر جمع فعل و الانکار تغییر المنکر و الخلف
بالسکون القرن و بعد القرن و اعوار تباه کردن و سلوک راه بردن
از اول و بنیات الطریق بضم الباء و تشدید الیاء هی الطرق
الصغار التی یتشعب من الجادة و طریق راه و تنکب یکسو
شدن میفرماید رفتند آن مردان که اقتدا کرده میشد بفعلهای
ایشان و آن تغییر کنندگان مر هر کار بد را و ماندم من در میان گروهی
بعد از ایشان که می آرایند بعض ایشان بعضی را تا دفع کنند تباه کرده
از تباه کرده ها رفتند ایشان در خردهای راه پس گشتند یکسو شده
از تباه کرده از راه بزرگتر س رفتند جماعتی که دانا بودند
در علم نظر واقف و بینا بودند ؎ امروز از آن قوم اثر باقی نیست
گویا که حباب موج دریا بودند اظهار دبر سیدن اندوه بکمال
و بیان انتها هر ممکن بزوال

[illegible]

الم ان البحر تنضب ماؤه ویاتی علی حالاته نوب الدهر

[illegible]

نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول و حوت ماهی و حیتان جمع او

میفرماید نیست خیر در گله کردن بعجز نالنده هم در رویست

چاره از شکوه چون نباشد صبر آیا نمی بینی که دریا فرو میرود آب او

وی آید بر ماهیهای او حوادث روزگار آیا نمی بینی که درویشی

امید داشته شود برای او توانگری ترسیده شود بر او از درویشی **ش**

امروز کسی نیست که دردی دارد ✿ یا فیض تمام از دل مردی دارد

هر دل که صفا و نور او بیشترست ✿ از اهل زمان همیشه گردی دارد

ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه

خلق کریم او بمشک سوده

اذا زید شیء زاد صبرا کانما هو المسک ما بین الصلایة والفهر

[illegible]

مسک مشک و صلایه سنگ زیر که بآن بوی خوش سایند و فهر بکسر

سنگ زبر که بآن مشک زایند وقت خورد کردن و سحق سودن

والاصطبار الصبر و اصطبار را مفعول له زاد مقدر

میفرماید چون افزون کرده شود او را چیزی افزون کند صبری را

گویا او مشکست در میان دو سنگ زیر و زبر که بآن مشک سایند

برای آنکه خرد کرده مشک افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن

و آزاده افزون میکند صبر را بر مشاهده شر **شعر**

ابن

رندی که برد گوی کرم از کرم ✿ در فتنه کند صبر و نیفتد بگره

چون مشک که هر گاه بسایی او را ✿ بویی که دهد بیشتر باشد به

تبیین یمن انبساط و تحسین حسن اختلاط

ارید بذاکم ان تهشوا لطلعتی وان تکثروا بعدی الدعاء علی قبری

[illegible]

ذا اشارت بمزاح و بشاشت گشاده رویی و خوش طبع شدن

از رایع و طلقه گشاده روی شدن و منح عطا دادن از انبیاء

میفرماید میخواهم باین مزاح آنکه گشاده روی باشند

ایشان برای گشاده رو بودن من و آنکه بسیار کنند ایشان

بعد از من دعا بر گور من و آنکه عطا دهد مرا در مجلسها دوستی خود

و اگر باشم از ایشان غایب نیکو کننده یاد من **ش**

هر کس که کند قصد پریشانی خویش ✿ چون نافه گره زند به پیشانی خویش

باید که چو گل خرم و خندان باشی ✿ نی جبهه بهم کشی ز نادانی خویش

فتح گویند حضرت امیر علیه السلام خرما میخورد و استخوان خرما

بسلمان می انداخت سلمان گفت هذا اخرک الی الرابعه

و امام راغب در محاضرات گوید مردی نزد مرتضی علیه السلام آمد

و گفت انی احتلمت الی امی فرمود اقیموه فی الشمس

واضربوا ظله الحد و حقیقت لطیفه آنکه چون نایم در حالت

غیب ببدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصریست زنا کرده لایق

آنست که در عالم شهادت هم حد بر ظل او واقع شود و حافظ

اسمعیل گوید زنی پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت که دعا کن

که خدا مرا بهشت برد آنحضرت فرمود ان الجنة لا یدخلها
عجوز پس آن زن بازگشت و میگریست فرمود او را بگویید
انها لن یدخلها و هو عجوز ان الله تعالی یقول

ترغیب بتحصیل دوستان حقیقی آثار و بیان انکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

علیک باخوان الصفا فانهم　عماد اذا استنجدتهم و ظهور

العماد الابنیة المرتفعة و استنجاد یاری خواستن و صل بکسر دوست
و در بعضی نسخ بجای مصراع اول یکثر من الاحوال ما استطعت
انهم و تکثر بسیار کردانیدن و اصل استطعت استطعت تا
محذوف شده است و استطاع یستطیع شایع است **میفرماید**
فرا گیر برادران صفا را چه در سختی که ایشان ستونها اند چون یاری
خواهی از ایشان و پشتها اند و نیست بسیار هزار دوست و یار
و بدرستی که یک دشمن هر آینه بسیار است **نظم**
دانا که برای دوستان در کارست　پیوسته ز شاخ عمر برخوردارست
هر چند ترا دولت و نقرب یارست　صد دوست بکست و دشمنی بسیارست

خطاب بشخصی که از حلیه خیر عاطل بوده و در کسوت شر و باطل بخود

ما فیک خیر و لا میر یعد له　قضیت منک لیالی و اوطاری

المیرة الطعام و قدرما راهله غیرهم میرا و منه قولهم ماعنده

خیر و لا میر و لبانه بضم و وطر حاجت **میفرماید** نیست
در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بگزارم من از تو
حاجتها و مهمانها را خود پس اگر بمانی پس امید داشته نمیشوی
برای بزرگواری و اگر هلاک شوی پس نزفتی نکوهیده با آتش **س**
ای کشته ز روی مردمی مظهر جود　هر روز ترا فتح دگر خواهد بود
شخصی که از نفع بمردم نرسد　در مذهب من بروح رامست وجود

خطاب بیکی از ازواج که زبان بملامت آنحضرت کشاده و قدم در بادیه انقطاع و هجران نهاده

الی کم یکون العذل فی کل لیلة　لما لا تمکنن القطیعة و الهجرا

تمیله افروختن آتش پی هیزم و قطیعه رحم بریدن و رویدک
اسم فعل بمعنی امهل و ذات مونث ذو و قال الامام لما کانت
الاحوال واقعة فی البین قیل لها ذات البین کما ان الاسرار
لما کانت مضمرة فی الصدور قیل لها ذات الصدور **میفرماید**
تا چند ملامت در هر شب و چراغی افروزی آتش رحم بریدن و دور شدن
مهلت ده بدرستی که روزگار در و کفایتست برای خدا کردن
احوال که در میانست پس چشم دار روزگار را **س**
تا چند ز هر طرف برانگیزی گرد　وز جهل کنی بر دل من خود را سرد
چون خوی زمانه است انگیز فراق　فارغ منشین که کار خود خواهد کرد

تقریر سیمرغ جان از عنطاعة در ذروه قاف قناعة

افلح من کان له قوصرة　یاکل منها کل یوم مرة

بر
نمی

توصره ظرف خرما میفرماید دست کسی که مست مرو را ظرف خرما
که خورد از ان سر روز بیکار س جمعی که ز شوق رو بطاعت دارند
وز نور وصفای دل بضاعت دارند د مانند هما شاکر و فارغ بالند
سیمرغ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس لوامه بکسب خلال که مردی بعلو مرتبه است در حال ومآل

لکد کدا العبد ان احتت ان تصبح حرا واقطع الامال من مال بنی آدم طرا

کد بنجه شدن از اول واهل امید وقصد آهنک کردن وآرزے
افعل تفضیل از ازار واین قیاسی است از باب افعال نزد سیبویه
بمیفرماید رنجه شو رنجه شدن بنده اکر دوست میداری که کردی
آزاد و ببر امیدها را از مال پسران آدم همه مکر این کسب است که خوار
میدارد چه آهنک مردم کردن خوار دارنده ترست تو مادام که
بی نیاز باشی از غیر خود بلند تر مردمے بقدر شعر
کر نفس تو در مقام طاعت شده حر د از خلق امید خود بیکباره ببر
کاهی که طمع ترک توانی کردن د از صیت تو کوش آسمان کردد کر

ترغیب نفس بپرهیزکاری که منتهی است برضای باری

اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا ندمت علی التفریط فی زمن البذر

تفریط تقصیر کردن والزمن الزمان وبذر تخم در زمین افکندن و
ان زاید وزاد توشه وتزود توشه کرفتن میفرماید چون تو
زراعت نکنی وبینی دروکننده را پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن

ونیست برای روز برانکیختن توشه غیر تقوی که بر کیری آنرا تا روز قیامت
وبرانکیختن س ای دوست که ابت زراعت داری د تا کی کذرد عمر تو در بیکاری
چون علم وعمل آب وزمین است ترا د کر اهل دلی تخم سعادت کاری

اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث مجروح وخسته آنده

مالان تاوهت فی شیء رزئته کما تاوهت للاطفال فی الصغر

تاوه آوخ کردن وطفل کودک وکفول پذیرفتن از اول والسعنر
والحضر ضدان میفرماید نکنم آوخ در چیزی که مصیبت رساینده
شوم بآن چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خوردی بحقیقت مرد پدر ایشانی
آنکس که بود که می پذیرفت ایشانرا در حوادث ودر سفرها ودر حضر س
هر کس که چو طفل اشک من کشت یتیم د در کوشه محنت است پیوسته مقیم
در منظر دیده کر نشیند یکدم د خرکرئ زارش نبود هیچ ندیم

تخویف نفس از شیب وتوجه او بعالم غیب

الشیب عنوان المنیة وهو تاریخ الکبر وبیاض شعرک موت شعرک ثم انت علی الاثر

عنوان سرنامه والتاریخ تعریف الوقت وبیاض سفیدی وشعر
موی وعموم ببر را فرا رسیدن والحذر مفعول الزم مقدر میفرماید
سفید شدن موی سرنامه مرکست واو تاریخ بزرکیست وسفید موی تو
مرک موی تست پس چون بینی سفید شدن موی را که فرا کرفته است
سر را پس لازم باش حذر را حذر را س روزی که شود موی سر وریش سفید
از رشته عمر خویش کن قطع امید د پایان حیات مرک باشد مرکست

اری بجهان کسی نماند جاوید مرثیهٔ حضرت خاتم صلی الله علیه وآله
کنت السواد لناظری فبکی علیک الناظر

سواد سیاهی وناظر سیاهٔ چشم که مردمک دران نماند ومحاذره
حذر کردن میفرماید بودی تو سیاهی سیاهٔ چشم من پس
کریست بر تو سیاهٔ چشم هر که خواهد بعد از تو پس کو بمیر پس بر تو
بودم من که حذر میکردم س رفتی ونماند دیده را نور بصر
مردم نشینند دران خانه دگر ه امروز که چون کنج نهانی در خاک
عیب است اگر کنم بغیر تو نظر بیان انکه تعزیه نه دافع مرارة
فرقت ونه مانع حرارت اشتیاق

یعزوننی قوم براة من الصبر وفی الصبر اشیاء امر من الصبر

تعزیت بصبر فرمودن وبراءت بیزار شدن والصبر بکسر الباء
الدواء المعروف ولا یسکن الا فی ضرورة الشعر وشان
کار وحر وحرارت گرم شدن وحر آتش وقوم بدل از ضمیر جمع نا علی
دواو مجرد علامت جمع مثل وَاَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا میفرماید
امر بصبر میکنند مرا قومی که بیزارانند از صبر ودر صبر چیزهاست تلخ تر
از صبر عزا میدهد عزادهنده پس میکند برای کار خود ومیماند عزا
داده در کمر از آتش س هر دل که عنان بدست اجاب سپرد
او را بسخن نمیتوان باز آورد ه شوقست چو آتش ونصیحت چون باد
وان آتش ازین باد فزون گشت ونمرد حکایت هجرة مصطفی صلعم

از مکه بمدینه وخیمه زدن ناظم برجایهٔ خواب او وبیقادی سکینه
رسول الله الخلق اذ مکروا به فنجاه ذو الطول الکریم من المکر
وبت اداعیهم متی ینشروننی وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر
وقایه نگاه داشتن از آنهای وحصی سنگ ریزه وطوف وطواف گرد
در آمدن والبیت العتیق الکعبة لقدمها او لعتقها من الضرر
او لنفاستها وحجر الکعبة بکسر الحاء ما حواه الحطیم المدار بالبیت
جانب الشمال ومکر اندیشهٔ بدی کردن از اول وتنجیه رهانیدن
وطول بفتح نیکوئی ومراعات دیدن ونشر پراکنده کردن از اول
وتوطین وطن کردن ومکر واو ناظره آید

میفرماید
نگاه داشتم بنفس خود بهتر کسی که بپای سپرد سنگ ریزه را وکسی که
طواف کرد بکعبه وحجر رسول خدای خلایق چون اندیشهٔ بدی کردند
کافران باو پس رهانید او را خداوند نیکوئی بزرگوار از اندیشهٔ
بدی ایشان وشب گذاشتم که میدیدم ایشانرا که کی پراکنده میکنند
مرا وبتحقیق وطن کرد نفس من بر کشتن ودست گیر کردن س
غیر از تو ندید چشم من یار دگر ه جز عشق رخت نیست مرا کار دگر
نام تو برم که جان خود تازه کنم ه تا پیش رخت فدا شود بار دگر
حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه وآله از مشرکان مکه نا امید شد
وبعضی از مردم مدینه مسلمان شدند وبا آنحضرت بیعت کردند داعیه
مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شد ومسلمانانرا امر فرمود که

تدریج از مکه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوت خواست که
بجرت فرماید و قریش برین معنی اطلاع یافتند و در دار الندوه جمع شدند
و برای آنحضرت مشاورت کردند و رای همه بران قرار یافت که از هر قبیله
جوانی جلد او را بشمشیر زنند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنو
عبد مناف قوت مقابله و مقاتله با جمیع قبایل ندارند بدیه راضی شوند
پیغمبر صلی الله علیه و آله ازین صورت واقف شد و امیر المومنین علی
را در خوابگاه خود خوابانید و جامه خواب خود بر بالای او افکند
و خود با ابوبکر از مکه بیرون آمد و بغار ثور رفت و مشرکان بدر خانه
پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع شدند و در دل داشتند که بامداد هجوم
نموده بامضا و عزیمت خود قیام نمایند و چون درآمدند علی
برخاست گفتند محمد کجاست فرمود نمیدانم او را بگذاشتند و از
عقب آنحضرت برفتند و ثعلبی و ابن اثیر گویند در راه مدینه آیه
[illegible]
در شان
مرتضی نازل شد و غزالی در احیا گوید در ان شب حق تعالی وحی کرد
بجبرئیل و میکائیل که شما را برادر یکدیگر ساختم و عمر یکی را دراز تر
کردم کدام از شما برادر خود را بطول عمر اختیار میکنند هر یک عمر دراز تر
برای خود خواستند خدای تعالی گفت چرا چنان نکردید که علی ابن ابی
طالب کرد او را برادر محمد ساختم و جان خود فدای او کرد و بجای
او و جبرئیل خسپید شما هر دو بزمین روید و او را از دشمنان نگاه دارید
بیامدند بر سر او ایستادند و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت بخ بخ
بخ بخ ای پسر ابی طالب خدای تعالی بملایکه خود با تو مباهات میکند

[illegible]
آحام ثلثا ثم زمت قلایص قلایص نفرین الحصی نمایفری
[illegible]
غار سوراخ در کوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و یقال التجاع
مونی ای موتی جدا و بستر کبر برده و ثلاثا ای ثلث لیال
و زم مهار کردن و قلوص شتر ماده جوان و قلایص جمع او و مراد اشتران
که پیغمبر بشخصی که از بنی دیل سپرد و وعده کرد که بعد از سه شب
بغار ثور برد و بوعده وفا کرد و التبتل الانقطاع عن الدنیا
الی الله و توسید چیزی را بالش کردن **میفرماید** شب که ذات
پیغمبر خدا در غار ثور بامن نگاه داشته و در نگاه داشتن جدا
و در پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد شتران ماده جوان
شترانی که می بریدند سنگ ریزه را هر کجا که بریدند خواستم بآن یاری
کردن خدا بریده شدن از دنیا و در دل دارم این معنی را بالین
نهاده شوم در گور خود **س** چون خم ز شراب شوق او میجوشم
وز جام فنا می لقا مینوشم **ت** جانم سپر بلاست در راه جدا
تا هست رگی در تن من میکوشم **حکایت** عبد الله بن ابی بکر مردی
جلد بود و چون شب تاریک میشد نزد پیغمبر و پدر خود میرفت و اخبار
قریش با ایشان میگفت و پیش از صبح از غار باز میگردید و چنان
مینمود که شب در مکه بوده و عامر بن فهیره آزاد کرده ابوبکر گوسفندان
میچرانید و شبها برای پیغمبر و ابوبکر شیر می برد و می آشامیدند و جفتی
کبوتر بر در غار بیضه نهادند و عنکبوت بر گرد آنجا تار بافت و دشمنان که

حضرت رسالت را میخواستند بحوالی غار آمدند چون بیضهٔ کبوتر و خانهٔ
عنکبوت دیدند باز گشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت بسبب آنست

خطاب باسامهٔ بن زید اعور و قتل او در احد توسط خدای اکبر

لست ادری ما بیننا حاکما الا الذی فی الکف تابا ثم

مو حسام قاطع باتر تسطع من نصرا به النار

تبار از بتر بتقدیم با موحده بمعنی بریدن یا تبقدیم تا مثناه بمعنی هلاک
کردن و بهالمور و راحت کف دست و باتر بتقدیم با موحده با
مثناه والباتر السیف القاطع و سطوع درخشیدن آتش از مالک
و نضراب گستردن میفرماید نیستم من که می بینم در میان ما حکم کننده بگر
آن تیغ که در پنجاست ازنده یا هلاک کننده و تیغی برنده سفید مانند
بلور که درخشد در پنجه کزند کننده یا منست تیغی قاطع برنده یا هلاک کننده
که درخشد آزردن او آتش پرستی که ما مردم چندیم که دین ما راست بدرستی
کم ما بر کار از او هر آینه صابرانیم س تیغم که بتیزی گذرد از جوشن
وز پرتو او شود جهانی روشن ٭ چون برق بهر طرف فشاند آتش
وز غایت تجنبت دلش چون آهن جواب اسامهٔ بن زید و اظهار
شجاعت از وی کید

نعم الذی حکمة بیننا ٭ فابشر لحالت الله یا جار
ففی یمینی ما دق اسمر ٭ من راسه یقتبس النار
قد خضبت البیضة رایتی بها ٭ اطعم غضا فیه مقدار

تحکیم حاکم کردانیدن ولطاه اتقدای لغنه و مرق گذشتن تیر از جری
که بر و آید و اقتباس فرا گرفتن آتش وقال الجوهری ما اکتحلت
غماضا وغمضا بالضم ای ما نمت وفی الاساس ما ذقت غماضا
وغمضا والبیضة مفعول خضبت خطاب مرحب بن
شاس و تهدید او بحرب شجاعت اساس

نحن بنو الحرب بنا سعیرها حرب عوان حرها نذیرها

سعیر آتش افروخته و حث برانگیختن بر کاری بشتاب و رکض دویدن ستور
و زفیر بانگ آتش میفرماید ما پسران حربیم با ماست آتش افروخته
از حربی که در و مقابله واقع شود چند بار کرمی او پیم کننده اوست
بر می انگیزد بشتاب دویدن اسپ را در بانگ خود شعر
امروز که من معجزهٔ موسی دارم ٭ در تیغ کشیدن ید بیضا دارم
از آهن تیغ من جهد آتش حرب ٭ در کشتن خصم خویش فتح دارم
جواب مرحب بن شاس و دم زدن از شجاعت و بابن
انا اناس و لدتنا عبهره ٭ لباسنا الوشی و ربط حبره
ابناء حرب لیس فینا غدره ٭ عبهره زن نیکو سفید و لباس جامه
والوشی من الثیاب معروف و ربط جادو و حبره بکسر جابر دیمنی و غدره
جمع غادر خطاب ظفرمآب بمرحب خیبری و جواب
صواب او با ظهار دلاوری

انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره

فی الصحاح الحیدرة الاسد وقال امیر المؤمنین علیه السلم شعر
انا الذی سمتنی امی حیدره لان امه فاطمه بنت اسد لما
ولدته وابو طالب غایب سمته اسدا باسم ابیها فلما قدم ابو طالب
کره هذا الاسم فسماه علیًّا وضرغام شیر واجمه بیشه وقسوره
تیرانداز ورجل غلیظ الذراعین ضخمهما وقصره بن گردن وغاب پیشه شیر
وقال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصلة
ما یعود الی الموصول لکنه لما کان القصد فی لا اخبار عن نفسه
وکان الاخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول وحمل الکلام
علی المعنی لامنه من الالباس ودر بعضی نسخ بجای کریه صحیح بمعنی نکو
لیکن کریه تخویف انسب است **میفرماید** منم آنکسم که نام نهاد
مرا مادر من حیدر شیر بیشها وشیر تیرانداز قوی بازو وارش سخت بن گردن چون
شیر بیشها ناخوش دیدار **بس** چون منست مرا غیر شجاعت پیشه
هرگز نکنم زهیچکس اندیشه در معرکه چون کردن دشمن شکنم بشرم
که شکار میکنم در بیشه **حکایت** حافظ اسمعیل گوید مرحب مادری
کاهنه داشت وبا او میگفت یا بنی انی خایف علیک رجلا
یسمی نفسه فی الحرب حیدره فان سمعت ذلک فلا تبارزه
وچون مرتضی علیه السلم این رجز بنیاد کرد مرحب ترسید وبخواست که باز
گردد پس حمیت جاهلیت مانع او شده وکشته گشت ودر سیاق کلام شعورست
بانکه حضرت مرتضی نیز بر بیغمبر مطلع بوده

اکیلکم بالسیف کیل السندره   اضربکم ضربا یبین الفقره
واترک القرن بقاع جزره   اضرب بالسیف رقاب الکفره

ضرب غلام ماجد حزوره   من یترک الحق یقوم صعره
اقتل منهم سبعة او عشره   فکلهم اهل فسوق فجره
کیل پیمودن از ثانی ودر الصحاح قول علی علیه السلم اکیلکم بالسیف
کیل السندره یقال هی مکیال ضخم وقال النووی فی
شرح صحیح مسلم ای اقتل الاعداء قتلا واسعا وقیل هی
العجلة ای اقتلهم عاجلا وقیل هی شجرة قویة یعمل منها
النبل والقسی واماتت خدا کردن وفقره بکسر فا مهره پشت
وقاع زمین هموار نرم وجزر السباع اللحم الذی یاکله
یقال ترکوهم جزرا بالتحریک اذا اقتلوهم وقال الاصمعی
الواحد جزرة والحزور بکسر الحاء وتشدید الواو الغلام
اذا اشتد وقوی وصعره جمع صاغر از صغار وصنوه جمع دال
بر آنکه مراد از من جمع است چه من بر مفرد ومثنی ومجموع ومذکر ومونث
مطلق میشود وفسوق بیرون رفتن از فرمان خدا ودر مصراع سابع
اشعارست بآنکه حضرت ناظم علیه السلم از روی کشف والهام یا باعلام
سید انام میدانسته که عدد مقتولان او هفت یا ده خواهد بود ودر
بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف اوفیهم بالصاع وبجای مصراع رابع
صدری اشفی من رؤس الکفره ودرین نسخه مصراع خامس است
میفرماید می پیمایم شما را بشمشیر پیمودن پیمانه سندره میزنم
زدنی که جدا میکند مهره پشت را از یکدیگر ومیگذارم شمشیر حرب را
بزمین نرم هموار کشته میزنم بشمشیر گردنهای کافرانرا زدن غلام
بزرگوار قوی جمعی که میگذارند حق را بر خیزد خوار میکشم از ایشان

منقت یاد و پاداش ن اهل نا زمانی وبد کار رانند شعر

وقتست کہ من بر صف دشمن بزنم ❁ یا نام همه را ز دو گردن بزنم
چون غنچه کنم دامن دشمن پر خون ❁ هرجا که رسم تیغ چو سوسن بزنم

رجز یاسر خیبری و دعوی شجاعت و سرودی

قد علمت خیبر انی یاسر ❁ شاکی السلاح بطل مغامر
اذا اللیوث اقبلت تبادر ❁ واحجمت عن صولة المحاجر
ان طعانی فیه موت حاضر ❁ مغامرة خویشتن را در جنگ

سخت افکندن والمجر بالفتح ما حول القریة ومنه محاجر اقبال الیمن وهی الاحما کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره وطعان بکسر نیزه زدن جواب رجز سرور حرار بتوفیق قادر مختار

[illegible]

انا الذی اضربکم وناصری ❁ الله حق وله مهاجری

[illegible]

مع ابن عمی والسراج الزاهر ❁ حتی تدینوا للعلی القادر

[illegible]

نزیمت و هزم گریزانیدن و شکستن و عسکر لشکر ولام بمعنی الی مثل اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وهجرت جدایی از خانه و سراج چراغ و زهر روشن شدن چراغ از ثالث والماهرة الحذاقة فی الشی میفرماید لازم کردانا دخدای خسران وهلاک مرترا ای پسرکا زمن علی ام شکننده لشکرهامن اکنم

میزنم شمارا و یاری کننده من خدای حق است و با وست جاهای هجرت من میزنم شمارا بشمشیر در خانهای خاری احسان کنم بنیزه زدن و زدن تیغ آشکارا با پسر برادر پدر خود و چراغ روشن تا فرمان برید مر بزرگ توانا را زدن غلامی برنده صاحب مهارت

امروز میان ما غزا خواهد بود ❁ وز قهر خدا ترا سزا خواهد بود
فردا که خبر نجات خواهد رفت ❁ موکنده و فریاد و غزا خواهد بود

جواب رجز یاسر و تهدید او بتیغ قاهر

ینصرنی ربی خیر ناصر ❁ آمنت بالله بقلب شاکر

[illegible]

مغفر خود و مهاجرت از زمینی بزمینی رفتن میفرماید یاری میکند مرا پروردگار من بهتر یاری کننده گرویدم بخدا بدلی شکر کننده میزنم بشمشیر بر خود ها با پیغمبر برگزیده هجرت کننده

از فضل خدا چو هست فیضی با من ❁ اول دل من گشت بایمان روشن
امروز بشکر آن چون خورشید ❁ گرمی کنم و تیغ کشم بر دشمن

رجز ابو البکیت عنتر در غزای خیبر

انا ابو البکیت واسمی عنتر ❁ شاکی السلاح وبلادی خیبر
اشجع مفضال هزبر زور ❁ جهجه عبوس باذ مهزر
عند اللیوث للیوث قسور ❁ بنت بصنعه بقیعز وبت بریدن

وشجاعت دلیر بودن و مفضال بکسر فضل کننده و ازور کج سینه و جهجه شیر و عبوس ترش روی و برو زبیرون آمدن از اول و تمر تلخ کردانیدن

جواب رجز عنتر بالهام خدای اکبر

انا علی المرتضی المطهر ... [illegible]
وَفی مبتنی للقاء اخضر   یلمع من حافة بوق زهر
[illegible]
اختاره الله العلی الاکبر   الیوم یوضح ویخزی عنتر

تطیفر فروزی دادن وغشم مرد دلیر که هیچ چیز او را از مراد او باز ندارد واخضر آب صافی ولمع ولمعان درخشیدن از ثالث وحاذ کناره رود واحضار حاضر کردانیدن وتطهیر پاک کردن واختیار برکزیدن واخزار خوار کردن ورسوا کردن وهلاک کردن ونفرین کردن **میفرماید** من علی ام دلیر ظفر داده دلیر دل که بان یاد کرده میشوم ودر دست راست منست برای حرب ای صافی که می درخشند از کناره او برقی که روشن میشود بن برای نیزه زدن وزدن تیغ سخت حاضر کردانیده شده ام با پیغمبر پاک برکزیده او را خدای بزرک بزرکوار امروز خشنود میکند او را او هلاک میکند عنتر را **مص** کس نیست که تاب قهر من می آرد دشمن همه عجز بهر من مے آرد **ع** شک نیست که می برد بکرمان زیره هرکس که هنر بشهر من مے آرد **حکایت سوزانیدن کسانی که** **بالوهیت او مقر ومصر بودند وباوجود تهدید شدید توبه وانابت عنی نمودند**

لما رایت الامر امرًا منکرًا   اوقدت ناری ودعوت قنبرا
[illegible]

قنبر غلام مرتضی وتا زمان حجاج بن یوسف بود وحجاج او را بکشت واحتفار کو کندن وحفره کو وحطم شکستن از ثالث **میفرماید**

چون دیدم کار را کاری بد برافروختم آتش خود را وخواندم قنبر را پس کندم کوها وکوها وقنبر می شکست شکستنی **شعر**
حیدر که ندید مثل او دیده دهر **ع** شمعیست که از نور خدا دارد بهر
پروانه صفت جماعتی کرد سرش **ع** کشتند وبسوختند از آتش قهر
حکایت کویند این سوختکان نصیر وهفده کس از اتباع او بودند چون این جماعت را نزدیک آتش آوردند کفتند اعتقاد ربوبیت تو زیاده شد چه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود لا یعذب بالنار الا رب النار وابن عباس کفت لو کنت مکان کنت اقتلهم وما کنت احرقهم **مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم**

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا   ونحن افخرهم بیتا اذا فخروا
[illegible]
والارض تعلم انا خیر ساکنها   کما به یشهد والبطحاء والمدر
[illegible]

رهط کروه وبطحا رود خانه فراخ که در وسنک ریزه بود والمدره واحد المدر والعرب یسمی القریة مدرة وتحدیث سخن کفتن ورکن الشیء جانبه الاقوی ومراد از حجر حجر اسود وبیت ثالث ورابع یا ارقل قد علمت خیبر انی مرحب یا کویم در اول فاتحه خامسه کذشت که عالم نزد ارباب کشف وشهود حی ناطق است وشیخ محیی الدین در فتوحات کوید روزی در حرم کعبه میکفتم انسان افضل مخلوقاتست شب که بخواب رفتم شخصی را بالای من حجت ورا

بعضه از خواب بیدار ساخت دیدم که خانهٔ کعبه بصورت جاریه متمثل شده
و دامن تا زانو بر کشیده و بقهر میکوید تو چگونه دانستی که انسان افضل
از منست من برای معذرت او قصیدهٔ بدیهه کفتم و بتدریج غضب او
کم شد و اندک اندک دامن فرو کذاشت و توجیه ثانی آنست که حال
ناظم میفرماید بتحقیق میدانند مردم که بهتر انسانیم به نسبت و ما
نازنده تر از انسانیم بنجابت چون نازند کروه پیغمبر آنند و ایشان محل بزرگی
او اند و یاری کنندهٔ دین اند و مضمون انکس است که یاری کنند ایشان او را
و زمین میداند که ما بهتر ساکن اوییم چنانچه باین کواهی میدهد رود خانهٔ مکه
و دهنها و خانهٔ کعبه خداوند پرده اگر خواهد سخن کوید ایشان را و ندا کرد
بآن رکن خانهٔ کعبه و حجر الاسود س ای دوست غرض ز خلق عالم مایم
مجموعهٔ اسرار دو عالم مائیم ع هرچند که ارباب شرف بسیار اند
دانند محققان که خاتم مائیم باز نمودن شجاعت و سخاوت
و آشکارا کردن فتوت و مروت

اذا اجتمعت علیا معد و مذحج   بمعرکة یوما فانی امیرها
حرام علی ارماحنا طعن مدبر   وتندق منها فی الصدور صدورها

معد بفتح المیم ابو العرب وهو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم
وتقدیم الحاء المهملة ابو قبیلة و معرکه حربگاه و امر فرمودن از اول
و امر فرمان روا و کفل میان سرین والکلم الجراح و لبته سینه و النحر
موضع القلادة من الصدر و ادبار پشت دادن و اندقاق کوفته شدن
و بیت ثانی دال بر آنکه حضرت ناظم در حرب نمی کریخته و ثالث اکثر ازل

لشکر کریخته نمی رفته و این در قتال اهل بغی است قال الشافعی
اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین من رسول الله
صلی الله علیه و آله و اخذ السیرة فی قتال البغاة من علی علیه السلام
و ابن اعثم کوید مرتضی در صفین با لشکر خود کفت ایها الناس
انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله
علی بصیرة و یقین و اذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا
مدبرا و لا تجهزوا علی جریح و لا تکشفوا عورة و اذا وصلتم
الی رجال القوم فلا تهتکوا سترا و لا تدخلوا دارا الا
باذن و لا یاخذوا من اموالهم شیئا الا ما اصبتموه فی
عسکرهم و لا تکلموا النساء و ان شتمن اعراضکم و سببن
امراءکم فانهن ضعیفات الانفس و العقول میفرماید
چون جمع شوند جماعتی بزرگتر از قبیلهٔ معد و مذحج بجنگ گاهی روزی
من بدرستی که من امیر ایشانم سلاح داده است میانهای سرین اسبان
من در کارزار و مجروحست سینهای آن اسبان و مواضع قلاده از سینهای
ایشان حرام است بر نیزه های ما زدن پشت دهنده و کوفته میشود
از نیزه های ما در سینها سینهای آن س آن شیر دلم که از کسی نگریزم
در کشتن دشمنان چو خنجر تیزم ع هرگز نروم از پی خصمی که گریخت
عارست مرا که خون عاجز ریزم بیان اغماض از قبایح اعمال
اقران و اعراض از فضایح اقوال ایشان

اغمض عینی عن امور کثیرة   وانی علی ترک الغموض قدیر

تغمض چشم بر هم نهادن وغمض في الامور غموضاً اذا ذهب وغاب
وعمى كورى وتعامى خويش را كور كردن ميفرمايد بهم بر مى نهم
چشم خود را از كارهاى بسيار و بدرستى كه من بزرگ رفتن وغايب
شدن توانا ام ونه از كورى فراميگيرم چشم را وليكن بسا كه كور نمايد
خود را او چشم فرو گيرد و مرد دانا و بينا باشد شعر

هرچند كه خلق را زبيكست معاش ❁ وز جهل و شقاوتند در بند تلاش
آن به كه نهيم چشم روشن بر هم ❁ خوش نيست كه عيب مردمان گردد فاش

اصبر نفسي باجتهادي وطاقتي   واني باخلاق الجميع خبير

اشياء جمع شيء وغير منصرف قال الخليل انما ترك صرفه لان
اصله فعلاء وجمع على غير واحده كما ان الشعراء جمع على غير
واحده لان الفاعل لا يجمع على فعلاء ثم استثقلوا الهمزتين في
اخره فقلبوا الاولى الى اول الكلمة فقالوا اشياء فصار
تقديره لفعاء وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا لا ينصرف لان حذف
الهمزة التي بين الياء والالف للتخفيف وقال الكسائي اشياء
افعال وانما تركوا صرفها لكثرة استعمالهم وقد شبهت بفعلاء
وتصدير كسى را بصبر واشتن وطاقت توانايى ميفرمايد خاموش
ميشوم از چيزها كه اگر خواهم بگويم از او مست ترمن در گفتار بر من اين سر
ميدارم بر صبر نفس خود را بكوشيدن خود وتوانايى خود و بدرستى كه من بخوبها
همه آگاهم س جمعى كه زبان زده فنا پوشند ❁ بر لب زده اند قفل و خوش خاموشند
از آتش ظلم گرچه گاهى جوشند ❁ اصلاح كنند و عيب مردم پوشند

شكايت از جمعى قريشى كه بسعادت بيعت ناظم رسيده اند
پس خلاف از خلاف او بياد كشيده اند

تلكم قريش تمناني لتقتلني   فلا وربك ما بروا وما ظفروا

وان هلكت فاني سوف اورثهم   ذل الحيوة فقد خانوا وقد غدروا

اصل تمني تتمنى وفي المثل من عز بز اى من غلب اخذ السلب
ورهن بمعنى مفعول والذمة ما يذم الرجل على اضاعته من عهد
والودق المطر وفي الاساس حرب ذات ودقين شبهت بسحابة
ذات مطرتين شديدتين ويروى عن علي فان تقتلا الى آخر
البيت وقال الجوهري ذات ودقين الداهية ذات وجهين
كانها جاءت من وجهين وعفا ناپيدا شدن ميفرمايد آن
قريش اند آرزو ميكنند تا بكشند مرا پس بحق پروردگار تو نربايند از من خيرى
وظفر نيابند پس اگر بمانم من پس گرو است عهد من مر شما را الحرفى كه پيدا
نشود مر ترا نشان واگر هلاك شوم پس بدرستى كه من زود ميراث گذارم
ايشان را خوارى زندگى كه بتحقيق خيانت كردند در عهد او بتحقيق پيمان شكستند
ديديم جماعتى با پيمان درست س بودى همه را حديث و پيمان درست
امروز چنانست كه در روى زمين ❁ بسيار عزيزست مسلمان درست

قد بايعوني ولم يوفوا ببيعتهم   وما كروني في الاعداء اذ مكروا

اصل امانى ما وانى ذو فاكرفتن وبعضى گويند وما خود از اتخذ است

وتار او اصلیت چون تا را اتباع وجوهری کرده هو لمن الاخذ الا انه
ازعم بعد تلیین الهمزة وابدال التاء ثم لما کثر استعماله
علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیه فبنوا منه فعل یفعل
فقالوا تخذ یتخذ وقری لتخذت علیه اجرا و اهل آشنا و شیعه کرده
هم دل و مبایعت بیعت کردن و بیعت پیمان با کسی کردن و مناصبه با کسی
جنگ و دشمنی آشکارا کردن و بعرم برافروختن آتش و ابوبکر عبد الله
بن عثمان ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن
مرة بن کعب بن لوی بن غالب و عمر پسر خطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب **میفرماید**
اگر بمانم من پس مرتضی که منم بستم فرا گرفته اشیا و نزگروه ممدل دردن
برای آنکه ایشان پشیمان شدند بتحقیق بیعت کردند با من و وفا نکردند
به بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان چون مکر کردند ایشان
و آشکارا کردند دشمنی با من در کارزاری برافروخته کارزاری که بدیدند
ابوبکر و عمر **س** آن یار کهن که بود با من هم عهد **د** امروز بقصد خون من دارد جهد
آری چه توان کرد که در یک زنبور آمیخته اند زهر قاتل با شهد **حکایت**
جمعی از قریش که با مرتضی بیعت نمودند و وفا کردند طلحه بن عبد الله
بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب چه ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه
با مرتضی بیعت کردند و اول کسی که از برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود
و چون دست او در غزای احد بواسطه جراحت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

شل شده بود حبیب بن ذویب گفت ید شلاء و بیعة لا یتم
پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه مخالفت مرتضی کردند و میگفتند بیعت
باکراه و اجبار بود و حرب جمل بر وجهی که در فاتحه سابق گذشت واقع
اظهار کمال اندوه و ملال از قتل طلحه و زبیر سعادت آمال
اشکو الیک عجری و بجری ومعشرا اغشوا علی بصری
قال صاحب الاساس القیت الیه عجری وبجری اذا اطلعته
علی معائبک لثقتک به و اصل العجر العروق المتعقدة الناتیة
والبجر ما تعقد منها علی البطن خاصة و اغشا پوشانیدن
ومضر قبیله ابو هم مضر بن نزار بن معد بن عدنان و جدع
بدال مهمله و معجمه بریدن بینی از ثالث **میفرماید** شکوه میکنم بتو
از جمع عیبهای خود و از گروهی که پوشانیدند بر من بینایی مرا بدرستی که
من کشتم قبیله مضر خود بقبیله مضر خود بریدم بینی خود را و کشتم گروه
خود را **س** در قصه خویش صد حکایت دارم **د** وز دشمن و از دوست شکایت دارم
وین طرفه که کس بمن نمی دارد گوش **د** هر چند که صد حدیث و آیت دارم
شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا و وقوع
امامه او در روزگار محنت و عنا
صبرت علی مر الامور کراهة وابقیت فی ذاک الصبابة من الامر
مر تلخ والصبابه بضم الصاد المهمله البقیه من الماء و بفتح
المعجمه سحابه تغشی الارض کالدخان والجمع ضباب **میفرماید**
صبر کردم بر تلخ امور بدشواری و باقی گذاشته شدم در ان بقیه یا اثر اندک

از کار خلافت بس یابم ور دشمن جفای که پرس * چنینم ز دوستان وفای که پرس
القصه رسیده است کشتی امید * امروز بگرداب بلایی که پرس
خطاب بعمرو بن عاص در حرب صفین و بغیر ان تشاهد در این
یا عجبا لقد رایت منکرا   کذبا علی الله یشیب الشعرا
ان تعدلوا وصیه والابترا   شانی النبی واللعین الاخزرا
یملک مصر ان اصاب الظفرا   من ذا بدنیا بیعه قد خسرا
اشابت سفید کردن موی و استراق دزدیدن و عدل برابر کردن
از شانی و مراد از وصی مرتضی علیه السلام چه مصطفی صلی الله علیه و آله
در شان او فرموده انتَ اخی وَوَصیّی وَخَلیفتی مِن بعدک
وَقاضی دینی بکسر الدال و ابتر بی خیر و مراد از ابتر شانی النبی معاویه
و این ناظرست باِنّ شانِئَکَ هُوَ الاَبتَر و مطابق نحوی است
که ترمذی از یوسف بن سعد در شان بنی امیه روایت کرده و در فاتحه
سابق گذشت و لعین بمعنی ملعون و اخزر تنگ چشم و بعضی گویند کسی که
بدنبال چشم نگرد و مراد از لعین اخزر عمرو بن عاص و از کلا بهما معاویه
و عمرو جند لشکر و عسکره لشکر ساختن و مصر مملکتی که طولش از عریش است
تا اسوان و عرضش از رقه تا ایله و اصابت یافتن و ذا زاید و عجبا
منادی نکره و کذبا بدل از منکرا و یملک متعلق بیباع و گویند چون عمرو
بن عاص شنید که عثمان را کشتند و علی خلیفه شد و معاویه مخالف اوست
با محمد و عبدالله پسران خود مشورت کرد که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران

کفتند

گفتند نزد علی رفتن اولیست او گفت چنین است لیکن علی مرد نیست
با رای و تدبیر و او را بکس حاجت نیست ما را نزد معاویه می باید رفت
که او را بهمه کس حاجتست و نزد معاویه رفت و معاویه با او شرط
کرد که اگر ظفر یابد حکومت مصر بعمرو دهد و در سال سی و هشتم
هجری عمرو حاکم مصر شد میفرماید ای عجبی هر آینه بتحقیق دیدم
کاری بد را دروغ بر خدا که سفید میکند موها را می دزد و شنوایی را
و می پوشاند بینایی را نیست که راضی باشد احدی اگر خبر داده شود
که برابر میکنند شما وصی او را و بی خیر دشمن پیغمبر را و ملعون تنگ چشم را
سرداریشان با لشکر خود بتحقیق لشکر ساختند بتحقیق فروخت این دین
خود را چون بی سامان شد پادشاهی مصر اگر بیابد این ظفر
هر که بدنیاست فروختن دین را و بتحقیق زیان کرد شعر
بیمست که جیب جان خود چاک کنم * وز دست فلک بر سر خود خاک کنم
چون خصم برابری کند آن بهتر * کز لوح زمان نام و نشان پاک کنم
نکته اگر گوئی علمای سنت و جماعت منع از لعن عمرو عاص
میکنند و بیت ثالث شاهدست بجواز لعن بر او گویم بر تقدیر
تسلیم که این ارجوزه شعر مرتضی است لازم نیست که آنچه امام در شان
اهل بغی تواند گفت مردم دیگر را جایز باشد که مثل آن گویند مثلا
قاضی بسخن تلخ تعزیر مخالف شرع میتواند کرد و اگر دیگری مرتکب مثل
آن سخن شود مستحق تعزیر گردد زنهار و صد زنهار که مرتکب لعن هیچ
مسلمان نشوی بتخصیص کسی که صحبت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
دریافته باشد چه ملاقات آنحضرت در آخرت وسیله عظیم خواهد بود

وابن اعثم کوید حجری بن عدی وعمرو بن حمق خزاعی در صفین لعنت
باهل شام کردند ومرتضی ایشانرا منع کرد کفتند السنا علی الحق
فرمود بلی کفتند فلم تمنعنا من شتمهم ولعنهم فرمود اکره ان تکونا
لعانین شتامین ولو قلتما اللهم احقن دماءنا ودماهم واصلح
ذات بیننا وبینهم واهدهم من ضلالتهم لکان ذلک احب الی والله اعلم

حقا وتصلی بعد ذاک الجمرا   انعطی الیوم دعا فاصبرا

کانت قریش یوم بدر جزرا   انی اذا ما الحرب یوما حضرا

دُثر بفتح واو کیذ والسعوط دواء یصب فی الانف وقد اسعطت
الرجل وذعاف بضم ذال زهر کشنده ومراد از صبر تلخ وعاص پسر وابل
بن هاشم بن سعد بن سهم بن عمر بن حفص بن کعب بن لوی بن غالب
وامام نووی در مهذب الاسما کوید الجمهور علی کتابة العاصی بالیاء
وهو الفصیح عند اهل العربیة ویقع فی کثیر من کتب الحدیث
والفقه او اکثرها بحذف الیاء وهی لغة وقد قری فی
السبع نحوه کالکبیر المتعال والداع ونحوهما ومراد از ابن عاص
عمرو او در سنه ثمان هجری بدست نجاشی ملک حبش مسلمان شد ودر عید فطر
سنه ثلاث واربعین هجری در مصر وفات یافت وعسکر بکسر سین
کسی که کار برو دشوار باشد وقوله تعالی سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ
ای عن عذاب قال الاخفش خرجنا نسال عن فلان وبفلان

وقدم مقول اقول مقدر میفرماید ای آنکسی که میجوید از من کینه را
اگر هستی تو که میجویی که زیادت کنی کور را بتحقیق و در آیی بعد از ان در
آتش و ببینی زبانه تر امروز زهری تلخ میدارم برای عمرو پسر عاص
کسی که کار برو دشوار باشد بپرس از من پدر را وبپرس از من
خبر را بودند قریش در روز بدر کشته بدرستی که من چون حرب
در روزی حاضر شود بر افروزم آتش خود را و بخوانم قنبر را و کویم
پیش دار علم مرا باز پس مدار از ترس س کر قصد هلاک خود ندارد دشمن
از بهر چه میکند خصومت با من ط هر چند که زد لاف شجاعت اما
چون تیغ کشم نهد سر بر گردن

ان الحذار ولا یرد القدرا

لما رایت الموت موتا احمرا

او خمرة اللیث الهمام الازهرا

رات قریش نجم لیل ظهرا   «اول مصدری والحِدار المحاذرة
وموت احمر مرک سخت وصوفیه مخالفت نفس را موت احمر کویند وجوع را
موت ابیض و پوشیدن مرقع را بی قیمت را موت اخضر و تحمل رنج
خلائق را موت اسود و همدان بالسکون قبیلة من الیمن وادعا در خویشتن
وحِمیر بکسر الحاء وسکون المیم ابو قبیلة من الیمن وهو حمیر بن سبا
بن یشجب بن یعرب بن قحطان وجعفر پسر ابو طالب مشهور بطیار
واو در اول نبوت مسلمان شد و با زن خود اسما بنت عمیس هجرت
حبشه کرد و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغمبر فرمود ما ادری
بای الامرین انا اشد فرحا بفتح خیبر او بقدوم جعفر

و در سنه ثمان هجری در موته که نزدیک دمشق است با لشکر روم غزا کرد
و شهید شد و وجه تسمیه او بطیار آنکه ابن عباس گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود دخلت الجنة البارحة فنظرت فیها فاذا جعفر
یطیر مع الملائکة و از سر سفیده روشن و مراد از قریش معاویة بن ابی سفیان
و عمرو بن العاص و نسب مرد و گذشت و نجم ستاره میفرماید
سود نکند حذر کننده را حذر کردن و ز صاحب حیله را از آنچه تقدیر کرده
شده بدرستی که حذر باز نمیگرداند تقدیر خدا را چون دیدم من مرگ را
مرگی سخت خواندم قبیله همدان را و درخواست کردند ایشان قبیله
حمیر را اگر آنکه بودی نزد من در روز حرب من جعفر طیار یا حمزه آن
شیر مهتر روشن بدیدندی قریش ستاره شب که ظاهر بودی در آخر روز پس
روز بر ایشان شب شدی س هر چند که من بچشم خصم کوچک
همراه منست فتح و نصرت بیک ه گر بخت مدد کند بتوفیق آله
در روز ستاره اش نمایم یک یک **حکایت** ابن اعثم گوید منذر
بن حفص همدانی از لشکر علی با عبد الله و محمد پسران عمرو بن عاص محاربه
میکرد و گرد برخاست عمرو گفت ویحکم علی من القتام والغبرة
گفتند علی ابنیک عبد الله و محمد پس فریاد زد و با وردان غلام گفت
ویلک یا وردان قرب اللواء پس معاویه گفت لیس علی ابنیک
باس فلا تنقض الصف عمرو گفت انی ولدتهما و لم تلدهما
و پیش آمد و بر سبیل ارتجال گفت شعر هل یغنین وردان عنی قنبرا
او تغنین عنی جنب شعرا ه وابن جدیح بینا والمنذرا
انی اری الموت آتانی احمرا ه خالطت جمعا للستی حیدرا

اظهار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص غلام خود که مسمی بود بکیسان

لهف نفسی وقلیل ما اسروا ما اصاب الناس من خیر و شر

لهف دریغ خوردن و اصابت رسیدن و شر ستمگر بکسر الشین و تشدید الراء
شدید و لهف منادی میفرماید ای دریغ خوردن نفس من و اندک است
آنکه شاد کرداینده شوم با آنچه رسید بمردم نیکو اهم در روزگار روزی
حرب ایشان را و ایشان سعی کنند که اند در شر سخت **شعر**
مستند گروهی زخرد بیگانه ه وز غایت حرص هند سگ دیوانه
گر آتش قهر من فروزان گردد ه سوزند ز تاب قهر چون پروانه
حکایت ابن اعثم گوید در حرب صفین احمر غلام عثمان بمیدان آمد
و با رتجال میگفت شعر انی الکنه عند کل التصادم ه تبکی فوارسها علی عثمان
قوم حماة لیس فیهم قاسط ه یتلون کل مفصل و مثانی
و کیسان غلام مرتضی در مقابل او خواند شعر قف لی قلیلا یا احیمر انی
مولی التقی الصادق الایمان ه عثمان ویحك قد مضی بسبیله
فاثبت لحد مهند و سنان ه و چون محاربه کردند احمر کیسان را بکشت
و مرتضی فرمود قتلنی الله ان لم اقتلك یا عدو الله و حمله کرد و احمر را
از بالای اسب در ربود و چنان بر زمین زد که دوش و استخوانهای پهلوی او خورد گردید
و این دو بیت بخواند

خطاب سعادت مآب باصحاب با تمکین در حرب صفین برای تقویت دین

دبوا دبیب النمل قد آن الظفر لا تنکروا فی الحرب یرمی بالشرر

اون هنگام آمدن وشر آنچه از آتش بجهد میفرماید زم روید زم رفتن مرد بتحقیق آمد هنگام ظفر انکار میکنند که آتش حرب می انداز شرر بدرستی که ما همه اهل صرم رستی س این شیردلان که در مصاف آمده اند وز روی صفا با دل صاف آمده اند ـه تعجیل مورزید وسخن گوش کنید کاینجا نه بآیین خلاف آمده اند

جستن مقاومت برای مبارزه در حرب صفین وشمردن فضایل خویش بجیب دنیا ودین

أنا علی فاسئلونی تخبروا ۞ ثم ابرزوا الی الوغاء وادبروا

وحمزة الخیر وتبع جعفر ۞ له جناح فی الجنان اخضروا

وفاطم عرسی وفیها مفخر ۞ هذا الهذا وابن هند مجحرا ۞ مذبذب مطرد موخر

اخضر سبز وعرس بکسر عین زن ومراد از ابن هند معاویه است ومجحر یعنی الحایه الی ان دخل حجره ودر رخنه واکردانیدن وفلان اطرده السلطان ای امر باخراجه عن البلده میفرماید من علی ام پس پرسید از من تا خبر داده شوید پس بیرون آیند برای من در کارزار وپشت دهند شمشیر من برنده است وسر نیزه من میدرخشد از عالمست پیغمبر پاک پاک گرده وحمزه بهتر مردم ومر ادمنست جعفر طیار که مر او راست بالی در بهشتها سبز وفاطمه زن منست ودران جای نازیدنست برای منست ومعاویه پسر هند بسوراخ کرده شده است س ای کرده هوس تا ج خلاف که زنی تا چند کشی بسر من تیغ خلاف ـه گویند که دعوی شجاعت داری

برخیز و بیا که روز حربست مصاف حکایت ابن اعثم گوید چون معاویه این رجز شنید گفت والله لقد دعانی الی النزال حتی لقد استحییت من قریش پس عتبه برادر معاویه با او گفت اله عن کلام علی حتی کانک لم تسمعه فانک تعلم انه قد قتل غلامات حربا وفضح عمرو بن عاص ولیس احد من العرب یقدم علی مبارزته الا وهو من نفسه آیس فایاک ومبارزة علی فوالله لان برزت الیه لا شممت رائحة الحیوة ابدا شکوه از حیلهٔ عمرو عاص وابوموسی اشعری در باب تحکیم ولعب انگشتری

لقد عجزت عجز من لا یقتدر ۞ سوف اکیس بعدها واستمر

اقتدار توانا شدن وکیس وکیاست زیرک شدن وبزیرکی غلبه کردن وانتشار پراکنده شدن میفرماید هر آینه بتحقیق سست شدم من سست شدن آنکس که توانا نباشد زود زیرک میشوم یا غلبه میکنم بزیرکی واستوار میشوم برمیدارم از دامن خود آنچه مست کرشنده میشود کاه جمع کرده میشود کار متفرق پراکنده شعر

چون شیردلان گوش بردم کردند ـه سررشتهٔ اتفاق وابین اشارا
روباه وشان زغایت مکر ونفاق ـه گشتند دلیر وباد در دم کردند

حکایت چون امیرالمؤمنین علی ومعاویه در صفین صلح کردند قرار بران شد که ابوموسی اشعری وعمرو بن عاص را حکم سازند وایشان بتتبع آیات قرآن کرده بر امری متفق شوند وهیچکس از ان تجاوز نکند ودر رمضان سنه ثمان وثلثین بدومة الجندل حاضر شدند وبعد از طول

مشاورت مقرر شد که خلافت از مرتضی و معاویه خلع کنند و مسلمانان هر کرا
خواهند خلیفه سازند و ابوموسی برخاست و خاتم را از انگشت بیرون
آورد و گفت چنین که این خاتم از انگشت بیرون کردم خلافت از علی خلع
کردم و چون او نشست عمرو برخاست و خاتم از انگشت بیرون آورده
بود و گفت چنین که این خاتم بانگشت کردم خلافت بمعاویه قرار دادم که
معاویه ولی عثمانست و خدا میفرماید وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا
لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا و چون خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت فرمود

اقامت بینه و برهان بر فناء افراد انسان

حیوتک انفاس تعد فکلما ٭ مضی نفس منها انتقصت به جزءا

[illegible]

فتصبح فی نفس و تمسی بغیرها ٭ و ما لک من عقل تحس به رزءا

النفس بالتحریک الریح الداخل والخارج فی البدن من الفم
والانف وهو کالغذاء للنفس بانقطاعه بطلانها و انتقاص
کم کردن و جزء بهره و پاره و مراد از ما و نفسک نفس چه نفس باعتباری
واسطه بقاست و باعتباری واسطه فناست و حدی را ذکر نشر
بازمین تا جزو داده شود بسکون بمعنی تن بقرینه بغیرها و بغیر بدن بسبب
حرارت غریزی و حرارت غریب چنانچه در فاتحه گذشت یا باعتبار
خلق جدید که صوفیه میگویند و در فاتحه ثالثه گذشت و احساس دریافتن
و دانستن و رزء مصیبت میفرماید حیوة تو نفسهاست که شمرده
میشود پس هرگاه که گذشت نفسی از آن کم کردی به آن نفس بهره از عمر خود
و زنده میکند ترا آن نفس که فانی میکند ترا در هر حالتی ویران ترا داننده

که نمیخواهد تو افسوس پس مستی بصباح در تنی و مستی شبانگاه در غیر آن
و نیست ترا خردی که دریابی بآن مصیبتی را شعر

تا چند چنین غافل و نادان باشی ٭ هر جا که روی سخره شیطان باشی
در راه فنا که هر نفس حق گامیست ٭ تا چشم بهم زنی بپایان باشی

مبارز جستن عمرو بن عبدالود در روز خندق و دلیری نمودن آن جاهل احمق

ولقد بححت من الندا بجمعهم هل من مبارز ٭ ووقفت اذ جبن الشجاع بموقف البطل المناجز
وکذلک انی لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ٭ ان الشجاعة والسماحة فی الفتی خیر الغرایز

بح شکافتن جراحت از اول و مراد اینجا آشکارا کردن و مبارزت
و براز با کسی بجنگ بیرون آمدن و مناجزه با کسی جنگ کردن و الهز
اذل من زال یزال بمعنی کان دایما فان بقی النفی اثبات و تسرع
شتافتن والهزاهز الفتن التی تهتز فیها الناس و غریزه خوی در
بعضی نسخ بجای مصراع ثانی ووقفت اذ جبن المشجع موقف
القرن المناجز و بجای مصرع رابع ان الشجاعة فی الفتی والجود
من خیر الغرایز و شجعته اذا قلت له انک شجاع او قویت قلبه

جواب عمرو بن عبدالود باحسن عبارات و ابین اشارات

یا عمرو ویحک قد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز
ذو نیة و بصیرة والحق ینجی کل فایز

[illegible]

[illegible]

انی لآمل ان اقیم علیک نایحة الجنایز ٭ من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز

وبح وای و فی الصحاح ویح کلمة رحمة وویل کلمة عذاب وقال
الترمذی هما بمعنی واحد ونوبت نیز ای عزمت وبصیرت وبینایی دل
والحق هو الله لا نه ثابت ازلا وابدا وانجاز رهانیدن واعلاء بلند
گردانیدن وملح نمک وحتف مرگ وحناوة چیزی که مرده بران نهند
والنجل بالتحریک سعة شق العین وطعنة نجلاء ای واسعة بینة النجل
وویحک ای الزمک الله ویحا ودر بعضی نسخ بجای ویحک یا عمرو وقد لا
تعجلن فقد **میفرماید** ای عمرو لازم کناد خدای وای مر ترا بحقیقت
آمد مر ترا جواب دهنده آواز تو نیست خداوند عزیمتی درست وبینایی
دل وحضرت حق نجات دهنده مر فیروزیست ومر آینه بحقیقت خواندی
بیرون آمدن برای جنگ جوانمردی را که جواب میدهد بیرون آینده
برای جنگ بلند میکرد اندر تو شمشیری برّیده چون نمک که مرکست مر
جنگ کننده را بدرستی که من امید میدارم که برخیزند بر تو جماعتی که نوحه کننده
جنازها اند از زخمی فراخ که نماید یاد کردن آن نزد قتلها **س**
ای خواننده مرا از روی ناموس بجنگ **ش** برسینه خود چه میزنی ای مردم سنگ
گر بخت مدد کند بهر رنگ که هست **ع** از خون تو خنجر مرا باشد رنگ
حکایت صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو ومعه ولده حسل
واصحابه فقال من مبارز فقال علی انا له فقال له النبی صلی الله علیه وآله
انه عمرو فسکت فقال عمرو وهل من مبارز وجعل توبیخهم و
یقول این جنتکم التی یزعمون ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز
الی رجل فقال علی انا له یا رسول الله فقال انه عمرو فسکت ثم نادی
عمرو وقرأ الرجز المذکور آنفا فقال علی انا له یا رسول الله فقال

انه عمرو فقال علی وان کان فاذن له فخرج الیه وانشاء
هذا الرجز ثم قتله وقیل اسره **نصیحت امام همام وسبط سید
انام امیر المؤمنین حسن علیه السلم**

العلم زین فکن للعلم مکتسبا / وکن له طالبا ما عشت مقتبسا

[illegible]

لا تأسا من فما ماکنت منهمکا / فی العلم یوما واما کنت منغمسا

اقتباس فرا گرفتن علم ورکون آرمیدن از رابع وغنی بی نیاز شدن
از رابع وبصارت محکم رای شدن واحتراس خویش از چیزی نگاه داشتن
وپاس داشتن وسآمة وسآم سر بر آمدن از رابع وانهمک الرجل
فی الامر ای جد ولج وانغماس سر در آب فرو بردن ودر بعضی نسخ
بجای حلما وحکما **میفرماید** علم آرایش است پس باش مر علم را کسب
کننده وباش مر ورا جوینده مادام که زنده باشی فرا گیرنده وآرام گیر
بعلم واستوار باش بخدا وبی نیاز شو باو وباش برده بار استوار خرد نگاه
دارنده خود سیر مباش باشی کوشنده در علم روزی ویا باشی فرو برده
در علم **س** تا چند چنین دشمن خود خواهی بود **ه** وز غایت جهل خویش بر خواهی بود
علمست که آدمی بآن شد ممتاز **ع** بی علم ز جنس دیو ودد خواهی بود

[illegible]

فمن تخلق بالآداب ظل بها / رئیس قوم اذا ما فارق الرؤسا

[illegible]

نسک پرستیدن وورع بفتح را پرهیزکار شدن وورع بکسر پرهیزکار
وافترس ای اسدای دق عنقه ومراد اینجا اخذ وتخلق خو گرفتن ومفارقت

از یکدیگر جدا شدن و روسا جمع رئیس و صفا آب خالص والسلام الجریان
تقال فی کلامه سلاسة وهو سلس البول **میفرماید** باش جوانمردی
پرستنده مخالص پرهیزکاری پرهیزکار مردین را غنیمت گیرنده مر علم را
فراگیرنده پس هر که خو کرد باد بها گشت بسبب آن سردار قوم چون مفارقت
کردند سرداران و بدان که راه نموده شوی که علم بهتر آب خالص است
که گشت برای طالب خود از کال خود روان **شعر**
هر کس که ز روی علم عالم باشد **مد** بی شبهه میان خلق حاکم باشد
فردا که بعالم بقا پیوندد **مد** از دوزخ و از عذاب سالم باشد

نهی از اعتراض بقضاء خالق و امر بمساهله با جمیع خلائق

لا تتهم ربك فيما قضى   وهوّن الامر وطب نفسا

اتهام کسی را تهمت زده کردن و قضا حکم کردن و طیب خوش بودن
از بانی والمصبح والمسی بضم المیم مصدران بمعنی الاصباح
والامساء **میفرماید** تهمت منه پروردگار خود را در آنچه حکم کرده
و آسان کن کار را و خوش باش نفس خویش مر مرغمی را فرجی است
شتابنده که می آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن **س**
ای دوست بحکم حق رضا باید داد **مد** و ز روی صفا تن بقضا باید داد
گر نفس کند جلوه بآیین خلاف **مد** او را بخلاف او سزا باید داد

شکایة از قحط رجال و تنبیه نفس بر فنا و زوال

الحمد لله حمدًا لا شريك له   دالي في صبحه وفي غلس

فلا تجد يرجو ما ليس مدركه   والموت ادنى اليه من نفسه

غلس تاریکی آخر شب و انبا س نباکردن و انس بفتح انس گرفتن از رابع
و اعتزال جدا شدن و یکسو شدن **میفرماید** ستایش مر خدا را
ستایشی که نیست هیچ انبازم ورا در آن ستایش خوی منت در صبح او
و در تاریکی آخر شب او نماند مر غمگساری که شاد کند مرا مگر انس
گیرنده که میترسم از انس گرفتن او پس جدا شو از مردم مادام که توانی
و آرام مگیر با کس که می ترسی از حرکت او چه بنده امید میدارد آنچه نیست
که دریابد آن را و مرگ نزدیکتر است باو از نفس او **شعر**
کس نیست درین روزگار از روی صفا **مد** باشد بطریق مهر و آیین وفا
هر چند که با کسی وفا پیشه کنی **مد** از جانب او پیش رسد جور و جفا

تقریب نفس بموت که لازم حیاتست و ترغیب او بطهارت که موجب نجاتست

لا تأمن الموت في طرف ولا نفس   ولو تمنعت بالحجاب والحرس

ما بال دينك ترضى ان تدنسه   وثوب نفسك مغسول من الدنس

طرف چشم بر هم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار
و حارس پاسبان و حرس بفتح جمع او و نفاد و نفوذ گذشتن تیر از نشانه
و ادراع زره پوشیدن و اتراس سپر در پیش داشتن و بال حال و
تدنیس چرکن ساختن و غسل شستن و دنس بفتح چرک **میفرماید**

امن باشیس از مرگ در چشم ر بهم ز دنی و نه در نفسی و اگر چه استوار باشی پرده
داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ کذر زنده اند در سر زره پوشنده
از ان تیرها و سر بسر در پیش دارنده چیست حال دین تو که خشنودی بآن که
بجز کن سازی اورا و جامه تن تو شسته شده باشد از چرک امید میداری
رستگاری را و نمی سپری راههای آنرا بدرستی که کشتی روان نمیشود در خشک
از تیر اجل چو جان نخواهی بردن س باید که همیشه دل نهی بر مردن
تا چند برای مال و اسباب جهان ه هر دم دل خلق عالمی آزردن
عرض سلام بر اهل قبور پریشان و نذکار آثار و اطوار ایشان
سلامٌ علی اهل القبور الدوارس کانهم لم یجلسوا فی المجالس
دروس کهنه شدن و رطوبت تر شدن و یبس خشک شدن
میفرماید سلام بر اهل گورها نابدید شده گویا که ایشان نشسته اند
در مجلسها و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از هر تری و خشکی
از جانب ما سلام بر اهل قبور س آن جمع که غایب اند در عین حضور
قومی کز جام شوق در بزم سرور ه باشند بخواب ناز تا صبح نشور
مفاخرت بشجاعت خویش در بدر و مفاخرت و مباهات
بملازمت رسول عالی قدر
الحسب او لاد الجهاله انّنا علی الخیل لسنا مسلم فی الفوارس
وانا اناس لا نری الحرب سبّة ولا تنثنی عند الرماح المداعس

فما قتل فینا بعدها من مقاتل فما غادرت ...
القرن بالفتح السیف والنبل و تمادسوا فی الحرب تضادوا
ویقال هذا الامر سبّة علیه بالضم ای عاریست به و انثنا بازگردانیده
ومدعس بکسر میم نیزه میان آگنده و تنکس نکونسار کردن ومغادره
بازگذاشتن واللبس بالضم مصدر لبست الثوب البس میفرماید
آیا پنداریدای فرزندان جهل که ما بر اسبان نیستیم مانند ایشان در میان
سواران پس پرسس حاضران بدر را چون بر مینی ایشان زار کشتن من خداوندان
شمشیرها در روز بهم زدن و بدرستی که ما مردم چندیم که نمی بینیم حرب را ننگی
و باز نمیگردیم نزد نیزهای میان آگنده و ان رسول خداست چون ما تمام
در میان ما باو یاری ده خدا دشمنان را بنگونسار کردن پس آنچه گفته شود
در شان ما بعد ازین از گفتاری پس باز نگذاشت از ما جامه نو برای پوشنده س
در معرکه روز حرب بعضی دشمن ه ترجیح نهند خویشتن را بر من
آندم که کنم سر دو در برخوشن ه آیینه ما شود همانجا روشن
مفاخرت بانکه ریحان شمشیر و خنجر است و شراب او ساغر ادکاسه
السیف والخنجر ریحاننا اُفٍّ علی النرجس والآس
شرابنا من دم اعدائنا ...
خنجر دشنه وریحان سپرغم واصل الاف کل مستقذر من وسخ
وقلامه ظفر وما یجری مجراهما ویقال ذلک لکل مستخف به استقذار
آله نحو افٍّ لکم ولما تعبدون من دون الله و نرجس نرگس وآس مورد
وجمه بضم جیم کاسه سر واف مبنی بر یکی از حرکات ثلثه و شیخ رضی گوید مفعول
مطلق است بمعنی کراهت میفرماید شمشیر و دشنه سپرغم ماست و کاسه

گراتش بر نرگس و مورد شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسه ما
کاسه سرست **شعر** در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست
پیکان بمثل غنچه جان پرور ماست ٥ روزی که ز خون دشمنان باده خوریم
شک نیست که کاسهای سر ساغر ماست **خطاب شجاعت مآب**
بسالت دثار طلحة بن ابی طلحه در احد وحشت آباد

انی انا اللیث الهزبر الاشوس والاسد المتاسد المعوس

ما هاب من وقع الرماح الامرس

قال الاصمعی اللیث دابة مثل الحرباء یتعرض الراکب و
ینسب الی بلدة عِفرّین بکسر العین وتشدید الراء وفی
المثل هو اشجع من لیث عفرّین و دور نیست که مراد این معنی باشد
تا تکرار واقع نشود والاشوس آنکه بدنبال چشم نگرد یا از خشم یا از تکبر
واستاسد علیه اجترء والتعریس نزول القدوم فی السفر
من اخر اللیل یقعون فیه وقعة للاستراحة ثم یرتحلون وضرسته
الحرب تضرسا ای حربته واحکمته و نزال حرب کردن مبارز با ده
و وقع الحدید صوته و اثر شیر دلیر **میفرماید** بدرستی که من آن شیرم
که بدنبال چشم نگرد از خشم و آن شیر دلیرم که در آخر شب دمی استراحت
کند چون حربها روی آورد که ازماید و استوار کند و آمد شد کنند
تردد حرب کردن مبارزان پیاده نعنها نترسد از آواز شرها دلیرس
آن شیر دلم که خون اعدا ریزم ٥ وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم
آفاق کنم بچشم دشمن تاریک ٥ چون گرد بلا ز هر طرف انگیزم

تخویف اسامة بن زید اعور وتهدید او در احد بتیغ ظفر پیکر

سوف یری الجمع ضراب الفاتك الحلابس
وطعنة قد سدها الکبوة الفوارس

فتک ناگاه کشتن والحلابس بالضم الشجاع وکبوه بر و افتادن و
جذوه نیمه افروخته با آتش وقال ابو عبیده الجذوه مثل
الجذمه وهی القطعة الغلیظة من الخشب کانت فی طرفها
نارا ولم یکن والقبس طلب شعلة من النار و فرسان جمع
فارس ومعطس بفتح میم مینی و در بعضی نسخ بجای حلابس خنابس بضم
وهو کریه المنظر ویقال للاسد خنابس **میفرماید** زود
ببیند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر ونیزه زدن که بحقیقه
قوی کرده است او آنرا برای بر و افتادن سواران امروز بر می افروزم
آتش حرب را بهیمه درشت برای جوینده شعله آن بر بینی سواران
حرب را که می افتد بر بینها **س** ترسم که شود قهر الهی ظاهر
وز نیزه من قتل تو گردد صادر ٥ چون آتش قهر حق فروزان گردد
از شعله آن جهان بسوزد آخر **حکایة زندان که در بصره ساخته**
وبناء آن باحکام فراخته

الا ترانی کیّسا مکیّسا بنیت بعد نافع مخیّسا

کیّس زیرک کردن و نافع زندانی که حضرت امیر علیه السلام در بصره از نی
ساخته بود و مجوسان آنرا بشکافتند و بگریختند و تخییس خوار ساختن

ومُخِس زندانی که آنحضرت بعد از آن از کج و آجر ساخت میفرماید
آیا نمی بینی مرا زیرک زیرک کننده بنا کردم بعد از نافع مخیّس را
درین استوار و امینی زیرک س مائیم که آئین کیاست داریم
در وقت نظر نور فراست داریم ط چون نفس زندان شریعت کردم
بالشکر آرزو سیاست داریم

ترغیب بجستن کنج عافیت که مؤدی است بسلامت عاقبت

أتمّ النّاس أعرفهم بنقصه ... وأقمعهم لشهوته وحرصه

تمام الشیء انتهاؤه الی حد لا یحتاج الی شیء خارج عنه والنقص الاحتیاج الی
الخارج وقمعته قهرته واذللته و مداناة بچیزی نزدیک شدن واقصا دور
کردن میفرماید کاملتر مردم شناسنده تر ایشانست بنقص خود
و قهر کننده تر ایشانست مر آرزوی نفس خود را و حرص خود را پس نزدیک شو
بسلامت کسی را که نزدیک میشود و هر که راضی نیستی بصحبت او پس دور کن
او را س گاهی که ز نقص خویش واقف باشی ط در مذهب ما کامل و عاقل باشی
گر اهل حقیقی مرنجان و مرنج ط تا مظهر اسرار و معارف باشی

وخلّ الفحص ما استغنت عنه ... فکم مستجلب عطباً بفحصه

استغلار گران شمردن والعافیة دفاع الله عن العبد واسترخاص
ارزان شمردن و فحص نیک وا جستن واستجلاب کشیدن میفرماید
گران مشمار عافیت را برای حرص و ارزان مشمار رنج را برای ارزانی
او و رها کن جستن خود را مادام که بی نیاز باشی از آن چه بس کسی کشنده است

هلاک را بجستن و جوی خویش س ای فقیر از لطف الهی تمکین
در منزل عافیت بکنج نشین ط حالی که در آن فایده نیست مپرس
کز قصهٔ بیهوده نگردی غمگین

پیام بعمرو عاص در صفین و تخویف او از شیران معرکهٔ دین

لأصبحنّ العاصی بن العاصی ... سبعین الفا عاقدی النواصی

آساد غیل حین لا مناص ... مستحقبهم ماء کذا ای ...

عقد بستن و ناصیه موی پیشانی و استحقب ای احتمل و حلق حلقه
ای ادار دایره والحلق بالفتح جمعها و دلاص زره نرم و روشن
واحد و جمع در وی یکسان گویند درع دلاص و دروع دلاص و جنب
و جنوب کشنده است والقلوص من النوق الشابة وجمعه قلص
بالضم و قلائص و جمع القلص قلاص و غیل بکسر بیشه و مناص جای
گریز و در بعضی نسخ بجای غیل محل و هو انقطاع المطر و یبس
الارض من الکلاء میفرماید هر آینه بیاورم در بامداد
عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار مرد بندکنندهای مویهای پیشانی بردارندهای
حلقهای زرهای نرم روشن بتحقیق کشند ایشان را ما شتران چون شیران مر
آن زمان که نباشد هیچ گریزگاه س دشمن که بدل فکنده از کینه گره
مشکل که برد ز من درین قصه فره ط هستند جماعتی بخونش تشنه
چون آب روان دربر خود کرده زره

جواب عمرو بن عاص و انحراف او از جادهٔ اخلاص

ما انا بالعاصی و شیخی العاصی ط من معشر فی غالب مصاص

خوفتنی بلابسی الدلاص ❊ وحاسنا الخیل مع القلاص
اهون بقوم فی الوغاء نکاص ❊ لو قلدوها تنقض النواص
لقال کل هارب خلاص ❊ مراد از غالب قبیلهٔ غالب بن فهر
بن مالک بن مضر و سلسلهٔ نسبت عمرو عاص بغالب کذشت و تخویف
ترسانیدن و اهون صیغهٔ تعجب از هوان و نکوص الاحجام عن الشیء
و باز کردیدن و نقض فش کندن از اول و خلاص رستن و خلاصی مفعول به
اعطی مقدر **ترغیب بانفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس**
سامح مالی کل من جاء طالبا   واجعله وقفا علی القرض والقرض
مالی یا مال مضاف بیاء ما ولی و وقفت الدار للمساکین وقفا
و قرض وام دست بدست والقرض العطیة الموسومه بمقابل
ما اصبت منه قرضا ولا فرضا و اما در اصل ان ما و ما زائده ای
ان جاء کریم ولوم ملامة کردن میفرماید زود می بخشم مال خود را
بهر کرا آید جوینده و میکردانم از او وقف بر وام و عطای موسوم
پس اکر آید بزرکواری نکاه دارم بمال عرض او را و اکر آید بد اصلی
نکاه دارم از ملامت کردن او عرض خود را **شعر**
ای کشته بدولت و سعادت فیروز ❊ باید که دهی سیم بسایل هر روز
کر مرد کریمست زخاکش بر کیر ❊ ور مرد لئیم است دهانش بر دوز
بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضاست و چشم داشتن آن بی قضا عین خطاست
اذا اذن الله فی حاجة   اتاک النجاح بها یرکض

اذن

اذن دستوری دادن از رابع والنجاح الظفر بالحوائج و عارض
ابر که در افق پهن شود و عرض فراپیش آمدن از ثانی میفرماید
چون دستوری دهد خدا در حاجتی آید ترا فیروزی آن در حالی که دود
و اکر دستوری دهد خدا در غیر آن آید در پیش آن ابری که فرا پیش آید بس
ای بجوز غیر حق دولت و بخت ❊ بی اذن خدا بر کی نیفتد ز درخت
از حکم قدر یکی شود پست بخاک ❊ وز امر قضا یکی شود صاحب تخت
تعبیر مخالفان و متعبان بر انکار حسن و عیان
لنا ما تدعون بغیر حق   اذا میز الصحاح من المراض
کتاب الله شاهدنا علیکم   وقاضینا الاله فنعم قاض
ادعاء دعوی کردن و میز جدا کردن و صحاح و مراض جمع صحیح و مریض
میفرماید مر ماراست آنچه دعوی میکنید شما بناحق بغیر حق چون
جدا کرده شوند تن درستان از بیماران شناختید شما حق ما را
پس انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب
خدا کواه ماست بر شما و قاضی ما خداست پس نیک قاضی است
ای قوم که حق ما کرفتید بزور ❊ فردا چه جواب حق بکویید بکور
دیدید و شنیدید که ما بر حقیم ❊ از بهر چه ساختید خود را کر و کور
پیام معاویة بن ابی سفیان به علی علیه التحیة والرضوان
لا تفسدن سابق احسان مضی ❊ والله لا یغلب فیما قد قضی
مراد از احسان سابق انواع جانبازی که علی در راه حق فرموده و بیان

جهاد در ابقدم سعی نمود و مصراع ثانی اشارت باکه دولت بنی امیه
بقضای خداست وتحقیق آن در فاتحهٔ سابق گذشته پاسخ دادن
حضرت مرتضی وتهدید معاویه بتیغ منتضی
ان کنتَ ذا علمٍ بما الله قضی   فابْتَ اصادِ قُلْ وسَیْفِی منتضی

انتضای تیغ از نیام برکشیدن و ابرام محکم کردن و نقض شکستن و در بعضی
نسخ بجای مصراع ثانی فانّه یاتیک سیفی المنتضی و بجای مصرع رابع
والله لا یبرم شیٔ نقضا میفرماید اگر هستی تو خداوند علم را باآنچه
خدا حکم کرده پس بایست که بیابم ترا و شمشیر من برکشیده باشد بحق خدا
که باز نمیگردد چیزی که بحقیقه گذشت و خدا محکم نمیکند چیزی را که شکست
هرچند که در ازل مقدر نشود س شک نیست که تا ابد مصوّر نشود
تغییر قضای ایزدی ممکن نیست ش وین کار بهیچ رو میسّر نشود
تهییج عمرو بن عاص معاویه را بحرب علی و ایکیختن عباد بقضای ازلی
قولک فیما قاله قد حضا ه ایت علیّا تستلقی بعضا
یورث من بیال عند رضا ه دحض و دحض باطل شدن حجت و
نهض و نهوض برخاستن و مرض بالکسر و مرض مرضا اشتد حره
ومن المجاز تداخلنی من هذا الامر مرض خطاب معاویه
به عمرو بن عاص واجتناب از حرب و میل بخلاص
علیک یا عمرو تخن المرضا ه والشعر قد یعرضه من قرضا
لا تجعلنی لعلی غرضا ه اجنان پوشانیدن و شعر کلام موزون
و قرض شعر گفتن از ثانی و غرض نشانهٔ تیر بیان توجیه خویش

باوساط واجتناب از تفریط وافراط
نحن نامّ النمط الاوسطا   لسنا کمن قصّر وافراطا
امّ آهنگ کردن از اوّل والنمط الجماعة من الناس امرهم واحد وفی
الحدیث خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و
یرجع الیهم الغالی واوسط میانه و افراط از حد درگذشتن میفرماید
ما آهنگ میکنیم گروه میانه را نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد درگذشت
هرچند که ما مقتدای اب و گلیم ش در دیدهٔ اهل معرفت جان و دلیم
یک گام ز راه شرع بیرون ننهیم ش در سر چه کسی گمان برد معتدلیم
تنبیه بر رضا وایمان بقضا ونهی از اقامت در مقام تعب و عنا
اصبر علی الدهر لا یغضب علیک   فلا تری غیر ما فی اللوح محفوظ

لوح تخته وخط نوشتن و انتفاع سود برداشتن و وسع فراخ شدن
و بسط گستردن میفرماید صبر کن بر روزگار خشم مگیر بر یکی
که نبینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است و مقیم مشو به سرایی که نیست
بهیچ سود برداشتن با آن سرای چه زمین فراخست و روزی گسترده است
تا چند چو مرغ کور خواهی بودن ش وابسته بآب شور خواهی بودن
گر عمر چنین میگذرد پیش از مرگ ش در خانهٔ خود بگور خواهی بودن
ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری و آگاهی ایشان
نوم امرء خیر له من یقظه   لم یرض فیها الکاتبین الحفظه

یقظه پیدار شدن و مراد از کاتبین حفظه جمعی از ملایکه که اعمال ما می نویسند

ونکاه میدارند قال الله تعالی

میفرماید خواب مرد بهتر است مر ورا از بیداری
که خشنود نکند در و نویسندکان نکاه دارنده را و در کردش روزکار
مر مرد راست بندے س با مردم بد حدیث حق کفته به است
وین کوهر پاک قیمتی سفته به است ش لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم
بکذار که کویند بلا خفته به است منع از احسان با اراذل

و ترغیب برعایت افاضل

لا تضع المعروف فی سقاط　　فذاک صنع ساقط ضایع

لا تضع بفتح یا دمن وضع با لضم از اضاعت بمعنی ضایع کردن و اول
است بر ضعر والساقط اللئیم فی حسبه و نسبه و ضیع کار و سقوط
افتادن و عرف بضم نیکوئی و بفتح بوی خوش و ضاع المسک ای
تحرک فانتشرت رایحته میفرماید منه نیکوئی را در لئیم چه آن
کاریست افتاده ضایع و بنه آزاد در آزاد کریم که باشد نیکوئی تو مشکی
که بوی او پراکنده باشد س با مردم بد کسی چرا باشد نیک
ضایع چه کنی روغن خود را در دیک ش هرکز بدو نیک خوش نجوشند بهم
با انکه نهند هر دو را در یک دیک ارشاد بحلم و اعراض از اهل

شقاوت و هدایت باعتدال در محبت و عداوة

فکن متعدیا بالحلم واصفح عن الاذی　　فانک راء ما عملت وسامع

وابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا　　فانک لا تدری متی انت راجع

معدن بکسر دال کان و صفح از جرم کسی در کذشتن از ثالث و حب دوستی
و مقارب بکسر الراء ای وسط بین الجید والردی و بینهم
تراعد ای خصومته فی حق و ابغاض دشمن داشتن میفرماید
پس باش کان مرده باری را و در کذار از رنج چه بدرستی که تو بیننده چیزها
که کرده و شنونده و دوست دار چون دوست داری دوستی میانه
چه بدرستی که تو میدانی که کی تو رجوع کننده از دشمنی س
ای برده ز کنج عافیت راه بکنج ش زنهار که هیچکس مرنجان و مرنج
سر رشته اعتدال از دست مده تا پاک برون روی ازین دیر سپنج

تبیین مراسم اخوة و تعیین لوازم فتوت

ان اخاک الصدق من یسعی معک　　ومن یضر نفسه لینفعک

صدق بمعنی صادق و تشتت پراکنده کردن میفرماید بدرستی که
برادر تو راست آنکس است که سعی میکند با تو و آنکس که کزند میرساند
نفس خود را تا سود کند ترا و آنکس که چون پسند کاری را که بر دهر پراکنده
در آن جمعیت خود را تا جمع کند ترا س کر دم زده ز مهربانان عزیز
باید که کنی فدای ایشان همه چیز ش هر چند که جان عزیز باشد ای دل
چون یار طلب کند فدا کن آن نیز هدایت بمراسم و لوازم احسان

که اشرف اخلاقست در انسان

الفضل من کرم الطبیعة　　والمن مفسدة الصنیعة

والشر اسرع جریة　　من جریة الماء السریعة

الفضل عطية لا يلزم من تعطي وطبعت برشت والمفسدة ما يدعو
صاحبه الی الفساد فلان ذو منعطة بالفتح ای عز بر علی
من يرومه وقلّه سر کوه وجبل کوه میفرماید احسان از زرکوار
برشت است ومنت نهادن تباه کردن نیکو ییست ونیکی بر باز زننده
زشت باعتبار جانب از سر کوه باز زننده وبدی شتابنده زشت
بروانی از روانی آب شتابنده س ای کرده ز روی معرفت کشف غطا
وز ابر کفت ریخته باران عطا ه منت بکسی منه که ارباب صفا
کویند که منت است آیین خطا

لا يلتطخ بوقيعه
فی الناس بلطخه الوقيعه
جل الانام من الفساد
علی الشريفة والوضيعه تعاهد تعهد کسی کردن والتطاخ آلوده
شدن والوقيعة فی الناس الغيبة ولطخ آلودن از ثالث وبکش در رنگ
کردن از اول والجبلة بالکسر الخلقة والوضع الدنی والشريفة
والوضيعة نعت الاخلاق ومقدر میفرماید ترک تعهد مروت را
باشد واغیبه ریدن آلوده مشو بغیبه در میان مردم که آلوده کند ترا غیبه
بدرستی که خو گرفتن نیست که در رنگ کند که باز کردد بسرشت آفرینده شده اند
خلایق از بندگان بر اخلاق شریفه واخلاق خسیسه شعر
ای برده ز میدان کرم کوی وفا ه آیینه صفت باش بآیین صفا
چون لوح دلت قابل هر نقشی هست ه زنهار که تیره اش نسازی بجفا
تشنیع بر اهل زمان خود بترک وفا وارشاد بصبر که

منتج صدقست وموجب صفا
مات الوفا فلا رفد فلا طمع
فی الناس لم يبق الا اليأس والجزع
رفد کسر عطا واتباع از پی رفتن میفرماید مرد وفا تشن عطا است
وز طمع در مردم نماند مگر ناامیدی وبیصبری پس صبر کن بر اعتماد
بر خدا وخشنود باش با آن چه خدا کریمتر کیست که امید داشته شود
واز پی رفته شود س از خلق جهان وفا مجوید که نیست
واز اهل زمان صفا مجوید که نیست ه هر چشمه فیضها خدا باشد وبس
از غیر خدا عطا مجوید که نیست تنبیه بر آنکه دفع دشمن در
وقت ظفر علامت بخت سعید است واعتماد بر جانب او
از صوب صواب بعید است
ودوا عدوا ذاء لا بداره
فان المدارة العدی لیس ينفع
عام سال وتنبه از برای کشیر وعقرب مورث سماعی وفلان لا يمكنه النهوض
ای لا يقدر ولسع گزیدن میفرماید دوا کن دشمن را درد او نرم
خوی مکن با او چه بدرستی که نرم خویی کردن با دشمنان نیست که سود دهد
چه بدرستی تو اگر نرم خویی کنی چندسال با کژدمی چون تو آنا شود روزی
از روزها کار بگزد شعر امروز که بر دشمن خود یابی دست
باید که سرش بزیر پا داری پست هر چند که تربیت کنی کژدم را
آخر بگزد ترا بهر وجه که هست نهی از جزع در نوایب
وامر بصبر در مصایب

لا تجزعن اذا ناتک نابة واصبر ففی الصبر عند الضیق متسع

ناب ای اصاب واتساع فراخ شدن وقولهم علی علاّته بکسر العین
وتشدید اللام ای کلّ حال والهلع افحش الجزع میفرماید
بیصبری مکن چون برسد ترا حادثه وصبر کن که در صبر نزد تنگ شدن
جای فراخ شدنست بدرستی که کریم چون رسد او را حادثه پیدا نشود
برهمه حالهای او بی صبری س هرچند که از قضا بلا می آید
وز قوس فلک تیر جفا می آید ه درکنج رضا نشسته و منتظرم
تا باز دگر چه از خدا می آید نهی از حرص وهوا وترغیب بقناعت ورضا

دع الحرص علی الدنیا وفی العیش فلا تطمع
ولا تجمع من المال فلا تدری لمن تجمع

القناعة بالفتح الرضا بالقسم میفرماید بگذار حرص را بر دنیا
و در زیستن پس طمع مکن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی
که آیا در زمین خود یا در غیر آن افکنده خواهی شد پس بدرستی که روزی بخش
کرده شده است در بخش شدن مرد سود دهنده درویش است هرکه طمع
میکند توانگرست هرکه قناعت میکند س تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود
بر لوح دلت حرف جزع خواهد بود ه بگذر زسر جهان که در آخر کار
نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود س گر عقل تو بر نفس مقدم نشود
اسلام تو پیش ما مسلم نشود ه دندان طمع که با دو حرص است درو
تا بر نکنی درد سرت کم نشود بیان انتهاء هر جمعیتی بپریشانی

وشکایت از روزگار

قصر الجدید الی بلی والوصل فی الدنیا انقطاعه
ام ای شعب لا التئام لم یفوقه انصداعه

قصرک ان تفعل کذا ای غایتک ومراد از اجتماع اول مجتمع وتشتت
پراکنده شدن والتیام پیوسته شدن بایکدکر وانصداع شکافته
شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی والقصی البعد یقال المکان
الاقصی والناحیة القصوی میفرماید انتهاء هر نوییت
کهنه شدنست وپیوسته در دنیا بریده شدنست کدام جمع شده گشت
برای پراکنده شدن از واجتماع او یا کدام نفع گیرنده بچیزی پس
تمام شد مرورا نفع کردن س هر قصر که ساختیم ویرانی یافت
جمعیت ما زود پریشانی یافت ه هرکس که نهاد دل بدنیای دنی
ناگاه برو داغ پشیمانی یافت

قد قیل فی امثالهم
یکفیک من شرّه سماعه الطباع بالکسر الطبیعة میفرماید
ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلف است سرشت او وبتحقیق گفته شد
در داستانهای ایشان بس است ترا از شر او شنیدن آن س
از جور زمانه گشت پرخون دل من ه وز دور فلک رنج بود حاصل من
آری چو توان کرد که در روز ازل ه باغصه سرشته اند آب وگل من
نفی توغل در هوا وهوس وتنبیه بر فوت وموت همه کس

ومن البلاء على البلاء علامة ان لا يرى لك عن هواك نزوع

علامت نشان ونزع عن الامر نزوعا انتهى منه میفرماید
از آزمودن بر بلا نشانی است که دیده نمیشود مر ترا از هوا و هوس خود
باز ایستادنی و بس است ترا از تغیر حادثها اکنون نشان آنست که کهنه میشود
نو و درو کرده میشود کشته س تا چند باندیشهٔ باطل باشی
وز یاد خدا همیشه غافل باشی ه یک لحظه ز فکر مرگ بیرون ز دی
گر بخت شود رهبر و عاقل باشی ترغیب بجوع که اهل دل را فرمودست
وتنفیر از گناهان صغیره که واسطهٔ کدورتست

تجوع فان الجوع من عمل التقی فان طویل الجوع یوما سیشبع

تجوع خویشتن را گرسنه داشتن و شبع سیر شدن از رابع و مجانبه از چیزی
یکسو شدن و صغار جمع صغیره و در کوب الدنا اتیانه میفرماید
گرسنه دار خود را چه بدرستی که گرسنگی از عمل اهل تقوی است و بدرستی
که دارا گرسنگی روزی زود سیر شود و یکسو شو از صغیرهای گناه مرتکب
مشو آنرا چه بدرستی که صغیرهای گناه روزی زود جمع کرده شود س
تا چند اسیر آب و گل خواهی بود ه وز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهل است گناه خورده امروز ولی ه فردا که شود جمع خجل خواهی بود
اعتراف بکثرت گناه و اعتماد بر فضل الله

ذنوبی ان فکرت فیها کثیرة ورحمة ربی من ذنوبی اوسع

فما انا بل غفرانٌ فذاك برحمة وان یکن الاخری فما کان اصنع

تفکر اندیشه کردن و تانیث اخری باعتبار عقوبت و صنع و صنیع کار
کردن از ثالث میفرماید گناهان من اگر اندیشه کنم در ان بسیارست
و رحمت پروردگار من از گناه من فراخ ترست پس نیست طمع من
در کاری نیک که بحقیقت کرده ام آنرا ولیکن من در رحمت خدا
طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن برحمة است و اگر باشد
آن دیگر پس چه باشم که کنم آنرا او پادشاه منست و پرستنده شدهٔ من
او پروردگار من و نگاه دارندهٔ من و بدرستی که من امروز او را بنده ام
اقرار میکنم و فروتنی میکنم س امروز منم اسیر در دام گناه
وز غایت اضطراب افتاده ز راه ه فردا که شود نامهٔ اعمال سیاه
غیر از تو کسی نیست مرا پشت و پناه سپاس سعادت اساس عبادت لباس

لك الحمد اما علی نعمة وامّا علی نقمة تدفع

النقمة بالکسر العقوبة میفرماید مر تراست سپاس یا بر نعمتی و یا بر
عقوبتی که دفع میکنی آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا و شنوی از آنجا
که شنیده نشود شعر ای حمد تو گشته کام ارباب کمال
عالم همه از فیض کفت مالامال ه یک ذره ز لطف شاملت خالی نیست
خورشید ز حسن کاملت یافت جمال تضرع و مناجات با قاضی حاجات

لك الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی تبارکت تعطی من تشاء وتمنع

تبارک بزرگوار بودن ومؤل پناه گاه وتقدیم کلک برای تخصیص حمد بخدای
چه حمد هر که هست حمد خدا است میفرماید مر تراست سپاس ای خداوند
بزرگی وبخشش وبلندی بزرگواری تو می بخشی بهر که میخواهی ومنع میکنی از هر که
میخواهی ای معبود من وآی آفریننده من ومقام استوار من وپناه گاه من
بتو نزد شکدستی وآسانی پناه میگیرم س ای روی زمین ز فیض عامت گلشن
عالم همه از پرتو رویت روشن ٭ در حال شود چراغ گیتی تاریک
از فضل تو گر دمی نیابد روغن

الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها
فها انا فی روض الندامة ارتع

جموم گرد آمدن آب چاه پس از
کشیدن وفراوان شدن مال وسؤال بضم خواسته ووقع ووقوع جراگردن
از ثالث میفرماید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد وبسیار شد گناه
من عفو تو از گناه من بزرگتر است وفراخ تر است ای معبود من هر آینه اگر
دادم نفس خود خواسته او پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا میکنم س
هر چند که ما کشته کاریم همه ٭ وز کرده خویش شرمساریم همه
چون فیض الهی همه جا می بینم ٭ از رحمت او امیدواریم همه

الهی فلا تقطع رجائی ولا توغ
فؤادی فلی فی جود جودک مطمع

الفاقة الحاجة ومناجات باکسی راز گفتن وخفا پوشیده شدن
ازرابع وازاغت گردانیدن وفؤاد دل وسبب روان شدن
آب والمطمع مصدر ومناجات مفعول به تسمع میفرماید ای
معبود من می بینی حال مرا ودرویشی مرا وحاجت مرا وتو مناجات پوشیده مرا

میشنوی ای معبود من پس مبر امید مرا وبگردان دل مرا که مرا در روان شدن
جود تو طمع است شعر یا رب همه را ز فیض خود کامی ده
وز باده عشق ومعرفت جامی ده ٭ از غایت فقر وتنگدستی مضطربم
لطفی کن ومارا همه آرامی ده

الهی فآنسنی بتلقین حجتی
اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع

موانست کسی را مونسی کردن
وتلقین کلمه بدهن دادن والحجة البرهان وضجع وضجوع پهلو
بر زمین نهادن از ثالث میفرماید ای معبود من زنهار ده مرا
از عذاب خود بدرستی که من اسیر خوار ترسنده ام مر ترا فروتنی میکنم
ای معبود من پس انس ده مرا بتلقین حجت من بر منکر ونکیر چون باشد
مرا در گور جای اقامت وپهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب
کنی مرا هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نمیشود س
روزی که اجل کند گریبانم چاک ٭ وز غایت بیخودی نهم رو بر خاک
خواهم که مرا از خاک ره برداری ٭ وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک

الهی اذا لم ترعنی کنت ضایعا
وان کنت ترعانی فلست اضیع

الطعم بالفتح مایود به الذوق یقال طعم مرّ وبنون جمع ان
وتضییع ضایع کردن میفرماید ای معبود من بچشان مرا
طعم عفو خود در روزی که نه پسران ونه مال در آن روز سود کند ای معبود

من چون نگاه نداری تو مرا باشم ضایع اگر باشی تو که نگاه داری مرا
پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو کنی تو از نا
نیکوکاری پس کیست برای بدکاری که بهوا و هوس برخوردار میشود بیت
ای خلق جهان از می احسان تو مست ٭ وز فیض تو گشته عالمی باده پرست
لطف تو اگر مرا نمیگیرد دست ٭ از بار گناه خویش خواهم شد پست

الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت ٭ وصفحک عن ذنبی اجل وارفع

اثر بکسر ثا ن دقفو از قفا رفتن و بند غلبه کردن و طود کوه و اعتلاء
بلند شدن و رفع دفعه ارتفع قدره و اخطاء خطا کردن میفرماید
ای معبود من هرآینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی پس اینک من شان
عفو را از قفا میروم و پیروی میکنم ای معبود من گناهان من غالب
شدند بر کوه و بالا گرفتند و عفو تو از گناه من بزرگتر و بلندتر است
ای معبود من هرآینه اگر خطا کردم بجهل پس دریست که امید دارم بتو
تا غایتی که گفته شد در شان من نیست او که بی صبری کند بیت
یا رب ز غضب مرحمت بیشتر است ٭ قهر تو دل ریش مرا نیشتر است
هرچند گناه و جرم ما بسیار است ٭ احسان تو بسیار از آن بیشتر است

الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی ٭ فانی مقر خایف متضرع

تنحیه دور کردن و اللوعة الحرقه و خطایا جمع خطیئة و ادماع ریزانیدن
اشک و محو ستردن ازا ول و حوب بفتح گناه و العین مفعول یدمع که خبر

ذاکرت

ذکرست میفرماید ای معبود من دور میکند یا دنیکوئی تو سوزش
مرا و یاد گناهان چشم مرا از من اشکبار میکند ای معبود من عفو کن
بسر در آمدن مرا و محو کن گناه مرا چه بدرستی که من معترفم بگناهان ترسنده
زاری کننده ام بیت تا کی ز گناه خود مشوش باشم ٭ وز دیده و دل در آب و آتش باشم
یا رب بکرم قبول کن توبه من ٭ تا فارغ و آسوده و دلخوش باشم

الهی انلنی منک روحا وراحة ٭ فلست سوی ابواب فضلک اقرع

قرع کوفتن از ثالث و شفعا جاب شفاعت و تخییب بی بهره
گردانیدن و طرد راندن از اول میفرماید ای معبود من برس
مرا از خود راحتی و رحمتی چه نیستم من که غیر درها و احسان تو کوبم ای معبود
من هرآینه اگر دور گردانی مرا یا خوار کنی مرا پس کیست آن کس که
امید دارم با و کیست آنکسی که پذیرفته شود شفاعت او ای معبود
من هرآینه اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چاره من ای
پروردگار من یا چگونه کنم بیت ای داده رحمت خاص نومید ٭
خواهم که کنی نامه من پاک سفید ٭ هرچند که از بیم تو لرزم چون بید ٭
هرگز نبرم ز فیض عام تو امید الهی حلیف الحب بالیل ساهر ٭
یناجی ویدعو والمغفل یهجع

الحلف بالکسر العهد الذی
یکون من القوم وقد حالفه ای عاهده والحلیف المحالف والمفعل
الذی نسب الی الغفلة والمهجوع النوم لیلا من الثالث والنوال

العطا **میفرماید** ای معبود من هم عهد دوستی شب بخواب است
تا ز میکوید و دعا میکند و منسوب بغفلة خواب میکند و همه ایشان از
بیدار و غافل امیدوارند عطای ترا امیدوارنده برحمت بزرگتر تو
و در بهشت جاودانی طمع میکنند مص از غیر تو هیچکس نمی بیند خبر
گر صاحب مسجد است و گر راهب دیر مص چون کوی تو است پیش ما غایت سیر
یا رب ببر از پیش نظر صورت غیر
الهی فان تغفر فعفوك منقذی
والا فبالذنب المدمر مصرع تمیز کسی را بر آرزوی چیزی داشتن
و قبیح زشت شدن والشاعة القطاع و شنعت علیه تشنیعا
وانقاذ رهانیدن و تدمیر هلاک کردن **میفرماید** ای معبود من آرزومند
میسکند مرا امید من برستکاری و زشتی گناهان من بر من تشنیع میکند
ای معبود من پس اگر بیامرزی پس عفو تو رهاننده منست و اگر نه بگناه
هلاک کننده افکنده شوم مص محتاج برحمت آلهیم همه
سر تا بقدم غرق گناهیم همه مص لطف تو مگر دست بگیرد ما را
ورنه بگنه نامه سیاهیم همه
الهی فاحشرنی علی دین احمد
منیبا تقیا قانتا لك اخضع هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم و آل گروه و خویشان و اختلف العلماء فی آل
النبی صلی الله علیه وآله من هم فذهب الرافعی و صاحب الحاوی
الصغیر و کثیر من الفقهاء الی ان آله بنو هاشم و بنو عبد المطلب
لظاهر النص المنقول عن الشافعی و خالفهم النووی فی شرح الصحیح

مسلم اختلف العلماء فی آل النبی صلی الله علیه وآله علی اقوال
اظهرها و هو اختیار الازهری و غیره من المحققین انهم
جمیع الامة والثانی بنو هاشم و بنو المطلب والثالث
ذریته و اهل بیته و حرمت گروه و آزرم و ابرار جمع بر و خشوع
فروتنی کردن و انشار زنده کردن و قنوت فرمان برداری کردن
و در بعضی نسخ بجای و آله محمد **میفرماید** ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی
و آل او و بحرمت نیکانی که ایشان مر ترا فروتنانند ای معبود من
پس زنده کن مرا بر دین احمد باز گرداننده بر پیغمبر کار و فرمان بردار
که مر ترا فروتنی کنم **شعر** یا رب دل من بمعرفت دانا کن
چشمم بجمال مصطفی بینا کن مص روزی که چو لاله سر برآرم ز خاک
در روضه مصطفی مرا ماوا کن ولا تحرمنی یا الهی و سیدی
شفاعته الکبری فذاك المشفع
شفاعت خواهش کردن و توحید
یکی گفتن **میفرماید** محروم مکن مرا ای معبود من و ای خداوند من
از شفاعت بزرگترا و چه او ست پذیرفته شفاعت و درود
فرست بر او مادام که خوانند ترا موحدی و راز گویند با تو نیکانی که بدر تو ...
مص یا رب چو شود روز قیامت ظاهر مص و ز هر طرفی شود ملامت ظاهر
در روضه مصطفی برانگیز مرا مص کز حضرت او شود سلامت ظاهر

نصایح محتوی بر فصایح و فراید منطوی بر فواید

قدم لنفسك فی الحیوة تزودا فغدا تفارقها و انت مودع

تودیع وداع کردن وگذاشتن واهتمام تیمار داشتن وناپای وشوع
دور شدن **میفرماید** درپیش کن برای نفس خود در زندگی توشه
برگرفتن راه آخرت که تو ابدا میشوی از جهاد وتو وداع کرده شده و
اهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدرستی که او دور تر است از سفر دور والعبد
ای چیده زخرمن حقیقت خوشه س ذاهل جهان گرفته دایم گوشه
باشد ره آخرت بسی دور ودراز ط امروز بگیر بهر فردا توشه

وَاقْنَعْ بِقُوتِكَ فَالْقَنَاعَةُ هِيَ الْغِنَى وَالْفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ

میفرماید بکردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا وتقوی
وگویا که مرگ تو از شبانگاه تو شتابنده تر است وقانع شو بقوت خود
که قناعت تو انگریست ودرویشی پیوسته است با کسی که قناعت نمیکند س
هرپاک دلی که اهل ایمان باشد ط وز نور وصفای دل مسلمان باشد
پیوسته بتقوی وقناعت کوشد ط وز رفتن راه کج پشیمان باشد

اَهْلَ الْمُرُوَّةِ مَا أَلِفْتَهُمْ الرِّضَى وَاِذَا اصْحَبْتَ فَصْحَبْهُمْ لَكَ شُفَّعٌ

مصاحبت با کسی صحبت داشتن وهمراهی کردن وتصنع خویشتن آراستن
وانقاع آنچه از کردن **میفرماید** حذر کن از مصاحبت لیمان
که ایشان بازدارند از تو صفای دوستی خود را وآرایند خود را اایشان
اهل محبت اند مادام که دهی تو ایشان را خشنودی وچون بازداری پس زهر
ایشان برای تو انجوار کرده است س گریافته صحبت مردان اهل
از صحبت سفله رو بگردان اهل ط با مردم بدنیک نباشد نیکی

وزکردن آن شوی پشیمان اهل لَا تُفْشِ سِرًّا مَا اسْتَطَعْتَ اِلَى امْرِءٍ
تَفْشِى اِلَيْهِ سِرًّا اِذَا تَسْتَوْدِعُ

وَاِذَا ائْتَمَنْتَ عَلَى السِّرِّ اَبُو اَحْفَظْهَا

واستر عیوب اخیك حین تطلع لا محاله ای لا بد من حال یحول
وتطلع دیده ور شدن **میفرماید** فاش مکن راز خود را مادام
که توانی بمردی که فاش میکند تو راز ها که بودیعت نهاده شده پیش او
که چنانچه می بینی او را از غیر خود کننده پس همچنین راز تو با چار خواهد کرد
وچون امین ساخته شوی بر رازهای پنهان دار آن را وپوشان عیبهای
برادر خود را آن زمان که مطلع شوی بر آن **نظم**
هرکس که حدیث غیر گوید بتو باز ط زنهار که او را نکنی محرم راز
سری که ز دوست یار دشمن شنوی ط گر سر برود پیش کسی فاش مساز

لَا تَبْدَاَنَّ بِمَنْطِقٍ فِي مَحْفِلٍ قَبْلَ السُّؤَالِ فَاِنَّ ذَا التَّشْنِيعِ

وَدَعِ الْمُزَاحَ فَرُبَّ لَفْظٍ مَازِحٍ حَلَبَتْ اِلَيْكَ بَلَاءً بَلَا لَا تَدْفَعُ

بدا آغاز کردن از ثلاث ومنطق سخن ومحفل انجمن وحرو بفتح را فرومان
ونادان بودن وبکسر صفت مشبهه والارفع الاحمق ومزحت مزحا
والمزاح بالضم الاسم والمزاح بالکسر مصدر مازحه واللفظ
واحد الالفاظ وهو فی الاصل مصدر لفظت ای تکلمت والحلب
سوق الشیء من الاول والبلیله الهم ووسواس الصدر **میفرماید**
آغاز مکن سخن در انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده میشود پس
خاموشی نیک می سازد هر کانی را بجوانمرد وشاید که او فرومانده بی خرد

احمق بی خرد باشد و بکذار فراخ را که بسیار یک لفظ فراخ کننده بکشد
بسوی تو اند و بهاکر دفع کرده نشود

نظم

چیزی که نپرسند چرا باید گفت ٭ کو هر که نخواهند چرا باید سفت
در منزل هیچ نا کرد ی شب و روز ٭ از طاق فلک با غم و محنت هم جفت

وَالضَّیفَ اَکرِمهُ تَجِدهُ مُجرِبًا ٭ عَمَّن یَجُودُ مِنَ الضَّنینِ وَیَمنَع

حفاظ نگاه داشتن یکدیگر و قد جسم الشئ ای عظم فهو جسیم و ضن یکر
بخیلی کردن از راب ع و استقال طلب عفو کردن **میفرماید** نگاه داشتن
همسایهٔ خود را ضایع مکن چه شان آنست که زسد بشرف عظیم ضایع کننده
و مهان را گرامی دار با پایهٔ او را خبر دهنده از آنکس که سخا میکند و آنکس
که بخل میکند و باز میدارد و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی کردن
بسر در آمدن خود را پس عفو کن او را بدرستی که ثواب پرورد کار تو فراخ
ترست **س** از روی یقین کسی که انسان باشد ٭ شک نیست که مساهل و با احسان باشد
گر خصم جفا کند و گر دوست وفا ٭ چندر ضد او هر دو یکسان باشد

وَاَطِعْ اَبَاكَ بِكُلِّ مَا وَصَّى بِهِ ٭ اِنَّ الْمُطِيعَ اَبَاهُ لَا يَتَضَعضَع

اخرق الکمه هیچ کار ندانند و خرق جمع او و اطاعت فرمان برداری کردن
د توصیه وصیت کردن و تضعضع فروتنی کردن **میفرماید**
بی صبری مکن از حادثهای روزکار بدرستی که مردان پی کار در حوادث
بی صبری کنند و فرمان پدر خود را بهر چه وصیت کرده بآن بدرستی

که فرمان برنده خود زبون نشود **س** در دهر اگر بپای تو آید رسنگ
و ز محنت روزکار کردی دلتنگ ٭ باید که ترا بصبر باشد آهنگ
و آنگاه در آن مقام باشی کرنگ

خطاب ابوطالب مرتضی وارشاد او بتأیید مصطفی

اصبر یا بنی فالصبر احجی ٭ کل حی مصیره بشعوب
قد بذلناك والبلاء شدید ٭ لفداء الحبیب وابن الحبیب
لفداء الاغر ذی الحسب الثاقب ٭ والباع والفناء الرحب
ان یصیبك المنون فالنبل تبری ٭ فمصیب منها وغیر مصیب
کل حی وان تملی عیشا ٭ آخذ من سهامها بنصیب

حجی سزاوار شدن و صار الی کذا انتهی الیه قال الله تعالی
وهو مصدر ولام بمعنی الی والشعبة الفرقة یقول
شعبتهم المنیة ای فرقتهم و منه سمیت المنیة شعوب لانها
یفرق و هی نفرقه لا یدخلها الالف واللام و نجیب گزیده و
ثقب سوراخ کردن والثاقب المضئ الذی یثقب بنوره و اضائه
ما یقع علیه والباع قد ربدا الیدین و ربما عبر به عن الشرف
والکرم و منون مرگ و قال الفراء المنون مؤنثه و تکون
واحدة و جمعا و نبل تیر و ابراء تراشیدن و تملی روزکار دراز برخوردار
گرفتن والسهم النصیب و ضمیر سهامها راجع بمنون **حکایت**
در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب
مناکحت و مبایعت و مخالطت نکنند و عهدنامه نوشتند و بر در کعبه
آویختند و آغاز ایذاء در حق مسلمانان کردند و ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه و آله

باجماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام
براهل اسلام میکردند و سه سال برین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن امیه
بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام بن حارث بن
اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابو طالب درین
سه سال محافظت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمرتبه فرمود که شبها در حضور
مردم پیغمبر را میگفت بر بستری تکیه میفرمود و بعد از ان جای او را تغییر
میداد و خود بجای او تکیه میفرمود شبی مرتضی را گفت که بر بستر پیغمبر
تکیه کن و چون پاره از شب بگذشت ابو طالب نزد علی آمد و علی
گفت یا اباه انی مقتول و ابو طالب این پنج بیت میگفت

پاسخ دادن حیدر و پند پذیرفتن نصیحت پدر رضی الله عنه

اتأمرنی بالصبر فی نصر احمد * فوالله ما قلت الذی قلت جازعا

وسعیی لوجه الله فی نصر احمد * نبی الهدی المحمود طفلا و یافعا

تتمهٔ کلام حضرت مرتضی علیه السلام فی هذا الباب

مراد از الذی قلت یا اباه انی مقتول وطوع فرمان برداری کردن
و یافع مرد آسا میفرماید آیا میفرمایی مرا بصبر در یاری کردن
احمد پس بحق خدا که نگفتم آنچه گفتم جزع کننده و لیکن من دوست
داشتم که ببینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه مر ترا فرمان بردارم
وسعی من برای روی خداست که در یاری کردن احمد پیغمبر راه نمودن
ستوده بکودکی و مرد آسایی س هر کس که چو من ز اهل بیت کرم است

درمعرکها فتح و نصرت علمست * مردی که مرا لبت به تایید نبی
چون کوه بکار خویش ثابت قدمست * ابو طالب در شان انزوای
پیغمبر صلی الله علیه و آله و نصرت خویش قطعه فرموده شعر

الا ابلغا عنی علی ذات بیننا * لؤیا و خصا من لؤی بنی کعب
الم تعلموا انا وجدنا محمدا * نبیا کموسی خط فی اول الکتب
وان علیه فی العباد محبة * ولا حیف فیمن خصه الله بالحب
وان الذی الصقتم من کتابکم * لکم کائن یوما کراغیة السقب
افیقوا افیقوا قبل ان یحفر الثری * ویصبح من لم یجن ذنبا کذی ذنب
ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا * اواصرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما * امر علی من ذاقه حلب الحرب
فلسنا ورب البیت نسلم احمدا * لعزاء من عض الزمان ولا کرب
ولما تبن منا ومنکم سوالف * وایدا ترت بالقساسیة الشهب
بمعترک ضنک تری قصد القنا * بها والنسور الطخم یعکفن کالشرب
الیس ابونا هاشم شد ازره * واوصی بنیه بالطعان وبالضرب
ولسنا نمل الحرب حتی تملنا * ولا نشتکی مما ینوب من النکب
ولکننا اهل الحفائظ والنهی * اذا طار ارواح الکماة من الرعب

خطاب عمرو بن معدیکرب بر علی ابی طالب ع

الآن حین تقلصت منک الکلی * اذا حر نارک فی الوقیعة تسطع
والخیل لا حقة الاباطل شزب * قب البطون تبنها والاورع
یحملن فرسانا کراما فی الوغا * لا ینکلون اذا الرجال تکعکعوا
الی امرء حامی حمای لعزة * واذا یکون شدیده لا اجزع

وان المظفر فی المواطن کلها ٭ وانا شهاب فی الحوادث یلمع
من یلقنی یلق المنیة والردی ٭ وحیاض موت لیس عنه مدفع
فاحذر مصاولتی وحای موقعی ٭ انی لذی الهیجاء اضرّ وانفع

تقتص باهم آمدن وکلبه کردن والوقیعة القتال ولحوف باریک میان
شدن وایطل تهیگاه اسب وخبل شرب باراء المعجمة اسبان باریک
میان والاقب الضامن البطن وبی اسب وگاو وگوسفند سه ساله
واشتر نح ساله که شروع در ششم کرده باشد وقولهم سقطت
الیک الغارا قرع من الخیل وعنزها ای تاما وهو نعت لکل
الف کمان هنیده اسم لکل مائة وتکعکع باز ایستادن و برد لی
کردن وشدیدة ای حادثة شدیده ومصاوته برکاری ایستادن
حکایت عمرو بن معدیکرب از قبیلهٔ زبید بود بضم زاء وقال
الجوهری هو بطن من مدحج ودر سال دهم هجری با قبیلهٔ زبید نزد
پیغمبر آمد ومسلمان شد وخون پدر را ابی عبعب ختعمی دعوی کرد وپیغمبر فرمود
اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیه پس عمرو باز گشت ومرتد شد
وبنی حرث بن کعب را غارت کرد وپیغمبر مرتضی را با جمعی کثیر از صحابه بحرب
بنی زبید فرستاد وچون بهم رسیدند عمرو بیرون آمد ومبارز طلبید
مرتضی متوجه او شد وخوف بر عمرو استیلا یافت وبگریخت وبرادر
وپسر برادر وزن او را بگرفتند ومرتضی باز گشت وخالد بن سعد را
آنجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستانند پس عمرو پیش خالد بن
سعید رفت ومسلمان شد پاسخ مرتضی بافصح عبارات
واصلح استعارات

[illegible]
وتساقط الابطال کانهن نیز ٭ فیها دراریح وسم منقع
[illegible]

فتکون کالامس الذی لا یرجع
حمی گرم شدن از زایع ووطیس تنور آهنین وهیجان بر انگیخته شدن
ومقطع بکسر طا بمعنی شنیع بفتح از اقطعت الشئ ای وجدته
قطیعا وتساقی یکدیگر را شراب دادن والدّراح والدروح
دو یبه حمراء منقوطه بسواد تطیر وهی من السموم والجمع الذراریح
وقال سیبویه واحد الذراریح وزحرح والیک اسم فعل
بمعنی ابعد ومخلب ناخن شیر وچنگال مرغ میفرماید ای عمرو
بتحقیق گرم شد تنور آهنین وافروخته شد آتش رتو وبر انگیخته شد
کاری شنیع وبهم دادند دلیران کاسهٔ مرگ را دران است درایج
وزهر آبخوار کرده پس دور شو ازین که نباید ترا ناخن من پس باشی
چون وی که باز نمیگردد شعر امروز منم زبور سر پنجهٔ علم
وز تیغ منت قامت خصم قلم ٭ در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ
وانگاه فرستمش بصحرای عدم

انی الی قصد الهدی وسبیله
والی شرایع دینه اتسرع
فینا رسول الله ابد بالهدی
فلواه حتی العتیم یلمع شریعت راه دین وتسرّع شتافتن
والقران فی الاصل المصدر کرجحان قال تعالی

وقد خص بالکتاب المنزل علی محمد صلی الله علیه و آله

وصار کالعلم و انزال فرو فرستادن میفرماید بدرستی که
من مردی ام که حمایت میکنم جای خود را بعزت و خدای است مر کسی که
میخواهد و بر میدارد هر که را میخواهد بدرستی که من بهدایت رساننده
بمطلوب و براه خدای و براههای دین خدای شتابم و خشنود شدم
من بقرآن وحی فرو فرستاده و پروردگار ما روزکاری که گزند
میکند و سود میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شده
بهدایت پس علم او تا قیامت می درخشد **شعر**

مائیم که رو بمصطفی آوردیم ٭ بردیم کدورت و صفا آوردیم
آئینهٔ دل بصدق روشن کردیم ٭ آئین محبت و وفا آوردیم

حکایت قتل اغثیم بتیغ خونفشان و بیان مخوم شهر و علو بنان

اودی باغشم دهر کان بامله ٭ فخر مجد لا فی الارض مطروعا

فعلوته منی بضربة فانك ٭ ما کان یوما فی الحروب جزوعا

اودی ای هلك و مابرای تعدیه و اغثیم غیر منصرف بعلیه و وزن فعل
و امل امید داشتن از آول والتسمیع التشنیع و ترویع ترسانیدن
وعلوته بالسیف ای ضربته و انشاء الرقعه میفرماید هلاک
ساخت اغثیم را روزکاری که بود که امید میداشت اغثیم تا آن پس
افتاده در زمینش افکنده بحقیقت بود که بسیار میکرد در سخن تشنیع تا
بلند شد بشمشیر تا آن خود برای ترسانیدن پس زدم او را از خود یک

ضرب تا کاه کشنده که نبود ست روزی در حربها جزع کننده هر کس که
باشد که انکار کند فضل ما را و رفعت ما را پس من علی ام مر خدا را
فرمان بردار **س** دشمن که میان خاک و خونش بینم ٭ در قید غم و غصه زبونش بینم
اکنون که کشم تیغ قضا بر او ٭ افتاده بخاک سر نگونش بینم

بیان تسلط خویش بر اعداء دین و اظهار قدرت بر دفع مفسدین

هل یقرع الصخر من ماء و من مطر ٭ هل یلحق الریح بالاهمال والطمع

مطر باران و الریح الغلبه و القوه و ردع ترسیدن و ذمع نیفتح
سرگشته شدن میفرماید آیا کوفته شود سنگ از آب و از باران
آیا پیوسته شود دولت بامیدها و طمع من علی ام پدر دو پسر که پیغمبر توانا
بر دشمنان بامداد ترسیدن و سرگشته شدن **شعر**

دشمن که کند خیال فاسد همه روز ٭ کالای حدیث اوست فاسد همه روز
هر لحظه مرا نصرت و فتح دگر است ٭ وز آتش غصه سوخت حاسد همه روز

اظهار ملالت و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه

بالهف نفسی قلت ربیعة ٭ ربیعة السامعة المطیعة

فما بها نقص و لا وضیعة ٭ و لا الامور الرثة الشنیعة

ربیعة الفرس ابو قبیله و هو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان
و انما سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث ابیه الخیل و اعطی
اخوه الذهب یسمی الحمراء و النسبة الیهم ربعی بالتحریك و حنیت

العود عطفته والحانی المعاطف والواحن مجنه بالتخفیف
دسوق بازار وسوق الحرب حرمة القتال ووضسوز زمان والتریة بالکسر
السقط من متاع البیت وعصبه گروهی مردم از ده تا چهل میفرماید
ای دریغ خوردن نفس من کشته شدند ریمه وریمه شنونده فرمان بردار
شنیدم ایشانرا که بود ایشان مقاتله در میان جایها کردش بازار آن
وجای فروختن پس نبود با ایشان نقصی ونرزبانی وزکارهای دون زشت
بودند در زمان قدیم گروهی سرکش گرایید میداشند ثواب خدای بکار نیک
با مهر و وفا سرشته از دل من س شد کوی صفاد شوق سر منزل من
خاری که بپای دوستان می بینم ط باشد بمثل چو خنجری در دل من

لیست کاصوات بنی الجنیعه　دعا حکیم دعوة سمیعه

فی الشرف العالی من الدیعه

مرة ابو قبیلة من قیس عیلان وهو مرة بن عوف بن سعد بن
دینار بن بغیص بن ریث بن غطفان بن قیس عیلان والولع الکذب
والقلع بالفتح کون القدم غیر ثابت عند المصادعه ودعای هجاه
وخصیم آواز حربگاه وحکیم پسر جبله که در زبده کشته شد والزبده قریة
فیها قبر ابی ذر الغفاری والدعوة الی الطعام بالفتح والسمیع المسمع
واستماع شنوانیدن والبطل بالضم البطلان وحلمه قریب والمنزلة
المرتبه والدسیعه العطیه ومره مفعول بدعا میفرماید قبیله مره را که
نسبهای ایشان دروغ است سست قدمانند وآوازهای ایشان بجو کرد

شده

شده است نیست چون آوازهای خداوندان حربگاه دعوت کرده است
حکیم پسر جبله دعوتی شنوانند بی بطلانی و بی تو سے یافت با آن دعوت
مرتبه بلند در شرف عالی از عطا س گر نیست ترا تخم شقاوت در گل
تا چند با هل فتنه باشی مایل ط زنهار که اعتماد بر سفله مکن
کز هر دم بد نیک نه بینی ایدل بیان انکه اشتغال
بدنیا بی حاصل است وتوجه باو در نظر اهل حق باطل است
اری المرء والدنیا کمال وحاسب یضم علیها الکف ویکف عاء ع
فراغ وفروع تهی شدن میفرماید می بینم مرد او دنیا را چون
مال وحساب کننده بهم می آورد بران پنجه را و پنجه تهی است س
هر کس که بود بمال دنیا شرفش ط در مشرب فقر نیست حق بر طرفش
او را بمثل محاسبی دان که روان امول بهم کرد و خالیست کفش
امیدوار ساختن گناهکاران وترسانیدن امیدواران
ایا صاحب الذنب لاتقنطن فان الاله رءوف رءوف
رحلة کوچ کردن از ثاث میفرماید ای خداوند گناه نا امید مشو
چه بدرستی که معبود مهربانست و کوچ مکن پے ساز راه چه بدرستی
که راه ترسناکست ترسناکست س ای داده مرا بلطف بسیار نوید
هرگز نبرم ز تحل فضل تو امید ط با اینهمه گر یاد کنم قهر ترا
لرزد تن من ز پای تا سر چون بید امیدوار ساختن ارباب
مناهی بفضل ورحمت الهی
من عد ثم اعتدی ثم اقترف ثم ادعوی ثم انتهی ثم اعترف

ابشر بقول الله فی آیاته   ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

عدو و عدوان بیداد کردن و از حد در گذشتن و اعتدا مبالغه در آن
و قد مر ان الاقتراف الاکتساب اساءة او غیرها لکنه فی
الاساءة اکثر استعمالا و لهذا یقال الاعتراف یزیل الاقتراف
وارعوا و انتهاء باز ایستادن و اعتراف اقرار کردن و ابشار مژده
دادن و سلف و سلوف گذشتن از اول میفرماید هر که بیداد کرد
پس مبالغه کرد در آن پس بدی کرد پس باز ایستاد پس اقرار کرد که بد کرد
مژده ده او را بخشش خدا در آن چه از او اگر باز ایستد آمرزیده شود
مر ایشان را آنچه تحقیق گذشت **س** هر چند که جرم بی نهایت داریم
وز جانب نفس خود شکایت داریم **ع** گاهی که کشد سخن با آمرزش حق
در باب امید صد حکایت داریم

توقیف شرف انسان بر فضل و عفو و احسان

ان کنت تطلب رتبة الاشراف   فعلیک بالاحسان و الانصاف

اشراف جمع شریف مثل ایتام و یتیم و الانصاف العدالة و مکافات
جزا دادن و الدهر مفعول معه میفرماید اگر هستی تو که میجویی
مرتبهٔ بزرگان را پس فرا گیر احسان و عدالت را و چون بیداد کند یکی
بر تو پس رها کن او را با روزگار چه روزگار مر او را جزا دهنده است کافی
ای برده فرو مردمی ریشهٔ خویش **س** زنهار مکن غم کرم پیشهٔ خویش
از صورت انتقام باید شستن **ع** در چشمهٔ مهر خویش اندیشهٔ خویش

دم زدن از مقام تفویض و رضا سپردن عنان اراده بدست قضا

وان تولت فاجری لجودها
فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف

نقص کم کردن از اول و سرف گزاف کاری کردن و اجری سزاوارتر
و خلف الشیء ما قام مقامه میفرماید بخل مکن بدنیا و آورد
آورنده باشد چه نیست که کم کند او را خرج کردن بی اندازه و
گزاف کاری کردن و اگر پشت بر کند پس سزاوارتر است که بخشش کنی
با آن چه شکر از وی چون پشت بر کند عوض است **س**
ای یافته از فضل خدا هر کامی **ع** زنهار منه براه باطل گامی
چون هست ترا ز فیض حق اکرامی **ع** باید که با نعام براری نامی

منع از بخل لازم خساست است و ارشاد بجود که مستلزم بزرگی و عظمت و ریاست است

مالی علی فوت فاتاسف   و لا ادانی علیه التلهف

اسف اندوه و التلهف حسرت خوردن و انصراف باز گشتن و المنصرف
قد یکون مصدرا و قد یکون مکانا و یسار توانگری و ذلت خواری
و صلف لاف زدن میفرماید نیست مرا بر فوت فوت شونده
اندوه و نه بینی مرا که با آن حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدا
برای من پس نیست هیچ انبازی مر او را نیست مرا قوت و همت من
بزرگوار است من خشنودم بدشواری و توانگری پس در نمی آید خواری

وزلاف من تا چند کنی شکوه که تمییز نماند ٭ این جز بیاد زرق و آن خبر نماند
هرچند کران نمود ثابت چون کوه ٭ تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

بیان اضطرار خلایق و تفویض اختیار بخالق

کم من علیم قوی فی تقلبه ٭ مهذب اللب عنه الرزق منحرف

التقلب التصرف وانحراف گشتن والمحتف بالضم ذو العقل و اجلاف
شوریده و خرده شدن و خلیج پاره از دریا و اغتراف بدست بر گرفتن
میفرماید بس دانا و ایزومند در تصرف خود پاکیزه خرد از او روزی
که میگردد و بس ضعیف تنگ خرد شوریده که او از پاره دریا آب بدست
بر میگیرد من جمعی که بعلم و معرفت میکوشند ٭ از آتش غصه روز و شب میجوشند
و آنها که ز جهل راه حق می پوشند ٭ پیوسته می از جام طرب می نوشند

ستایش موت که روح را از قید بدن میرهاند و بر ذروه اسمان قدس میرساند

جزی الله عنا الموت خیرا فانه ٭ ابر بنا من الدنیا وارأف

تعجیل شتابانیدن و تخلیص رهانیدن و ادنا نزدیک کردن میفرماید
خدا جزا دهاد از ما مرگ را خیر بدرستی که او نیکوکارتر است بما از پدر و مادر ما
و مهربانتر است تعجیل میکند رهانیدن نفسها را از رنج و نزدیک میکند
بآن سرای که آن اشرفست شعر تحصیل کمال نفس شد پیشه من
جز باده عشق نیست در شیشه من ٭ بر من چو بقاء نفس روشن شد دانست
هرگز نبود ز مرگ اندیشه من بیان صفات الهی که بحریست ناپیدا

وکنت اذ لیس نور یستضاء به ٭ ولا ظلام علی الافاق معتکفا

استضاءه طلب روشنی کردن و عکف علی الشیء ای اقبل علیه مواظبا
والخلاف المخالفه و مراد از وهم قوت مدرکه معانی که در حواس خمس
باطنه است و در فاتحه رابعه گذشت والمعروف المشهور و کل
معطوف بر الخلق میفرماید بحقیقت هستی ای خداوند من بدل
شناخته و همیشه هستی ای خداوند بحق وصف کرده و بودی آن زمان که نبود نوری
که طلب روشنی کرده شود بآن و نه تاریکی بر کنارهای آسمان روا و
زنده نزدیک ساختی ما را بخلاف مخلوقات همه ایشان و بخلاف
آنچه هست در وهمهای مشهور ٭ ای روی تو در ازل بخوبی معروف
پیوسته باوصاف کمالی موصوف ٭ عالم همه محتاج بهستی تو اند
هستی تو بر هیچ نباشد موقوف

وفی المعارج تلقی موج قدرته ٭ موجا ویعارضه صرفا یرح کغوفا

تشبیه مانند کردن و امثال مثال
گفتن و حصر بفتح درماندن در سخن و کنف گرد بر گرد چیزی درگرفتن
والمعارج المصاعد و معارضه برابری کردن و صرف گردانیدن
قال الله تعالی یا بیتهم لیس مصروفا عنهم و در بعضی نسخ
بجای ریح روح بفتح و هو نسیم الریح میفرماید هر که خواهد او را
بنا بر تشبیه مثال گوینده باز گردد و صاحب درماندن در سخن عجز کرد بر گرد گرفته
و در محلها بالا رفتن بینی موج قدرت او موجی که برابری کند گردانیدن

بکفره

بادرا بازداشته شده **شعر** ای زقدر برون بود تو از پرده وهم
حسن تو فزون زعقل و اندیشه وفهم ٭ هر بار که پیش عقل نامت بردم
در حال سپر فکند از غایت سهم [illegible]
[illegible] او اصبح اخا مقد جنا لسده
وبالکرامات من هو مجعونا [illegible]
[illegible]
الجدل شدة الخصومة والاشتباه
پوشیده شدن کار ومباشرت خود بکاری قیام نمودن والآفة
العاهة وقد ایف الزرع علی ما لم یسم فاعله ای اصابته آفة فهو
مؤوف والمقة المحبة والهاء عوض من الواو وقد ومقه یمقه بالکسر
فیهما ای احبه فهو وامق والحب بالکسر الحبیب کالخدن والخدین
ومراد از کرامات خوارق عادتست که از اولیا صادر گردد وحف و
حفوف گرد چیزی در آمدن ومنتها حال از دین ومنتشر از بیان **میفرماید**
باز گذار خداوند خصومت را در حالی که پوشیده است بر و بتحقیق
مباشر شده است شک را از واعتقاد دین در حالی که آوردست
ومصاحب مشو خداوند محبت را که محبوب خداوند خودست و
کرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است گشت دلیل هدایت
در زمین در حالی که پراکنده بود وگشت در آسمان نیکو حال اشناخته
تا چند ترا خیال باطل باشد **س** طبعت بکمال نقص مایل باشد
گر میل دلت بسیر کامل باشد ٭ ناگاه بنور ذات واصل باشد
حکایت کشته شدن کعب بن اشرف بتیغ خون آشام وبیرون
کردن قبیله نضیر باعانت ادمی بیز شام

عرفت ومن یعتدل یعرف وابقیت جهًا ولما اضاف
[illegible]
رسائل بدرسن فی المؤمنین بهن اصطفی احمد المصطفی
ایقان بی گمان شدن وصدف وصدوف گشتن از ثانی وکلمه سخن
ورساله پیغام ودرس ودراسه خواندن وضمیرها براجع به پیغمبر صلی الله علیه وآله
میفرماید شناختم وهر که راست باشد بشناسد وبیگمان شدم به تحقیق
ونمیگردم از پیغامها راست که آورد پیغمبر آنرا از خدا خداوند مهربانی
مهربان بر پیغامها که خوانده میشود در میان مؤمنان که بآن بر گزید
احمد را خدا بر گزیننده **شعر** هر کس که چو من ز اهل عرفان باشد
خورشید سپهر فضل واحسان باشد ٭ جایی که سخن ز نور ایمان باشد
ایمان صحیح او بقرآن باشد فاصبح احمد فینا عزیزا
عزیز المقام والموقف [illegible]
[illegible] السیم یحاولون ادنی العذاب
وما امن اس کا لاحرب العزة القوة والغلبة والعاد بهم
کردن وجور ستم کردن وعنف درشتی کردن از خاص **میفرماید**
پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمند است جای برخاستن وجای
ایستادن او پس ای بیم کنندگان او از سفاهت وحال آنکه نیاورد
ستمی ودرشتی نکرد آیا نمیترسید که ترسید از نزدیکتر عذاب ونیست
ایمن از خدا چون ترسنده **س** جمعی که بنفس خویش مغرور شوند
وز جهل میان خلق مشهور شوند ٭ از مهر سپهر معرفت دور شوند
خفاش صفت تیره ولی نور شوند فان تصرعوا تحنا سبا فنا

[illegible] کمصرع کعب ابی الاشرف

غداة رای الله طغیانه   واعرض کالجمل الاحنف

[illegible]

فدس الرسول رسوله   بابیض ذی ظبة رهف

[illegible]   المصرع ومصدر وموضع وکعب

پسر اشرف بزرگ قبیله نضیر و ابو الاشرف کنیت او و اعراض رو گردانیدن

وجمل اشتر نر والحنف عن الاستقامة الی وجر یل بکسر میم غیر منصرف
میل پای

برای عجمه وعلمیه ومعنی اوعید الله والطاف با کسی لطف کردن ودس

پنهان فرستادن واعوال گریستن بآواز وذرفت عینه اذا

سال منها الدمع من الرابع وجزا محذوف ای لاشقمنا منکم

بمثل ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رءوسهم ای لرایت امرا

شنیعا وغداة بر مبنی بر فتح **میفرماید** پس اگر افکنده شوند در زیر

شمشیرهای ما چون افکندن کعب ابی الاشرف بامدادی که دید

خدای راهی او را و روی گردانید چون شتر نر گردنده از راه راست

پس فرو فرستاد خدا جبرئیل را در کشتن او بوحی بر بنده او لطف کرده

شده پس پنهانی فرستاد رسول خدا فرستادها را برای او شمشیرها خداوند

تیزها تنگ کرده پس شب گذاشت چشمها برای او گریه کننده که هرگاه

که داده میشد خبر مرگ کعب مران چشمها را اشک میریختند **شعر**

اعدا که ز قهر ما بهم یار شدند ٭ ناگاه بدست ما گرفتار شدند

جمعی که بقصد ما کمر می بستند ٭ دیدیم که از عیب نگونسار شدند

حکایت کعب بن اشرف بهجو پیغمبر و اصحاب او گفته بود و نام

زنان ایشان برده و بر اهل مدینه زاری نموده و پیغمبر ازین صورت بسی

متضرر شده بود روزی فرمود که کیست که کعب بن اشرف را بقتل

آورد که اذیت بخدا و رسول او رسانیده محمد بن مسلمه برخاست و گفت

یا رسول ترا اراده هست که او را قتل کنند فرمود آری گفت الحمد مرا

رخصت فرمای که پیش او هرچه خواهم بگویم وا ورا رخصت داد محمد بن مسلمه

پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج

آورده و از تو قرضی میطلبیم گفت بحق خدای که شما از وملول گردید او

گفت ما متابعت کرده ایم و نمیخواهیم که ترک او کنیم تا ببینیم که حال او

بکجا میرسد کعب گفت چیزی برهن بدهید محمد بن مسلم و رفیق او ابو

نائله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم اول گفت زنان و قبول نکردند پس

گفت فرزندان و قبول نکردند و گفتند ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند

که شب بروند و در شب چهاردهم ربیع الاول سنه ثلث هجری رفتند

و آواز دادند کعب برخاست که از حصار فرود آید زنش گفت

بکجا میروی که آوازی شنیدم که خون از آن میچکد او گفت محمد بن

مسلمه و ابو نائله برادر رضاعی منست و فرو آمد و او را کشتند و سر او را

نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند و مراد از وحی در بیت ثالث آیه

[illegible]

است که مولانا نظام الدین نیشابوری از ابن عباس روایت میکند

که در شان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از ابن

عباس نقل میکند که منافقی و یهودی مخاصمت کردند و یهودی میگفت

من پیش پیغمبر میروم و منافق میگفت پیش کعب بن اشرف پس پیش

پیغمبر رفتند و حکم بر وفق مراد یهودی فرمود و منافق راضی نبود و گفت ما
پیش عمر میرویم چون رفتند یهودی شرح حال بگفت عمر فرمود اینجا باشید
تا من بیرون آیم و بخانه رفت و شمشیر برداشت و بیرون آمد و گردن
منافق زد و گفت هکذا اقضی لمن لم یرض بقضاء الله ورسوله
پس آیه
نازل شد و جبرئیل گفت ان
عمر فرق بین الحق والباطل و بفاروق مسمی شد و مراد از طاغوت
کعب بن اشرف است و موید این کلام اکثر شارح صحیح بخاری گوید
کعب را طاغوت الیهود میگفتند و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن مسلمه است

فقالوا لاحد دز ناقیلا — فانا من النوح لم تشتف

واجلی النضیر الی غربة — وکانوا بدارة ذی زخرف

ذره ای دعه وهو یلزم ای یدعه واصله وذره یذره وقد
امیت صدره و لایقال وذره ولا واذر ولکن ترکه و
تارک واشتفا شفا یافتن و گرفتن و دحور دور کردن والنف بضم جمع
انف واجلاء از خان و مان بیرون کردن و بنو النضیر بفتح النون
حی من یهود خیبر وقد دخلوا فی العرب و ینتهی نسبهم الی
هرون اخی موسی علیهما السلم وزخرف بضم آرایش والادرعات
بفتح الهمزة وکسر الراء موضع بالشام ینسب الیه الخمر والردف
الذی یرکب خلف الراکب والجمع رداف و دبره زنش پشت

و پهلوی شتر واعجف لاغر **میفرماید** پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را
زمانی اندک چه بدرستی که ما از توجه کردن شفا نیافتیم پس رها کرد ایشان را
پس گفت کوچ کنید براندن برغم بینیها و بیرون کرد از خان و مان
قبیله نضیر را بغربت و بودند نه صاحب آرایش بموضع اذرعات
در حالی که ردیف هم بودند ایشان بر هر شتر صاحب ریش لاغر **س**
جمعی که سزاوار سم و دم باشند **ت** از بهر چه در میان مردم باشند
چون ظلمت محض اند ز سر تا بقدم **ت** آن به که ز چشم مردمان کم باشند
حکایت بنی نضیر در ناحیه فرع دهی داشتند و آنرا زهره میگفتند
و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله هجرت فرمود عهد کردند که
با او حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس نقض عهد کردند و کعب
بن اشرف را در سنه ثلث بمکه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند
و چون باز گردید و محمد بن مسلمه او را بکشت پیغمبر در ربیع الاول سنه
اربع بمسجد قبا رفت و نماز گزارد پس پیش بنی نضیر رفت و گفت
مرا اعانت کنید در دیه دو مرد از بنی عامر که من ایشان را امان داده بودم
و عمرو بن امیه معلوم نداشته و در وقت مراجعت از بئر معاویه ایشان را
بنی نضیر بظاهر قبول کردند و خواستند که غدر کنند عمرو بن جحاش
گفت من ببالا خانه روم و سنگی برسر او زنم و جبرئیل پیغمبر را واقف
ساخت و در حال متوجه شد و محمد بن مسلمه را به بنی نضیر فرستاد که
از زمین من بیرون روید و ایشان را ده روز مهلت داد و چون ایشان
بکار سازی مشغول شدند عبدالله بن ابی سلول پیغام بایشان
کرد که مرا دو هزار مرد دست و مدد شما خواهم کرد بنو قریظه و غطفان

هم مدد کنند شما بجای مردید ایشان باور داشتند بحضرت رسالت صلی الله
علیه واله فرستادند که ما بیرون نمی رویم هرچه میتوانید بکنید پیغمبر
صلی الله علیه واله تکبیر گفت و با صحابه متوجه ایشان شد و علم در دست
حضرت مرتضی بود و ایشان بحصار رفتند و تیر و سنگ می انداختند
و چون هیچکس معاونت ایشان نکرد و نا امید شدند قرار کردند که
جلا کنند و محمد بن مسلم را بر ایشان گماشت تا زنان و اولاد و اموال
بر ششصد شتر بار کردند و فرمود که خون شما و مال شما آنقدر که شتر بردارد
از آن شما باشد غیر سلاح و ضحاک گوید هر سه نفر یک شتر و یک خیک آب
برداشتند و از مدینه رحلت باذرعات کردند و از یشان مگر آل ابی
الحقیق و آل حیی بن اخطب که بخیبر رفتند **خبر کردن**
غطریف بن جشم از غایت عجز و سستی قدم

یا لهف نفسی علی الغطریف | المدعی الباس وبذل الرغیف

غطریف بکسر غین پسر جشم بضم جیم از قبیله کنده بکسر کاف وهو
ابو قبیلة من الیمن واوه تود و باس منجی در حرب والریف بالکسر
ارض فیها زرع وخصب واقلات رستن وخفت سبک بودن
والطریف فی النسب الکثیر الاباء الی الجد الاکبر **میفرماید** ای
دریغ خوردن نفس من بر غطریف پسر جشم دعوی کننده نجتی در حرب
و بخشیدن مزرعه و ستاندن آورد بی سبک مرو را غیر بزرگوار است جد او
ما کسی است که میان او و جد بزرگ او پدران بسیار است **س**
ای رفته نفس شوم بیرون از راه **نظ** تا کی ز خدای خود نباشی آگاه

دعوی تو آن بود که من چون کوهم **نظ** ناگاه تو خود دیا د رفتی چون کاه
اظهار شوق بکوفه و مساکن مالوفه

یا حبذا سیف بارض الکوفه | ارض لنا مالوفه معروفه

[illegible]

السیف بالکسر ساحل البحر و کوفه شهری که سعد بن وقاص بامر عمر بن خطاب
بنا کرد و مرتضی در آخر عمر آنجا مسکن داشت والف والفت
دوستی گرفتن و فسر الزمخشری فی الفائق المعروفة المذکورة
ههنا بطیبة العرف وطروق بشب رفتن وجمال بکسر جمع جمل و علف
بسکون علف دادن وقولهم عم صباحا کلمة تحیة کانه محذوف
نعم ینعم بالکسر کما یقال کل من اکل یا کل بحذف النون
والالف تخفیفا **میفرماید** ای خوشا کنار دریا بی زمین کوفه
زمینی که مر ما را مالوفست وخوشبو میروند بشب در ان زمین شتران بر
علف داده ما خوش باش ای زمین در صباح وبسلامت باش در صباح
وبسلامت باش در جایی که الفت کرده شده **شعر**
هردم که من از خاک نجف یاد کنم **نظ** در حال سرود عشق بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ و برارم ناله **نظ** چون غنچه درم جامه و فریاد کنم
ترغیب نفس بتوکل وتفویض امر بخالق جزو و کل

اعن عن المخلوق بالخالق | تغن عن الکاذب بالصادق

[illegible]

من ظن ان الرزق فی کفه | فلیس بالرحمن بالواثق

[illegible]

استنزراق طلب روزی کردن والحالق بالحاء المهملة الجبل المرتفع میفرماید بی نیاز شو از آفریده تا فرید کار تا بی نیاز شوی از دروغ کوبراست کو وطلب روزی کن بخشاینده را از احسان او چه نیست غیر خدا روزی دهنده هر که کمان برد که روزی در تحت غیر خداست پس نیست بخشاینده استوار تا کوید هر ستی که مردم بی نیاز کنند مرا بلغزد تا او دو کفش از کوهی ببندد س هر چند که از غصه دلم با شد ریش ز دست پسر دون خورم هر دم نیش ه روزی نشود مرا که روزی طلبم از غیر خداوند جهان روزی خویش اظهار کمال کیاست خود

وبیان تضاد میان غنی وخرد

لوکان بالحیل الغنی لوجدتنی بنجوم اقطار السماء تعلقی

قطر کناره آسمان وتعلق چنک در زدن وضد ناهمتا و افتراق وتفرق از یکدکر جدا شدن وتعلقی بدل از ضمیر متکلم که مفعول وجدتست یا مفعول مطلق متعلقا مقرر که مفعول ثانی اوست میفرماید اکر بودی بچارها توانکری هر آینه یافتی مرا بستارها کنارهای آسمان دست زدن من لیکن هر که روزی کرده شد خرد بی بهره کرده شد از توانکری دو ناهمتا پراکنده اند چه پراکندکی س خوارست کسی که عقل وحکمت دارد جاهل همه روز نازونعمت دارد ه لیکن حکمی که جهل در علم خدا پیوسته علاقه بحشمت دارد اظهار رضا بقضاء الهی وشکر

نعم والطاف نامتناهی

رضیت بما قسم الله لی وفوضت امری الی خالقی

تفویض کار بکسی کذاشتن میفرماید خشنود شدم آنچه قسمت کرد خدا برای من وکذاشتم کار خود را با آفریدکار خود هر آینه بتحقیق نیکویی کرد خدا در آنچه کذشت همچنین نیکویی کند در آنچه مانده است در ملک بدن چو عقل قاضی باشد س از قسمت حق همیشه راضی باشد چون حال کذشته بود بسیار نکو ه امید که آینده چو ماضی باشد ترجیح وتفضیل علم بر مال که علم موصوف بدوام است ومال بزوال

علمی معی اینما قد کنت یتبعنی قلبی وعاء له لا جوف صندوق

جوف درون وصندوق بضم میفرماید علم من با منست هر کجا که بتحقیق هستم از پی می آید مرا دل من ظرفست مر علم را نه درون صندوق اکر هستم در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار شعر ای سفله که در حرص وقناعت طاقی پیوسته بمال وجاه خود مشتاقی ه اسباب جهان بکس نخواهد ماندن در علم ویقین کوش که باشد باقی بیان فناء جهان وسرعت

زوال آن

اری الدنیا سیوذن بانطلاق مشمرة علی قدم وساق

انطلاق رفتن وتشمیر فراهم کرفتن جامه والساق ساق القدم میفرماید می بینم دنیا را که زود آکاهی میدهد برفتن در حالی که فراهم کیرنده جامه است بر قدم وساق پس نه دنیا پاینده است

برای زنده ونه زنده بر دنیا پاینده است **نظم**

اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن * در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن
هرچند که جاه ومال بیحد داری * در دست تو این گنج نخواهد ماندن

مذمت دنیا که مورث بلا ومحدث عناست

اف علی الدنیا واسبابها * فانها للحزن مخلوقة
همومها ما تنقضی ساعة * عن ملک فیها وعن سوقة

انقضا سپری شدن وسوقه زیردست **میفرماید** کراهت
بر دنیا واسباب آن بدرستی که دنیا برای اندوه مخلوق است غمهای
او سپری نمیشود ساعتی از کسی که پادشاهست ورو وازرزیردست **بیت**

روزی که خدا تخم وجودت میکشت * با خاک تو صد غصه واندوه سرشت
دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد * خرم نشود ازو کرا اهل بهشت

شکایت از فقدان یاران موافق وعدم دوستان مطابق

تغربت اسأل من عنّ لی * من الناس هل من صدیق صدوق
فقالوا عزیزان لا یوجدا * صدیق صدوق وبیض الانوق

عن وعنون فراپیش آمدن وبیضه خایه مرغ والانوق الرخمة وفی
المثل اعز من بیض الانوق لانه یحرزها فلا یکاد تظفر بها
لان اوکارها فی رؤس الجبال والاماکن الصعبة البعیدة
میفرماید بغربت رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید مرا از مردم
که آیا دوست راست هست پس گفتند دو نایابست که یافت نمیشود
دوست راست وخایه رخمه **بیت** هرچند که من گرد جهان گردیدم
وز اهل زمان حال کسان پرسیدم * یک یار وفادار ندیدم هرگز

وز یاب صفا غیر سخن نشنیدم **شکوه از یاران منافق**
ورفیقان ناموافق

تبا علی راس الزمان فانه * زمان عقوق لا زمان حقوق
فکل رفیق فیه غیر موافق * وکل صدیق فیه غیر صدوق

عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد ورفیق یار و
الوفاق الموافقه **میفرماید** خاک بر سر زمان چه بدرستی او
زمان نافرمانی ارباب حقوق است نه زمان حقوق است پس هر یاری
در و ناموافق است وهر یاری در وی ناراست است **بیت**

در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست * در لوح زمین نقش صفا پیدا نیست
هرچند که با کسی وفا می ورزم * از جانب او غیر جفا پیدا نیست

خطاب بعبیده بن بریده که از خواص اصحاب او بوده
وقصب السبق از اقران خود ربوده

ما من صدیق وان تمت صداقته * یوما بانجح فی الحاجات من طبق
اذا تلثمت بالمندیل منطبقا * لم تخش نبوة بواب ولا غلق
لا تکذبن فان الناس مذ خلقوا * لرغبة یکرمون الناس او فرق

طبق کدورت مردم وتلثم دهن بند بربستن ومندیل دستار و
بواب دربان وغلق بند در والفرق بفتح الراء الخوف **میفرماید**
نیست هیچ دوست واگرچه تمام باشد دوستی او روزی فیروزتر
در حاجتها از گروهی مردم که چون دهن بند بر بندند بدستار در
حالی که رونده باشند نترسند از حمله دربان ونه از بند در دروغ
میگوید پس بدرستی که مردم از آن زمان باز که آفریده شده اند برای

ارى حربا معنة وسلما　　وعهدا ليس بالعهد وثيق

وثیق بمعنی موثوق به **میفرماید** می بینم خرنی غایب ساخته
وصلحی و پیمانی که نیست پیمان استوار **س** در طاس فلک نقش بلا می بینم
وز لوح قدر حرف جفا می بینم **د** هر عهد که کرده اند یاران با من
در کسوت تزویر و ریا می بینم **حکایت** مرتضی علیه السلام حریث بن
راشد را پیش از حرب صفین امیر اهواز ساخت و بعد از مراجعت
آنحضرت تمرد نمود و مرتضی معقل بن قیس ریاحی را بجرب او فرستاد
و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بودند اسیر شدند
و مصقلة بن هبیرة شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی بود از معقل
التماس کرد که فدای آن جماعت بستاند و ایشان را از مرتضی بخرد و بپانصد هزار
درم مقرر شد و مصقله این جماعت را رها کرد و رفتند و او زر نداد و بکریخت
و ببصره نزد عبد الله بن عباس رفت که امیر آنجا بود و معقل شرح حال
بعبد الله نوشت و او از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت و بکوفه
نزد مرتضی علیه السلام رفت و معقل و عبد الله شرح حال بمرتضی نوشتند
و آنحضرت زر طلبید و او صد هزار درم بداد و شب بگریخت و بشام
نزد معاویه رفت و مرتضی بفرمود که خانه او را بکندند و برادر او نعیم بن
هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود این دو بیت با و نوشت **شعر**
ترکت نساء الحی بکر بن وائل **د** واعتقت سبیا من لوی بن غالب
وفارقت خیر الناس بعد محمد **د** لمال قلیل لا محالة ذاهب
و در اثنای کندن خانه او سلاحی یافتند و مرتضی علیه السلام از یافتن سلاح
پنهان استدلال کرده بر آن متنبه بود **اظهار فراسته از خدیعت و کتابت**

زغیبی گرامی میدارند مردم را با برای ترسی **شعر**
هر کس که زترس تو بلرزد چون بید **د** وز لطف نداده با و هیچ نوید
اکرام خود از جانب او چشم مدار **د** زانرو که مدار کار بیمست و امید

حکایت غزاء بدر عالی قدر

ما ترکت بدر لنا صدیقا　　ولا لنا من خلفنا طریقا

خلف پس **میفرماید** نگذاشت بدر برای ما دوستی و نه برای ما از
پس سر ما راهی **س** افسوس که در جهان مرا یار نماند **د** مردی که بود محرم اسرار نماند
در دایره مهر کروهی بودند **د** وان دایره امروز بپرکار نماند

خطاب بموسی بن جابر عکی و نصرت رسول هاشمی مکی

دونکها مترعة دهاقا　　کأسا زعافا مزجت زعافا

دونک ای خذ و ضمیر متصل با و راجع بکاس که مونث سماعیست
قال الله تعالی کاس من معین بیضاء واتراع پر کردن و کاس
دهاق ای ممتلیه وزعف زعفا ای قتله مکانه و سم زعاف
بالضم والزعاق بالضم الماء الممزوج بالملح الشدید الملوحة
والقطع عرضا من الاول **میفرماید** فراگیر این کاسه را
پر کرده پر کاسه زهر که آمیخته است بنمک آب بدرستی که ما از آنیه قوی
باشیم که زهر نیز آنچه ملاقی شود ما را انتقام ببر از وی تا رک او و برم پنهان ساقی
ای سفله بقصد خون خود خیره مشو **س** ناموس چه ورزی سر خود دیگر و برد
در مزرع دهر باشد از تیغ مرا **د** داسی که بدان کشم سر خصم درو

اخبار از غیب بی شایبه ریب

اری امرّا تنقض عروتاه   وحبلا لیس بالحبل الوسق
تنقض شکافته شدن وعروه گوشه **میفرماید** می‌بینم کاری که شکافته است
دو گوشهٔ او و ریسمانی که نیست ریسمان استوار **نظم**
هر خشت که من لوح قدر می‌بینم ٭ صد گونه بلا پیش نظر می‌بینم
مردم ز وفا و مهر ما برگشتند ٭ ایام بصورت دیگر می‌بینم

تعبیر معاویه برای مسجدی که در دمشق ساخته وقبهٔ آنرا بغایت رفعت برافراخته

ستعمل یبنی مسجدا من جبایة   وانت بحمد الله غیر موفق

فقال لها اهل البصرة والتقی   لک الویل لا تزنی ولا تتصدق
جبابت گرد کردن خراج ورمان انار والزنا وطی المراة من غیر عقد
شرعی وتصدق صدقه دادن ودر بعضی نسخ بجای مصرع ثالث کمنفعة
الاموال من کسب فرجها ومصرع رابع وخامس بینه والفرج
ما بین الرجلین وکنی عن السوأة وکثر حتی صار کالصریح فیه
میفرماید شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خراج و تو بحمد خدا
ناموفقی چون زن اطعام کننده انار از انچه زنا کرده بان کرده ان شد
داستانی مرد و صدقه کننده راپس گفت مرد را اهل مینش وتقوی
مر ترا وای زنا مکن و صدقه مده س تا چند ز سیم خلق بربندی طرف
وانگاه بفخر حق کنی آن اصرف ٭ مسجد که تو از حرام سازی باشد
مانند مناره که سازند ز برف **بیان عجز عقول خلایق**
از ادراک حقیقت خالق

البحز عن درک الادراک ادراک   والبحث عن سر ذات السر اشراک

یهدی الیه الذی منه الهدی   مستدرکا ولی الله مدراک
درک دریافتن وبحث باز جستن والوری الخلق وجن پری واملاک
جمع ملک واستدراک دریافتن وتحقیق ولی در فاتحه سادسه گذشت
ومدراک بکسر دریابنده مثل مفضال وتحقیق مصراع اول در صدر فاتحه
ثانیه گذشت ومصراع ثانی مبنی بر انست که بحث مقتضی اثبات مبحوث
عنهاست واثبات اثنین در نظر اهل توحید شرکست وبیت ثالث
ناظر باحوال کمل از فنا وبقا که شرح آن در فاتحه سادسه گذشت
میفرماید عاجز شدن از دریافتن دریافتن است وباز جستن
از راز خداوند راز اوبا زاوردنست و در نهان نهاد متهما خلایق
متهمات از خداوند خردها که عاجز ست از ان پری و فرشتگان
راه مینماید بخود انکس که از وست باو راه نمودنی در حالی که دریافته
شده است و ولی خدا دریابنده است س ای کرده هوس که فهم اسرار کنی
خودرا چه بقید فکر افکار کنی ٭ ادراک تو آنست که عاجز گردی
وانگاه بعجز خویش اقرار کنی **توحید ذاتی که اشرف**
مطالب اولیا وارفع مراتب اصفیاست

لا شیء الا الله فارفع همکا   یکفیک رب الناس ما اهمکا
اهمام غمناک کردن وبا نزد اوردن وتحقیق مصراع اول در فاتحه ثانیه گذشت
میفرماید نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را پس است
ترا پروردگار مردم چه چیز غمناک کرده است ترا **شعر**

درکون ومکان غیر خدا ظاهر نیست ٥ در دیدهٔ خلق غیر او ناظر نیست
کاهی که شوی تیره دل از خلق مرنج ٥ وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست

اشارت بجزاء اعمال واقوال در جمیع اوقات واحوال

ایها الکاتب ما یکتب مکتوب علیک فاجعل المکتوب خیرا فهو مردود الیک

میفرماید ای نویسنده آنچه نویسی نوشته شده است بر تو پس بگردان نوشته را خیر چه آن باز کردانیده شده است بتو **شعر**

هر تخم که کاشتی چو بر خواهی داشت ٥ کر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت
خوش حال کسی که نامه اش ناندیشند ٥ وز معصیتش فرشته حرفی ننکاشت

نهی مردم برکشته روزکار از اضطراب منتهی باضطراد

من لم یکن حین ساعته لحتفه لا بد فی الحرکه

[illegible]

حرکت جنبیدن والحراك بالفتح الحرکه والهلکه الهلاک میفرماید هرکه نباشد بخت او یاری کننده او پس مرک او آنست که کوشش کند در جنبش پس نکو هر کسی را که حال او پشت کننده است فوائش بحرکت هلاک را

ای خصم که بخت و دولتت برکشته ٥ تا چند دوی کرد جهان سرکشته
بنشین که چو سایه میدود از پی تو ٥ رزق تو که در ازل مقدر کشته

تضرع ومناجات با خالق اکبر در وقت قتل مره بن مروان بخیبر

الیك ربی لا الی سواکا اقبلت عمدا ابتغی رضاکا

[illegible]

ان یك منی قدر یا قضاکا رب فبارك لی من لقاکا

ایوب غیر منصرف بعجمه وعلمه واو پسر پسر عیص بن اسحق بود در حمه

دختر افرائیم بن یوسف زن داشت ودر شام مقیم بود وبصحف ابراهیم عمل کردی وحق تعالی برای آزمایش غله وکله او را تباه کرد ودیوار بر هفت دختر وهفت پسر او انداخت وهلاک ساخت وهفت سال کرم در اعضای او افکند واو از مقام صبر وشکر متجاوز نشد پس بفضل حق تعالی صحت یافت میفرماید بتو ای پروردکار من زبغیر تو روآوردم بقصد میجویم خشنودی ترا درخواست میکنم ترا امروز بآنچه دعا کرد ترا ایوب چون فرو آمد بلا وبلای تو اکر باشد که از من بحقیقت نزدیک شود قضای تو ای پروردکار من بس کن مرا از دیدار تو **س**

یارب بکرم باغ دلم کلشن کن ٥ وز نور لقا دو چشم من روشن کن
در روز اجل که چهره بر خاک نهم ٥ از روضه بکور تنک من روزن کن

مدح عساکر ظفر مآثر

قومی اذا اشتبك القنا جعلوا الصدور لها مسالك

[illegible]

اشتباك بهم درشدن ولاجلات برای تو میفرماید قوم من چون بهم در شوند نیزه ها کردانند سینه هارا مراین نیزه هارا پوشند کان زرههای خود بالای دلها برای آن **س** داریم جماعتی ز ارباب بصر

ز اهل صفا همیشه پابند نظر ٥ در معرکه از خصم ندارند حذر
پیوسته کنند سینه در جنک سپر **ارشاد انتفس نفس از حرص وهوا**

وارشاد بمقام قناعت ورضا

هب الدنیا تواتیك الیس الموت یاتیك

[illegible]

حب انکار و هوا آماه کسی را فرمان برداری کردن و ظل همایه و میل بکبر
نشانه فرسنک **میفرماید** انکار کرد دنیا فرمان می برد ترا
آماینت مرک کر آید ترا و چه میکنی بدنیا و سایه نشانه فرسنک بس است ترا
کرم کر جهان مسخر کلک تو است ✿ هر کوهر و درکه هست در سلک تو است
یک قطعه زمین ترا چو کافی باشد ✿ زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو است
تنبیه نفس خویش برسیدن و قطع سلسله رجا و برشته امل

اشدد حیازیمک للموت فالموت لاقیکا
ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
[illegible]
[illegible]
فقد اعرف اقواما وان کانوا صعالیکا
ساربع الی الجنة للغنی ماریکا

حیزوم کردا کرد سینه و وادی رودخانه و اضحاک خندانیدن
و ابکار کریانیدن و مساریع و مساریک جمع مسراع و مراک
میفرماید سخت کن کردا کرد های سینه را برای مرک چه بدرستی
که مرک رسنده است بتو و جزع مکن از مرک چون فرود آید برودخانه
تو چه بدرستی که زره و خود در روز ترس بس است ترا چنانچه خندانید
ترا روزکار میکریانید ترا پس بحقیق می شناسم قومها را و اکرچه هستند
درویشان که شتاب کنند کانند شجاعت مر کمراهی را تا بکار هید **س**
اندیشه ز روز مرک باید کردن ✿ هر چند که مست ترک باید کردن
از بهر سرای آخرت در همه عمر ✿ پیوسته یراق و برک باید کردن

حکایة قال ابن الاعصم جاء علی فی صبح شهادته
الی باب داره ففتح لیخرج فیغلق الباب بمیزره فحصل
لسد میزره وهو یقول هذه الابیات **بازنمودن مشاهده**
دنیا در عالم مثال بصورت زن صاحب جمال

لقد خاب من غرته دنیا دنیة وما هی ان غرت قرونا بطائل
[illegible]
فقلت لها غری سوای فاننی عزوق عن الدنیا ولست بجاهل

خاب الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلب و قرن هشتاد سال
و بعضی کویند سی سال و الطول بالفتح المن و الفضل و الزی
اللباس و الهیئة و شبه بصنعة تصیغر دختر عام حجی که بحسن مثل بوده
و زینت آرایش و شمایل بکسر شیوه و شمایل جمع او و عزوف و غروف
بیسر شدن **میفرماید** هر آینه بحقیق بی بهره شد هر که فریفت
او را دنیای فرومایه و نیست دنیا اکر فریبد قرنها سود دهنده
آمد ما را بلباس عزیز شبنه دختر عام و آرایش او در مثل این شیوه ها
بود پس کفتم مر او را بفریب غیر مرا چه بدرستی که من بیزارم از دنیا و
نیستم نادان **س** دنیا که فریب میخورد جاهل از و ✿ زنهار مشو هیچ ره غافل از و
هر چند که او شکل عروسان دارد ✿ لیکن همه دم کرفته باشد دل از و

وما انا والدنیا فان محمدا رهین بقفر بین تلک الجنادل
[illegible]
الیس جمیعا للفنا مصیرها ویطلب من خزانها بالطوائل

قفر زمین خالی از کیاه و قارون اسم رجل من قوم موسی فحصی ف

خسف الله به و بما هو الدنيا ضرب به المثل في الغنى و لا يصرف
والقسلة بثواب واحد و حزن نگاه داشتن نال و بينهم
طائلة اى عداوة و واو در و الدنيا بمعنى مع و مفعول به ان محذوف
بمذهب بصريان خبر و کوفيان گويند خبر و الدنيا ست ميفرمايد
نيستم من و دنيا پيوسته بهم چه بدرستی که محمد کرده است بزمين خالی
از آب و گياه در ميان آن سنگها و انگار دنيا را که آورد مارا گنجها
و مرواريد آن و مالهای قارون و پادشاهی قبلها آيا نيست همه
نيستی باز گشت آن و جسته شود از نگاه دارند کان آن بد تنها س
گيرم که نهاده بر دنيا صد گنج ش وز طاس فلک بهر تو آمد شش و پنج
چون آخر کار ترک می بايد کرد ه آن به که در اول نکشی هرگز رنج

[illegible]

وقد قنعت نفسی عاقد تهم فشانك يا دنيا و اهل الغوايل

[illegible]

واو در و اهل بمعنی مع و غايله بدی و سختی ميفرمايد پس نعيب
غير مرا بدرستی که من غير رغبت کننده ام مر آن چيز را که در تو است
از ارجمندی و شادی و عطا و بتحقيق خورسند است نفس من با نچه
بتحقيق روزی کرده شده ام از اپس کار تو ای دنيا با اهل بديها
و سختيها ست چه بدرستی که من میترسم از خدا در روز ديدن او و ميترسم
ترسم از عقاب دايم غير زايل س هرگز دل من بجانب دنيا نيست
خوبی جهان بچشم من پيدا نيست ند هر چند که جلوه ميکند همچو عروس
در ديده ارباب نظر زيبا نيست ميفرمايد امام جعفر از مرتضى عليهما السلام

روايت کنند که در فدک بيلی داشتم و بکار مشغول بودم ناگاه زنی
ديدم که از غايت جمال بر شبيه دختر غامر جمحی مانست گفت
ای پسر ابو طالب مرا زن کن که خزاين زمين را بتو نمايم گفتم کيستی
تو گفت من دنيا ام گفتم باز گرد و شوهر ديگر بجو و اين ابيات در ان وقت
فرموده اند و شک نيست که اين مشاهده و سؤال و جواب در عالم
مثال بوده و کاملان را امثال اين در بيداری ميسر است و تحقيق آن در خاتمه
خامه گذشت **اشارت باسرار ارباب طريقت و تشبيه دنيا**

بچيزهاء بی حقيقت

انما الدنيا کظل زايل او کضيف بات ليلا فارتحل

[illegible]

بات ای اقام ليلا و نزل و ارتحال کوچ کردن ميفرمايد نيست
دنيا مگر چون سايه زايل يا چون مهمانی که فرود آيد در شب پس کوچ کند
يا چون خوابی که بحقيق پندارد که آنرا خواب کننده يا چون برقی که درخشد
در کنارهای آسمان اميد س دنيا که ندارد در حقيقت مايه
در عين عدم جلوه کند چون سايه ند گاهی چو سراب می نمايد زمين
گاهی بفلک چو برق دارد پايه **بيدار ساختن نفس غدار**

از خواب غفلت و پندار

يا من بدنياه اشتغل قد غره طول الامل

[illegible]

و لم يزل في غفلة حتى دنا منه الاجل
اشتغال مشغول شدن و بغتة ای فجاة و قال الامام اجل الانسان

وقت انقضاء عمره میفرماید ای آنکس که بدنیا خود مشغول شد
بحقیقت فریفت اورا درازی امید مرگ می آید ناگاه وقبر صندوق
عمل است وهستی همیشه در غفلت تا نزدیک شود بتو وقت مرگ **مص**
ای آنکه بجان تعهد سیم وزری ٭ تا کی بستم حرام پوشی وخوری
اندیشهٔ آن بکن که روزی در گور ٭ اعمال تو یک یک کند جلوه گری

منع از طلب مال شقاوت مآل

هب الدنیا تساق الیک عفوا الیس مصیر ذلک الی الزوال
[illegible]

عفو المال ما یفضل عن النفقه وشیک زود میفرماید انگار
دنیارا که رانده شود بجانب تو افزون از نفقه آیا نیست بازگشت
آن بزوال وچه امید میداری چیزی را که نیست که بماند زود بحقیق
تغیر میکند آنرا اشبهها **شعر** ای کرده دلت بمال دنیائی میل
مقصود توئی ومال دنیاست طفیل ٭ در دست کسی مال نخواهد ماندن
مرور کند مین بجائی چون سیل **ترجیح آخرة بر دنیا بآیین اشارات**
وتقبیح حرص وبخل با حسن عبارات

فان تکن الدنیا تعد نفیسه فدار ثواب الله اعلی وانبل
[illegible]

نفاسته عزیز شدن والنبالة الفضل **میفرماید** اگر باشد دنیا که
شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر وفاضلتر است واگر
باشد روزیها بخشش تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در دن کسب خوبتر
س ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور ٭ باید که سرای دنیا معمور

چون بخش تو در ازل مقدر شده است ٭ پس حرص تو از عقل وخرد باشد دور
وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به الحر یبخل
[illegible]

بدن تن وانشا آفریدن **میفرماید** اگر باشد مالها برای گذاشتن
گرد کردن آن چیست حال گذاشته که آزاد بآن بخل کند واگر باشد
بدنها که برای مرگ آفریده شده اند پس کشتن مرد بشمشیر در راه خدا فاضلتر است
س تا چند ترا بمال باشد امساک ٭ وز بهر وفات خویش باشی غمناک
گر اهل سعادتی کرم پیشه کنی ٭ در راه خدا جامهٔ تن سازی چاک

اظهار رهبت علیا وتجرد از دنیا

دنیا تخادعنی کاننی لست اعرف حالها حظر الملیک حرامها وانا اجتنبت حلالها
[illegible]

مخادعه وخداع کسی را فریب دادن وشمال کسر دست چپ والجمله
کل جماعة غیر منفصله **میفرماید** دنیا می فریبد مرا گویا که من
نیستم که شناسم حال اورا حرام کرد پادشاه مطلق حرام اورا ومن
اجتناب کردم حلال اورا کشید بسوی من دست راست خودرا پس
باز گردانیدم آنرا با دست چپ او ودیدم اورا نیازمند پس
بخشیدم همه اورا مر ورا **شعر** دنیا که دهد فریب مر پنجره
در من نتوانست نمودن اثری ٭ هر کس که بسر هوای دنیا دارد
پیوسته کشد ز هر طرف درد سری **بیان اشتغال مردم بکارهای**
بیحاصل وضایع شدن عمر باندیشهای باطل

اذا عاش امرء ستین حولا فنصف العمر تمحقه اللیالی

[illegible]

وثلث لنصف مال وحرص　　وشغل بالمكاسب والعيال

[illegible]

فحد المرء طول العمر جهالا　　وقسمته على هذا المثال

حول سال والحق الابطال من الثالث وثلث بضم سه یک و عیال بکسر جمع
عیل مثل جید و اشتغال از جایی بجایی رفتن وقال الغزالی المثال
ما یوضح الشیء و در نسخ دیگر بجای بحقه نحوه میفرماید چون برید مرد
شصت سال پس نیمه عمر میکاهد آن شبها و نیمه نیمه میکذرد حیست که دائم
برای غفلت خود دست را از دست چپ و سه یک نیمه امیدهاست
و حرص و شغل کسبها و عیال و باقی عمر بیمار یهاست و سفیدی مو و آهنگ
کردن بکوچ کردن و از جایی بجایی رفتن پس کوشش مرد در درازی
عمر نادانیهاست و بخش کردن آن برین مثالست **شعر**

افسوس که عمر من بافسوس کذشت　　در صحبت جاهلان منحوس کذشت
عمری که بود مصرف او علم و عمل　　دایم بخیال نام و ناموس کذشت

بیان فناء زمان و زوال الجهان

حتى الدهر والايام والذنب حاكم　　وانت بما تهوى من الحق عاقل

[illegible]

الحصول الثبوت والمحال ما لا یمکن وجوده میفرماید کذشت
روزکار و روزها و کناه حاصل است و تو بسبب آنچه آرزو میکنی
از حق غافلی شادی تو در دنیا فریب و حسرتست و عیش تو در دنیا
محال و باطلست **شعر** افسوس که شد عمر به بیهوده تباه

وز دهر نماند بهرمن غیر کناه　　افکند مرا لذت دنیا از راه
تا چند برای خویش باشم بدخواه

الا انما الدنيا كمنزل راكب　　اراح عشيا وهو في الصبح راحل

اراحه بر آسودن و عشی از نماز شام
تا نماز خفتن و بعضی کویند از پس نماز تا صبح میفرماید توشه بر کیر
از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن چه بدرستی که مرک
پیشک فرو آینده است نیست دنیا مکر چون منزل سواری که برآساید
اول شب و او در صبح کوچ کننده باشد **نظم**

جمعی که نصیحت عزیزان شنوند　　بینند جهان را و مقید نشوند
دنیا بمثل کهنه رباطی باشد　　آیند مسافران و در حال روند

ارشاد نفس بصفات فاخر و تنبیه بر مرک در روز آخر

لا تجزعن من الهزال فربما　　ذبح السمين وعوفي المهزول

[illegible]

واذا وليت امور قوم ليلة　　فاعلم بانك عنهم مسئول

هزال بضم لاغر شدن تقول هزلت الدابة هزالا على ما لم يسم
فاعله والذبح شق حلق الحيوان وسمن بکسر سین فربه شدن و تواضع
فروتنی نمودن والولاية تولي الامر میفرماید جزع مکن از لاغری چه بسا
که کشته شود فربه و عافیت داده شود لاغر و کردان دل خود را مر فروتنی را
منزل بدرستی که فروتنی بزرکوار خوبست و چون حاکم شوی کارهای
قومی را یک شب پس بدان که تو از ایشان پرسیده خواهی شد **س**
هر کس که کند صبر و تحمل حاصل　　آخر بمراد خویش کردد واصل

گر حکم تو بر جماعتی گشت روان   زنهار مشو بظلم کردن مایل

واذا حملت الی القبور جنازة   فاعلم بانک بعدها محمول

[illegible]

ما ینفعه ان یکون منقشا   وعلیه من حلق العذاب کبول

[illegible]

تنقیش نقش کردن وسطح بام وغل دست با گردن بستن وکبل بند میفرماید
چون برداری با گورها جنازه را پس بدانکه تو بعد از ان برداشته خواهی شد
ای خداوندان گور که نقش کرده شده است بام او وشاید که آواز در
آن بسته شده است دست او با گردن سود نکند او را اگر باشد گور نقش
کرده شده وحال آنکه باشد بر او از حلقها، عذاب بندها فریفته مشو بناز
وآسایش ایشان وپادشاهی ایشان پادشاهی فانی میشود وناز وآسایش
بتر زایل میشود س جمعی که زحرص خود مشوش باشند ٭ خواهند که در گور منقش باشند
از نقش کم بر گور نگار ند چه پاک ٭ باید که بنقش خویشتن خوش باشند

خطاب بجابر بن عبد الله انصاری وارشاد بجود وشکر باری

ما احسن الدنیا واقبالها   اذا اطاع الله من نالها

[illegible]

فاحذر زوال الفضل یا جابر   واعط من دنیاک من سالها

[illegible]

اسیته بمالی مواسات ای جعلته اسوتی فیه والاسوة القدوة
وواسیته لغة ضعیفة فیه وتعریض بمعرض آورده وجابر ابو عبد الله
پسر عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری از بنی سلمه وپدر او از اکابر صحابه بود

ودر احد کشته شد وعمر جابر نود وچهار سال بود ودر سنه ثمان وسبعین
در مدینه وفات یافت وسال در اصل سال والاضعاف ان یزاد
علی اصل الشی فیجعل مثلین او اکثر وجب فائده وبیت رابع
اشاره بآیة مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل
حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
والله یضاعف لمن یشاء میفرماید چه نیکوست دنیا واقبال
او چون فرمان برد خدا را آنکس که یافت دنیا را پس که مواسا کند با مردم
از افزونی مال خود آورد بمعرض ادبار اقبال دنیا را پس بپرهیز از زوال
فضل ای جابر وبده از دنیای خود هر که خواهد او را چه بدرستی که خداوند عرش
بزرگ عطا است افزون میکند یک ده از مثلهای آنرا شعر
مالی که نه در وجه مناهی باشد ٭ شک نیست که نعمت الهی باشد
از مال یکی شود سزاوار بهشت ٭ وز مال یکی لایق شاهی باشد

وکم رایناه من ذوی ثروة   لم یقبلوا بالشکر اقبالها

[illegible]

لو شکروا النعم جاءهم   مقالة الشکر الذی قالها

[illegible]

ثروة توانگری وتباه ای تکبر واقفال جمع قفل بضم وغول هلاک کردن ومقالت
فاعل جاء وضمیر مستتر در قال راجع به ذو العرش فاعل قال ولئن
شکرتم لازیدنکم عطف بیان مقالت میفرماید بسیار دیدیم از
خداوندان توانگری که روی بدنیا آوردند بشکر خدا چون روی آوردن توانگری
تکبر کردند بر دنیا بمالهای ایشان وبند کردند بنجل قفلهای آنرا اگر شکر کردندی

نعمت را با داش دادی ایشانرا کفار شکر که کفته است خداوند عرش انرا
لئن شکرتم لازیدنکم لیکن ناشناسی ایشان هلاک کرد نعمت را س
جمعی که بعقل این حشمت دارند ٭ آیین سپاس و شکر نعمت دارند
وانها که کمال علم و حکمت دارند ٭ هر بار که دارند ز خدمت دارند

حکایة سلاطین کذشته که از ایشان اثر نمانده و دود کار آید فساد بر ایشان خوانده

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم   غلب الرجال فلم تنفعهم القلل
ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا   این الاسرة والتیجان والحلل

ضمها تواعلی بلول و اجبال جمع جبل و حراسة نکاه داشتن از اول و اغلب
ستبر کردن و غلب بضم جمع او و استنزال فرو آوردن و ما نفس
ما لوای ما قوم بس نزولهم و صراخ بانک کردن و اسره بکسر سین
جمع سریر و تاج افسر و تیجان بکسر جمع او و حلة بکسر شپه خانه و پرده زنان
و کلک جمع او **میفرماید** شب کذاشتند بر سرهای کوهها نکاه میداشت
انسان امر دان سطبر کردن پس سود نداد ایشانرا سرهای کوه و فرو آورده
شدند بعد از غلبه از پناه کاههای ایشان بکورستانهای ایشان ای قوم بد
فرو آمدنی بانک کرد ایشانرا بانک کننده از پس انکه دفن کرده شدند
بکجاست تختها و افسرها و جامها کجاست رویها که بود پوشیده از میش
آن زده میشد پردها و پیش خانها س شاهی که ز اطراف جهان کرد باج
و ز فضل بغیر حق نکردد محتاج ٭ در روز اجل کنند مالش تاراج

فی تخت بجای خود بماند نی تاج فانصح القبر عنهم حین سایلهم
تلک الوجوه علیها الدود ینتقل
وطالما اکلوا والاموال وادخروا
فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا
اضحت مساکنهم وحشا معطلة
وساکنوها الی الاجداث قد رحلوا فصاح آشکارا کردن و دود کرم
و تکثیر بسیار کردانیدن و ادخار ذخیره نهادن و اصل او اذتخار و تخلف
باز پس کذاشتن و تشیید بلند کردن بنا و دور جمع دار و احصان نکاه دا
شتن و بلد وحش بالتسکین ای خال عن الماء والکلاء و تعطیل فرو کذاشتن
و جدث بفتح کور **میفرماید** پس آشکارا کرد کور از ایشان آن زمان
که رسید ایشانرا آن رویها که بران کرم از سوی بسوی میرفت بتحقیق
دیر کاهست که خوردند دران منازل و ایشان آشامیدند پس کشتند از
پس درازی خوردن که بتحقیق خورده شدند و دیر کاهست که بسیار
کردانیدند مالها را و ذخیره نهادند پس باز کذاشتند آنرا بر دشمنان و
کوچ کردند و دیر کاهست که بلند کردند خانهارا تا نکاه دارد ایشانرا
پس جدا شدند از خانها و خاندانها و رفتند و کشت مسکنهای ایشان
خالی از آب و کیاه فرو کذاشته و ساکنان آن بکورها بتحقیق کوچ کردند س
جمعی که نکشتند پریشان هرکز ٭ مهجور نبودند ز خویشان هرکز
امروز از آن جمع اثر باقی نیست ٭ کویا که نبوده اند ایشان هرکز
سل الخلیفة اذ وافت منیته   این الجنود و این الخیل والخول

اين العدا التي ارصدتهم عددا   اين الحديد واين البيض والاسد
خليفه پادشاه وموافات رسيدن وحول الرجل بالفتح حشمه
والواحد خائل وقد يكون الحول واحدا وهو اسم يقع على العبد
والامة ومفاتح جمع مفتاح ونوركردانى كردن وقال الجوهرى
اقوى اذا كانت دابته قوية يقال فلان قوى مقوى فالقوى في
نفسه والمقوى في دابته ليكن مراد از مقوى درين مقام قوليست
ودبيت ثانى ناظر است بايه وآتيناه من الكنوز ما ان مفاتحه
لتنوء بالعصبة اولى القوة كه در شان قارونست وعبيد جمع عبد و
ارصاد كسى را نگاهبان راه كردن وحديد تيغ تيز والسيل بفتح تره ميفرمايد
پرسش پادشاه را چون رسد مرگ او كجاست لشكر او كجاست اسبان
وخدمتكاران كجاست گنجها كه بود كليدهاى آن گران مى آمد بر
گروه توانا اگر برميداشتند كجا اند شدگان كه نگاهبانان را ميكردى
ايشانرا در حالى كه سازهاى كارزار بودند كجاست تيغ تيز كجاست خود وزره من
ايزد كه دهد خليفه را جاه وجلال ٥ روزى كه نهد بچهره اش داغ زوال
از لشكر او اثر نماند باقى ٥ در حال شود حشمت ومالش پامال
اين الفوارس والغلمان ما نفعوا   اين الصوارم والخطية الذبل
[illegible]
اين الكماة التى ما حولها غضبوا   اين الحماة التى تحمى بها الدول
[illegible]
غلمان جمع غلام وذابل باريك وذبل بضم ذال وبا جمع او وكمى فلان
شهادته يكمها اذا كتمها وتكمى اى تغطى والكمى الشجاع المتكمى

في سلاحه لانه كمى نفسه اى سترها بالدرع والبيضة والجمع الكماة
كانهم جمعوا كاسا مثل قاض وقضاة وموج بهم برآمدن مردم واتصال
تير بيكديگر انداختن ميفرمايد كجا اند سواران وغلامان چه كردند
كجاست شمشيرهاى بران ونيزهاى منسوب بموضع خط باريك كجا اند
كافيان آيا كفايت نكردند پادشاه خود را چون ديدند او را افكنده و
اوزارى ميكرد كجا اند آن دلاوران كه بهم برآمدندى براى آنكه خشم كردندى
كجا اند آن حاميان كه نگاه داشته ميشد بايشان دولتها كجا اند
تيراندازان آن آيا بازنداشتند تيرهاى خود چون آمد تيرهاى مرگ
در حالى كه تير مى انداخت   س   شاهى كه فلك ز روى او شد لامع
خورشيد كرم ز برج او شد طالع ٥ آن روز كه شد صورت مرگش واقع
اسباب جهان هيچ نديدم نافع   هيهات ما منعوا ضيما ولا دفعوا
عنك المنية اذ وافى بك الاجل   ولا الرشى دفعتها عنك لو بذلوا
ولا الرقى نفعت فيها ولا الحيل   ما ساعدوك ولا واساك اقربهم
بل سلموك لها يا قبح ما فعلوا   ما بال قبرك لا يأتي به احد
ولا يطوف به من بينهم رجل   ما بال ذكرك منسيا ومطرحا
وكلهم باقتسام المال قد شغلوا   [illegible]
[illegible]   رشى بضم يا كسر جمع رشوه بضم يا كسر
ورقيه بضم افسون ورقى جمع او وتسليم سپردن واطراح انداختن و
اقتسام بخش كردن والوهل الفزع ميفرمايد دور است آن منع
نكردند ستمى را ودفع نكردند از تو مرگ را چون رسيد بتو وقت مرگ ونه
رشوها دفع كنند مرگ را از تو اگر بذل كنند ونه افسونها سود دهد در مرگ ونه

چاره‌ای یاری نکردند ترا و مواسات نکرد با تو نزدیکتر ایشان بلکه بسپردند ترا بمرگ
ای زشتی آنچه کردند چیست حال گور تو که نمی آید با آن یکی و طواف نمیکند
با آن از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده‌اند و اندوختهٔ
و سرمایه ایشان بخشش کردن مال بحقیقت مشغول کرده شده اند چیست حال گور تنگ تو
در حالی که خالیست نیست هیچ انس گیرنده درو در می آید ترا از دو جانب
او ترس و جزع **شعر کما بد** روزی که گسسته شد جانت از تن بیرون
نی رشوه دران سود دهد نه افسون **ط** همراه تو باشند کسان تا لب گور
وانگاه تو در خاک بمانی محزون لا تنکرون نما دامت علی ملک
الا اناخ علیه الموت والاجل وکیف یرجو دوام العیش متصلا
ودون دونه حبال الموت متصل وجسمه لبنات الردی غرض
وملکه زایل عنه ومنفصل دام ای سکن واناخت خوابانیدن شتر و کل
بفتح ترس والغرض المقصود **میفرماید** انکار مکن چه نیارا امید بادشاهی
مگر که شتر خوابانید برو مرگ و ترس و چگونه امید دارد پادشاه دوام عیش را
پیوسته و جان او بریسمانهای مرگ پیوسته است و تن او مر راههای تیر
مرگ را مقصود است و پادشاهی او زایل است ازو و منتقل ازو بر کسی دیگر **س**
هرچند کسی صاحب عظمت و فر و **ه** از دست اجل هیچ روجان نبرد
خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر **ه** آخر باجل گفت که چینش بدرد
حکایة اشتیاق خویش بفاطمه و شکایة از فراق و محنت اکمه
الا هل الی طول الحیاة سبیل وانی وهذا الموت لیس یحول
وانی وان اصبحت بالموت موقنا فلی امل من دون ذلک طویل
وللدهر الوان تروح وتغتدی وان نفوسا بینهن تسیل

ونزل حق لا معرج دونه لکل امرئ منها الیه سبیل
قطعت بایام التعزز ذکره وکل عزیز ما هناک ذلیل
النفس الدم یقال سالت نفسه وفی الحدیث ما لیس له نفس
سائلة فانه لا ینجس الماء اذا مات فیه وسیل و سیلان رفتن آب
ومثل آن والتعریج علی الشیء الاقامة علیه والمعرج اسم مکان
منه وتعزز عزیز شدن وانی خبر تلک محذوف ونزل معطوف بر الوان
میفرماید آیا هست بدرازی حیوة راهی و از کجا باشد آن و این مرگ
نیست که بگردد و بدرستی که من واگرچه گشتم بمرگ یقین داننده پس مرا امیدیست
از نزد آن دراز و مر روزگار را رنگهاست شبانگاه میکند و بامداد
میکند و بدرستی که خونها درمیان آن روان میشود و مر روزگار را منزلیست
بتحقیق که نیست هیچ محل مقیم شدن نزد آن مر هر مردی را ازان بآن
راهی بردیم بروزهای عزیز شدن یاد کردن او را و هر عزیزی اینجا خوارست
جمعی که مدام مکر و تزویر کنند **س** در کار جهان هزار تدبیر کنند
روزی که رسد ز آسمان پیک اجل **ط** فرصت نشود که وقت تغییر کنند
اری علل الدنیا علی کثیرة وصاحبها حتی الممات علیل
وانی لشاک الی من احبه فهل لی الی من قد هویت سبیل
وانی وان شطت بی الدار نازحا وقد مات قبلی بالفراق جمیل
فقد قال فی الامثال ... اضر بهم فی الفراق ...
لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل
شطت الدار ونزحت ای بعدت وباء برای تعدیه وتعریب سالها
در صرف ورحل فلان رحلة والاسم الرجل ودون بمعنی غیر

و در بعضی نسخ بجای مصراع عاشر وکل لقاء الغابرین قلیل والغابر
الباقی والماضی وهو من الاضداد میفرماید می بینم علتهای
دنیا بر خود بسیار و جدا شدن علتها تا مردن خسته است و بدرستی که
من هر آینه آرزومندم بآنکس که دوست میدارم او را پس آیا هست
مرا بآنکس که بحقیقت آرزو دارم راهی و بدرستی که من و اگرچه دور گردد مرا
خانه در حالی که دورم و بحقیقت مردمش از من بعراق صاحب جمالی
پس بحقیقت گفت در داستانها در باب جدائی گوینده مثل من آن
داستان را در روز فراق که چیست مر گرد آمدنی را از دو دوست
جدائی است و همه آنچه غیر فراقست اندکست نظم

در طبع زمانه نیست الا خبر وصال ** گویی شد بفراق دوستان در همه حال
گر صبح زند ز وصل خورشید نفس ** تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال

وانی افتقادی فاطما بعد احمد ** دلیل علی ان لا یدوم خلیل
وکیف هناک العیش من بعد فقدهم ** لعمرک شیء ما الیه سبیل
سیعرض عن ذکری وتنسی مودتی ** ویظهر بعدی للخلیل عدیل
ولیس خلیلی بالملول ولا الذی ** اذا غبت یرضاه سوای بدیل
ولکن خلیلی من یدوم وصاله ** ویحفظ سری قلبه ودخیل
اذا انقطعت یوما من العیش مدتی ** فان بکاء الباکیات قلیل

افتقاد نایافتن و فاطم مرخم فاطمه برای ضرورت شعر والبدیل البدل
ودخل الرجل الذی یدخله فی اموره ویختص به ومدت
پاره از روزگار میفرماید بدرستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد
دلیلست بر آنکه دایم نیست هیچ دوست و چگونه باشد اینجا زیستن

پس با نایافتن ایشان سوگند بزندگی تو که این چیزیست که نیست بآن راهی
رود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی
من و پیدا شود بعد از من دوست را مثلی و نیست دوست من دل
گرفته و نه آنکس که چون غایب شوم من خشنود شود او غیر من بدلی
ولیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او و نگاه دارد
راز مرا در دل او و دخل کننده باشد در کارهای من چون بریده شود
روزی از زندگانی مدت من پس بدرستی که گریه زنان گریه کننده کم است

جمعی که براستی مسلمان باشند ** در بند وفا بعهد و پیمان باشند
گاهی بخطا اگر جفایی بکنند ** در حال ز فعل خود پشیمان باشند

یرید الفتی ان لا یموت حبیبه ** ولیس الی ما یبتغیه سبیل
ولیس خلیلا دائما ما اوده ** ولکن [illegible]
لذلک جنبی لا یواتیه مضجع ** وفی القلب من حر الفراق غلیل

غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای وحیده ویهرما و ترم بخت پر شدن از زنج
میفرماید میخواهد جوانمرد که نمیرد دوست او و نیست بآنچه میجوید
او آزا راهی و نیست بزرگ مصیبت مال و نایافتن آن ولیکن مصیبت
بزرگوار تر بازرگست برای آن پهلوی من موافقت نمیکند او را خوابگاهی
و در دل از گرمی فراق تشنگیست

دارد دل من کدورت از شام فراق ** تا چند شوم تیره ز ایام فراق
زهری یکسان میخورم از جام فراق ** یارب که برافتد از جهان نام فراق

حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن بضعف و ناتوانی

فاهلا وسهلا بضیف نزل ** واستودع الله الفا رحل

تولّی الشباب کان لم یکن ٭ وحلّ المشیب کان لم یکن

کانا المشیب [illegible] ٭ فاما المشیب [illegible]

ستقی الله ذالک وهذا معًا ٭ فنعم المولی ونعم البدل

قولهم اهلاً ای اتیت اهلاً لا اجانب فاستانس ولا تستوحش
وسهلا ای وطئت مکانا سهلا لا وعرا و الف بکسر همزه دوبیت
وکان مخفف کانّ وافول فرو رفتن ستاره از اول میفرماید
میکویم آمدی باشنایان وجای نرم بمهمانی کر فرو می آمد و میسپارم بخدا
دوستی را که کوچ کرد پشت کرد جوانی کویا نبود و فرو آمد موی سفید کویا
همیشه بود کویا موی سفید چون صبح پیدا شد و اما جوانی چون ماه تمام فرو
رفت رحمت کناد خدا آن را و این را باهم چه خوش کشت کننده است [illegible]

افسوس که ایام جوانی بکذشت ٭ احوال دلم چنانکه دانی بکذشت
از مشرق صبح مرک پری بدمید ٭ اوقات سرور و کامرانی بکذشت

اظهار حزم عاقلان وبیان غفلت غافلان

بمثل ذو العقل فی نفسه ٭ مصایبه قبل ان تنزلا

[illegible]

رای الامر یفضی الی آخر ٭ فصیر آخره اولا

[illegible]

فان بدهته صروف الزمان ٭ ببعض مصایبه اعولا

[illegible]

تمثل نکاه داشتن واقضا رسیدن وحلالای مضا وذهب وبزه
ناکاه آمدن از ثالث وحزم بیدار بودن در کاری وتعلیم آموزانیدن میفرماید

می نکارد خداوند خرد در نفس خود مصیبتها خود را پیش از آنکه فرو آید ناکاه
پس اکر فرو آید نترسد برای آنچه بود که در نفس خود نکاشته بود و دید کار را که
می انجامد بکاری دیکر پس کردانید آخر کار را اول و خداوند جهل ایمن باشد
از روزکار خود و فراموش کند افتادنها را آنکس را که بتحقیق کذشت
ورفت پس اکر ناکاه آید او را حادثهای زمان ببعضی از مصیبتهای او
کریه کند باواز و اکر در پیش داشتی بیداری را در نفس خود هر آینه
بیاموزانیدی بیداری او را شکیبایی نزد بلا شعر

داناکه نهاد بر حوادث دل خویش ٭ از پیش بلا دلش نمیکردد ریش
هر چند که فقر و نیستی آید پیش ٭ چون کوه ز جای خود نجنبد درویش

منع از بخل و وعدهٔ کاذب وترغیب بعلم وعقل صایب

اذا اجتمع الآفات فالبخل شرها ٭ وشر من البخل المواعید والمطل

ولا خیر فی وعد اذا کان کاذبا ٭ ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل

فی الاساس الوعد والموعود واحد ومطل مدافعه کردن وام میفرماید
چون کرد شود آفتها پس بخل بدتر آنست و بدتر از بخل وعدها و درنک
در تحصیل آن ونیست هیچ چیز در وعده چون باشد دروغ و نیست
هیچ خیر در کفتن چون نباشد کردن س از بخل کسی که میکند وعده دروغ
بکریز از و که آب دارد در دوغ ٭ آن صبح که خلق کاذبش میخوانند
هرکز نرسد از و بآفاق فروغ اذا کنت ذا علم ولم تک عاقلا

فانت کذی فعل ولیس له رجل ٭ وان کنت ذا عقل ولم تک عالما

فانت کذی رجل ولیس له نعل ٭ الا انما الانسان غمد لعقله

ولا خیر فی غمد اذا لم یکن نصل نصل تیغ میفرماید چون هستی

خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون خداوند کفشی و حال آنکه مرور است
پای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس چون تو خداوند پایی
و حال آنکه نیست مرور اکفش نیست آدمی مگر غلاف مر عقل خود را
و نیست هیچ خیر در غلاف چون نباشد تیغ ش یا رب چه خوش است عقل و دانش با هم
گر هر دو شود روشن و صافی عالم ه در انجمنی که نام تمییز رود
ممتاز بعقل و علم باشد آدم **بیان توقف دانش بر مشقت و محنت و ترغیب بتحصیل علم و فطنت**

لو کان هذا العلم یحصل بالمنی ما کان یبقی فی البریة جاهل
اجهد و لا تکسل و لا تک غافلا فندامة العقبی لمن یتکاسل

کسالت و کسل کاهل شدن و عقبی آن جهان و تکاسل کاهلی نمودن
میفرماید اگر بودی این علم که حاصل شدی بآرزوها نبودی که
بماندی در میان خلایق نادانی بکوش و کاهل مشو و مباش غافل چه
پشیمانی آن جهانی مر آنکس راست که کاهلی مینماید **شعر**

گر اهل دلی ترک هوس باید کرد ه مرغ دل خویش در قفس باید کرد
توحید بآرزو میسر نشود ه هر کام که داری همه بس باید کرد

رضا بقضا در قسمت و مفاخرت بعلم و حکمت

رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم و للاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب و ان العلم باق لا یزال

الجبار قیل من الجبر بمعنی الاصلاح و منه جبر العظم و قیل
من الجبر بمعنی الاکراه و قیل منیع لا ینال بدالافکار و لا یحیط
به الابصار و منه نخلة جبار اذا طالت و قال ابن عباس

هو العظیم میفرماید خشنودیم بابخش کردن جبار در میان ما
مر ما راست علم و مر دشمنان راست مال چه بدرستی که مال نیست میشود
بعد از زمانی نزدیک و بدرستی که علم پاینده است همیشه **س**

آنروز که شد روزی مردم تقسیم ه دادند بما علم و بدشمن زر و سیم
فردا که کنیم جان بجانان تسلیم ه او اهل جهنم است و ما اهل نعیم

ترغیب بتحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمع اسباب دنیوی

ان الغنی هو الغنی بقلبه لیس الغنی هو الغنی بماله
وکذا الکریم هو الکریم بخلقه لیس الکریم بقومه و بآله
وکذا الفقیه هو الفقیه بحاله لیس الفقیه بنطقه و مقاله

هو ضمیر فصل برای حصر و فقاهت دانستن میفرماید بدرستی که
توانگر او توانگرست بدل خود نیست توانگر او توانگر بمال خود و همچنین
بزرگ او بزرگست بخوی خود نیست بزرگ بزرگ بقوم خود و خویشان
خود و همچنین دانا داناست بحال خود نیست دانا بسخن گفتن خود و گفتار خود

ای گشته ز جمع مال و اسباب غنی ه تا چند کسی از تو کشد کبر و منی
گاهی که ز خود دور کنی خلق دنی ه در عالم علم و معرفت جان منی

نهی از گفتن بسیار و امر بنهفتن اسرار

فلا یکثرن القول فی غیر وقته و ادمن علی الصمت المزین للعقل
یموت الفتی من عثرة من لسانه و لیس یموت المرء من عثرة الرجل
فلا تک مشاء القول لک مشا فیستجلب البغضاء من دله الغل

ثب الخبر ای نشره و البغضاء دشمنی میفرماید بسیار مکن گفتار را
در غیر هنگام آن و دایم باش بر خاموشی آراینده مر خرد را ای مرد

جوانمرد از سر در آمدن بزبان خود و نیست که بمیرد از لغزیدن پای

پس مباش پراکنده کننده مر گفتار خود را فاش کننده که بکشی دشمنی را

از لغزیدن کفش **شعر** ای خورده شراب ذوق از جام سخن

بشناس بعقل و علم هنگام سخن ٭ چون راز درون پیش کسی خواهی گفت

باید که بری راه بانجام سخن **منع جمعی که عیب کسان جویند**

وسخن بد درشان مردم گویند

وفی الحلق اجانا لعری مرارة ٭ وثقل علی غض الرجال ثقیل

[illegible]

ومن ذا الذی نجو من الناس سالما ٭ وللناس قال بالظنون وقیل

حلق گلو ثقل گران شدن وغض کم کردن قدر کسی ویقال کثر

القیل والقال وسما آسمان وقد قری ذلک عیسی بن مریم قال

الحق الذی فیه یمترون بضم اللام **میفرماید** در گلوگاه سوگند

بزندگی من تلخی است وگرانی بر کم کردن قدر مردان گران وندیدم آدمی

که بپیند عیب خود را و اگرچه باشد که پوشیده نشود بر وچیزی نیک

وکیست که برهد از مردم سالم ومر مردم راست گفت وگوی بگمانها

انسان که بنور معرفت مشهورست **س** در دیدن عیب خود بغایت کورست

چون چشم که کوکب فلک می بیند ٭ وز دیدن خویش روز و شب مستورست

اجلک قوم حین صرت الی الغنی ٭ وکل غنی فی العیون جلیل

[illegible]

ولم یفتقر یوما وان کان معدما ٭ سخی ولم یستغن قط بخیل

تری مهمان داشتن از ثانی والسخاء والسخاوة الجود وقط مر کز

میفرماید بزرگ دارند ترا قوم آن هنگام که باز گردی توانگری

ومر توانگر در چشمها بزرگست ونیست توانگری مگر توانگری که آراست

جوانمرد را شبگاه که مهمان داری کنی یا بامداد که عطا کنی ومحتاج

نشود در روزی واگرچه ناپاینده باشد هیچ بخشنده وبی نیاز نشود هرگز

هیچ بخیل **س** هرکس که شود بمال دنیا فرزند ٭ در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز

گر بخت سعید وحسن طالع داری ٭ از مال جهان گنج سعادت اندوز

ارشاد بعلو همت وتحمل وهدایت بشکیبایی وتحمل

صبری النفس واحملها علی ما تزینها ٭ تعش سالما والقول فیک جمیل

[illegible]

وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد ٭ عسی نکبات الدهر عنک تزول

[illegible]

حمل کسی را بر ستور نشاندن از ثانی وتحمل نیک حالی نمودن وزوال گشتن

میفرماید نگاه دار نفس را وبدار او را بر آنچه بیاراید او را تا عیش

کنی بسلامت وگفتار در شان تو نیک باشد ومنمای مردم را مگر نیک حالی

که موافقت نکند بتو روزگار یا جفا کند بر تو دوست واگر تنگ شود

روزی امروز پس صبر کن تا فردا شاید که نکبتهای روزگار از تو زایل

شود وعزیزست توانگر نفس اگر اندک باشد مال او وغنی است غنی

بمال واو خوارست **شعر** ای دیده ز روزگار انواع ضرر

وز دور فلک گشته بسی زیر و زبر ٭ زنهار که آب روی مردم مفروش

وز اهل زمان بهیچ رو عشوه مخر

[illegible]

[illegible] ٭ جواد اذا استغنیت عن اخذ ماله

وعند احتمال الفقر عنک بخل [illegible]
[illegible] تموین رنگ گرفتن والمیل العدول
عن الوسط الی احد الجانبین و تانث مالک بسبب انکه ریح مونث
سماعیست واخذ گرفتن واحتمال بار برداشتن واخ برادر واخوان
جمع او میفرماید نیست هیچ نیکی در دوستی مردی رنگ گیرنده که
چون باد میل کند میل کند او بان سو که باد میل میکند بخشنده است
چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او و نزد برداشتن بار ولیسی از تو
بخیل باشد پس چه بسیار ند برادران آنزمان که شماری ایشانرا
ولیکن ایشان برای حوادث اندک اند س هرکس که نهد بعهد مردم بنیاد
آخر ز فلک در کف او باشد باد ﻫ ارباب زمان ثمره با دند هم
فریاد ورسم اینجماعت فریاد ترغیب نفس بجانب رجا

ومنع از یاس بحکم خدا

فلا تجزع وان اعسرت یوما فقد ایسرت فی دهر طویل

[illegible]

ولا تظنن بربک ظن سوء فان الله اولی بالجمیل

[illegible]

الیسار توانگر شدن ومصراع ثانی ناظر به آیه ان مع العسر یسرا
میفرماید پس جزع مکن واگرچه تنگدست شوی روزی چو حقیقه
توانگر بودی روزگاری دراز وناامید مشو چه درستی که ناامیدی
کفرست شاید که خدای نیاز کند بعد از زمانی اندک وگمان مبر در کار
خود گمان بد چه بدرستی که خدا سزاوارترست بکردار نیک دیدم

دشواری را که از پی می آید آنرا توانگری وگفتار خدا راست تر هر گفتارست
ای از می عشق هر نفس یافته سکر س کر هست ترا حدیث قرآن در دگر
آندم که خدا حادثه نفرستد ﻫ باید که بران صبر کنی بعد از شکر
منع از آتش حرص افروختن وآب رو فروختن

ما اعتاض باذل وجهه بسواله عوضا ولو نال الغنی بسوال

[illegible]

واذا ابتلیت ببذل وجهک سائلا فابذله للمتکرم المفضال

[illegible]

اعتیاض بدل گرفتن وعوض بدل ووزن سنجیدن ورجحان
افزون آمدن از ثالث والمطال بالکسر المطل میفرماید
نگرفت بخشنده آب روی خود بخواستن خود عوضی را واگرچه یابد از تو
را بخواستن وچون خواستن با عطا بسنجی آنرا افزون آید خواستن
وسبک باشد عطا وچون مبتلا شوی ببخشیدن آب روی خود خواهنده
ببخش آنرا مر بزرگی نماینده بسیار فضل بدرستی که بزرگوار چون بدهد
ترا وعده بدهد ترا آن روان پی مدافعت شعر
ای دل غم وغصه گرچه جمعت بسی ﻫ چون دیده مریز آب روپیش کسی
گاهی که ترا ضرورتی پیش آید ﻫ از اهل کرم بجوی فریادرسی
منع از تکبر ودشمنی وسوال از مردم دنی

بلوت الناس قرنا بعد قرن فلم ار مثل مختال بمال

[illegible]

وذقت مرارة الاشیاء طرا فما طعم امر من السوال

القرن من الناس اهل زمان واحد والاحتیال التکبر والخطوب
جمع خطب وهول ترسانیدن ومعادات باکسی دشمنی کردن میفرماید
آزمودم مردم را اهل زمانی بعد از اهل زمانی پس ندیدم مانند کرکننده
بمال وندیدم درکارهای بزرک سخت تر ترسانیدن ودشوارتر از دشمنی
کردن مردان وچشیدم تلخی چیزها را همه پس نیست طعمی تلخ تر از خواستن س
باخلق خدا کبر وعداوت تاچند ٭ با اهل صفا جهل وغباوة تاچند
دریوزهٔ مال از خلایق تاکی ٭ بدبختی وآثار شقاوت تاچند

نکوهش سئوال ندامت مآل

لنقل الصخر من قلل الجبال ٭ احب الی من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار ٭ فقلت العار فی ذل السؤال

نقل الشیء تحویله من موضع الی موضع ومنن جمع منت میفرماید
هرآینه کردانیدن سنک از سرهای کوه دوست داشته ترست بمن از
منتهای مردان میکویند مردم مرا که در کسب ننکست پس کفتم ننک در خواری خواستن ست
کر کوه زجای خود نیابخش بکنی ٭ زان به که کشی منت هر دون دنی
از کسب حلال نان خود پیدا کن ٭ تا فضل خدا کند ترا زود غنی
فتح قطب ابرار وعارف اسرار شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه کوید
ز مشرق تا بمغرب کر امامست ٭ علی وآل او ما را تمامست
اکر علمش شدی بحر مصور ٭ در ویک قطره بودی بحر اخضر
چو هیچش طاقت منت نبودی ٭ ز همت کشت مزدور جهودی
کسی کفتش چرا کردی برآشفت ٭ زبان بکشاد چون تیغ وچنین کفت
لنقل الصخر من قلل الجبال الی آخره واکر کویی صخر از قله مشکل ست

چه طبیعی است ومشکل نقلی قلات که قسریست کویم نظر ناظم
بقرب وبعد مسافت است نه طبع وقسر اظهار استغنا

از خلق عالم واجتناب از منت اولاد آدم

فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة ٭ ولا اشتری عز المراتب بالذل
واعشق کحلاء المدامع خلقة ٭ لئلا یری فی عینها منة الکحل

اشترا فروختن وکحلا سیاه چشم والمدامع اطراف العین وخلقت
آفرینش وکحل سرمه میفرماید پس قبول نمیکنم دنیا را همه بمنتی
ونمیفروشم عزت مرتبها را بخواری وعاشق میشوم سیاه چشمان را با آفرینش
تا دیده نشود در چشم او منت سرمه س از منت مردمست بر دل باری
راضی نشدم بیار منت باری ٭ من عاشق خوبان سیه چشم شوم
تا منت سرمه ام نباشد باری دم زدن از مروت کامل

وبازنمودن فتوت شامل

ودار ی مناخ لمن قد نزل ٭ وزادی مباح لمن قد اکل
اقدم ما عندی [illegible] ٭ وان لم یکن عندی [illegible]
فاما الکریم فراض به ٭ واما اللئیم فذاک الویل

المباح خلاف المحظور وخزان وخل سرکه والویل بالتحریک
الوبال وهوام بخاف ضرره میفرماید سرای من جای خوابانیدن
شتر انست هرکسی را که بحقیقت فرود آید وتوشهٔ من مباح است هرکسی را
که بحقیقت بخورد پیش می آرم آنچه نزد ما حاضرست واکرچه نباشد غیر نان
وسرکه پس اما بزرکوار پس خشنودست بآن واما ناکس پس آن وبال است س
این خانه که بی وحشت دربان باشد ٭ بسیار به از روضهٔ رضوان باشد

در سفره ما اگرچه یک نان باشد ٭ خواهیم که آن روزی مهمان باشد

هدایت بکنج قناعت اندوختن ومنع از آب روفروختن

صبر الفتی بفقره یجّله ... وبذله لوجهه یذلّه

[illegible]

اذلال خوار کردن و ادم بضم همزه نان خورش و در بعضی نسخ بجای مصراع اخر والموت یأتی بعد هذا کله میفرماید

صبر جوانمرد بدرویشی خود بزرگ میدارد او را و بخشیدن او مر آب روی خود را خوار میکند او را کافیست جوانمرد را از عیش او که مر آن نان مر گرسنه را نان خورش است همه آن ٭ ای بچنته زحرص روز و شب سودایی زنهار که آب رو نریزی جایی ٭ گر اهل سعادتی باندک چیزی راضی شو و هر نفس مکش اندایی اظهار کمال احسان بافقران و زیردستان

انّی امرؤ بالله عزّی کله ... ودب المکادم احزی منزلی

[illegible]

واذا یصاحبنی دفیق مرمل ... اثرته بالزاد حتی یمتلی

[illegible]

ابتعت القوم اذا کانوا قد سبقوك فلحقتهم وازمال بی توشه ماندن و امتلا پر شدن یقال امتلات من الطعام والشراب وتفریح و ابردن اندوه میفرماید بدرستی که من مردی ام که آخر من از پدران بخداست عزه من همه آن بمیراث برده اند بزرگوارهارا پدران اوّل من چون کردم کاری نیکو از پس در آیم آنرا بکاری نیک دگر و اگر خواسته نشوم و چون مصاحبت کند مرا رفیقی بی توشه بر گزینم

اورا بتوشه تا سیر شود و چون خوانده شوم برای اندوهی وا برم آنرا و چون خوانده شوم برای پیمان شکستی نکنم شعر

مجموعهٔ آیات معارف ماییم ٭ آگاه ز اسرار مواقف ماییم

گاهی که سخن ز فضل و احسان گذرد ٭ سرچشمهٔ الطاف و عوارف ماییم

واذا یصیح بی الصریخ لحادث ... وافیته مثل الشهاب المشعل

[illegible]

وحفظته فی اهله وعیاله ... یتعاهدنی ولما اشعل

صیاح بانگ کردن والصریخ المستغیث والمغیث وهو من الاضداد واشعال آتش افروختن و شعال سرفه کردن از اول و اینجا کنایه است از کراهت یقال اغصت السؤال فاخذك السعال میفرماید چون بانگ کند بمن دادخواهی برای حادثه برسم با و مانند شهاب افروخته و شمارم همسایهٔ خود را از عیال خود بدرستی که او اختیار کرده است از میان ننزلها منزل مرا و نگاه دارم او را در میان اهل و عیال و بعهدی از من وسرفه نکنم شعر

هر چند که ما بی سر و بی سامانیم ٭ از روی کرم پناه مظلومانیم

گر درد دلیست ترا ای درویش ٭ از ما بطلب شفا که ما درمانیم

ارشاد بقطع دشمنی بوسیلهٔ عجز و فروتنی

وحیّ ذوی الاضغان تسبّ قلوبهم ... تحیّتك العظمی وقد یرقع النغل

[illegible]

فان الذی یؤذیك منه استماعه ... وان الذی قالوا وراءك لم یقل

التحیة ان یقال حیاك الله ای جعل لك حیوة ثم جعل کل دعا تحیه

وضغن بکسر کینه و دبغ و دباغت پوست پراستن ونغل الادیم بالکسر ای
فسد فهو نغل وفیه شیء من نغل بالتحریک ای فساد و حدیث سخن
وایذا و رنجانیدن و ورا و پس **میفرماید** پس دعا کن خداوندان
کینها را شفا دهد دلهای ایشان را دعا بزرگتر تو وکاه پیراسته میشود
پوست فاسد پس اگر اعراض کنند بکراهت پس دعا کن بزرگی نمودن
واگر باز دارند از تو سخن را پس مترس چه بدرستی که آنچه میرنجانند ترا
از سخن شنیدن آنست و بدرستی که آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است
دشمن که کدورتست در سینهٔ او س کم کن بوفا و مردمی کینهٔ او
گر نقش صفا کنی رقم بر دل خویش ط آخر فکند عکس بآیینهٔ او

فتح شیخ محیی الدین در وصایای فتوحات گوید اعرابی مشرک از فصحای
عرب نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت هل فیما انزل علیک
ربک مثل ما قلته پیغمبر فرمود ما قلت و او این بیت بخواند و [illegible]
آیات لَا یَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّیِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ
فَإِذَا الَّذِی بَیْنَكَ وَبَیْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ وَمَا
یُلَقَّاهَا إِلَّا الَّذِینَ صَبَرُوا وَمَا یُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِیمٍ
فرو ایستاد اعرابی گفت هذا والله السحر الحلال و مسلمان شد

شکایة از مخالفت دهر که شهد او آمیخته است بزهر

احب لیال الهجر لا فرحا بها   عسی الدهر یأتی بعدها بوصال
واکره ایام الوصال لانّنی   اری کل شیء معقبا بزوال

ایلاع سخت حریص کردن یقال اولعه بالشیء واولع به فهو مولع
بفتح اللام **میفرماید** دوست میدارم شبهای هجر را از فرح بآن

بشبها

شبها شاید که روزگار بیاورد بعد از آن شبهای وصالی را و دشوار میدارم
روزهای وصال را برای آنکه من می‌بینم هر چیز را حریص گردانیده بزوال
هر نقش که از طارم فلک خواهد دل س شک نیست مرا که عکس گردد حاصل
از جستن وصل نقش هجران دیدم ط وز عکس شدم زود بجانان واصل

خطاب بهمام بن اعقل ثقفی و بیان علامات محبت خفی

لا تخدعن فللمحب دلائل   ولدیه من نجوی الحبیب رسائل
فالمنع منه عطیة معروفة   وسروره فی کل ما هو فاعل
منها تنعمه بما یبلی به   والفقر اکرام ولطف عاجل

خدع فریب دادن و نجوی راز و تنعم بناز زیستن والعطیة الشیء
المعطی والعاجل نقیض الآجل **میفرماید** و نعمة مشوه محب را
دلهاست نزد او از راز محبوب پیغامهاست ازان دلهاست
بناز زیستن او بآنچه آزموده شود بآن و شادی او در هر چه محبوب فاعل
آنست پس منع از محبوب عطای معروف باشد و درویشی گرامی داشتن
و لطف حاضر س دشنام ترا ثنای خود میدانم ط نفرین ترا دعای خود میدانم
گر قهر کنی و گر عطا فرمایی ط یک یک همه را بجای خود میدانم

ومن الدلائل ان یری متحفظا   متقشفا فی کل ما هو نازل
ومن الدلائل ان تراه مشمرا   فی خرقتین علی شطوط الساحل
ومن الدلائل زهده فیما تری   من دار ذل والنعیم الزائل

التحفظ التیقظ وقلة الغفلة والمتقشف الذی یقنع بالقوت
وبالمرقع والخرقة القطعة والشط جانب النهر والوادی وساحل
کنار دریا والزهد خلاف الرغبة یقول زهد فی الشیء وعن الشیء

میفرماید واز دلیلهای محب آنست که دیده شود محب بیدار و قانع
بلقمه وخرقه در هرچه آن فرود آینده باشد واز دلیلهاست انکه بینی او را جامه
برهم گیرنده در دو خرقه برکنارهای جوکه درکنار دریا باشد واز دلیلهاست
بی رغبتی او در انچه می بینی از سرای خواری و نازو آسایش زایل شعر

ارباب محبت که زخود بیخبرند ✿ از وهم وخیال نیک وبد بیخبرند
مستغرق خورشید حقیقت شده اند ✿ وز هستی خویش تا ابد بیخبرند

ومن الدلایل ان یری من عزمه ✿ طوع الحبیب وان الح العاذل
[illegible]
ومن الدلایل ان یری من انسه ✿ مستوحشا من کل ما هو شاغل

فلان طوع یدیک ای منقاد لک وشوق آرزومندی میفرماید
از دلیلهای محب آنست که دیده شود از عزم او فرمان بردار محبوب
واگرچه مبالغه کند ملامت کننده واز دلیلهاست انکه دیده شود محب
از شوق او باشد خسته و در دل او شکیبها باشد واز دلیلهاست انکه
دیده شود از انس او بمحبوب در رم و ناخوش از هرچه آن مشغول کننده
اوست بغیر او شعر

جمعی که دم از مهر و ارادت زده اند
در بام شرف کوس سیادت زده اند ✿ چون دست بدامان سعادت زده اند
پا بر سر نام وننگ و عادت زده اند

ومن الدلایل ان یری متبسما
والقلب فیه مع الحبیب بلابل
ومن الدلایل حزنه ونحیبه
جوف الظلام فما له من عاذل

تبسم دندان سفید کردن بخنده وحنین ناله
ونحیب زار دستان والثکل فقدان المراة ولدها والعقل الحبس

از دلیلها

میفرماید از دلیلهای محب آنست که دیده شود متبسم کننده و دل
در تبسم با نالهٔ بلبلها باشد واز دلیلها خنده کردن اوست در میان خلایق
و دل او محزون چون دل زنی که بچه اش مرده باشد واز دلیلهاست
حزن او و گریهٔ او در میان تاریکی شب پس نیست مر او را باز دارنده از گریه

دایم رخ من چون گل خندان باشد س وز ناله دلم هزار دستان باشد
سرگشته شدم ز زلف آشفتهٔ او ✿ آری شب عاشقان پریشان باشد

ومن الدلایل ان یری متمسکا ✿ بسؤال من یحظی لدیه السایل
[illegible]
ومن الدلایل ان یراه مسافرا ✿ نحو الجهاد وکل فعله فاضل
[illegible]

تمسک چنگ در زدن وخطوه ظفر یافتن بر چیزی از رابع میفرماید
از دلیلهای محب آنست که دیده شود چنگ در زننده بخواستن
از کسی که ظفر یابد بمراد خود نزد او خواهنده واز دلیلهاست انکه
بینی او را گریان برای انکه بحقیقت دیده باشد او را از فعلی زشت
خردمندی واز دلیلهاست انکه بینی او را سفر کننده بجانب
حرب در راه خدا و بهر فعل صاحب فضیلت واز دلیلهاست
انکه بینی او را سپارنده همه کارها را پادشاه عدل کننده س

ارباب صفا که بهر حق در کارند ✿ هرجا که روند تخم نیکی کارند
تسلیم شوند پیش مردان خدا ✿ حق مرکز و ایشان همه چون پرگارند

غزالی بعضی ازین ابیات را در احیای علوم دین نسبت با بوتراب
نخشبی کرده و بعضی به یحیی بن معاذ رازی قدس سرهما

اعتراف بجرم وگناه وانتظار فضل اله

اخاف وارجوا عفوه وعقابا   واعلم حقا انه حكم عدل

الحكم الحاكم والعدل العادل **ميفرمايد** میترسم وامید میدارم
عفو او را وعقوبت او را ومیدانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است
پس اگر باشد عفو آن از واحسانست واگر باشد عذاب پس بدرستی
که من مر آنرا سزاوارم **شعر** یارب ز گنه نامهٔ من گشت سیاه
وز غصه و رنج حال من گشت تباه   گر لطف کنی توکان فضلی و کرم
ور قهر کنی ما همه جرمیم وگناه

حکایت احوال واهوال قیامت واظهار توبه وندامت

اذا اقتربت ساعة بالها   وزلزلت الارض زلزالها

وتنفطر الارض من نفخه   هنالك تخرج اثقالها

الساعة القيمة وقبل الساعات التى هى القيمة تلك الساعة الكبرى
وهى بعث الناس للمحاسبه وهى التى اشار اليها النبى صلى الله عليه وآله
بقوله لا يقوم الساعة حتى يظهر الفحش والتفحش وحتى يعبد
الدرهم والدينار والساعة الوسطى وهى موت اهل القرن الواحد
وذلك نحو ما روى انه صلى الله عليه وآله راى عبد الله بن انيس
فقال ان يطل عمر هذا الغلام لم يمت حتى يقوم الساعة فقيل انه
اخر من مات من الصحابة والساعة الصغرى وهى موت الانسان
وهى المشار اليها بقوله قد خسر الذين كذبوا بلقاء الله

حتى اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا يا حسرتنا ومعلوم ان هذه الحسرة
تناول الانسان عند موته ولام براى تعجب وقال الرضى معدية
لادعو المقدر عند سيبويه او بحرف النداء القائم مقامه
عند المود الى المفعول وجاز ذلك مع ان ادعو متعد بنفسه
لضعفه بالاضمار والضعف النايب مناسه وزلزله بفتح
وزلزال بكسر جنبانيدن وزلزالها اى المقدر لها عند النفخة الاولى
والثانيه وسير رفتن وسحاب ابر وانفطار شكافته شدن ونفخ دميدن
باد در چيزى ومراد از نفخه نفخ اسرافيل در صور واخراج بيرون كردن
واثقالها اى ما فى جوفها من الدفاين او الاموات جمع ثقل
وهو متاع البيت واين ابيات ناظر بدر آيت

وآية ترى الجبال تحسبها
جامدة وهى تمر مر السحاب **ميفرمايد** چون
نزديك شود قيامت اى قيامت بيا وجنبانيده شود جنبانيدنى كه
تقدير شده او را نزد نفخه اول ودوم بروند كوهها بروجه شتاب چون
گذشتن ابر ميغى حال آنرا وشكافته شود زمين از دميدن در صور آنزمان
بيرون كند زمين دفينهاى خود را واين آندم كه شود نور امانت ظاهر
بر خلق شود سرّ امانت ظاهر هر عالم همه در نور خدا گردد محو
ور مرطرفى شود علامت ظاهر ولا بد من سايل قابل
من الناس يومئذ مالها
ويصدر كل الى موقف
يقيم الكسول واطفالها

یحاسبها ملک قادر
فاما علیها واما لها مشهور آنکه یوم در یومئذ مضاف
بر اذ و اذ مضاف بجملهٔ مقدر و تنوین عوض آن جمله یعنی یوم اذ زلزلت
الارض واین سخن مشتملست بر تکلفی چه یوم الوقت مقبول طبع نیست
و وقت در یوم الوقت المعلوم بمعنی وعد است چنانچه معنی تم المیقات
ربه میعاد ربه گفته اند پس این سخن صحیح رضی است که یوم و اذ مضاف
بجملهٔ مقدر و اذ با جملهٔ مقدر خود بدل کلست از یوم با جملهٔ مقدر خود وما استفهام
و ایحاء الهام کردن و اشاره کردن و لام بمعنی الی والمراد من اوحی لها
احدث فیها مادلت علی الاخبار وانطقها بها وصدر بیرون
آمدن از اول و کهل آنکه سال او از سی بگذرد و موی او بنیاد سفید شدن
کند والذرة الهباء والنملة الصغیرة و مثقال همسنگ و علیها و لها
در مقام نفع و ضر استعمال کنند و این ابیات ناظرند بآیات قال الانسان
مالها تا آخر سوره میفرماید هیچ چاره نیست از پرسنده گوینده
از مردم دران روز که چیست مر زمین را سخن گوید زمین خبرهای خود را
پروردگار خود و پروردگار تو پیش وحی کند مر ورا و بیرون آید مردم
بجای ایشان که برپای میکنند و مویها را و کودکان ایشان را پند نفس
کرده است حاضر کرده شده و اگرچه ذرهٔ باشد همسنگ آن حساب کنند
نفس اماره ای توانا پس بر نفس باشد حساب یا برای نفس باشد شعر
آن روز که قدر ما بطاعت باشد ۵ از حکم خدا قیام ساعت باشد
چون غیر عمل نیست در آنجا نافع ۵ بیچاره کسی که بی بضاعت باشد

نیب المعاد فاویلها   واعطیت للنفس آمالها
سکران مست و سکاری جمع او و قهوه می و بیت اول ناظر بر آیت
تری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید
میفرماید می‌بینی مردم را مستان بی می و لیکن پند چشم آنچه ترساند
او را کسانی من بلا رهند پس چاره من چون باشم در روز برانگیختن
بردارندهٔ آن فراموش کردم جای بازگشتن را پس ای هلاک نفس حاضر شود
داده ام مر نفس را امیدهای او س فردا که من از پی شوم بی می مست
و ز بار گناه و معصیت باشم پست ۵ یا رب بکرم دست من خسته بگیر
تا دل نرود ز خوف آن ز ور ز دست خطاب بحارث اعور همدانی
و نوید دادن او بفیض رحمانی
یا حار همدان من یمت یرنی   من مؤمن او منافق قبلا
وانت عند الصراط معترضی   فلا تخف عثرة ولا زللا
حارث اعور همدانی از خواص اصحاب مرتضی علیه السلام بود و ترخیم او
بضرورت شعر است چه ترخیم منادی مضاف در سعت کلام جایز نیست
و درایت قبلا بالفتح او بالضم مقابلة و عیانا والبعث الصفقة
و صراط راه والمراد ههنا ما یطق به الحدیث النبوی وهو جسر
ممدود علی جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السیف ای حده
یعبره اهل الجنة و تزل به اقدام اهل النار واعتراض کسی را در پیش
آمدن در چیزی میفرماید ای حارث همدانی هر که بمیرد بیند

مراد از مؤمن یا منافق رو باز دوشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بصفة
او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد صراط پیش آینده باشی مرا پس
تبرس بسر در آمدن را و نلغزیدن را س هرکس که بجان محب حیدر باشد
ور مهر علی دلش منور باشد ٥ روزی که ازین سرای ویران برود
در باغ بهشت اهل کوثر باشد **حکایت** ثعلبی از ابن عباس روایة
کند که مراد از اعراف در آیه وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ
موضعی بلندست و صراط که عباس و حمزه و علی و جعفر ذو الجناحین
آنجا باشند و دوستان خود را بسفید روئی شناسند و دشمنان خود را
بسیاه روئی و مرویست که حضرت مرتضی علیه السلام با یکی از
اصحاب خود فرمود آیا خبر دهم ترا از نیکی که هرکه آن نیکی بقیامت
آورد به بهشت رود و از بدی که هرکه آن بدی آورد سرنگون بدوزخ
افتد گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود آن نیکی دوستی ماست و آن بدی
دشمنی ما پس این آیه خواند مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا
وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ
و مؤید این سخنست آنچه در فاتحه سابعه گذشت که صاحب کشاف
از سدی روایت کرده که مراد از حسنه در آیه وَمَنْ يَقْتَرِفْ
حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا مودت اهل البیت است

[illegible]

ذرية لا تقربيه ان له — جبلا بحبل الوصي متصلا

[illegible]

قول علي لحارث عجب — كم ثم اعجوبة له حملا

وقف بازداشتن و عرض عرضه کردن و حلاوت شیرین شدن و عسل
انگبین و ثم بفتح انجا و الاعجوبة بالضم العجب و حمل بضم جمع حمله
میفرماید گویم مر آتش آن زمان که باز داشته شوی برای عرضه
کردن بگذار او را نزدیک مشو این مرد را بگذار او را نزدیک مشو او را بدرستی
که مر او را ریسمانیست بریسمان وصی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب
سرد بر تشنگی که پنداری آن را در شیرینی انگبین گفتار علی مر حارث را
عجب است بسیار آنجاست عجب مر او را حملها **شعر**
فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم ٥ وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم
یاران علی شراب کوثر نوشند ٥ وانگاه وطن کنند در باغ نعیم
نفی قواعد و احکام نجوم و منع از وصف ستاره بسعد و شوم

خوفني منجم اخو خبل — تراجع المريخ في بيت الحمل
فقلت دعني من اكاذيب الحيل — المشتري عندي سواء و زحل
ادفع عن نفسي افانين الدول — بخالقي و رازقي عز و جل

منجم ستاره شناس والخبل فساد العقل و تراجع بازگشتن و مریخ
بهرام که در آسمان پنجم است و بیت الحمل ای بیته الذی هو الحمل
و الاکذوبة بضم دروغ و مشتری برجیس که در آسمان ششم است و سعد اکبر
و زحل کیوان که در آسمان هفتم است و نحس اکبر است و افانین جمع
افنان که جمع فنن است و وجه تخویف منجم آنکه طالع مرتضی علیه السلام
نوزده درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعت صاحب طالع
دلیل ضعف و مصراع خامس مشعر بعلو مرتبه ناظم علیه السلام و تاثیر نجوم
در ما تحت اوست نه در ما فوق و مؤید این است بازگشتن آفتاب برای

ناظم ودوران افلاک بانفاس کل میفرماید ترسانیدمرا ستاره شناسی
صاحب تباهی خرد را از بازگشتن بهرام در خانهٔ حمل پس گفتم بگذارمرا از
دروغهای حیلها برجیس وکیوان نزد من یکسانست دفع میکنم از نفس خود
انواع کروشها با آفریننده من وروزی دهندهٔ من که غالبست ونزد یکست
اید وست مکن کوشش باحکام نجوم ❊ پابند مشو چو صید در دام نجوم
آن رفت که بود کشف ادریس نبی ❊ وامروز نماندست بجز نام نجوم

نکته ازین قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت
امیر علیه السلم مطابق واقعست ❊ عطارد ام الله طال ترقبی
عشاء وصبحا کی اداك فانما ❊ یفهما انا فامدد قدی ابلغ المنی
ودرك العلوم الغامضات مکرما ❊ وان تکفنی المحظور والشر کله
بامر ملیك خالق الارض والسما خبر دادن از خروج مهدی

موعود ببخت فرخ وطالع مسعود

بنی اذا ما جاشت الترك فانتظر ❊ ولایة مهدی یقوم ویعدل
[illegible]
صبی من الصبیان لارای عنده ❊ ولا عنده جد ولا هو یعقل
[illegible]
بشم نبی الله نفسی فداؤه ❊ فلا تخذلوه یا بنی وعجلوا
جیش وجاشت وجیشان بجوش آمدن دیک وموج زدن دریا وترک
طایفهٔ مردم از اولاد یافث بن نوح ومهدی شخصی متصف بصفات
کمال از اولاد فاطمه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وعده کرده بظهور او وابو سلم
کوید شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وآله که میفرمود المهدی من عترتی

من ولد فاطمه وابو سعید خدری کوید پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود المهدی
منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملاء الارض قسطا وعدلا کما
ملئت ظلما وجورا یملك سبع سنین وهم ابو سعید کوید پیغمبر
صلی الله علیه وآله فرمود بلاء یصیب هذه الامة حتی لایجد الرجل
ملجاء یلجاء الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی اهل
بیتی علامته به الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما
واختلف فیه فذهب اهل السنة الی انه امام عادل من ولد فاطمه
یخلقه الله متی شاء ویبعثه نصرة لدینه وزعمت الامامیة
من الشیعة انه محمد بن الحسن العسکری اختفی عن الناس
خوفا من الاعداء ولا استحالة فی طول عمره کنوح ولقمان
وخضر علیهم السلام ونزل بازی کردن از ثانی وصبیان جمع صبی
وجد بکسر بالفتح وسمی هم نام وسمی الله نبی الله اشارت بحدیثی که ابن مسعود
از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده لایذهب الدنیا حتی یملك
العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی میفرماید ای پسرک من
چون جوش کنند ترک پس چشم بدار حکومت را که برخیزد پس عدل کند وخوار
شوند پادشاهان زمین از غلبهٔ آل هاشم وبیعت کرده شود از آل
پادشاهان آنکسرا که مزه کند ویاری کند کودکی از کودکان که نباشد
هیچ اندیشه نزد او ونه نزد او جد باشد ونه او خردمند باشد پس آنجا
برخیزد قایم حق از شما وبحق آید اسما واو بحق کار کند هم پیغمبر خدا نفس
من فدای او باد پس فرو مگذارید اورا ای پسران من وبشتابید س
روزی که شود ترولایت ظاهر ❊ وزسر طرف شود هدایة ظاهر

ازمشرق تحقیق برآید خورشید ∴ گردد همه جا نور غایت ظاهر

فتح اکثر اکابر رموز در تاریخ مهدی گفته اند و گوهر تحقیق بالماس
سخن سفته اند بتخصیص شیخ سعد الدین حموی قدس سره و از اشعار اوست

اذا بلغ الزمان عقیب صوم ∴ ببسم الله فالمهدی قاما

تابست دلم ببرو قد تو امید ∴ لرزد همه دم ز بیم هجران چون بید
گلهای سفید در چمن دانی چیست ∴ چشمش شده او ز انتظار تو سفید
هر روز ز جوی چشم من خون گذرد ∴ آه دل گرم من ز گردون گذرد
من بر سر راه آن پری منتظرم ∴ آشفته و سرگشته که او چون گذرد

امید کرم و تاب نعم آنکه باصره ما از کحل الجواهر آستان آنحضرت روشنی
یابد و آفتاب عالمتاب جامع او بر در و بام تشخص ما تابد و ما ذلك علی الله بعزیز

خطاب بابی بکر

تعلم ابا بکر و لا تک جاهلا ∴ بان علیا خیر حاف و ناعل
[illegible]
و لا تبخسن حقه و اردد الردی ∴ الیه فان الله اصدق قایل

تعلم آموختن و حافی برهنه پای و ناعل پوشنده کفش و ایصاء وصیت کردن
و تاکید استوار کردن و فضیلة هنر و بخس کاستن حق از ثالث میفرماید
بیاموز ای ابی بکر و مباش جاهل بانکه علی بهتر هر برهنه و هر پوشنده کفش است
و بدانکه رسول خدا وصیت کرد بحق او و استوار کرد در او گفتار خود را در
هنرها و کم مکن از حق او را و باز گردان خلایق را با وچه بدرستی که خدا
راست گوینده ایست شعر سرچشمه علم و معرفت جان علیست
هر کس که از آن چشمه خورد آب [illegible] ∴ خورشید که بهر طاعتش راجع شد

در باب کمال و فضل او نص جلیست فتح عجب که این قطعه منظوم
مرتضی علیه السلام باشد چه ابو بکر مقدم و مسلم صحابه بوده و تقویت دین و
تربیت شرع بقدر استطاعت مینموده و اگر خلافت او بغیر حق بودی
تحمل نفرمودی نمی بینی که با معاویه تنزل نکرد و در اول خلافت برای عزل او
با عبد الله بن عباس مشورت فرمود و او گفت مصلحت آنست که او را مدتی
بحال خود بگذاری تا ترا بیعت کند پس مرتکب عزل او شوی و آنحضرت فرمود که اگر
امروز عزل کنم ستمی که از عمال او واقع شود بگردن من باشد و در حال او را معزول کرد

دم زدن از کمال دلیری خواه در طفلی و خواه در پیری

انا الصقر الذی حدثت عنه ∴ عتاق الطیر تنحدر انحدارا
[illegible]
فلم تدع السیوف لنا عدوا ∴ و لم یدع السخا الذی مالا

صقر چرغ و عتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق و مقاساة رنج
کشیدن و المراد من السبع اما العدد او مصدر سبع الذئب
الغنم ای فرسها و عنه سر جلال میفرماید من آن چرغم که سخن گفته شده
از آن مرغان شکار کننده می افتد افتادنی و کشیدم رنج چرخها را و من
هفت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم مردان را پس نگذاشت شمشیرها
برای ما دشمنی را و نگذاشت سخا نزد من مالی را شعر امروز کسی نیست باندازه من
در چرخ و فلک گذشت آوازه من ∴ من مصحف ناطقم که صحاف ازل
از رشته فتح بست شیرازه من اظهار دلیری و دعوی شیری

صید الملوك ارانب و ثعالب ∴ و اذا رکبت فصیدی الابطال
[illegible]

ارنب خرگوش وغضنفر شیر **میفرماید** شکار پادشاهان خرگوش هاو
روباهها ست وچون سوار شوم من پس شکار من دلیر اسد شکار من سوار انند
در کارزار وبدرستی که من نزد کارزار هر آینه شیری کشنده ام **س**
آنروز که من هوای نخجیر کنم **شعر** خرگوش ضعیف را چه تسخیر کنم
شیران ودلیران جهان را یک یک **ط** از اسب فرو آرم وزنجیر کنم
امر بسعادت مال بکتمان شجاعت وعلم ومال
علیکم بالثلثة فاکتموها شجاعتکم وعلمکم ومال
میفرماید واگر بدیدر چیز را پس بپوشانید آنرا دلیری شما وعلم شما ومال شما
چه بدرستی که مردم دشمنانند مرانرا وخشنود نمی کنند ایشانرا مگر زوال این سه **س**
کاهی که بود ترا شجاعت با مال **ط** یا علم گران رسیده بسر حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود **ط** راضی نشود بغیر نقصان وزوال
مرثیه خدیجه وابوطالب ومدح ایشان بمحامد ومناقب
اعینی جودا بارک الله فیکما علی هالکین لا یری لهما مثلا
مهذبه قد طیب الله خیمها مبارکه والله ساق لها الفضلا
لقد نصر الله دین محمد علی من بغی فی الدین قد رعیا الا
مراد از سید البطحی ابوطالب والنسوان جمع امراة من غیر لفظها ومراد از
سیدة النسوان خدیجه واو را شصت وپنجسال بود ومیان موت او
وموت ابی طالب سی وپنج روز ومرد در سنه عشر از نبوت وفات یافتند

وتصلیه نماز کردن ومحمد بن اسحق گوید اول کسی که باسلام در آمد خدیجه بود
پس علی پس زید بن حارثه پس ابوبکر وتطییب خوشبوی کردن وخیم
بکسر خوی ولام بمعنی الی وفی الاساس اصابته مصیبة ومصاب فی ادجاء
تاریک کردن وجو بتشدید وهوا ایمد میان آسمان وزمین ومراد از هوا یکی از
عناصر اربعه که ذکر آن در فاتحه رابعه گذشت ونفی ستم کردن از ثانی
وال بکسر پیمان **میفرماید** ای دو چشم من بخشایش کنید برکت کناد خدا
در شما بر دو مرده که نیستی مر ان دو را مانندی بر مهتر رود خانه مکه وبر داران
وبر مهتر زنان اول کسی که نماز گزارد ده پاکیزه که بحقیقت خوش کرد است
خدا خوی او را نجسته وخدا راند بجانب او احسان خود را مصیبت
این دو تاریک کرد برای من میان آسمان وزمین را وهوا را پس شب
گذاشتم گرکشیدم ازین دو اندوه را ورنجی مثل یافتن فرزند هر آینه بحقیقت
یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر آنکس که ستم کرد در دین بتحقیق
نگاه داشتند پیمان را **شعر** رفتند جماعتی زیاران قدیم
وز مردم خود را شکست ندیم **ط** امروز بچشم من جهان تاریکیست
از دود دلم که گشت در دیده مقیم **اظهار اخلاص با نبی ومذمت مردم اجنبی**
ان عبدا الطاع ربا جلیلا وقفا الداعی النبی الرسولا
ان ضرب العداة بالسیف حتی سیدا قادرا وبشفی علیلا
حسبی الله عصمة لاموری وحبیب محمد لی خلیلا
صلوة درود وتری یا بی ولا اصیل الوقت بعد العصر الی المغرب

القصد والعدل واستقامت راست شدن وعصمت نگاه داشتن و
حبسی معطوف بر الله و محمد عطف بیان میفرماید بدرستی که بنده را فرمان
برد پروردگار بزرگ را و پیروی کند خواننده پیغمبر فرستاده را پس درود
خدای بیابی بر او باد در تاریکیهای شب بامداد و شبانگاه بدرستی که
زدن دشمنان بشمشیر خشنود میکند مهر توانا را و شفا میدهد بیمار را کیست
آنکس که باشد عدل کننده راست مانند آنکس که باشد فرد افتاده و خوار
کافیست مر خدای برای نگاه داشتن مر کارهای مرا و کافیست محبوب من
محمد صلی الله علیه و آله مرا دوست س آن خواجه که مستحق حمد است و درود
ز دیده بسوی او روا نست درود د در مذهب ما زیر این چرخ کبود
یک شخص چو او نبود و نی خواهد بود دم زدن از محبت رسول
که فرض عین است و در ذمت همت همه بمثابه دین است

اقیک بنفسی ایها المصطفی الذی هدانا به الرحمن من عمه الجهل

ومن کان لی مذ کنت طفلا و یافعا و انعشی بالعل منه و بالنهل

ومن حین آخی بین من کان حاضرا دعانی و آخانی و بین من نصلی

غمه بضم اندوه و تاریکی والجوباه بالفتح النفس و انما نبت جستن و اصول
الرجل اباؤه و انعاش برداشتن والنهل الشرب الاول فان الابل تسقی
فی اول الورد فترد الی العطن ثم تسقی الثانیة فترد الی المرعی والنحل النهل
و اهل رب وایلاء دادن و ختم مهر کردن والخاتم بالکسر او الفتح والثانی

فان یبغوا و یفخروا علینا بحمزة وهو فی الغرف العوالی

لجاج ستیزه کردن والنفرع الانزعاج عن الشی و الی الشی کالفزع
عن الشی او الیه یقال یفزع الی الحرب و الطوال بالضم الطویل
والفتخار نازیدن و غرفه کوشک والو تقصیر کردن میفرماید
دیدم مشرکان را که ستم کردند بر ما و ستیزه کردند در بیراهی و گمراهی
و گفتند ما بیشتریم چون انگیخته شویم بحرب بامداد تر سیم نیزه دراز
پس اگر ستم کنند و فخر کنند بر ما بکشتن حمزه پسر عبد المطلب و او
در کوشکهای بلند بهشت است پس بحقیقت هلاک گردانید حمزه
عتبه را در روز بدر و بحقیقت هلاک گردانید و حرب کرد غیر تقصیر کننده س
خورشید ازل که در جهان می تابد ش هر ذره از آن مرا د خود می یابد
چون فتح و ظفر بوقت خود دم هو نشت د در جستن آن مرد خدا بشتابد

وقد فللت خیلهم ببدر واتبعت الهزیمة بالرجال

فتل لوجهه فرفعت عنه رقیق الحی جودت بالصقال

تفلیل هزیمت کردن و کبش سردار لشکر و تل بر روی افکندن و تلظی
زبانه زدن آتش و عقیقه روشنی برق و طلحه عطف بیان کبشهم و
او را کبش الکتیبه گفتندی میفرماید بحقیقت گریزانیدم سواران
ایشان را ببدر و از پی در آوردم گریزانیدن را بمردان ایشان
و بحقیقت دست باز داشتم از سردار ایشان بحرب بجد خدا طلحه بن

ابی طلحه در جولانگاه پس افکنده شد بروی خود پس گردانیدم از شمشیر
نیک تیزهای که زدوده شده بود بروشن کردن گویا نمک آمیزش کرد
او را چون زبانه زد همچون روشنی برق در شاهها را بر **شعر**
دشمن که ندید غیر آزار از من ❊ مجروح و شکسته گشت صد بار ز من
برداشته ام بار سر از گردن او ❊ تا جان دهش شود بیکبار ز من
رجز عثمان بن ابی طلحه مردود که در احد علمدار مشرکان بود
انا ابن عبد الدار ذی الفضول ❊ وانک عندی یا علی مقتول
او هارب خوف الردی معلول ❊ عبد الدار پسر قصی بن کلاب و فلک الحیش [illegible]
جواب او بعبارة فصیح و اشارت ملیح
هذا مقامی معرض مبذول ❊ من یلق سیفی فله العویل
[illegible] ❊ [illegible]
یوما الذی الهیجا ولا احول ❊ والقرن عندی فی الوغا مقتول
[illegible] ❊ عرضت الشی فاعرض ای اظهرته
فظهر وهذا کقولهم کبته فاکب وهو من النوادر والعویل رفع
الصوت بالبکاء و حول از جایی بجایی شدن **میفرماید** این مقام
منست آشکار ابخشیده شده بمن سر گرمی میدید شمشیر مرا پس مرادر است
فریاد با گریه و نمی ترسم از حمله کردن بلکه حمله میکنم بدرستی که من از واسطه دشمنان
از جا نمیروم در روزی رزم حرب و از جایی بجایی نمیروم و همتای حرب نزد
من در حرب کشته شده است یا هلاک شده است بشمشیر با گزیرانیده شده است
در معرکه با غبار آمیخته ام ❊ از خصم بهیچ باب نگریخته ام
من خون تمام دشمنان ریخته ام ❊ پس قالبشان بخاک آمیخته ام

رجز ابو الحکم عمرو بن اخنس و سریق ثقفی از بخت آشفته در روز احد گفته
یا مرحبا بفارس معکم ❊ اذ جاءنا فی حومة القسطل
یرجو قرانا فاصدا نحونا ❊ نسقیه من ماء السماء المعجل
ما عندنا شیء سوی ما تری ❊ من حادث بالعهد بالصیقل
ذاک الذی تقری ضیوف الوغا ❊ واللای للاضیاف فی المنزل
مرحبا ای اتیت مکانا واسعا وقسطل وقسطلان بفتح گرد و مراد از
ماء السماء شمشیر که از بالای سر فرو دآید و اعجال شتابانیدن و صیقل الحد
آهن روشن کند و اللای جمع التی **جواب او بعبارتی خوب و طرزی مرغوب**
اخسا علیک اللعن من جاحد ❊ یا ابن لعین لاح بالاذل
[illegible] ❊ [illegible]
یغری شئول الرس لا ینثنی ❊ بعد فراش الحاجب الاخزل
خسو دور شدن از ثالث و ارذل خوارتر و رونق آب شمشیر و اخلاق
کهنه شدن جامه و اسبال فرو گذاشتن جامه و شان بند سر و ایثنا روا کردن
والفراشة بالفتح کل عظم دقیق و فراش الراس عظام رقاق
تلی القحف و حاجب ابرو و الجزل القطع و صاحب کشف الغمه گوید ارباب
مغازی متفق اند که مرتضی در احد طلحه بن ابی طلحه و عبد الله بن حمیل
از بنی عبد الدار و ابو الحکم بن اخنس و ابو سباع بن عبد العزی و ابو امیه
بن مغیره را بقتل آورد **میفرماید** دور شو تو با دنفرین از منکری
ای پسر ملعونی که پیدا شد بخوار ترا حوالی امروز میزنم ترا بشمشیر خداوند
آب چون برق اثر کننده در جامه کهنه فرو گذاشته می برد آن شمشیر دوالهای
سر را و میشکند بعد از استخوانها رخورد ابروی بریده شده امید میدارم

بآن فیروز شدن و بهشتی بلند در بزرگوار تر جایی در آمدن شعر

ای خصم که سرگشته چو پرگار شدی • وز طالع و بخت خود نگونسار شدی

انکار نبی چو هست در خاطر تو • در مذهب ما محل انکار شدی

حکایة غزاء خندق و فتح رسول برحق

الحمد لله الجمیل المفضل • المسبغ المولی العطاء المجزل

[illegible] • بالنصر منه علی العدو الجهول [illegible]

کم نعمة لا استطیع بلوغها • جهدا ولو اعملت طاقة مقول

[illegible]

قد عاین الاحزاب من تأییده • جند النبی وذی البیان المرسل

[illegible]

افضال فضل کردن و اسباغ تمام کردن کار بر کسی و العطا الشیء المعطی و اجزال تمام کردن عطا و تمکین دست دادن و اعمال بکار آوردن و مقول بکسر زبان و لام لله برای قسم سئل الله لتبعثن و تظاهر هم پشت شدن و البیان الکشف عن الشیء و هو اعم من النطق و سمی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود نحو هذا بیان للناس و جند مفعول تأیید و مامفعول العاین میفرماید ستایش مر خدایرا نیکو فضل کننده تمام کننده کار دهنده عطا تمام کننده عطا شکر بر قدرت دادن او مر فرستاده خود را بیاری کردن از و بر کرانان نادان بسیار نعمتی که توانا نیستم بر رسیدن آن بکوشش و اگرچه بکار آرم توانایی زبان را بحق خدا که گشت احسان او هم پشت از و بر من خواستم تا نخواستم بحقیقت دیدند گروهها از نیرومند کردن او لشکر پیغمبر و خداو

پیغام فرستاده را آنچه دوست میدهد اندیشه کننده را اگر باشد خداوند خرد و اگر خردمند باشد شعر

ماییم که از جهل و ضلالت دوریم • خورشید صفت در دو جهان مشهوریم

در معرکه که دشمنان پرشوند • شک نیست که ما مظفر و منصوریم

در وقتی که بنی قریظه و غطفان و قریش محاصره مدینه کردند نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت رفت و مسلمان شد و گفت یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازت ده که خدعه بکنم و چون اجازت یافت پیش بنی قریظه و گفت خانه غطفان و قریش از مدینه دورست و خانه شما نزدیک و ایشان داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را بمحمد باز گذارند و بروند طریق آنست که شما جنگ نکنند تا چند کس از اکابر ایشان بگرو بستانید و بنو قریظه نصیحت قبول کردند پس پیش ابوسفیان رفت و گفت یهود پیغام بمحمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش و غطفان بدست می آریم که بتو سپاریم و تو ایشان را قتل کنی و از جرم ما بگذری و او قبول کرده اگر یهود گرو از شما طلبند هیچکس مدهید پس پیش غطفان رفت و همین سخن بگفت و روز شنبه ابوسفیان و غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی بنی قریظه فرستاد که بیایید که بحرب محمد مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما درین روز هیچ کار نمیکنیم و می ترسیم که شما ما را بمحمد باز گذارید و بروید میخواهیم که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گرو نمیدهیم اگر میل حرب دارید بیایید و بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان مقید بما نیستند و می

در میان کفار پیدا شد و شب سرمایی عظیم و بادی سخت بیامد و کفار منهزم شدند
و در حدیث آخر اشاره بدین قصه است **حکایة قتل حیی بن اخطب**
مردود که بزرگ قبایل یهود بود

لقد کان ذا جد وجد لکفره ‌‌ فیقدا لبنا فی المجالس یُهید
[illegible]
فذاک مآب الکافرین ومن یکن ‌‌ مطیعا لامر الله فی الخلد ینزل

عتلت الرجل اعتله واعتله اذا جذبته جذبا عنیفا و تقلید قلاده
در گردن افکندن و اخفاظ بخشم آوردن **میفرماید** هر آینه بتحقیق بود
حیی بن اخطب خداوند بخت و کوشش کرد در رای کفر خود پس کشیده شد بما
در مجمعها که کشیده می شد بعنف پس قلاده در گردن افکندا و را بشمشیر زخم
خشم آرنده پس گشت بتک دوزخ که بند کرده شد آن جای بازگشت
کافرانست و هر که باشد فرمان بردار مر فرمان خدا را در بهشت جاودانی فرود آید
آنکس که بجهل و کفر خود محکم بود **س** بر لوح دلش نقش هدایت کم بود
دیدیم که در قعر جهنم جا کرد **ه** و ز فوت و فنای او جهان خرم بود
چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند
پیغمبر و مسلمانان فارغ گشته سلاح از خود باز کردند و وقت پیشین
جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی فرموده که لشکر بنی قریظه بری حضرت
فرمود تا ندا کردند که مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگزارند و علم بدست
مرتضی داد و متوجه شد و بیست و پنج روز بنی قریظه را حصار داد و
حیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش
و غطفان مراجعت کنند من بحصار تو آیم و وفا بعهد نموده بود و همه از حصار

فرو آمدند و قبیله اوس گفتند ایشان دوستان مااند التماس داریم که از قتل
ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی ... که دوستان قبیله خزرج بودند گذشتی
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید و در
ایشان حکم کند همه باین رضا دادند و سعد در غزا خندق تیری خورده بود
و جراحت داشت و چون حاضر شد اشارت کرد که مردان ایشان را
قتل کنید و زنان و اموال و اولاد غنیمت باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که حکم موافق حکم خداست و پیغمبر بازار مدینه آمد و فرمود که گوی
بزرگ فرو بردند و علی و زبیر همه را گردن زدند و ایشان ششصد مرد
یا هفتصد بودند و بعضی گویند بیش از ششصد و کم از هشتصد بودند و حیی بن
اخطب در میان ایشان کشته شد و از حضرت امیر مرویست که او در وقت
قتل میخواند **شعر** لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه **ه** ولکنه من یخذل
الله یخذل **ه** فجاهد حتی بلغ النفس جهده **ه** وحاول
یبغی العز کل مقلقل **بازنمودن اراجیف منافقان**
صاحب کیند در وقت خلیفه ساختن مصطفی او را بمدینه

الا یا عداء الله اهل النفاق ‌‌ واهل الاراجیف والباطل
[illegible]
وماذاک الا لان النبی ‌‌ خفاک وما کان بالفاعل
[illegible]
فلما رانی هنا قلته ‌‌ وقال المقال لاخ السایل
[illegible]
فقال اخی انت منی ونم ‌‌ کهرون موسی ولم یاتل

الرجفه الزلزله والارجاف بالفتح جمعها والاراجيف جمع الجمع
بمعنی الاخبار الکاذبه والخالف المتاخر لنقصان او قصور
قال الله تعالی فاقعدوا مع الخالفین وقال الاصمعی اذا
تخلف الظبی عن القطیع قیل خذل وعاتق میان دو کوش و کردن
وهقا الطایر ای حتی وطار و مم در اصل من ما وارجاف خبر دروغ افکندن
والدغل التحریک الفساد وقوله [illegible]
[illegible] ای غیر الله وهارون برادر پدری و مادری
موسی بمذهب جمهور و موسی پسر عمران و بعضی کویند برادران مادری بودند
بدلیل قال یا ابن ام و جمهور جواب می کویند که تخصیص ام برای انکیختن شفقه
و مهربانی است و ابتلا تغیر کردن میفرماید دور کرد انا خدا
اهل نفاق را و اهل خبرهای دروغ و باطل را کفت مرا که بحقیقت دشمن داشت
ترا رسول پس کذاشت ترا در میان عاجزان پس باز ده و نیست آن بکر
برای انکه پیغمبر جفا کرد ترا و نبود او کننده جفا پس رفتم و شمشیر من بر میان
و دوش و کردن من بود بسوی بخشاینده حکم کننده احسان کننده پس
چون دید مرا طپید دل او و کفت کفتار را در رسنده آیا از چه آمدی
ای پسر برادر پدر من پس خبر دادم او را بخبر دروغ افکندن خداوند حسد
فساد کننده پس کفت برادر من تو بی از ایشان چون هارون موسی را
تقصیر نکرد س ای انکه ز عقل و فهم بیرونی تو ه از هر چه کمان برند افزونی تو
فرمودنی که من چو موسی باشم ش دز روی برادری چو هارونی تو
حکایة در سنه تسع هجری خبر به پیغمبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند
و متوجه مدینه اند و مقدمه لشکر ببلقا رسیده و هرقل در حمص است و
پیغمبر با سی هزار مرد متوجه شام شد و چون بتبوک رسید که چهارده مرحله است
تا مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد که آن خبر دروغ بوده و
بازکشت و درین غزا علی را در مدینه خلیفه خود ساخت و حافظ اسمعیل
کوید منافقان کفتند کذاشتن علی در مدینه بسبب کدورتیست که پیغمبر را
با علی پیدا شده و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر رفت و پیغمبر
در موضع جرف فرو آمده و کفت یا نبی الله زعم المنافقون انک انما
خلفتنی استثقالا پیغمبر فرمود کذبوا و لکن خلفتک لما ترکت
ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک الا ترضی یا علی
ان تکون بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی پس امیر المومنین علی
بازکشت و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند و در فاتحه
سابق کذشت و این حدیث متواتر است بآیه [illegible]
[illegible] و موافق اینست
آنچه شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان روایت کند که مرتضی علیه السلم
کفت احب الحرب فلما ولد لی الحسن سمیته حربا فدخل رسول الله
صلی الله علیه و آله فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسن فلما ولد لی
الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه و آله فاخبرته
بذلک فقال بل هو الحسین ثم قال سمیتهما باسم ابنی هرون شبر و شبیر
اظهار اندوه و ملال از اهل جمل در وقت نزدیک شدن حرب جمل
قد طال لیلی والحزین موکل لحذار یوم عاجل و موجل
[illegible]
فمن تحل بهم و هن سوادع یسقی اواخرها بکاس الاول

فتنزا ذا نزلت بساحة امة   خيفت بعدل بينهم بتهل

توکیل کسی را بر چیزی گماشتن و تاجیل زمان دادن و حُجّم بسیار الحنظل ثمرة نبات ینبسط علی الارض له ورق کورق البطیخ الهندی وله زهر اصفر و فتنه آشوب و ساحت میان سرای والتبهل الا خلاص فی الدعا و مصراع سادس کنایت از سرعت **میفرماید** بحقیقت در آت شب من واندوهناک گماشته شده است برای حذر کردن از روز حاضر و روز مهلت داده و مردم فرومی آید ایشان را کارهای بسیار که تلخست چشیدن آن چون طعم حنظل آشوبها که فرومی آید بایشان و آن آشوبها شتاب کننده اند آب داده میشود آخرهای آن فتنها بکاسهٔ فتنهٔ اول آشوبها که چون فرو آید بمیان خانهٔ گروهی رسیده شود بدعا دلی مخلص که درمیان ایشانست **شعر** افسوس که روز کار ما گشت تباه ٭ وز محنت و غصه روز ما گشت سیاه ٭ از هر طرفی فتنه را آورد علم ٭ چون مور و ملخ کشید بر خلق سپاه ٭ **شکایت از طلحه و زبیر**

ان یومی من الزبیر ومن   طلحة فیما یسوئنی لطویل

[illegible]

علم الله قسم والتقدیر لم یکن لی سبیل الی الظلم الخلق **میفرماید** بدرستی که روز من از زبیر و طلحه در آنچه غمناک ساخت مرا هر آینه دراز است ستم کردند ایشان مرا و نیست مرا اندخدا بستم کردن مر خلق را راهی جمعی که بکام ما نمودند چو شهد **شعر** کردند بدوستی بسی بیعت و عهد ٭ هرچند که از جانب ما برگشتند ٭ ما را همه در صلح و صفا باشد جهد ٭ **پیغام بمعاویه بن ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان**

الا من ذا یبلغ ما اقول   فان القول یبلغه الرسول

لا ابلغ [illegible]   [illegible]

فاطحت لا کادم من رجال   هم اهل الذین لهم اصول

هم [illegible]   [illegible]

بنیا خالد الاصحاب عنه   وناب الحرب لیس بذی فلول

تبلیغ و ارسال رسانیدن و حاملت الشئ والاسم الحویل و مناطحه با یکدیگر سر و زدن و هامة القوم رئیسهم والاصل الحسب و مجالده با کسی شمشیر زدن والفل بالفتح کسر فی حد السیف والفلول جمعه **میفرماید** کیست آنکس که رساند آنچه میگویم چه بدرستی که گفتار میرساند آنرا فرستاده رسان بمعاویه پسر صخر هر آینه بحقیقت حتی اگر سود داشت جستن و سروری با بزرگتران از مردانی که ایشان سردارند آنان که مرا ایشان را حسبها ایشان یاری کردند پیغمبر را و ایشان جواب گفتند فرستادهٔ خدا را چون فرو گذاشته شد رسول پیغمبری که شمشیر زدند یاران او و دندان پیش حرب نبود مر او را از خمها **س** تا چند کسی راه ضلالت گیرد وز جور و جفا راه جهالت گیرد ٭ هرکس که برین حال بماند آخر از کردهٔ خود تاب خجالت گیرد **حکایت** ابن اعثم گوید چون مرتضی علی متوجه حرب معاویه میشد نود هزار مرد همراه داشت هشتصد مرد اهل بیعت رضوان بودند که زیر شجره با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیعت کرده بودند و از سعید بن جُبیر مرویست که با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بود و از حکم بن عتیبه مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست و پنجاه از اهل بیعت رضوان

وازسلیمان بن مهران اعمش مرویست که هشتاد بدری بود وهشتصد صحابه
ومراد از اکارم مذکور این طایفه اند وقال الامام محیی السنه
انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق مع النبی صلی الله علیه وآله
الا اثنا عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابوبکر وعمر وعثمان
وطلحه وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وجعل رسول الله
یدعوا الناس الی عباد الله فاجتمع الیه ثلثون رجلا فحموه

فدیت له ودان ابوک کرها | سبیل التقی عند کما سبیل
[illegible] | [illegible]
اذا ما الحرب اهذب عارضاها | وابرق عارض منها مخیل
[illegible] | [illegible]

تواری پنهان شدن وعقب پاشنه واهداب دامن فروگذاشتن و
ابراق با برق شدن ابر واخاله پیدا شدن نشان باران دار میفرماید
پس فرمان برداری مرورا د فرمان بردند بر تو بکراهت راه پرای
نزد شما راست گذشت پیغمبر پس برگشتند بر عقبها چون پنهان شد
پرای شما درازست چون حرب دامن فروگذارد وابر او بدرخشد ابری
از حرب که نشان باران درو پیدا باشد پس بزود باشد که جولان
کنند اسبان روزی بر تو وتو باشی افتاده کشته شعر
تا چند بمال وجاه مشغول شوی ❊ خیر تو در انست که معزول شوی
ترسم که غبار فتنه چون برخیزد ❊ ناگاه بتیغ خویش مقتول شوی
حکایت در سنهٔ ثمان هجری پیغمبر با ده هزار مرد توجه بمکه فرمود و
عباس بن عبدالمطلب از مکه متوجه آن حضرت شد ودر مر الظهران

بایشان رسید و چون شکوه لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر مکه را بقهر
خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب بر استر سفید
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله سوار شد واز میان لشکر بیرون
آمد ومیخواست که کسی پیدا کند وبمکه فرستد تا اهل مکه بیایند وامان
طلبند ناگاه آواز ابوسفیان شنید که با بدیل بن ورقا سخن میگفت
او را پیش طلبید وتهدید وتخویف کرد وابوسفیان را ردیف خود ساخته
متوجه حضرت رسالت شد و چون بآنحضرت رسید عمر میخواست
که او را قتل کند ودرین باب مبالغهٔ عظیم داشت وعباس درخواست کرد
وگفت من او را بجوار خود گرفته ام وپیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود
اذهب به الی رحلک یا عباس فاذا اصبحت فاتنی به
و چون صباح رفتند فرمود ویحک یا ابا سفیان الم یان لک
ان تعلم ان لا اله الا الله ابوسفیان گفت بابی انت وامی
ما احلمک واکرمک واوصلک والله لقد ظننت ان لو کان
مع الله غیره لقد اغنی عنی شیئا وپیغمبر فرمود ویحک ابوسفیان
الم یان لک ان یعلم انی رسول الله صلی الله علیه وآله ابوسفیان
گفت بابی انت وامی ما احلمک واکرمک واوصلک اما هذه
فان فی النفس منها شیئا حتی الان پس عباس گفت ویحک اسلم
وَاشْهَدْ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ قبل ان
یضرب عنقک پس ابوسفیان مسلمان شد وقال مصعب
بن عبدالله کان معاویة یقول اسلمت عام القضیة لقیت النبی
صلی الله علیه وآله فقبل اسلامی وعام القضیة هو العام الذی

صد النبی صلی الله علیه وآله عن البیت اعنی سنته من الهجرة
وکان ذلک فی الحدیبیة (تخفیف الیاء) وقیل بتشدیدها وهی اسم قریة صغیرة
بینها وبین مکه مرحلة ومنها الی المدینة تسع مراحل وقیل اسلم
معاویة وهو ابن ثمان عشر سنته **جواب معاویه بجدال**

وتحریک سلسلهٔ قتال

لا تحسبنی یا علی غافلا   لاوردن الکوفة القنا بسلا

القسطل طایفة من الجبل ما بین الثلثین الی الاربعین واشتجار
بلند شدن وقابل آینده ودر بعضی نسخ بجای المشتجر المشترق

جواب جواب او بآیین صواب

اصبحت ذا حمق تمنی الباطل   لاوردن شامک الصواهلا

تسعین الفا راغبا ونابلا   یزدحمون الحزن والسواهلا

الحمق قلة العقل وتمنی ماضی غایب یا مضارع مخاطب وتا محذوف
والشام من العراق الی العریش طولا ومن جبل طی الی بحر الروم عرضا
والصاهل اسب که شیهه زند وکاهل میان دوشانه وفی الاساس هو
کافل اهله وکاهلهم وهو الذی یعتمدونه شبه بالکاهل واحد
الکواهل ورامح نیزه دار ونابل تیرانداز وازدحام انبوهی کردن وازاحه
دور کردن **میفرماید** کشتی تو خداوند کم خردی که آرزو کند باطل را نه
درآورم شام ترا اسبهای شیهه کننده را کشتی توای پسر هند تا دان هرآینه

نپندارم از شام مردان معتمد را نود هزار نیزه دار وتیرانداز که انبوهی کنند
در زمین درشت ودر زمینهای نرم بر حق وحق دور میکنند باطل را
این مرتراست امسال وبگذر مرا سال آینده **س**
ای آنکه ز روی شرع باغی شده ۞ در مذهب اهل عقل طاغی شده
چون راه خدا ومصطفی میدانی ۞ از بهر چه سرگشته وباغی شده

صفت لشکر ظفر پیکر

کاسد غیل واشبال خیس   غداة الخمیس بیض صقال

تکید الکذوب وتخزی العیوب   وتروی الکعوب ماء القذال

شبل بکسر بچه شیر وخیس بکسر بیشه وصقال جمع صیقل بمعنی مصقول
وخزیدن واکام بفتح پیش والعقاب بالضم العلم الضخم
والکید المکر وعیوب بفتح بد دل وهراسان وکعب بند نیزه
وقذال بفتح پس سر **میفرماید** چون شیران بیشه وشیر بچگان
بیشه بامداد لشکر شمشیرهای جلا کرده بگشتن در شمشیر زدن وبریدن
گردنها در پیش علم بزرگ بامداد حرب کردن مبارز بیاده مکر کنند با
دروغگو ورسوا کنند بد دل را وسیراب کنند بندهای نیزه را از
خونهای پس سر دشمنان کز زنده **س** مردان سپاه ما دلیرند همه
در معرکه بر مثال شیرند همه ۞ جمعی که کمر بکین ایشان بستند
گویا ز حیات خویش سیرند همه **اظهار خشنودی خویش**

بحسب دین از عبد العزیز بن حرث در صفین

شربت یا مرء لا یطاق حفیظه   حیاء واخوان الحفاظ قلیل

جزاك الله الناس خيراً فقد وفت   يداك بفضل ما هناك جزيل

شهری فروختن واطاعت توانستن ویقال لا نذلک حفاظ اذا کانت لہ انفۃ میفرماید فروختی نفس خود را بکاری کہ مقدور نیست بود از روی حمیت بجا و برادران حمیت کمند پاداش دہاد ترا معبود مردم خبر کہ بحقیقت وفا کرد دو دست تو ما حسانی ایجاز زرک شعر

این کار کہ از دست تو آمد امروز ٭ یارب بمراد خویش کردی فیروز
برخورد ز نہال عمر تا صبح قیام ٭ وز نام تو کنج سعادت اندوز

حکایت ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویہ حملہ آوردند و ہزار مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نمی دید پس علی آواز بلند فرمود الا اہل رجل یشتری نفسہ للہ و یبیع دنیاہ بآخرتہ و عبد العزیز بن حرث جعفی پیش آمد و غرق آہن بود و گفت مرنی یا امیر فداک ابی وامی فواللہ لا یأمرنی بشیء الا فعلتہ پس مرتضی این دو بیت فرمود و گفت احمل یا الحرث شد اللہ رکنک علی الشام حتی تأتی اصحابک فتقرئہم منی السلام وقل لہم یقول لکم امیر المؤمنین کبروا وهللوا فیہا نحن قد وافناکم ان شاء اللہ و عبد العزیز مقاتلہ و محاربہ میکرد تا فرصت یافت و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر و تہلیل مشغول شدند و امیر المؤمنین علی و اصحاب تکبیر و تہلیل گفتند و حملہ کردند و لشکر شام شکستند تمنی موت خویش از کمال اندوہ و ملال در وقت شہادت عمار بن یاسر سعادت مآل

الا یا ایہا الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراک بصیراً بالذین احبہم کانک تنحو نحوہم بدلیل

اراحت راحت دادن میفرماید ای مرگ کہ نیست ترک کنندہ من راحت دہ مرا چہ بحقیقت فانی کردی ہر دوستی را می بینم ترا کہ نگذاشتہ با آنکہ دوست میدارم ایشان را گویا تو آہنگ میکنی بسوی ایشان براہنمائی

تا چند توان مرگ عزیزان دیدن ٭ پس روی حسودان گران جان دیدن
ای مرگ بیا کہ آرزومند توام ٭ تا باز رہم ز شکل ایشان دیدن

حکایت ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد و گفت ایہا الناس ہل من رائح الی اللہ بطلب الجنۃ تحت ظلال الاسنۃ الیوم القی الاحبۃ محمداً وحزبہ پس این رجز میخواند و حرب میکرد شعر نحن ضربناکم علی تنزیلہ ٭ فالیوم نضربکم علی تاویلہ ضرباً یزیل الہام عن مقیلہ ٭ و یذہب الخلیل عن خلیلہ ٭ او یرجع الحق الی سبیلہ ٭ و ابن جون سکونی نیزہ بر سینہ او زد و او باز گشت و گفت اسقونی شربۃ من ماء و راشد غلام او کاسہ شیر آورد و گفت این بعوض آب بیاشام چون شیر بدید تکبیر گفت یا ہذا اخبرنی حبیبی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ بان آخر زادی من الدنیا صیاح من لبن و چون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون رفت و بقیاد و جان بحق تسلیم کرد و عمرو بن عاص با معاویہ گفت قد قتل عمار و معاویہ گفت فکان ماذا عمرو گفت الا تعلم ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ قال لعمار یقتلک الفئۃ الباغیۃ معاویہ گفت انما قتلہ من جاء بہ الی الحرب عبد اللہ بن عمرو بن عاص گفت فکذلک حمزۃ بن عبد المطلب یوم احد انما قتلہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ و لم یقتلہ وحشی معاویہ با عمرو گفت بخ اسک الذی لا یدری ما یقول و حضرت مرتضی تشریف داد

ور بالای سر او بایستاد و فرمود إنا لله وإنا إليه راجعون از لم
لم يدخل عليه مصيبة من قتل عمار فما هو في الاسلام من شيء و
باتفاق اصحاب نماز بر او گزارد و این دو بیت دران روز فرمود

ولہ حکایت لشکر شام بتیغ خون آشام

کأين تركنا في دمشق واهلها من اشمط موتور وشمطاء ثاكل

ونحن اناس لا تصيد رماحنا اذا ما طعنا القوم غير المقاتل

دمشق بفتح الميم قصبة بلاد الشام واشمط مرد دو موی وشمطا زن دو موی است
والموتور الذي قتل له قتيل فلم يدرك بثاره دعاية زنی بی نیاز
از آرایش وحلیل شوهر وارمله بیوه زن وتبکیه گریستن وبعل شوی وغزو در
جنگ رفتن وقفل وقفول از سفر باز گشتن ومقاتله وقتال با کسی حرب
کردن **میفرماید** بسیار گذاشتیم در دمشق واهل آن از مرد دو موی
که متعلق او کشته شده وخون نمیتواند خواست وزن دو موی فرزند
مرده وزن بی نیاز از آرایش که شکار کرد تیرها شوهر او را وگریست که
از مردی که از سوگان میگرید بر شوهری که مرده است که شبانگاه کرد
بجنگ رفتن وبیت باز روز شمار باز گردنده وما مردم چندیم که شکار
نکند تیرهای ما چون نیزه زنیم قوم را غیر کارزار کننده را **شعر**
ماییم که خصم را بصد پاره کنیم ۵ وز شهر بدن روانش آواره کنیم
چون قالب او بخاک یکسان زنیم ۵ فرزند وزنش یتیم وبیچاره کنیم

دعاء مجرب در قضاء حاجات مشتمل بر تضرع ومناجات

یا سامع الدعاء ویا رافع السماء ویا دائم البقاء

السميع القبول خلافست که دعای کافر مستجابست یا نه اهل سنت بر
اول اند ومعتزله بر ثانی واطلاق دعا بر اول الصق است **میفرماید**
ای شنونده دعا وای بر افرازنده آسمان وای همیشه بقا وای فراخ
عطا مر خداوند ورویشی ناپاینده را **س** یا رب چو توئی قاضی حاجات همه
وز فضل شنیده مناجات همه ۵ روزی که شوند خلق عالم حیران
از روی کرم بکن مراعات همه ویا عالم العیوب ویا غافر الذنوب

عن المرهق الكظيم ارهاق کسی را بد شواری داشتن
وکظم خشم فرو خوردن والكظوم احتباس النفس ويعبر به عن السكوت
كقولهم فلان لا يتنفس اذا وصف بالمبالغة في السكوت **میفرماید**
ای داننده عیبها وای آمرزنده گناهها وای پوشنده عیبها وای برنده
اندوهها از داشته شده بر دشواری خشم فرو خورنده **شعر**
یا رب تو مرا بجای خود تمکین ده ۵ واندوه مرا بخشم تسکین ده
آندم که رسد بمستحقان فیضت ۵ زان فیض نصیبی بمن مسکین ده
ویا فالق الصفات ویا مخرج النبات ویا جامع الشتات

فوق بر آمدن در فضل والصفة الحالة التي عليها الشيء من حليته
ونعته ونبات گیاه والرفات بالضم ما يكسر ويفرق من التبن
وغيره واعظم بضم طا جمع عظم ورمیم استخوان ریزیده ووصف جمع بواحد

رای اشعار توحید اعظم چه همه خاک شده باشد میفرماید ای آنکس که پراکنده
صفات او وای بیرون آورنده گیاه از زمین وای جمع کننده پراکندگی
وای آفرینندهٔ پراکنده از استخوانهای ریزیده **شعر**

ای از تو عیان گشته مسلمانی ما ❊ بر خاک درت نهاده پیشانی ما
گر کسب کنیم از تو جمعیت خویش ❊ ظاهر نشود دگر پریشانی ما

ویا منزل الغیاث من الدلج الحثاث على الحزن والدماث
الى الجوع الغراث من الهرم الرزوم

غیاث جمع غیث ودلج ودلوج آب برکشیدن ودُلَّج جمع دالج المعنی ابر
چه او آب از دریا میکشد والحثیث المسرع والدمث مکان لین
ذو رمل والدماث جمعه والغرث الجوع ویقال للسحاب هزیم
لانه منشق بالمطر وهزمت الشی جمعته میفرماید ای فرو فرستنده
بارانها از ابرها ریزنده باران بر زمین درشت وزمینهای نرم گرسنگان سخت
گرسنه از ابرهای جمع شده **س** ای ابر کرم گشته زلطفت حاصل
باران سخا زفیض فضلت نازل ❊ من قطره و هستی تو دریای محیط
باشد که شود قطره بدریا واصل ویا خالق البروج

[illegible]

نعشی سماء النجوم . برج کوشک وتحقیق بروج آسمان
در فاتحه رابعه گذشت و فرجه کشادگی میان انگشتان وغیر آن و
ولوج در آمدن وبلوج دمیدن سپیده وتغشیه پوشانیدن وسنا بعضی
روشنی میفرماید ای آفرینندهٔ برجهای آسمان پی گشادها باب
خداوند در آمدن در روز بر روشنی خداوند دمیدن می پوشاند روشنی

ستارها را **س** ای از تو بناء آسمان گشته بلند ❊ در گردن سرکشان ز حکم تو کمند
روشن شده از مهر تو فانوس فلک ❊ در آتش تو ستاره مانند سپند

ویا مرسی الرواسخ اوتادها الشوامخ فی ارضها السوائخ

ویا فالق الصباح ویا فاتح النجاح [illegible]

بکور بامداد کردن والنشاء احداث الشی و ترتیبه میفرماید
ای شکافندهٔ تمام وای گشایندهٔ درهای فیروزی وای فرستندهٔ بادها
در وقت بامداد کردن یا شبانگاه کردن پس پیدا میکند آن بادها
ابرها را **س** ای صبح ازل از تو منور گشته ❊ وز فضل تو نه چرخ مدور گشته
خواهیم نجات از تو در آن روز که ما ❊ بینیم گناه خود مصور گشته

[illegible]

اطوادها البواذخ من صنعة القدیم

ارساء برجای بداشتن و رسخ و رسوخ استوار و بیخ آور شدن و وتد
بکسر میخ و شموخ بلند شدن وسوخ استوار شدن والبواذخ من
الجبال الشوامخ میفرماید ای برجا دارندهٔ کوههای استوار که
میخهای آن بلندست در زمین استوار و کوههای بلندست از کار در بیخهٔ او

شعر

ای حلم تو استوار و ثابت چون کوه ❊ وز قهر تو در انفس و آفاق شکوه
هر چند که من خلق جهان می بینم ❊ از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه

ویا هادی الرشاد ویا ملهم السداد [illegible]

ویا محیی البلاد ویا فادح العموم

رشاد راه راست یافتن والهام خبر فرا دل دادن وسداد راستی
وفرح باز بردن اندوه میفرماید ای راه نمایندهٔ راه راست

یافتن وای الهام کننده راستی وای روزی دهنده بندکان وای زنده
کننده شهرها وای باز رنده اندوهها س ای فضل تو خلق را هدایت کرده
ما را بکمال خود رعایت کرده ش انعام تو عامست از آنزو کرمت
با مؤمن وکبر صد عنایت کرده ویا من به اعوذ

[illegible]

تبارکت من حلیم عوذ ولوذ پناه کرفتن ونعوذ روان
کشتن فرمان وشنوذ وتنها ماندن میفرماید ای انکس که باو پناه
میکیرم وای انکس که باو پناه میجویم وانکس که حکم او روانست پس رهیت
مرا از وتنها ماندنی برزرکواری تو حکم کننده نظم
ای خاک درت پناه ارباب نیاز ش لطف وکرم تو بسته ابواب نیاز
چون آتش حیرت بدلم افکندی ش از شعله آن بسوخت اسباب نیاز
یا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر ویا مغنی العفیر

[illegible]

ای رها کننده دستکیر وای اصلاح کننده شکسته وای بی نیاز کننده درویش
وای پرورنده خرد وای شفا دهنده خسته س ای راحت روح دردمندان از تو
آسایش جان مستمندان از تو ش بلبل سخن از حمد تو کوید شب وروز
باشد کل نو خاسته خندان از تو ویا من به اعتزازی

[illegible]

اعذنی من الهموم اعتزاز عزیز شدن واحتراز خویش را
از چیزی نکاه داشتن وخزی ومخزاة رسوا شدن والمرزئة المصیبة
واعاذه پناه دادن میفرماید ای انکس که باوست عزیز شدن

من وای انکس که باوست پرهیز کردن من از خواری ورسوایها وآفتها
ومصیبتها پناه ده مرا از اندوهها س ای غرقه ما کشته زفضلت ظاهر
وی از تو تمام اهل عالم شاکر ش هرکس که بجان بنده فرمان تو شد
در مصر جهان عزیز کردد آخر ومن جنة وانس

[illegible]

وشیطانها الرجیم انس بکسر مردم وانسا فراموش کردانیدن
واقسا سخت دل کردن وشیطان دیو ورجم نفرین کردن ومن جنة
معطوف بر و میفرماید وپناه ده مرا از پری ومردم که مرا دکردن
جای بازکشتن را فراموش کردانیده است ومردل راست از وسخت
کننده واز بدی کرانی نفس ودیو نعش نفرین کرده شده س
ای لطف تو کرده روز وشب چاره من ش احسان تو بیحدست درباره من
آندم که زند آتش شهوت شعله ش فریاد زشر نفس اماره من
ویا منزل المعاش علی الناس والمواشی وفی الافراخ فی العشاش

[illegible]

المعاش ما یعاش به من المطاعم والملابس وماشیه چهارپای وفرخ
بچه هر مرغ که باشد وعش بضم آشیانه وطعم بضم خورش والریاش ما لکسر
اللباس الفاخر کالریش وتقدیس پاک شدن میفرماید ای
فرو فرستنده اسباب معیشت بر مردم وچهارپایان وبچهای مرغ در
آشیانها از طعام ولباس تو پاکی دانا س ای فضل تو داده هر نفس روزیها
ظاهر ز تو کشته فتح وفیروزیها ش از خوان تو چون روزی باشد تعیین
بی فایده است سعی ودل سوزیها ویا مالک النواصی

وَيا مالكَ النَّواصي للمطيعاتِ والعواصي فما عنه من مناصي

اى خداوند موىهاى پيشانى مرفرمانهاى

فرمان بردار و نافرمان بردار را پس نيست از وى هيچ جاى گريز مربنده را واسـ

رستن مركذرنده را و نه آقامت كننده را س اى خلق جهان را بتو سر دم شوقى

در گردن سركسى زعشق طوقى ه هرچند كسى فاسق و عاصى باشد

او نيز زجانب تو دارد ذوقى وَيا خيرُ مستعاض

تعاليتَ مِن حكيم استعاضه عوض خواستن واليقين

العلم وزوال الشك ومضى امره اى نفذ وتعالى بلند شدن ميفرمايد

اى بهتر عوض كه براى خالص اليقين خشنود است بآنچه او بران حكم كننده است

از حكمهاى روان او بلندى تو دانا س اى خاك درت قبلهٔ ارباب يقين

پيدا شده از تو نقش فتح مبين ه خورشيد رخت كرده زمر كوشه طلوع

وز نور تو گشته پر صفا روى زمين وَيا مَن بِنا يحيط

عَلَى البَرِّ والاَثيم احاطه كرد در آمدن و اماطه دور كردن

والقسط العدل ميفرمايد اى آنكس كه بما محيط است و از مار نج را دور

ميكند آنكس كه ملك او كسترده است و آنكس كه عدل و داد دهنده است بر نيكوكار

و بزه مند س اى سايهٔ اقبال تو رزق جهان ه نور تو گرفته غرب تا شرق جهان

آنروز كه شد نور جمالت ظاهر ه از روى تو يافت روشنى برق جهان

وَيا رائى اللحوظ وَيا سامع اللفوظ وَيا قاسم الحظوظ

احصا

احصا شمردن والقسم بالفتح افراز النصيب ميفرمايد اى بيننده

نگرستنها و اى شنونده لفظها و اى بخش كننده بهرها بشمردن خود نگاه

دارنده بعدل از جدا كردنها نصيب س اى خلق جهان زادل دانا از تو

دارد همه كس ديدهٔ بينا از تو ه چنين زمين بحكم و فرمان تو شد

باشد شرف گنبد مينا از تو وَيا مَن هو النّعيم

مِن الظّالِم الغَشوم بديع نو و غشم ستم كردن ميفرمايد

اى آنكس كه او شنوا است و آنكس كه تخت او بلندست و آنكس كه آفريده او نو است

و آنكس كه همسايهٔ او سر باز زننده است از ستمكار سخت ستمكار س

اى در دل ارباب حقيقت زده تخت ه افكنده سراى تخت از اسمار خت

هرجا كه زند ماه جمالت خرگاه ه در حال كند جلوه گرى چهرهٔ بخت

وَيا مَن حَيا فاسبَغ ما قد حيا وسوّغ ويا مَن كفا وبلّغ

تسويغ گوارا ساختن و افراغ ريختن ميفرمايد اى آنكس كه عطا كرد

پس تمام كرد آنچه بتحقيق عطا كرد و گوارا ساخت و اى آنكس كه كافيست

و رسانيد آنچه بتحقيق كافيست و ريخت از انعام خود كه بزرگست س

اى فيض تو در انفس و آفاق تمام ه احسان تو پيشمار و انعام تو عام

تا ريخته شراب توفيق بجام ه عالم همه از فيض تو باشند بكام

وَيا ملجاء الضّعيف وَيا مفزع اللهيف تباركتَ من لطيف

لهف بالكسر لهيف اى حزين ميفرمايد اى پناه گاه ضعيف و اى

بناه گاه اندوهناک بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده بما مهربان آگاه با
کرم کننده س ای عرش مجید کمترین پایهٔ تو ه شاهان جهان تمام در سایهٔ تو
چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن ه از رحمت خاص و عام پر پایهٔ تو
وَيَا مَنْ قَضَى بِحَقٍّ عَلَى نَفْسِ كُلِّ خَلْقٍ وَفَاةً بِكُلِّ اُفُقٍ

[illegible]

توقی حذر کردن والحکم القضاء میفرماید ای آنکس که حکم کرد بحق
بر نفس هر آفریده مردن را بهر کناره پس سود نکند پرهیز کردن از مرگ
و از قضاها س ای نخجه بر وجود ما خاک عدم ه بر چهرهٔ ما کشیده از مرگ رقم
در شام اجل سپید رویی ها ه طی کن بکرم نامهٔ ما را آندم
تَرَانِي وَلَا اَرَاكَ وَلَا رَبَّ لِي سِوَاكَ فَقَدْتَنِي اِلَى هَلَاكٍ

[illegible]

اغشا در پوشانیدن میفرماید می بینی مرا و نمی بینم ترا و نیست
هیچکس پروردگار مرا غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود در پوشش مرا
هلاک تو توفیقی تو که نگاه دارنده است س ای عارف اسرار نهانی گشته
سرچشمهٔ آب زندگانی گشته ه از ابر نوال خود مرا فیضی ده
چون فضل تو فیاض معانی گشته وَيَا مَعْدِنَ الْجَلَالِ

[illegible]

تَعَالَيْتَ مِنْ رَحِيمٍ المحال بالکسر الاخذ بالعقوبة و
الفعال بالفتح الکرم میفرماید ای کان بزرگی و خداوند عزت و
خوبی و خداوند مکر و گرفتن بعقوبت و خداوند بزرگی و کرم بلندی تو بخشاینده س
ای اهل شرف یافته مرحمت از تو ه عالم همه گشته غرق نعمت از تو

جمعی که دم از عالم معنی زده اند ه آموخته اند درس حکمت از تو
اَجِرْنِي مِنَ الْجَحِيمِ وَمِنْ هَوْلِهَا الْعَظِيمِ وَمِنْ عَيْشِهَا الذَّمِيمِ

[illegible]

حمیم آب گرم میفرماید زنهار ده مرا از دوزخ و از ترس او که بزرگست
و از زندگی دراز که نکوهیده است و از گرمی او که استوار است و از آب او
که گرم است س یارب ز دل من ز خلق ناخوش رهان ه در دوزخ گرم و تاب آتش بنشان
تا چند باین و آن تعلق ورزم ه یکباره مرا ازین کشاکش برهان
وَاَصْحِبْنِي الْقُرْآنَ وَاَسْكِنِّي الْجِنَانَ وَزَوِّجْنِي الْحِسَانَ

[illegible]

اصحاب یار ساختن والحسان حسنات الخلق والخلق ومنا وله چیزی
بکسی دادن میفرماید یار کن مرا قرآن و ساکن کن مرا در بهشتها و
زن ده مرا خوبان و امان ده مرا از دوزخ بهشت آسایش س
یارب چو قضا نسخهٔ تقدیر نوشت ه اجزای وجود من بتوحید سرشت
فردا که ازین رباط ویران بروم ه خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت
نِعْمَةً وَلَهْوًا بِغَيْرِ اسْتِمَاعِ لَهْوٍ وَلَا بِاَذْكَارِ شَجْوٍ

[illegible]

اذکار بیاد آوردن و اصل او اذتکار و الشجو الهم والحزن و اعتداد
بشمار آوردن میفرماید بنعمه و یاری پی شنیدن بیهوده و نه
بیاد آوردن اندوه و نه بشمار آوردن کله بیمار و نه مجروح س
خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت ه گردد بر خوش گشاده ابواب بهشت
از چهرهٔ روح گرد تن شوید پاک ه پس تازه کند جان خود از آب بهشت

الی المنظر البریه الذی لا لغوب فیه هنیئا لساکنه

[illegible]

هذا مکان نزید ای حال بعید عن الناس لیس فیه احد ولغوب مانده شدن وکل امریاتیک من غیر تعب فهو هنیا میفرماید بنظر گاه خالی که نیست هیچ مانده شدن در او بی آزارم ساکنان خود را پس خوشی عیش مرا یاد کنند کان اوراخداوندان جای در آمدن بزرگوار س

تا چند درین منزل ویران باشم ٭ بی جرم اسیر بند و زندان باشم
گر مرغ دلم بآشیان میل کند ٭ ناگاه مقیم باغ رضوان باشم

الی منزل تعالی بالحسن قد تلالا ٭ بما النور قد توالی

[illegible]

تلالا البرق لمع وتوالی پیاپی شدن ونسیم باد نرم خوش میفرماید بمنزلی که بلندست بخوبی در حالی که بحقیقت نیابی باشد منیم بآن بزرگی را بحقیقت احاطه کرده شده باشد بباد نرم خوش شعر

ای روی تو کرده عالمی را پرنور ٭ وز حسن تو گشته بخوبی مشهور
آندم که کنم مقام در باغ بهشت ٭ خواهم که کنیز خانه‌ام باشد حور

الی المفرش الوطی الی الملبس البهی الی المطعم الشهی

[illegible]

مفرش بستر و وطاة نرم شدن بستر وملبس آنچه پوشند وبهی زیبا از بهاء ومطعم آنچه خورند وطعام شهی ای مشتهی وهنی گوارا وسلس آبی که آسان بگلو فرو رود والخیتم بمعنی المختوم وهو ناظر الی قوله تعالی

[illegible]

میفرماید ببستر نرم بجامه زیبا

بطعام خواسته بآشامیدنی گوارا از آب روان در گلو مهر کرده شده س

تا چند شود محنت وغم حاصل من ٭ گویا که سرشته اند با غم گل من
فردا که ز قید تن شود روح خلاص ٭ یابم ببهشت هر چه خواهد دل من

طلسم دفع صداع وکدورت که مجرب اکابرست باین صورت

۱۱۱۵ م [illegible] ۱۱۱۱ ه ی

ثلث عصی صففت بعد خاتم ٭ علی راسها مثل السنان المقوم

[illegible]

واربعة مثل الاصابع صففت ٭ تشیر الی الخیرات من غیر معصم

[illegible]

فیا حامل الاسم الذی لیس مثله ٭ توق من الاسواء بج وتسلم

[illegible]

عصی بکسر عین یا ضم جمع عصا ومراد الفست وجامع استقامه وتصفیف رسته کردن وخاتم انگشتری ومراد های مدور وجامع مدور وطمس رفتن نور چشم وابتر دم بریده وسلم نردبان واصبع انگشت واشار الیه بالید او ماه والمعصم بکسر المیم موضع السوار من الساعد وتقوس کج کردن وانبوب بضم میان دو بندنی ومحجم بکسر میم آلت حجامت واعجم بی زبان میفرماید سه الفت که صف کرده شده است از پس های که در سر انست مانند سر نیزه راست کرده ومیمی کور دم بریده پس نردبانی تا هر امید داشته و نیست نردبان وچهار الف مانند انگشتها که صف کرده شده است اشاره میکنند بنیکیهایی ساعد دست وهای شکافته پس واو کج کرده که براو است چون ظاهر گردد چیزی چون میان دو بندنی آلت حجامت پس ای بردارنده

نام خدا که نیست مانند او پرهیز از بدیها تا نجات یابی و بسلامت باشی پس
آن نام خداست بزرگست بزرگی او بهر آفریده زبان آور و زبان بسته و فهم ما فتد
صفری سر الف کشیده مدی بر سر س میمی کج و کور و زدبانی در بر
پس چار الف و ها و واو دم سر ه اینست بیقین اسم خدای اکبر

بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبودیت نه برای ادراک سر الوهیت

کیفیة المرء لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة الجبار فی القدم

استحداث نو آوردن و نسمه بفتح آدمی و تخصیص قدم از صفات حق تعالی بذکر
برای آنست که انسان مظهر عکوس اشعهٔ اکثر صفاتست و هر صفت که پرتو
آن بر انسان افتاده ادراک آن می توان کرد و هر صفت که آن
مظهر آن نیست مثل وجوب وجود و قدم از ادراک آن عاجز است میفرماید
چگونگی مرد نیست که دریابد آنرا پس چگونه باشد چگونگی حضرت جبار
در قدیم بودن اوست آنکه آفرید چیزها را نو پدید آرنده پس چگونه دریابد
او را آدمی نو آورده شعر هرگز نرسد بکنه معبود کسی
چون فهم کند تر همارا کسی ه از روی مثل خداست دریای محیط
و از آنکه ندارد احاطه هر خاروخسی **بیان عجز انسان و ایمان بقضاء یزدان**

کم من ادیب فطن عالم مستکمل العقل مقل عدیم

استکمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثار بسیار مال شدن ه
میفرماید بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش یابنده
که بسیار است مال او و آنست اندازه کردن غالب دانا شعر

مرد ولی که هست از کام جداست ه جاهل همه روز صاحب نشو و نماست
زین فهم توان کرد که سررشته ما ه از روی حقیقت همه در دست قضاست

تفویض امور بقضا و دم زدن از مقام رضا

قضی الله امرا وجف القلم وفیما قضی ربنا ما ظلم

بدا و لا خلق ارزاقنا وقد کان ارواحنا فی القدم

جف وجفوف و جفاف خشک شدن والقلم الذی یکتب به
و جفاف قلم عبارت از عدم تغیر در قضا و عدم نیستی میفرماید
حکم کرد خدا امری را و خشک شد قلم در آنچه حکم کرد پروردگار ما نکرد
ستم پس در فرمان نکرد خیانت چون قضا کرد و در حکم نکرد جور چون حکم
کرد پیدا شد در نخست آفریدن روزیهای ما و بحقیقت بود جانهای ما از عدم
آن روز که بر لوح قضا رفت قلم س بودند خلایق همه در کتم عدم
شد روزی ما نوشته بر لوح قدر ه تغییر نیابد نشود بیش و نه کم

ذم جمعی که بنفی حشر قایل اند و پندارند که حکیم و کاملند

قال المنجم والطبیب کلاهما لن یحشر الاموات قلت الیکما

تخصیص منجم و طبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما درین سخن آنست که
عوام از حکمای این طایفه را می ستایند و بیت ثانی الزامی است
پس زبان کاری بر شماست شعر جمعی که ز سر کار غافل باشند
از جهل بنفی حشر قایل باشند ه گر نیست قیامت چه زیان مومن را
ور هست حکیمان همه جاهل باشند فتح غزالی در اینجا این دو بیت را

منسوب بابو العلا معری داشته لیکن شیخ محی الدین در فتوحات گوید این شعر از نفحات

تنبیه بر زوال زمان و فناء جهان

تما الدهر لا یقظة و نوم و لیلة بینهما و یوم

لوم بفتح ملامت کردن میفرماید نیست روزگار مگر بیداری و خوابی و
شبی در میان بیداری و خواب و روزی و میرند قومی و روزگار حاکم کننده است
نیست بر و ملامتی س در ذات جهان چو نیست انوار قدم د پیوسته کشد رخت بسر حد عدم
در هر نفسی قابل فیضی باشد ع وان فیض با و رسد ز دریای کرم

بیان امتزاج شهد دهر بزهر و ازدواج لطف او بقهر

انا بالدهر علیم و ابو الدهر ولا لیس یاتی الدهر یوما بره

اتمام تمام کردن میفرماید من پروردگار دانا ام و پدر و سرم و مادر
او نیست که آورد در هر روزی شادی پس تمام کند آزا و چون شاد کند
ترا روزی پس فردا آید ترا غم او س فریاد مرا زجور و پر اسپهر
وز تلخی او که ساخت کامم چون زهر ط زنهار بلطف او مگرد مغرور
کز مکر غیب میجهد لعب قهر

مذمت دنیا که دام فریب و مکان آسیب است

لمن یحمد الدنیا بعیش یسره فسوف لعمری عن قلیل یلومها

میفرماید پس هرکه ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد کند او را
پس زود بر زندگی من بعد از زمانی اندک ملامت کند او را چون روی
آورد با شد بر مرد آشوب و اگر پشت بر کند باشد بسیار اندوههای او س

گر مدح جهان کنی پشیمان گردی ه ور جمع شوی ازو پریشان گردی
اقبال جهان فتنه و ادبار بلاست بت بگذر ز جهان گر اهل عرفان گردی

امر بشکر نعم ذی الجلال و بیان انتهاء هر کمالی بزوال

اذا کنت فی نعمة فارعها فان المعاصی تزیل النعم

فاین القرون و من حولهم تفانوا جمیعا و دنی الحکم

ازاله گردانیدن و محافظت بر چیزی نگاه بان بودن میفرماید
چو باشی در نعمتی پس نگاه دار آن را بفرمان برداری چه بدرستی که نافرمانیها
زایل میکند نعمتها را و نگاه بان باش بر آن نعمت بشکر معبود چه بدرستی که
معبود سخت عقوبتها ست پس کجا اند مرادان و آنکس که پیرامون ایشان
بود باهم فانی شدند همه بحق پروردگار من حکم کننده و باش تو اگر
خواهی تو یا شکر دست پس نمی بری زندگانی را مگر با اندوه س
ای یافته جاه و مال و اسباب بسی ط از شکر خدا مباش غافل نفسی
فیضی برسان که تا زنی چشم بهم بد اسباب جهان هیچ نماند بکسی

حلاوة دنیاک مسمومة فلا تاکل الشهد الا السم

اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم

سم زهر در طعام کردن و شهد انگبین نا پالوده و نقصان کم شدن و توقع
چشم داشتن و هجوم ناگاه بچیزی رسیدن میفرماید شیرینی دنیا زهر

آلوده است پس نیخوری انگبین را اگر با زهر ستوده‌ای بنای تو نکوهیده است
پس کسب مکنی ستودن را اگر با نکوهیدن چون تمام شود کاری نزدیک
شود نقصان او چشم دار زوال را چون گفته شود تمام شد در لسان تقدیر
گرزم رود در حال غفلت پس آگاه بناشد مردم تا ناگاه برسد ش

هر شهد که می‌خوری درو زهری هست ٭ در هرچه نظر کنی ز صد بهری هست
هرچیز که شد تمام نقصان یابد ٭ آری ز پی لطف خدا قهری هست

نصیحت خلاصهٔ انام امام حسن علیه السلام

تنزه عن مصادقة اللئام   والمم بالکرام بنی الکرام
ولا تحسد علی المعروف قوما   وکن منهم تنل دار السلام

تنزه دور شدن ومصادقه بایکدیگر دوستی داشتن والخلال کشاده شدن
گره والنظام الخیط الذی ینظم بها اللؤلؤ ودار السلام بهشت
وقال الامام فی التفسیر الکبیر اما من اسماء الله تعالی او بمعنی
السلامة والعرب یلحق هذه الهاء فی کثیر من المصادر و یحذف
فیها یقولون ضلال وضلالة وسفاه وسفاهة ولذاذ ولذاذة
ورضاع ورضاعة او جمع السلامة فان انواع السلامة حاصلة
فی الجنة والالاء النعم واحدها الی بالفتح وقد یکسر و یکتب
بالیاء میفرماید دور شو از دوست داشتن ناکسان و فرود آی به
بزرگان پسران بزرگان و مباش اعتماد کننده بروزگار روزی چه
بدرستی که روزگار گشاده رفته است وحسد مبر بنیکوئی قومی را و باش

ازایشان تا بیابی بهشت را واعتماد کن بخدا پروردگار تو خداوند
بزرگیها ونعمتهای بزرگ ش

از صحبت ناکسان چو بگریزی به ٭ با مردم بد اگر نیامیزی به
از غیر خدا چو نیست فعلی صادر ٭ گر اشک نیاز پیش او ریزی به

وکن للعلم ذا طلب وبحث   وناقش فی الحلال وفی الحرام
وان خان الصدیق فلا تخنه   ودم بالحفظ منک وبالذمام

مناقشه با کسی به استقصا شمار کردن
وعوار سخن زشت وعاد الرجل کذا ای اعتقاده والثام بفتح
عقوبت میفرماید باش مر علم را خداوند جستن وواجستن و
مناقشه کن در شایسته وناشایسته وزشت سخن مگو ولیکن بآنچه خشنود
کند خدا را از سخن واگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن با او
ودایم باش بنگاه داشتن از تو وبعهد وبار مکن برادران کینه را
وخو کن بعفو تا نجات یابی از عقوبت شعر

ای گشته بعلم ومعرفت برخوردار ٭ با کس سخن زشت مگوی زنهار
گر دوست جفا کند وفا کن با او ٭ ور چهرهٔ نفس او فرو شوی غبار

بیان نفاسة احسان نزد کریم وخساسة آن نزد لئیم

اری الاحسان عند الحر دینا   وعند النذل منقصة وذما

دین بفتح بمعنی وام یا بکسر و قرن بکسر بنده ومنقصه عیب وصف الذل
غشاوه وشدق بکسر گوشه دهان وافعی مار ماده میفرماید

می‌بهم نیکی کردن را نزد آزادوامی نزد بنده عیبی دگوشی چون باران کر گشت
در صدف‌ها مروارید و در گوشهٔ دهان مارهای اده گشت زهر **س**
نیکی بکسی کن که بود اهل کرم **ع** با مردم بدمکن کزان با پی غم
آن قطره که در صدف شود گوهر پاک **ش** چون در دهن مار کنی گردد سم

نفی احتیاج بسؤال از اهل کرم و ارباب کمال

واذا طلبت الی کریم حاجة   فلقاءه یکفیک والتسلیم

[illegible]

الی المعنی عند وحملة الوسائل ای کلها ولزوم الشی الملشی طول المکثه
معه یقال لزمه بلزمه لزوما **میفرماید** چون جویی نزد بزرگی حاجتی را
پس دیدن او بس است ترا و سلام کردن و چون اوبیند ترا سلام کننده
یاد کند آنچه تکلیف کردهٔ تو او را پس گویا او لازم کرده شده است **س**
هرکس که شو نقط وحلاوت یارش **ع** گرد ذر کرم گردنجا پر کارش
محتاج که از دور ببیند خواهد **ش** کز غایت لطف خود بسازد کارش

نهی از گفتن اسرار با غیر کرام و ابرار

لا تودع السر الا عند ذی کرم   والسر عند کرام الناس مکتوم

[illegible]

ایداع ودیعت سپردن **میفرماید** بودیعت مسپار راز را مگر نزد
خداوند کرم و راز نزد بزرگان مردم پوشیده است و راز نزد من در
خانه ایست که مر و را بند در باشد بحقیقت ضایع باشد کلید آن و در
مهر کرده شده باشد **شعر** هرکس که شود بعقل و دانش ممتاز
باشد همه کس را بکرم محرم راز **ع** چون آینه از غیر حکایت نکند

چون کوه نگوید سخن مردم باز **نهی از ستم در وقت اقتدار**
وتخویف از دعای مظلوم در شب تار

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا   فالظلم مرتعه یفضی الی الندم

[illegible]

تنام عینک والمظلوم منتبه   یدعو علیک وعین الله لم تنم

مرتع چراگاه والدعوه المرة من الدعاء وانتباه بیدار بودن **میفرماید**
ستم مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه او می انجامد به پشیمانی
پس حذر کن ای پسر که من از مظلوم دعای او را تا نزسد تیرهای شب تاریکها
بخواب میرود چشم تو و مظلوم بیدار است دعا میکند بر تو و چشم خدا بخواب
نمیرود **س** ای برده باوج آسمان افسر جاه **ع** زنهار مکن ستم که افتی در چاه
مظلوم که در رکوع گردد چو کمان **ش** بر سینهٔ ظالمان زند ناوک آه

منع مزاح فتنه انگیز و نفی هزل عداوة آمیز

لا تمزحن الرجال اذا تجوا   لم ارقوما تمازحوا سلموا

[illegible]

مزاح مکن با مردان اگر مزاح کنند ندیدم قومی را که مزاح کردند که سلامت
مانند چه جراحت جراحة زبانست میدانی تو آزا و با گفتاری که روان
شود از آن خون **س** ای فتنه را بر فلک آوازه **ع** در هزل مکن تو جد بی اندازه
از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد **ش** پیوسته شود جراحة آن تازه

بیان مراسم اخوة و معالم فتوت

اخوک الذی ان جئته لملمة   من الدهر لم یبرح لها الدهر واجما

[illegible]

اجهاض غلبه کردن وبوح مکانه ای زال عنه ولم یبرح ای لم یزل
والواجم ای اشتد حزنه حتی امسك عن الكلام وتشعب
پراکنده شدن میفرماید که برادر تو آنکس که اگر غلبه کند ترا حادثه از
روزگار باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناك ونیست برادر تو
آنکس که اگر پراکنده شود بر تو کارها روزگار که ملامت کند ترا ملامت
کننده س آنست برادر که خورد غصه وغم ٭ روزی که کشی ز دشمنان رنج والم
نزانکه ویه قوت ایشان بستم ٭ وزجهل کند ترا ملامت همدم حکایت
طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت مرتضی
علیه السلم بود پنهان برفت وبامعاویه بیعت کرد ومرتضی بگریست واین دو بیت فرمود
در کوی جفا قدم نهادی آخر ٭ اوراق وفا بباد دادی آخر
بامردم تیره همنشینی کردی ٭ چون اشك زچشم ما فتادی آخر
اظهار تاسف وپریشانی در انهدام ارکان مسلمانی
لیبك علی الاسلام من كان باكیا   فقد تركت اركانه ومعالمه
[illegible]
مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت ونماز وروزه وزکوة وحج والمعلم
اثر یستدل به علی طریق وبقیه بازمانده میفرماید باید که بگرید بر
اسلام کسی که باشد گرینده چه بحقیقت ترك کرده شده است ارکان
آن مرآینه بحقیقت رفت اسلام مگر بازمانده اند کتا از مردم آنکه اولازم آنست
فریاد که رنگ وبوی اسلام نماند شعر مطلق اثری زوحی والهام نماند
بودی همه روز رکن اسلام قوی ٭ آن رفت ومیان خلق جز نام نماند
زجر آن زن آزرده که شکوه شوهر بحید رعلیه السلم برده

زوجی

زوجی کریم ببعض المحارما ٭ یقطع لیلا قاعدا وقایما
ویصبح الدهر لدینا صایما ٭ وقد خشیت ان یکون آثما
لانه یصبح لی مراغما ٭ المحرم الحرام وصوم روزه داشتن والمراغم المغاضب
جواب گفتن شوهر بالفاظ چون گوهر
لا اصبح الدهر بهن هایما ٭ ولا اکون بالنساء ناعما
لا بل اصلی قاعدا او قایما ٭ فقد اکون للذنوب لازما
یا لیتنی نجوت منه سالما ٭ هیم وهیمان شیفته شدن ازل ابد
حکم کردن حیدر علیه السلم بروفق شرع ازهر
مهلا فقد اصبحت فیها آثما   لك الصلوة قاعدا وقایما
[illegible]
ولیلة تخلو لدیها ناعما   مالك ان عکسها مراغما
قولهم مهلا بمعنی امهل وثلثة ای ثلثه ایام وامساك نگاه داشتن
میفرماید مهلت ده چه بحقیقت گشته تو در شان این زن بزه مند
مر تراست نماز نشسته وایستاده سه روز میکردی دران روزه دار
وروز چهارم میکردی در وطعام خورنده وشب خلوت میکنی نزد او
وبزم چیست مر ترا که نگاه میداری او را خشم کننده شعر
هرچند ترا بر در دل باید بود ٭ بیزار ز نقش آب وگل باید بود
چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی ٭ در شهوت وترك معتدل باید بود
ترغیب نفس بجلادت که منتهی است بکمال سعادت
اتصبر للبلوی عزاء وحسبه   فتوجر ام تسلو سلو البهایم
[illegible]

الجبنه بالکسر توقع الاجر و ایکا دیاد داشتن و سلو بی غم شدن
وتجلد جلدی کردن والماتم عند العرب للنساء التی یجتمعن
فی الحزن والسرور والجمع الماتم وعند العامه المصیبه **میفرماید**
آیا صبر میکنی برای بلا بیکبایی و چشم داشتن مزد پس مزد داده شوی
یا بی غم میشوی بغم شدن چهارپایان آفریده شده ایم ما مردان برای
جلدی کردن و اندوه و آن زنان بی نیاز از آرایش برای گریه از مصیبتهان

کاهی که ترا مصیبتی آید پیش ∴ وز نیش فراق دل شود خسته وریش
باید که بران صبر کنی چون مردان ∴ نی همچو زنان نعره زنی ای درویش

مرثیه ابوطالب و مدح او بمناقب

ابا طالب عصمة المستجیر ... وغیث المحول ونور الظلم
[illegible]

هند شکستن **میفرماید** ای ابا طالب نگاه دارنده زنهار خواهنده
و باران سالهای تنگی و روشنایی تاریکیها هر آینه بحقیقت بشکست نا
یافتن تو خداوندان نگاه داشت را و بحقیقت بودی مر مصطفی را
بهتر برادر پدری **شعر** رفتی و خبر ندارم از عالم تو
ز چرخ نیل جامه از ماتم تو ∴ پشتم که زغم بنقش خاتم شده بود
امروز شکسته گشت چون خاتم تو **نکته** اگر گوئی اسلام ابوطالب
ظاهر نشده و حمزه در سال ششم از نبوت و عباس در سال دوم از هجرت
که دوازدهم از نبوت است مسلمان شدند پس چگونه بخیر عم را ابوطالب
توان کرد گوییم اسلام عباس ماده نقص نیست چه وفات ابوطالب
در سال پیش از ان بوده و اما جواب از اسلام حمزه آنکه اعمام پیغمبر ص

دوازده اند ابوطالب و زبیر و عباس و ضرار و حمزه و مقوم و ابو لهب
و غیداق و حرث و قثم و عبد الکعبه و حجل و اول عم پدری و مادری
بوده و مادر او فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده و باقی عم پدری
بودند پس ابوطالب در عمیت خیر اعمام باشد و دلیل بر حصر عم
پدری و مادری بر ابوطالب قطعه ثانیه که او نظم کرده و در صدر فاتحه سابع گذشت

خطاب بفاطمه برای اطعام یتیمی بی نوا که یکی از اسباب بوده در نزول هل اتی

فاطم بنت السید الکریم ... بنت نبی لیس بالزنیم
قد جاءنا [illegible] الیتیم ... من یرحم الیوم فهو رحیم
موعده فی جنة النعیم ... حرمها الله علی اللئیم
[illegible]
یهوی به فی وسط الجحیم ... شرابه الصدید والحمیم
[illegible]

زنیم کسی که نیک نه باشد در بدی و حرام زاده و محیی السنه در تفسیر توکل
العزیز الرحیم الذی یریک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین
فرموده روی عن عطا عن ابن عباس انه قال اراد تقلبک فی
اصلاب الانبیاء من نبی الی نبی حتی اخرجک فی هذه الامه
و قاضی عیاض در شفا گوید روی عن ابن عباس انه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله اهبطنی الله الی الارض فی
صلب آدم وجعلنی فی صلب نوح وقذف لی فی ابرهیم
ثم لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب الکریمه والارحام الطاهره

حتی اخرجنی من بین ابوی لم یلقیا علی سفاح قط **میفرماید** ای فاطمه
دختر مهتر بزرگوار دختری عنصری که نیست نشانه دریدی بتحقیق آورده است
بما خدا این یتیم را هر که رحم میکند امروز پس خدا رحم کننده است و عده گاه
او در بهشت نازست حرام ساخته است آنرا خدای بر ناکس هر که بر بست
از بخل زند کانی میکند رسته و خداوند بخل میاید نکو هیده می انداز د
بخل او را درمیان دوزخ شراب او زرد ابست و آب گرم این راه راست
عارف که طریق لطف و احسان داند ؛ وز لوح وفا حرف محبت خواند
هر گاه که بر یتیم افتد نظرش ؛ چون اشک بچشم خویشتن نشاند
جواب گفتن فاطمه بصدق و صواب و پذیرفتن نصیحت بتوقع ثواب
انی اعطیه ولا ابالی ؛ واوثر الله علی عیالی
امسوا جیاعا وهم اشبالی ؛ اصغرهم یقتل بالاغتیال
للقاتل الویل مع الوبالی ؛ مراد از اصغرهم امام حسین علیه السلم
الاغتیال ناگاه کشتن والوبال ما یخشی ضرره و مراد از قاتل نصر بن
خرشه صابی که شمشیر بر امام حسین علیه السلم زد و خولی بن یزید که سر او برید
دم زدن از علو همت و افتخار و شکایت از افلاس و افتقار
اصبحت بین الهموم والهمم ؛ هموم عجز وهمة الکرم
[illegible]
القنوع بالضم الرضا **میفرماید** بامداد کردم در میان غمها و همتها
غمها عجز و همت بزرگواری خوشی عیش مر آنکس را که یافت اندازه همت
خود تا یافت عزت خشنودی بر قسمتها ؛ گر پایه ما بقدر همت بودی
یا کار جهان بعلم و حکمت بودی ؛ ما را همه روز جاه و حشمت بودی

کردون

کردون بر ما ز اهل خدمت بودی **مباهات بقرابت نبی صلی الله علیه وآله و مفاخره بر مردم اجنبی**
لقد علم الاناس بان سهمی ؛ من الاسلام یفضل کل سهم
[illegible]
وانی قائد للناس طرا ؛ الی الاسلام من عرب وعجم
[illegible]
صهر پدر زن والعرب بالضم خلاف العجم والعرب والعرب
مثل العجم والعجم وصندید بکسر مهتر و فخم بزرگ و در بعضی نسخ
بجای من الکفار من الاسلام **میفرماید** بتحقیق دانند مردم که
بخش من از اسلام افزون می آید از هر بخشی و احمد پیغمبر برادر من و
پدر زن منست بر وی خدا درود فرستاد و پسر برادر پدر منست
و بدرستی من کشنده ام مردم را همه بسوی اسلام از عرب و عجم
و کشنده سر مهتر و سردارم و سرکش از کافران بزرگ ؛
از خلق جهان پایه من بیشتر است ؛ در علم و عمل پایه من بیشتر است
جاهل که ز بخت بد بگیرد حولش ؛ در دین من مغز جنجر او نیشتر است
وفی القرآن الزمهم ولائی ؛ واوجب طاعتی فرضا بزعم
[illegible]
لذلک اقامنی لهم اماما ؛ واخبرهم به بغدیر خم
[illegible]
امامت پیشوایی و امام پیشوا و غدیر آبگیر در دشت و خم بضم موضعی در
میان مکه و مدینه بجحفه بتقدیم جیم مضمومه که میقات اهل شامست

ومعادل با چیزی برابر آمدن وتقول سابقة فی هذا الامر اذا اسبق
الناس الیه ودر بعضی نسخ بجای بعزم برغم **میفرماید** ودر قرآن
لازم گردانید ایشانرا دوستی من وواجب کرد فرمان برداری مرا
فرض یادل برکار نهادن چنانچه هرون از موسی برادر او بود همچنین
برادر اوام واین نام منست برای آن برپای داشت مرا برای ایشان
پیشوا وخبر داد ایشانرا بآن در غدیر خم پس کیست از شما که برابر باشد
مرا بخویش من واسلام من وپیشی من وخویشی من **شعر**

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض ❊ در ذمت همتت احسان تو فرض
بی مهر تو هیچ نکند هیچ قبول ❊ روزی که رسد نامهٔ اعمال بعرض

حکایت امام احمد از براء بن عازب وزید بن ارقم روایت کند
که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله در وقت مراجعت از حج بغدیر خم
نزول فرمود دست علی بگرفت وگفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین
من انفسهم گفتند آری فرمود الستم تعلمون انی اولی بکل
مؤمن من نفسه گفتند آری فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس عمر اورا
دید وگفت هنیئا یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی
کل مؤمن ومؤمنة وثعلبی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله
این سخن بعد از ان فرمود که [illegible]
[illegible] نازل شد وبر اهل توفیق
پوشیده نیست که آیة النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه
امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ملایم این حدیث والله تعالی اعلم

فویل ثم ویل ثم ویل ❊ لمن یلقی الاله غدا بظلمی
[illegible]
وویل للذی یشقی سفاها ❊ یرید عداوتی من غیر جرم

هضم چیزی از حق کسی کم کردن وجرم گناه **میفرماید** پس وای پس
وای پس وای مر آنکس را که بیند خدا را فردا بستم کردن با من ووای
پس وای پس وای مر انکار کننده فرمان برداری مرا وخواهنده کم کردن
حق مرا ووای مر آنکس را که بدبخت شود از بی خردی خواهد دشمنی مرا بی گناه

هر کس که گشت واقف از حال نبی ❊ یکرنگ نشد ز جهل با آل نبی
گر فضل علی خود نتوانی دانست ❊ باید که کنی فهم ز اقوال نبی

حکایت امام علی بن احمد واحدی از ابوهریره روایت کند که مرتضی
این ابیات را در حضور ابوبکر وعمر وعثمان وطلحه زبیر وفضل بن عباس
وعمار وعبد الرحمن وابوذر ومقداد وسلمان وعبد الله مسعود رضی الله عنهم فرمود

مفاخرت بمناقب حضرت اثر در مجلس عمر

الله اکرمنا بنصر نبیه ❊ وبنا اقام دعائم الاسلام
[illegible]
وینزورنا جبریل فی ابیاتنا ❊ بفرائض الاسلام والاحکام
[illegible]

الدعامة بالکسر عماد البیت واعزاز عزیز ساختن واقدام پیش
شدن در جنگ والفریضة الفرض واستحلال حلال داشتن **میفرماید**
خدا بزرگ گردانید ما را بیاری کردن پیغمبر او وبما قایم گردانید ستونهای
اسلام را وبما عزیز کرد پیغمبر خود را واعزیز کرد ما را بیاری دادن وپیش

رفتن در خنک و زیارت میکرد، را جبرئیل در خلنهای ما بفرضها السلام
و بحکمهای خدا پس بودیم اول حلال دارنده حلال او را و حرام کننده
برای خدا حرام را برای خدا س در علم و ادب اهل حقایق و دقایق مایم
داننده اسرار حقایق مایم ش کاهی که سخن ز اهل ایمان گذرد
اضاف دهد خصم که سباقی مایم نَحْنُ الجُنادُ مِنَ البَرِيَّةِ كُلِّها

ونظامها وزمام كل زمام
والمبرمون قوى الامور بعزه
والناقضون مرايرا الابرام
انا الممنع من اراد نامنعه
وبجود بالمعروف للمعتام

وزمام مهار و خوض شروع کردن
و در آب شدن والغمرة الشدة والزحمة من الناس والماء، وضمان
پابندان شدن والقوة الطاقة من الحبل وجمعها قوی ونقض
تاب بازدادن ریسمان و مرره ریسمان محکم تافته واطاره
پرانیدن وصدرت عوائد عنکذا وصرفت صوارف
واقامت راست کردن و در نسخ بجای عادته السیوف عادته
الامور یعنی مجمر والعادة سحابة ینشأ صباحا میفرماید
ما برگزیده ایم از خلایق همه آن ور شته اشیا ایم و مها رمهار هم
شروع کنند کانیم در سختیهای هر خنک کاهی و پابندانهای حادثهای
روزگاریم و محکم کننده ریسمانهای کحتهای کارهایم بغالب شدن
وتاب باز دهنده رشتهای محکم تافته استوار کردن در هر خنک کاهی

می راند شمشیرهای مادران کاسهای سر را از تنهای مرغ تارک بدرستی که
ما هر آینه منع کنیم هر کس را که خواهیم منع او و بخشش کنیم بسکونی هر کرنده را
و باز گردانند لشکر باز گردانیده را شمشیرهای ما و راست کنیم سر کج
کردن مهتر را شعر مایيم که بر تخت حقیقت شاهیم
مایيم که در برج طریقت ماهیم ش مایيم که چون بحر یقین موج زند
از هر چه کسی گمان برد آگاهیم شکوه از ارباب نفاق
واصحاب شقاق

اطلب العذر من قومي وقد جهلوا   فرض الكتاب وبالوا الكل ما حرما
لا في بنوته كانوا ذوي ورع   ولا رعوا بعدن الّا ولا ذمما

تعلیق در آویختن و ترکیب چوب گوشه دلو و دوم بفتح دوال گوشه
دلو و جواز روا شدن و سرحان بچرا گذاشتن والاهم بالفتح
الشیء الیسیر وبالضم جمع امة میفرماید آیا بجویم عذر از
قوم خود و بحقیقت ندانند فرض قرآن را و مانند هر چه حرام باشد رسن
پیشوائی مراست از پس احمد دلوها که چون آویخته باشد بچوب و دوال
نه در زمان پیغمبری او بودند خداوندان پرهیزکاری و نه نگاه داشتند
بعد از آن پیمانرا و نه عهدها را اگر بودی مر او را گذاشتن کار ایشان
باز پس گذاشتی قوم خود را و بودندی گروهی اندک با مخالف س
خواهند جماعتی که تزویر کنند ش در حیله طریق شرع تغیر کنند
تغیر قضا بهیچ رو ممکن نیست ش هر چند که این گروه تدبیر کنند

رجز در شان حارث بن صمه انصاری و مدح او بکمال محبت و وفاداری

لا هم ان الحارث بن صمه   کان وفیا و بنا ذمه

[illegible]   [illegible]

بین رماح و سیوف جمه   یبغی رسول الله فیما ثمه

[illegible]

حارث از انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله در احد او را بکاری فرستاده بود و دیر باز می آمد و مرتضی این رجز فرمود و صمه بکسر صاد پدر او و واقدی گوید چهارده کس در غزای احد نزد پیغمبر بماندند هفت از مهاجرین ابوبکر و عبد الرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابو عبیده و هفت از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و مهمه بیابان دور و لیلة لیلاء ای شدید الظلمة و ادلهمام سخت تاریک شدن شب میفرماید نیست هیچ غم بدرستی که حارث پسر صمه هست وفادار و بما خداوند عهدست رو آورد در بیابانهای غمناک کننده در شب تاریک سخت تاریک در میان تیرها و شمشیرها بسیار میجوید رسول خدا را دران شب آنجا نیست هیچ چاره از بلای فرو آینده

جمعی که مرا براه حق یارانند   پس تجربه کردیم وفادارانند

روزی که سفر کنند ازین کهنه رباط   از غایت تجرید سبکبارانند

مباهات بشجاعة و افعال ستوده در روزی که از خدم او حضرت مولی

افاطم هاک السیف غیر ذمیم   فلست برعدید و لا بلئیم

[illegible]

اريد

ارید ثواب الله لا شیء غیره   و رضوانه فی جنة و نعیم

[illegible]

هاک ای خذ و رعدید بکسر را مرد هراسان و ایلام کارزار سخت کردن و مرضاة خشنودی و رضوان خازن بهشت و قوله تعالی یوم یکشف عن ساق عن شده کما یقال قامت الحرب علی ساق و الامة سزاوار ملامت شدن میفرماید ای فاطمه فرا گیر شمشیر را نکوهیده چه نیستم من مرد هراسان و نه ناکس ای فاطمه بتحقیق جنگ سخت کردم در یاری کردن احمد و خشنودی پروردگار که بر بندگان مهربانست میخواهم پاداش خدا نیست هیچ چیز غیر آن و خشنودی او را در بهشت و نعمت و هستم من مردی که بلند شوم چون حرب دامن در زند و بایستند در سختی بی فعلی که سزاوار ملامت باشد شعر

تا در تن زار من بود قوت روح   پیوسته کنم دشمن دین را مجروح

خواهم که نماند بجهان یک کافر   گویا که خدا داد مرا مشرب نوح

امت ابن عبد الدار حتی ضربته   بذی رونق یفری العظام حمیم

[illegible]

و سیفی بکفی کالشهاب اهزه   اجز به من عاتق و صمیم

[illegible]

مراد از ابن عبد الدار طلحة بن ابی طلحه بن عبد العزی که نسب او منتهی به عبد الدار قصی بن کلاب و صم ای مضی و ارفضاض پراکنده شدن و العباد بدا الفرق من الناس الذاهبون فی کل وجه و لا واحد لها و تر جنبانیدن از اول و الصمیم العظم الذی هو قوام

العضو وفص پراکنده ساختن واشفا شفا دادن میفرماید
آهنک کردم پسر عبدالدار تا زدم او را بشمشیر خداوند آب کرمی کرد
استخوانها را اکذر تیغ پس کذاشتم او را بزمین هاموں پس پراکنده شد
کروه او کروه از خداوندان دل امید و جراحت رسیده و شمشیر من
بر پنجه من چون شعله آتش می جنبانیدم آزامی بریدم با آن از دوش
واستخوان که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد پرورد کار من
کروههای ایشان را وشفا دادم از ایشان سینهٔ بردباری را بس
تا من سر خصم را ز تن بر کندم ۞ او را به بیابان عدم افکندم
پیوند بجا هلان نخواهم کردن ۞ کر نیز جدا کنند بند از بندم
حکایت مرویست که چون مرتضی این ابیات فرمود مصطفی صلی الله
علیه وآله با فاطمه کفت خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلک ما علیه
وقد قبل الله صنادید قریش بیده و زید بن وهب از عبدالله بن مسعود
روایت کند انهزم الناس یوم احد الا علی وحده فقلت ان
ثبوت علی فی ذلک المقام لعجب قال ان تعجب منه فقد تعجب
الملئکة اما علمت ان جبرئیل قال فی ذلک الیوم و هو یعرج
الی السماء لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و عکرمه از
مرتضی روایت کند که چون در احد بدفع و منع کفار قیام نمودم مصطفی
صلی الله علیه وآله فرمود اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکا
اسمه رضوان ینادی لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی
وکویند درین روز حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله از عالم غیب
مخاطب شد به ع نا د علیا مظهر العجایب ۞ تجده عونا

لك فی النوایب ۞ کل هم و غم سینجلی ۞ بولایتک
یا علی یا علی یا علی ۞ وقال بعضهم الهم عبارة عن الفکر فی
مکروه یخاف الانسان حدوثه و یرجو فواته فیکون
مرکبا من الخوف والرجاء والغم لا فکر فیه لانه انما یکون فیما مضی
رجز غطریف بن خثعم و اظهار شجاعت و ثبات قدم
انی غطریف نعم و ابن خثعم ۞ انا زل الموت اذا الموت حثم
انا صا فی الشفر محمود النسم ۞ وفی الوغاء اول لث محتشم
اثبت لحال الله لیت قطم ۞ جثوم بجای ایستادن از اول و کفره
نفح کار دبزرک و رجل قطم بالکسر ای شت اللحم جواب او بعبارات
فصیحه و اشارات ملیحه
انا علی المرتجی دون العلم ۞ مرتهن للجبن موت بالذم
[illegible]
انی سا شفی صدری و انتقم ۞ فهو بدین الله والحق معتصم
[illegible]
تحل فیها ام تموی کالحمم ۞ العلم الاثر الذی یعلم به الشئ
کعلم الطریق و علم الجیش و ارتهان بکرو ستدن والجبن بالفتح
الهلاک و انتقام کینه کشیدن و اعتصام چنک در زدن و رجل قدم
بکسر الدال ای مقدم و اضطرام زبانه زدن آتش و حمم بضم انکشت
میفرماید من علی ام امید داشته شده نزد علم لشکر بکروه کیرنده
مر هلاک و فا کننده بعهد ها یاری میکنم بهتر مردم را بزرکی و کرم نعمر را ستی
بخشایش و بحقیقه داند که من زود شفا میدهم سینه او را و کینه میکشم

پس او بدین خدا و سخن حق جنگ درزننده است پس بایست نفرین
کنا و خدای ترا ای پیر پس آینده پس زود به چنی گرمی آتشی که زبانه
زند فروآیی تو دران آتش پس فرو افتی چون انگشت شعر

امروز که آسمان بکامست مرا ٭ خورشید بجان و دل غلامست مرا
در حال نهد رو بهزیمت دشمن ٭ گر فاش بگویم که چه نامست مرا

خطاب مبنی بر اظهار حق بر عمرو بن عبدالود در غزاء خندق

یا عمرو قد لاقیت فارس بهمة ٭ عند اللقاء معاود الاقدام
من آل هاشم من سنا ... ٭ ... کرام
یدعو الی دین الاله ونصره ٭ والی الهدی وشرایع الاسلام
بمهند عضب رقیق حده ٭ ذی رونق یفری الفقار ...

البهمة بالضم الفارس الذی لا یدری من این یؤتی من شدة
باسه ویقال ایضا للجنس بهمة ومنه قولهم فلان فارس بهمة
والمعاودة الرجوع الی الامر الاول یقال الشجاع معاود واقدام
بفتح همزه بالکسر ای معاود فی الاقدام و بهره بهر ای غلبت و تتویج تاج بر سر
کسی نهادن میفرماید ای عمرو بحقیقت رسیدی بسوار لشکری نزد کارزار
کرباز گردنده بحرب قدم های او از آل هاشم از بلندی غالب و کرکار
تاجداران بزرگان میخواند بدین معبود و یاری کردن او و براه راست
وراههای مسلمانی بشمشیر هندی بران که باریکست تیزیهای آن خداوند
آب که می برد مهرهٔ پشت را شمشیری بران شعر

تا چند بآیین ضلالت باشی ٭ وز کردهٔ خویش در خجالت باشی
گر منکر ارباب عدالت باشی ٭ تا آخر عمر در ملالت باشی

ومحمد فینا کان جبینه ٭ شمس تجلت من خلال غمام
والله ناصر دینه ونبیه ٭ ومعینه ...
شهدت قریش والقبایل کلها ٭ ان لیس فیها من یقوم مقامی

تجلی هویدا شدن وخلال میان و غمام ابر و مقدام فرا پیش شونده
میفرماید محمد در میان ماست گویا جبین او آفتابیست که
هویدا شده از میان ابر و خدا یاری کنندهٔ دین خود و پیغمبر خودست
و یاری کنندهٔ هر یک گویندهٔ فرا پیش شونده است گواهی دهند
قریش و قبیلهای همهٔ ایشان که نیست در ایشان کسی که بایستد بجای من

ای از تو سپاه اهل معنی فیروز ٭ در حرب تو چون شیری و دشمن چون یوز
اوصاف کمال در تو جمعست همه ٭ کس نیست که بر جای تو باشد امروز

رجز داود بن قابوس بکری در خیبر و دم زدن از شجاعت و جراة با حیدر

یا ایها الجاهل بالترغم ٭ ماذا ترید من فتی غشمشم
اروع مفصال هصور هصم ٭ ماذا تری بباذل معصم
وقابل القرن الجری المقدم ٭ والله لا اسلم حتی محرم

ترغم خشم گرفتن و اروع آنکه جمال او مردم را خوش آید و تیز فهم و هصور
شیر شکنندهٔ صید و هیضم شیر و مرد قوی و بزل البعیر یبزل بزولا
فطر نابه ای انشق فهو بازل وذلک فی السنة التاسعة وربما
بزل فی السنة الثامنة و اعتصام جنگ در زدن

جواب او با حسن کلام و ابین نظام

ابنت لحالت الله ان لم اسلم ٭ لوقع سیف مجز فی خصم
... ٭ ... اختم

انی ورب الحجر المکرم   قد جدت لله بلحمی و دمی

وقع نجایسک زدن وعجارف الدهر وعجاریفه حوادثه و
الخضرم کثیر الماء بنان سر انگشت واتحمار پیر کردن و مراد از حجر
مکرم حجر اسود و در بعضی نسخ بجای خضرم مخذم بمیم مکسوره وخا و ذال معجمتین
بمعنی شمشیر قاطع ونام یکی از سیوف نبی است میفرماید بابیست
نفرین کناد ترا خدا اگر مسلمان نمیشوی برای زدن شمشیری حاذر انگیز
بسیار آب که برمیدارد آزا سر انگشت از سر دست من نگاه میدارم
بآن لشکرهای خود را و می پرهیزم بدرستی که من بحق پروردگار سنگ
گرامی داشته بحقیقت سخا کردم برای خدا بگوشت خود و خون خود س

ای خصم که شد تیره و تاریک دلت   دارد همه روز رنج باریک دلت
هرچند که شد نور هدایت تابان   هرگز بخدا نگشت نزدیک دلت

خطاب بیهود خیبر و تهدید بتیغ ظفر پیکر

هذا لکم من الغلام الهاشمی   من ضرب صدق فی ذری الکلام
[illegible]
احمی به کتائب القاقم   عند مجال الخیل بالاقدام

الکمة بالضم القلنسوة المدورة وقماقم بضم بسیار خیر و بفتح جمع
قمقام وقدم بالفتح یقدم قدما ای تقدم میفرماید این شمشیر
برای شماست از کودک هاشمی از زدن براستی در زیر های کلاهها
گرد زنی که میکشد موی کاسهای سر را شمشیر برنده سفید چه برنده
نگاه میدارم بآن لشکرها پیغمبر بسیار خیر را نزد جولان اسبان با سواران
پیش آینده س تیغم که برای موشکافی باشد   از جنس کدورت همه صافی باشد

گر خصم یکی باشد و گر چند هزار   در کشتن این طایفه کافی باشد

رجز در وقت کشتن شجیع خیبری و دم زدن از کمال دین پروری

انا علی و لدنی هاشم   لیث حروب للرجال قاصم
[illegible]   من یلقنی تلقاه موت هاجم

مراد از هاشم اولاد او ومثل این بسیار است و حضرت مرتضی علیه السلم
بحسب پدر و مادر هر دو هاشمی بود چه پدرش ابوطالب بن عبد المطلب
بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم وقصمت الشیء قصما
اذا کسرته حتی تبین واعصوصب القوم اجتمعوا و نقع کرده
مقادم بفتح جمع مقدام مثل مفاتیح و مفتاح میفرماید من علی ام
زاده ام از قبیله هاشم شیر حربهام مرد را ازاسکننده جمع شونده
در گرد آن مردم پیش آینده هر که میرسد بمن میرسد با و مرگی ناگاه آینده سنگ

در باب نسب نیست کسی همچو من   باشد همه روز شیر گردون سگ من
در علم و عمل چو رای من باشد راست   بر خاک فتد بخطا ناوک من

خطاب بزبیر در حرب جمل و نهی او از شتاب و عجل

لا تعجلن واسمعن کلامی   انی ورب الرکع الصیام
اذا المنایا اقبلت امامی   حملت حمل الاسد الضرغام
بباتر مولد حسام   عود قطع اللحم والعظام

صیام جمع صایم والخیمة بیت تبنیه العرب من عیدان الشجر و حمل
حمله بردن از ثانی و تامیس تیز کردن وتعوید خو کردن میفرماید شتاب
و شنو سخن مرا بدرستی که من بحق رکوع کنند گان روزه داران چون مرگها رو
آورد بجانب من حمله کنم حمله کردن شیر قوی بشمشیر برنده تیز کرده تیز که خو

گرده بریدن گوشت واستخوانها س درگشتن خود شتاب کردن تا کی
وزکینه بجا عتاب کردن تا کی ه بر اسب جفا سوار بودن تا چند
خود را از حسد تباب کردن تا کی خطاب بمعاویة بن ابی سفیان
در وقت بغی وطغیان

اما والله ان الظلم شوم ... ولا زال المسیء هو الظلوم
الی الدیان یوم الدین نمضی ... وعند الله تجتمع الخصوم
سیعلم فی الحساب اذا التقینا ... غدا عند الملیک من الغشوم
ستنقطع اللذاذة عن اناس ... من الدنیا وتنقطع الهموم

الشوم نقیض الیمن والدین الجزاء والمکافاة وخصم خصومت کننده وخصوم جمع او میفرماید بحق خدا بدرستی که ستم کردن شومست وهمیشه بدکننده اوست ستمکار بجزا دهنده در روز جزا کذری ونزد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بهم رسیم فردا نزد پادشاه مطلق که کیست کننده زور برنده شود از مزه مردمی از دنیا و بریده شود مزه از مردمی از دنیا و بریده شود غمها س فردا که زهم جدا شود پاک وپلید ه آید بمیان زخیر وشر گفت وشنید معلوم شود که کیست بدبخت وسعید ه مفهوم شد که کیست نادان ورشید

لامر ما تصرفت اللیالی ... لامر ما تحرکت النجوم
سل الایام عن امم تقضت ... ستخبرک المعالم والرسوم
تروم الخلد فی دار المنایا ... فکم قد رام مثلک ما تروم
تنام ولم تنم عنک المنایا ... تنبه للمنیة یا نؤوم
لهوت عن الفناء وانت تفنی ... فما شیء من الدنیا یدوم
تموت غدا وانت قریر عین ... من الغفلات فی لجج تعوم

ما برای تفخیم وتصرف بازگشتن درکارها وتحرک جنبیدن وتقضی سپری شدن وتنبه بیدار شدن واللهو الاعراض والعضلة بالضم الداهیة ولجه دریا والعوم السباحة میفرماید برای کاری بزرگ برگردد شبها برای کاری بزرگ جنبد ستارها بپرس روزکار را از گروهی چندکه سپری شدند تا زود خبر دهد ترا نشانهای راه ونشانهای سرای میجوئی جاودانی در سرای مرگها پس بالحقیقت جست مانند تو آنچه میجوئی خواب میکنی وغافل نمیشود از تو مرگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از فنا وتو فانی میشوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا وتو روشن چشم باشی از سختیها در دریاها که شناه میکنی س تا چند چنین بخواب خواهی بودن ه وابستهٔ نان وآب خواهی بودن فردا که حجاب از میان بردارند ه شک نیست که در عذاب خواهی بودن
خطاب عتاب آمیز با معاویه ومفاخرت بمناقب عالیه

محمد النبی اخی وصهری ... وحمزة سید الشهداء عمی
وبنت محمد سکنی وعرسی ... مشوب لحمها بدمی ولحمی
وجعفر الذی یضحی ویمسی ... یطیر مع الملائکة ابن امی
وسبطا احمد ولدای منها ... فمن منکم له سهم کسهمی

سکن دلارام وعدول از اخی با بن امی برای اشعارست بانکه جعفر از جانب مادر هم برادر مرتضی بوده چه اخوت ایشان از جانب پدر مشهور ومعروفست میفرماید محمد پیغمبر برادر من وپدر زن منست وحمزه مهتر شهدا آن برادر منست وجعفر که چاشت میکند وشبانگاه میکند که می پرد با فرشتگان پسر مادر منست ودختر محمد دلارام وزن منست آمیخته است گوشت او بخون

من و گوشت من و دو نبیرهٔ احمد دو فرزند منند از و پس کیست از شما که باشد
مرا و را نجشی چون بخش من **شعر** در فضل و نسب کسی نباشد چون من
از روی منت چشم گردون روشن ٭ بر گنگ که من ز فضل خود میگویم
گر خواهد و گر ز گوش باشد دشمن سبقتکم الی الاسلام طرا
غلاما ما بلغت اوان حلم واوجب لی ولایته علیکم
رسول الله یوم غدیر خم واوصانی النبی علی اختیار
لامته رضا منکم بحکمی الا من شاء فلیؤمن بهذا
والا فلیمت کمدا نعم انا البطل الذی لم تنکروه
لیوم کریهة ولیوم سلم اوان حلم والحلم بضم الحاء البلوغ
بالنوم وانما سمی به لکون صاحبه جدیرا بالحلم وایضا کسی را وصی کردن
والکمد الحزن المکتوم **میفرماید** پیشی گرفتم شما را باسلام همه در حالی
که بودم کودک که نرسیده بودم بهنگام بلوغ و واجب کردانید برای من حکم
کردن خود بر شما فرستادهٔ خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر بر
برگزیدهٔ امت او برای خشنودی از شما بر حکم من هر که خواهد پس گو ایمان بیاورید
براین و اگر نه پس گو بمیر از اندوه پوشیدهٔ بغم من آن دلیرم که انکار نکنند شما
او را برای روز جنگ و برای روز صلح **س** پیغمبر حق کرد هدایت ما را
بر اهل جهان داد ولایت ما را ٭ کر پایهٔ قدر ما ندانی لیک ٭ دریاب
تو از حدیث و آیت ما را **حکایت** گویند معاویه بمرتضی نوشت یا ابا الحسن
ان لی فضایل کثیرة کان ابی سیدا فی الجاهلیة وصهر رسول الله
وانا کاتب الوحی وخال المؤمنین و مرتضی این ابیات در جواب او نوشت
وصهر رسول الله اشارتست باآنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله در سنه سبع هجری عمرو

بن امیهٔ ضمری را بحبشه پیش نجاشی فرستاد که برای ام حبیبه دختر ابو سفیان
که با شوهر خود عبد الله بن جحش بحبشه رفته بود و شوهر آنجا مرده بخواهد
و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند و او را بمدینه آوردند و باین اعتبار
معاویه خال مؤمنان باشد بدلیل النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم
وازواجه امهاتهم و کاتب وحی ابوبکر بود و عمر و عثمان و علی
و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فهیره و عبد الله بن ارقم
زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید بن عاص و حنظلة
بن ربیع اسدی و معاویة بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه
مذمة اراذل بنافرمانی کرمودی است بتفرقه و پیمانی
فلو انی اطعت عصبت قومی الی رکن الیمامة او شام
ولکنی اذا ابرمت امرا تخالفنی اقاویل الطغام
عصبت الشجرة اذا ضممت اغصانها ثم ضربتها لیسقط اوراقها
قال الحجاج لاعصبنکم عصب السلم والیمامة ناحیة بین
الحجاز والیمن والشام علی فعال الشامی کالیمان او تاویل جمع
اقوال وطغام فرومایگان **میفرماید** پس اگر بودی آنکه من فرمان
برده شدمی برهم طپاندمی قوم خود را تا جانب یمامه یا مردم شام ولیکن
چون من استوار کردم کاری را مخالفت میکنند مرا گفتارهای فرومایگان
گر بخت مرا الحکم و فرمان بودی **س** هر کار که کردمی بسامان بودی
گردون همه بر مراد ما گردیدی ٭ خورشید بآئین غلامان بودی
حکایت ابن اعثم گوید چون لشکر مرتضی در صفین آب فرات
از معاویه بستدند معاویه بتبری نوشت من عبد الله الناصح اما بعد

يا اهل العراق فان معاويه يريد ان يفجر عليكم الفرات فيغرقكم فخذوا حذركم والسلام و آن تير را در شب بميان لشكر مرتضى انداخت و مردم را دغدغه پيدا شد و هر چند مرتضى ايشانرا نصيحت و تسكين فرمود نافع نبود و كوچ كردند و مرتضى اين دو بيت فرمود و در حال معاويه با لشكر بيامدند و در آنجا نزول كردند و مرتضى ملول شد و مالك اشتر و اشعث بن قيس سوار شدند و جنگى عظيم واقع شد و لشكر معاويه را از انجا براندند و اشعث با مرتضى گفت ارضيت يا امير المؤمنين فرمود نعم پس رو با اشتر و اشعث كرد و فرمود انتما كما قال الشاعر شعر

وان لنا شيخا اذا الحرب شمرت ❊ بريهته الاقدام قبل التوقف

حكايت مقاتله قبايل عرب در صفين و غلبه كردن ارباب حق و اصحاب يقين

لنا الراية السوداء تخفق ظلها ❊ اذا قيل قدمها حصين تقدما

يورده في الصف حتى يزيرها ❊ حياض المنايا تقطر الموت والدما

تراه اذا ما كان يوم كريهة ❊ ابى فيه الا عزة وتكرما

واجمل صبرا حين يدعى الى الوغا ❊ اذا كان اصوات الرجال تغمغما

خفق و خفقان جنبيدن علم از اول و حُصين بضم حا و فتح صاد ابو ساسان پسر منذر از قبيله ربيعه و تقدم در پيش شدن و صف رسته و ازاره بزيارت بردن و قطر چكانيدن از اول و احملت الصنيعه اى فعلها جميلا و تغمغم سخن ناهويدا گفتن ميفرمايد مر ماراست علم سياه كه جنبد سايه آن چون گفته شود پيش دار آنرا اى حصين پيش آيد پس در آرد آنرا در صف بازيارت برد آنرا بر حوضها مرگ كه چكاند مرگ را و خون رايتى آنرا

چون باشد روز جنگ كه منع كند در خود مگر غلبه را و بزرگى را و نيكو كند صبر آن هنگام كه خوانده شود بكارزار چون باشد آوازهاى مردان كه پست شود س هر كس با آيين شجاعت علمست ❊ در معركه روز جنگ ثابت قدمست

از هستى و نيستى مكن انديشه ❊ در مذهب ما وجود اشيا عدمست

وقد صبرت عك ولخم وحمير ❊ لمذحج حتى اورثوها التندما

ونادت جذام يا لمذحج ويحكم ❊ جزى الله شرا اينا كان اظلما

اما تتقون الله في حرماتنا ❊ وما قرب الرحمن منا وعظما

جزى الله قوما قاتلوا في لقائهم ❊ لدى الموت قدما ما اعز واكرما

وبيعة اعنى انهم اهل نجدة ❊ وباس اذا لاقوا خميسا عرمرما

عك بن عدنان اخو معد وهو اليوم في اليمن واللخم بالخاء المعجمة عك بن عدنان حي من اليمن ومنهم كانت ملوك العرب في الجاهلية وهم آل عمرو بن عدى بن مضر و تندم پشيمانى نمودن و جُذام بضم الجيم قبيله من اليمن تنزل الجبال حسمى و ترغم ساب مُضر انهم من معد و لام مفتوح در لمذحج براى استغاثه و حرمة الرجل اهله و يقال قدما كان كذا و هو اسم من القدم جعل اسما من اسماء الزمان و عاية قصد كردن از ثانى و عرمرم لشكر بسيار ميفرمايد بحقيقت صبر كردند قبيله عك و قبيله لخم و قبيله حمير مر قبيله مذحج را تا بمواب گذاشتند قبيله مذحج ايشانرا پشيمان نمودند و ندا كردند قبيله جذام كه اى قبيله مذحج واى مر شما را جزا دهاد خدا بدى هر كدام را از ما كه باشد ستمكارتر آيا نمى پرهيزيد از خدا در زنان ما و آنچه نزديك ساخته است بخشاينده از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا

قومی را کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان قدیم چه غالب اند
وچه بزرگ اند قبیلهٔ ربیعه را قصد میکنم ازین سخن بدرستی که ایشان از اهل شجاعت
وسختی اند چون ببینند لشکر بسیار س چون لشکر من همیشه هستند بضرب
افروخته اند هر نفس آتش حرب ۵ گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند
خورشید صفت روند از شرق بغرب **حکایت** مرتضی روزی در صفین
علم سیاه بحصین بن منذر داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه وصد مرد
از دلیران مذحج بحرب فرستاد وحصین قصد سراپردهٔ معاویه کرد ومعاویه
جمعی از قبایل عک ولخم وحمیر را معارض ایشان ساخت وحرب عظیم واقع شد
وحصین واصحاب او غالب شده بسراپردهٔ معاویه رسیدند وشخصی از
قبیلهٔ جذام گفت ویحکم یا اهل الکوفه اما ینفون الله فی الحرم ونحن
بنو اعمامکم فاقصروا فمع الیوم غد ومرتضی علیه السلم در آن وقت این ابیات فرمود

اذقنا ابن هند طعننا وضرابنا ... باسیافنا حتی تولی واحجما
وولی عبید الله وابن ظالم ... وذا الکلع یحبو کربنا ان تقدما
وعمرا ونعمانا وبسرا ومالکا ... وحوشب والداعی معاوالظلما
وکریب ونهان وابن محرق ... وحرثا وقیسا جیدا ومسلما

زرقان بتقدیم زاء معجمه بکسوره بر مهمله مکسوره وذوالکلع بفتح کاف ولام
واو از قبیلهٔ حمیر بود از ملوک یمن ودر صفین کشته شد وقال الشاعر شعر
فان بك اهل الشام اودی بهاشم ۵ واودوا بنهان وانقوا لنا الکلا
فهذا عبد الله والمرء حوشب ۵ وذوالکلع اضحوا بر اسد وسلی
وکریب مصغر کرب بسر صباح بن ذی یزن حمیری واو روزی
درصفین بمیدان آمد ومبارز جست ومرقع بن وصاح خولانی پیش رفت

ومقتول

ومقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حارث بن الجلاح حکمی
پس عباد بن مسروق همدانی وهمه کشته شدند پس مرتضی پیش فرمود واو را بکشت
وانعام نعمت دادن وعمرو پسر عاص ونعمان بضم نون پسر بسر وقیس پسر پسر
ارطاة فهری ومالک پسر مسهر قضاعی واو درصفین بدست حجر بن عدی
کندی کشته گشت وحوشب بفتح حاء مهمله وشین معجمه واو را ذوالظلیم گفتندی
ودرصفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد ومعاوی مرخم
برای ضرورت شعر واظلام بتاریکی شدن وکرز بضم کاف وتقدیم
راء مهمله بر معجمه ونبهان بتقدیم نون مفتوحه بر باء موحده ومحرق بحاء مهمله و
راء مشدده وحرث بثاء مثلثه پسر وداع حمیری وقیس مطاع بن مطلب
واین دو بعد از کرت بدست مرتضی کشته شدند ومرویست که مرتضی
فرو آمد وبعضی از ایشان زار بر بالای بعضی انداخت ومیخواند الشهر
الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم
فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی واتقوا الله وعبید عبید الله پسر عمر خطاب
واو بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد وبعضی گویند بدست
حریث بن خالد وبعضی گویند هانی بن خطاب وبعضی گویند هانی
بن عمرو وبعضی گویند محرز بن صحیح ومرویست که چون عبید الله بمیدان
آمد ومبارز جست محمد حنیفه میخواست که برود مرتضی فرمود که
یا بنی لا تخرج الیه محمد گفت ولم ذلك یا امیر المؤمنین فوالله
انی لو دعانی الی البراز ابوه لخرجت الیه مرتضی فرمود که
یا بنی لا تقل فی ابیه الا خیرا وسلم ابو الاعور عمرو بن سفیان سلمی که
در وقت توجه معاویه بشام مقدمهٔ لشکر او بود **میفرماید** چشانیدم

واعلموا ان الله مع المتقین

پسر هند را بنیزه زدن و زدن ما بشمشیرهای ما تا پشت کرد و بار پس ایستاد و
پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظلیم را و ذا الکلع را خواند کرت را
ونعمت داد وعمرو را ونعمان را و لبشر را و مالک را و حوشب را و خواننده
معاویه بود و بتاریکی شب در آمد و خواند کرز پسر نبهان را و دو پسر
محرق را و حرث را و قنی را و عبید الله را و ابو الاعور سلمی س
اعدا که زما غصه کشیدند همه ☙ وز خنجر ما زهر چشیدند همه
در معرکه همچو مرغ وحشی بودند ☙ وز چتر سیاه ما رمیدند همه

حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان

ولما رایت الخیل تقرع بالقنا　　فوارسها حمر العیون دوامی
واقبل رهج فی السماء کانه　　غمامة دجن ملبس بقتام
ونادی ابن هند ذا الکلاع ویحصبا　　وکندة فی لخم وحی جذام
تیممت همدان الذین هم هم　　اذا ناب دهر جنتی وسهامی

احمر سرخ وحمر جمع او ودامی خون آلوده و رهج گرد حرب والدجن
الباس الغیم السماء و الباس پوشانیدن وقتام گرد سیاه و ذو الکلاع
بکاف مفتوحه وعین مهمله و ذو کلع که در قطعه سابق گذشت مخفف
اوست بدلیل رجز مالک اشتر شعر ابلغ عنی حوشبا وذا الکلع
نحو شبا الملعون ارداه الطمع ۵ وذو الکلاع فوقه اهل البدع
قوم حفاه لاحیاه ولاورع ۵ و گویند ذو الکلاع در زمان خلافت
عمر از یمن بمدینه رفت و بیجده هزار غلام همراه داشت و چهار هزار
آنجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث بهای ایشان اینجا

بدهم و ثلثی بشام نویسم و ثلثی بیمن او روز دیگر همه را آزاد کرد و هیچ
نگرفت و یحصب بکسر الصاد حی من الیمن و تیمم آهنگ کردن
ونوب کسی را کار دشوار رسیدن و جنة پسر میفرماید چون دیدم
اسبان را که کوفته میشدند بنیزه سواران سرخ چشمان بودند خون آلوده‌ها
و رو گرد گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود و برای پوشانیدن
آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذو الکلاع را و
قبیله یحصب را و قبیله کنده را در قبیله لخم و قبیله جذام آهنگ
کردم همدان را که ایشان چون برسد کاری سخت سپر من و تیرهای من اند س
آندم که غبار حرب انگیخته شد ۵ بر فرق حسود خاکها بیخته شد
چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ ۵ دیدند بچشم خود که خون ریخته شد

ونادیت فیهم دعوة فاجابنی　　فوارس من همدان غیر لیام
فوارس من همدان لیسوا بعزل　　غداة الوغا من شاکر وشبام
ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا　　ورهم واحیاء السبیع ویام
ومن کل حی قد اتتنی فوارس　　ذوو نجدات فی اللقاء کرام
بکل ردینی وعضب تخاله　　اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
یقودهم حامی الحقیقة منهم　　سعید بن قیس والکریم محام
فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها　　وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام

الاعزل الذی لا سلاح معه و قوم عزل عزل و عزل بالتشدید
و شاکر بضم کاف و شبام بکسر شین و ارحب بحاء مهمله و رهم بضم راء مهمله
و سبیع بفتح سین مهمله و نام قبایل همدان و مطاعین جمع مطعان
و ردینی بضم راء نیزه منسوب بزنی ردینه نام و شعل آتش افروختن

وضرام آتش افروز والحقیقة ما یحق علی الرجل ان یحمیه وفلان
حامی الحقیقة ویقال الحقیقة الرایة وسعید سردار قبیلهٔ همدان
و محامات کسی را نگاه داشتن ولظی زبانهٔ آتش و اصطلا بآتش
گرم شدن والسرادق ما تطایر من النار والشرب بالفتح جمع شارب
و مدام باده میفرماید ندا کردم در میان ایشان یک خواندن پس
جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان
که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیلهٔ یشکر و قبیلهٔ شبام و از قبیلهٔ
ارحب بزرگان زننده بنیزه و قبیلهٔ نهم و قبیلها سبیع و یام و از قبیلهٔ
بحقیقت آمدند بمن سواران خداوندان شجاعتها در کارزار
بزرگان بهر نیزهٔ ردینی و شمشیر که پنداری آنرا چون آمد شد کنند
قومها آتش افروختن آتش افروز میکشد ایشانرا نگاه دارنده آنچه
واجبست نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار
حمایت کند پس در آمدند در زبانهٔ آن آتش و گرم شدند بآنچه از آن
آتش میجست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده س
جمعی که بجان و دل هواخواه منند ع در هر سفری که هست همراه منند
غافل نشوم ز حال ایشان هرگز ع وز نور و صفا در دل آگاه منند

جری الله همدان الجیاد فانهم　　سمام العدی فی کل یوم خصام
لهم ان اخلاق ودین یزینهم　　ولین اذا لاقوا وحسن کلام
متی تاتهم فی دارهم لضیافة　　تبیت عندهم فی غبطة وطعام
الا ان همدان الکرام اعزة　　کما عز رکن البیت عند مقام
اناس یحبون النبی ورهطه　　سراع الی الهیجاء غیر کهام

اذا کنت بوابا علی باب جنة　　اقول لهمدان ادخلوا بسلام

سمام بکسر جمع سم و حسام با کسی خصومت کردن و ضیافت مهمان شدن
و مراد از مقام مقام ابراهیم و سراع جمع سریع و فرس کهام ای
بطیء میفرماید جزا دهاد خدا همدانرا بهشتها چه بدرستی که ایشان
زهرها و دشمنانند در هر روز خصومت کردن مر همدانراست خوبیها
و دینی گرمی آراید ایشانرا و نرمی چون برسند و خوبی سخن هر گاه که
آیی ایشانرا در سرای ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرگان
ارجمندانند چنانچه ارجمند است گوشهٔ خانهٔ کعبه نزد مقام ابراهیم
مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را شتاب کنندگان
بکارزار نه درنگ کننده چون باشم من دربان بر در بهشت گویم
مر همدانرا در آیید بسلامت س در کوی وفا هر که بلغزد قدمش
بسیار به از وجود باشد عدمش ع هر کس که دم از مهر زند همچون صبح
ساید بفلک ز روی رفعت علمش **حکایت** ابن اعثم گوید عمرو بن
حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد و میخواست
که آنحضرت را بنیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت

الا ابلغ معاویة بن صخر　　ورجم الغیب یکشفه الظنون
بانا لا یزال لکم عدوا　　طوال الدهر ما سمع الحنین
الم تر ان والدنا علی　　ابو حسن ونحن له بنون
وانا لا نرید به سواه　　وذاک الرشد والحظ السمین

و چون معاویه شنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه
ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد لحرب همدان خاصة

و چون علی این ترا بریه کفت یا الهمدان همه کفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین فرمود
علیکم بهذه الجبل فان معاویه قد قصدکم بها خاصة دون
غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست و
مرتضی با قبایل همدان کفت انتم درعی ودمحی وسنانی وجنی
والله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة
یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و غزالی در احیا کوید
علی از کثرة طلاق کفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میکفت ان حسنا
مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیلهٔ همدان برخاست و کفت
والله ای امیر المؤمنین ما دختر با و میدهیم انقدر که اراده او باشد اکر
خواهد نکاه دارد و اکر نخواهد بکذارد و علی را خوش آمد و بیت اخر این قطعه خواند

حکایت قتل یکی از مفسدین و اظهار شرف خود بحسب دین

ضربته بالسیف وسط الهامة　　بشفرة صارمة هدامة
فبتکت من جسمه عظامة　　وبینت من انفه ارغامه
انا علی صاحب الصمصامة　　وصاحب الحوض لدی القیامة
اخی نبی الله ذی العلامة　　قد قال اذ عممنی العمامة
انت اخی ومعدن الکرامة　　ومن له من بعدی الامامة

شفره تیزی کارد و شمشیر و غیر آن و هدم بریدن و تبتیک بسیار بریدن
و ارغام بخاک مالیدن و الصمصامة السیف القاطع الذی لا ینثنی
و مراد از حوض حوض کوثر و مراد از علامت مهر نبوت که بر دوش
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بود و سیف بن ذی یزن پادشاه حبشه
با عبد المطلب کفته بود اذا ولد بتهامة غلام له علامة بین کتفیه

شامة کانت له الامامة ولکم به ذی الزعامة الی یوم القیمة و تعمیم
عمامه بر سر کسی بستن و عمم الرجل سود لان العمایم تیجان العرب کما
قیل فی العجم توج و وجه اطلاق صاحب الحوض بر مرتضی انکه مصطفی صلعم
با او کفت انک فی الآخرة علی الحوض خلیفتی و در فاتحه سابعه کذشت
و واقدی از زهری روایت کند که چون مرتضی متوجه حرب عمرو بن عبد ود
میشد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ادن منی یا علی پس مرتضی نزدیک رفت
و پیغمبر صلی الله علیه و آله عمامه از سر خود برداشت و بر سر او نهاد و شمشیر خود
با و داد و فرمود امض لشانک پس فرمود اللهم اعنه میفرماید
زدم او را بشمشیر میان تارک بتیزی شمشیر برنده بسیار برنده پس بریدم از
تن او استخوانهای او را و آشکارا کردم از بینی او بخاک مالیدن انرا من
علی ام خداوند شمشیر برنده که کج نشود و خداوند حوض کوثر نزد قیامت
برادر پیغمبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بود بحقیقت کفت چون بر سر نهاد
مرا دستار تو برادر منی و کان بزرکواری و انکس که مرا وراست بعد از من
پیشوایی س ای کشته عیان سر قیامت از تو ٭ در باب صفا ختم امامت از تو
چون دیده ما کشت بصیرت روشن ٭ دیدیم بهر قصه کرامت از تو
نکته ٭ از مصراع اخیر تو توهم نکنی که خلافت خلفاء ثلثه بغیر حق بوده
چه فرق میانه امامت و خلافت در آخر فاتحه سابعه کذشت تا کویم مفهوم
این عبارت مجرد ثبوت امامت است مرتضی را بعد از موت مصطفی صلی الله علیه
خواه متصل باشد و خواه منفصل مرثیه هاشم و یاران مجتبه آیین
که شهادت یافتند در صفین

شقیق و عبد الله منهم و معبد　　و نبهان و ابنا هاشم ذی المکارم

وعروة لابنای فقد کان فارسا   اذا الحرب هاجت بالقنا والصوارم
اذا اجتلفا الابطال ابشکینها   وکان حدیثا القوم ضرب الجماجم

هاشم پسر عتبه ابن ابی وقاص مشهور بمرقال و شقیق پسر ثور عبدی و عبدالله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی در بیت رابع بدل از مصراع سادس میفرماید خزاد باد خدا بخیر کردهی چه کردهی خوب رویان که افکنده شدند پیرامون هاشم شقیق و عبدالله از ایشان بود و معبد و بنهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگیها و عروه دور نشده چه بحقیقت بود سواری چون حرب انگیخته شدی نیزها و شمشیرها چون آمد شد کردندی دلیران و بهم در شدندی نیزها و بودی سخن قوم زدن کاسهای سرها س جمعی که برای دین شهادت یابند در طالع خود سهم سعادت یابند ف فردا که جزای آن دهد حضرت حق بهتر ز ثواب صد عبادت باشد حکایت ابن اعثم گوید در وزی مرتضی در صفین رایت بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص داد و او بسی شجاعت نمود و حمزهٔ مالک همدانی را بکشت پس لشکر معاویه اورا درمیان گرفته درجهٔ شهادت یافت و بعد از آن شقیق بن ثور عبدی رایت برداشت و اورا هم بکشتند پس عتبه بن هاشم برداشت و او هم مقتول شد پس ابوالطفیل عامر بن واثله کنانی پیش رفت و بسی جراحت یافت و بازگشت پس عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و کفر کشته شد و عمرو بن حمق خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد

تحریک سلسلهٔ حرب در صفین و بازنمودن اتفاق ارباب دین

تا علی وانا حلاحل ذمر   وفی یمینی دو غرار صادم

وعن یمینی مدحج القماقم   وعن یساری وایل الخضارم
القلب حولی مضر الجماجم   واقبلت همدان الاکارم
والازد من بعد لباد عام   والحق فی الناس قدیم دایم

العلاء حدیث یشغل صاحبه عن وجهه و یسار دست چپ و وایل قبیله و هو وایل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی و الخضرم بالخاء المعجمه والمهمله الکثیر العطاء و قلب میان لشکر و جماجم العرب القبایل التی یجمع البطون فینسب الیها و نهم میفرماید چیست بازوا زنده منی و من جلد بیدارم در کارزور و دست راست منست شمشیر خداوند تیزهای برنده و از دست راست منست قبیلهٔ مدحج مهتران و از دست چپ منست قبیله وایل بسیار عطاها میان لشکر پیرامون من قبیلهٔ مضرست اصول قبایل عرب و روکرده است قبیلهٔ همدانی و بزرگترها و قبیلهٔ ازد پس مرما راست شونها و حضرت حق درمیان مردم دیرینه همیشه است س تا چند توان فکر و تامل کردن وز دشمن شرع و دین تحمل کردن ف هرچند که رفق و نرم خوئی خوبست خوش نیست بهر سفله تنزل کردن اظهار ملال و اندوه تمام از قبل اعیان شام

وصعب علی الشام فلم تجبنی   یعز علی مالقیت شام

عزه سخت شدن از نانی میفرماید و بانگ زدم بر قبیلهٔ شام پس جواب نکفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیله شام س جمعی که ندارند بدل کینهٔ من ف هستند ز جان محب دیرینهٔ من گر رفت بپای این جماعت خاری ف دیدم که شکافت خنجری سینهٔ من

مذمت بعضی از قبایل عرب بر زالت و دناءت نسب

والعبد من حلم وامرب من حا … واخدیرانا واحمل انجما

موالی یا دکر من وطی الحصا … موالی قیس لا انوف ولا ثما

لما سقوا قوما وترولادم … ولا نقضوا وترا ولا ادرکوا دما

ولا قام منهم قایم فی جماعة … لیحمل ضیما او لیدفع مغرما

الخنا الفحش و حمول بی نام شدن و مولی هم عهد و آزاد کرده و الید النعم والایدی جمعه والایادی جمع الجمع وحصا سنک ریزه وقیس ابو قبیله بن مضر وهو قیس غیلان ومراد از لا انوف ولا قما نفی ریاسة و فصاحت و جماعت کروه میفرماید دور تر اند از بردباری و نزدیکتر اند از فحش و فرومرده ترند با تشها و بی نام ترند بستارها هم عهدان نعمتها اند بزرکی که پا سنک ریزه را آزاد کردهای قبیله قیس اند نیست هیچ بینها و نه دهان پس ساقی نشد قومی را از کینه و نه خونی را و نه شکستند کینه را و نه دریافتند خونی را و نه ایستاد از ایشان ایستاده در میان کروهی تا بردارد ستمی را یا دفع کند انچه ادا باید کرد پس هستند جماعتی بغایت مردود که خانه ایشان نرود هرکز هر چند که مال بی نهایت دارند * یکبار کسی نشد از ایشان خشنود

ابتهال ومناجات بقاضی حاجات

الهی انت ذو فضل ومن … وانی ذو خطایا فاعف عنی

وظنی فیک یا رب جمیل … فحقق یا الهی حسن ظنی

تحقیق درست کردن میفرماید ای معبود من تو خداوند احسان و انعامی و بدرستی که من خداوند کناهانم پس عفو کن از من و کمان من در تو ای پروردکار من نیکوست پس درست کن ای معبود من خوبی

کمان

کمان مرا س مایم که صد هزار طغیان داریم * اقرار بتقصیر و بعصیان داریم

فردا که حساب نیک و بد خواهد بود * ما عجز و نیاز و چشم کریان داریم

تضرع و زاری بحضرت باری

الهی لا تعذبنی فانی … مقر بالذی قد کان منی

ومالی حیلة الا رجائی … بعفوک ان عفوت وحسن ظنی

فکم من زلة لی فی الخطایا … عضضت انا ملی وقرعت سنی

س دندان میفرماید ای معبود من عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار کننده ام بانچه بحقیقت بوده است از من و نیست مرا چاره مکر امید من بعفو تو اکر عفو کنی و خوبی کمان من بسیارست لغزیدن قدم مرا در کناهان بدندان کرفتم سرهای انکشتان خود را و کوفتم دندان خود را

یا رب ز میان حجاب غفلت بردار س باشد که شوم ز عمر خود برخوردار

چون من بکناه خویش دارم اقرار * دریاب مرا بفضل خود ای غفار

وظن الناس فی خیر انی … لشر الناس ان لم تعف عنی

وبین یدی محتبس طویل … کانی قد دعیت له کانی

اجن بزهرة الدنیا جنونا … ویفنی العمر منها بالتمنی

فلو انی صدقت الزهد فیها … قلبت لاهلها ظهر المجن

یقال ان بین یدی الساعة اهوالا ای اقدامها واحبس باز داشته شدن و جنون دیوانه شدن و یقال جن الرجل جنونا علی صیغة ما لم یسم فاعله بحوزکم وحم والزهر المنظر الحسن وقوله تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حققوا العهد بما اظهروه من افعالهم وقلب بازکونه کردن از ثانی و مجن سپر فراخ

وقد دعیت له بعدا کانی ثانی مقدر و حذف او برای اشعار بشدت
ملال بمرتبه که مجال سخن نیست ومیتواند بود که اجتن را جزاو دارند لیکن
اول ابلغ است **میفرماید** کمان می برند مردم بمن خیر و بدرستی که
من هرآینه بدترم از مردم اگر عفو نکنی از من و درپیش من جای باز داشتنی قرار
گویا من بحقیقت خوانده شدم برای آن گویا من خوانده شده ام برای آن
دیوانه میشوم بدیدار رنگ دنیا دیوانه شدنی و نیست میشود زندگانی
باز رو کردن دنیا پس اگر باشد انکه درست کنم ترک را در دنیا بازگونه کنم
مراهل دنیا را پشت سپر **س** تا کی بگناه خود شوم آلوده
وز مردم غافل شنوم بیهوده **ع** یارب کرمی کن که نشینم فارغ
وز هر دو جهان دلم شود آسوده **ومن کرمت طبایعه تحلی**
باداب مفضلة حسانه ومن قلت مطامعه تعظی
من الدنیا باثواب الامان وما یدری الفتی ماذا یلاقی
اذا ما عاش من حدث الزمان ولا تک ساکنا فی دار ذل
فان الذل یقرن بالهوان فان غدرت بک الایام فاصبر
وکن بالله محمود المعانی وان اولاک ذو کرم جمیلا
فکن بالشکر منطلق اللسان تحلی آراسته شدن و تفضیل فاضل
کردن و تغطی پوشیده شدن والحدث بالفتح الحادثه والمعانی
جمع معنی بمعنی القصد و ذل بکسر یا بضم بمعنی خوار شدن یا بکسر بمعنی
لین و انطلاق گشاده شدن **میفرماید** هر که بزرگ باشد سرشتهای
او آراسته شود با دبها فاضل کرده خوب و هر که اندک باشد طمعهای او
پوشیده شود از دنیا بجامهای امن و نمیداند جوانمرد که بر چه میرسد چون

زندگانی

زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر بیوفایی کند با تو روزگار پس صبر کن
و باش بخدا ستوده مقصدها و مباش آرامیده در سرای خواری چه
بدرستی که خواری پیوسته باشد بخواری و اگر دهد ترا خداوند کرم چیزی
خوب پس باش شکر گشاده زبان **س** ای دوست طمع ترا نگونسار کند
بر هر که طمع کنی ترا خوار کند **ع** زنهار که در صبر و قناعت کوشی
تا چرخ ترا مرکز پرگار کند **امر بصبر که مفتاح مطالب**
ومصباح مآربست
الصبر مفتاح ما یرجی وکل خیر به یکون فاصبر وان
طالت اللیالی فربما طاوع الحرون وربما نیل باصطبار
ما قیل هیهات لا یکون
مطاوعت فرمان برداری کردن و حرون اسب که بر جای بایستد
و نرود **میفرماید** صبر کلید آن چیزیست که امید داشته شود و هر
چیزی بصبر میشود پس صبر کن و اگرچه دراز باشد شبها پس بسا که فرمان
برد اسب بجای ایستاده و بسا که یافته شود بصبر آنچه گفته شود در شان
او درست نمیشود **س** صبر است که مفتاح سعادت باشد **ع** صبر است که مفتاح
عبادت باشد **ع** گر صبر کنی زود مهیا گردد **ع** چیزی که ترا بان ارادت باشد
نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتمل بر حکم و مصالح اخروی
لا تکره المکروه عند نزوله ان الحوادث لم یزل متباینه
کم نعمة لم تستقل بشکرها لله فی طی المکاره کامنه
تباین از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بکاری ایستادن و لله
متعلق بشکر و فی طی بکامنه واو صفت نعمه **میفرماید** دشوار مدار

دشوار داشته را نزد فرو آمدن آن بدرستی که حادثها همیشه از یکدیگر
جدا است نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن مر خدا را که در طی دشوارها
حاصل است س گاهی که ز دوستان جفایی برسد ؞ وز گردش آسمان بلایی برسد
زنهار مکن غصه که از عالم غیب ؞ ناگاه شود فتح و صفایی برسد

اشارت برضا و آسودن و منع از جان بغصه فرسودن

هوّن الامر تعش فی راحة ؞ قل ما هوّنت الا سیهون
لیس الامر اذا اسهلا کله ؞ انما الامر سهول وحزون
تطلب الراحة فی دار العنا ؞ خاب من یطلب شیئا لا یکون

میفرماید آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسایش اندک باشد چیزی که
آسان کنی مگر که زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه آن نیست
کار مگر آسانها و دشوارها میجوئی آسایش در سرای رنج بی بهره باشد
هر که جوید چیزی که نباشد س جمعی که طریق لطف و احسان گیرند
وز غایت عقل خوی انسان گیرند ؞ با اهل زمانه سخت کوشی نکنند
هر کار که رو نماید آسان گیرند امر بغنیمت شمردن اقبال و نواختن
درویشان با فضال

اذا هبّت ریاحک فاغتنمها ؞ فعقبی کل خافقة سکون
ولا تغفل عن الاحسان فیها ؞ فلا تدری السکون متی یکون

خفقان جستن باد و خافقه صفت ریح مقدر که مؤنث سماعیست و
ضمیر فیها راجع باو میفرماید چون وزد بادهای تو پس غنیمت شمار
آن را چه انجام هر باد جهنده آرمیدنست و غافل مشو از نیکی کردن
در آن باد چه نمیدانی که آرمیدن آن کی خواهد بود شعر

تا چند

تا چند جفا و جور اندیشه کنی ؞ فرض است که دیو نفس در شیشه کنی
امروز که از دست تو می آید کار ؞ حیف است که غیر مردمی پیشه کنی

شکایت از جور و جفای روزگار و دعوی تحمل و اصطبار

تنکّر لی دهری ولم یدر اننی ؞ اعزّ وروعات الخطوب تهون
فظلّ یرینی الخطب کیف اعتداؤه ؞ وبتّ اریه الصبر کیف یکون

نکره فتنکر ای غیره فتغیر الی مجهول میفرماید متغیر شد مرا روزگار
من و نمیداند که من غالب میشوم و تر سهاند کارهای بزرگ آسان میشود پس
روز میگذارد که مینماید مرا کار بزرگ که چگونه است پیدا کردن آن و
شب میگذارم که مینمایم او را صبر که چگونه باشد شعر
ایام که میکند جفا در همه دور ؞ یکبار نمیرسد ز اشفاق بغور
من عجز بچرخ او نخواهم گفتن ؞ هرچند که میکند تعدی یا جور

اظهار زلت خوردن از روزگار و پخته شدن باتش اضطهاد

الدهر ادّبنی والیأس اغنانی ؞ والقوت اقنعنی والصبر ربّانی
واحکمتنی من الایام تجربة ؞ حتی نهیت الذی قد کان ینهانی

اقناع خرسند گردانیدن و احکام استوار کردن و نهی باز زدن از
ثالث میفرماید روزگار ادب کرد مرا و ناامیدی بی نیاز
گردانید مرا و قوت خرسند ساخت مرا و شکیبایی پرورد مرا و استوار
کرد مرا از روزگار آزمایش تا باز زدم آنکس را که بحقیقت بود که باز میزد مرا
از چرخ بسی رنج و تعب یافته ام س وز گردش ایام ادب یافته ام
فارغ منشین که من درین کنج فراغ ؞ صد گنج مراد از طلب یافته ام

نهی از فروتنی با هر دنی و تنبیه بر تعویض امر بفیاض غنی

لا تخضعن لمخلوق على طمع   فانّ ذلك وهن منك في الدين
واسترزق الله مما في خزائنه   وانما الامر من الكاف والنون
انا الذي انت ترجوه وتامله   من البرية مسكين ابن مسكين

الوهن الضعف والخزانة بالكسر المكان الذي يخزن فيه المال والخزائن جمعها وقال الجوهري المسكين الفقير وكان يونس يقول المسكين اشد حالا من الفقير قال وقلت لاعرابي افقير انت فقال لا والله بل مسكين وقال النووي في الروضة الفقير هو الذي لا مال له ولا كسب يقع موقعا من حاجته والمسكين هو الذي يملك ما يقع موقعا ولا يكفيه فالفقير اشد حالا من المسكين وهذا هو الصحيح وعكسه ابو اسحق المروزي ومصراع رابع اشاره بآيه انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون وقال الكاشي في الاصطلاحات كلمه كن صورة الارادة الكلية وسموها كلمة الحضرة

ميفرمايد فروتني مكن هيچ آفريده را براي طمع چه بدرستي كه آن سستي است از تو در دين ومحدودوري از خدا از آنچه در خزائن اوست چه نيست فرمان خدا مگر درميان كاف ونون بدرستي كه آنكس كه تو اميد ميداري باو و اميدوار ميشوي او از خلايق مسكين پسر مسكين است

نظم

اي آنكه از جانب حق نعمت وناز ✱ زنهار مبر پيش كسي دست نياز
گر خير خود از غير خدا ميخواهي ✱ شك نيست كه نا اميد ميگردي باز

ما احسن الدين والدنيا اذا اجتمعا   لا بارك الله في الدنيا بلا دين
لو كان بالحب يزداد اللبيب غنى   لكان كل لبيب مثل قارون
لكنما الرزق بالميزان من حكم   يعطي اللبيب ويعطي كل مأفون

ميزان ترازو ومأفون كسي كه او را راي نباشد ميفرمايد چه خوبست دين ودنيا چون جمع شوند بركت مكناد خدا در دنياي بي دين اگر بودي كه بجود افزون كردي خردمند توانگري را هرآينه بودي هر خردمندي مانند قارون ليكن روزي بترازوست از حاكمي كه ميدهد خردمند را وميدهد هر نادان را ازاس

گر علم كسي موجب حشمت بودي ✱ نه چرخ براي ما بخدمت بودي
گر مال جهان بقدر حكمت بودي ✱ ما را همه روز ناز ونعمت بودي

دم زدن از لوازم تقدير ومنع كردن از حيله وتدبير

ما لا يكون فلا يكون بحيلة   ابدا وما هو كائن سيكون
سيكون ما هو كائن في وقته   واخو الجهالة متعب محزون
يسعى القوي فلا ينال بسعيه   حظا ويحظى عاجز ومهين

مهين بفتح زبون ميفرمايد آنچه نميشود پس نميشود بچاره هرگز وآنچه او شونده است زود ميشود زود ميشود آنچه او شونده است در وقت خود وبرادر نادانی او در رنج افکنده اند وهنا كست مي شتابد توانا پس نمي‌يابد بشتاب خود بهره را وفيروز ميشود سست وزبون

شعر

آنكس كه نيافت از خدا دولت وبخت ✱ هرچند كه كوشيد نشد صاحب تخت
هرچيز كه ميشود بتقدير خداست ✱ بي حكم خدا برگ نيفتد ز درخت

ارشاد بتسليم وخورسندي ومنع از عجب وخودپسندي

اذا المرء لم يرض ما امكنه   ولم يات من امره ازينه
واعجب بالعجب فاقتاده   وتاه به التيه فاستحسنه
فدعه فقد ساء تدبيره   سيضحك يوما ويبكي سنه

اعجاب بعجب افكندن وعجب بضم خودبيني واعجب بالعجب از قبيل قربا

واقف دکشیدن وبا برای تعدیر واستحسان نیکو شمردن وقوله تعالی ساء ما یعملون
فساء بجری مجری بئس وشنه سال میفرماید چون مرد خشنود نباشد بآنچه
ممکن شود او را ونباید از کار خود بارآسته آن وافکنده شود بعجب پس بکشد او را
وسرکشته کند او را انگبیر پس نیکو شمارد آنرا پس بگذارد او را در الحقیقت بدست نبرد او
زود بخندد روزی بگرید سالی س هر کس که شود بعقل ناقص مغرور
وز مشرب ارباب صفا باشد دور بل بگذار که جان دهد بظلمت شب و روز
وز نور یقین دلش نگردد مسرور

دلالت بآتش تقوی افروختن وارشاد بنام نیک اندوختن

عد عن نفسك للحياء وضبها — وتوق الدنيا ولا تامنها
انما حبها للستقبل الموت — وادخلها لتخرج عنها
سوف يبقى الحديث بعدك فانظر — اى احدوثة تحب فكنها

عده نصم ساختن واستقبال پیش باز رفتن واحدوثه سخن وبیت اخیر ناظر
جعلناهم احادیث میفرماید بساز نفس خود چیار او نگاه دار آنرا
وپرهیز از دنیا وایمن مشو از آن بدرستی که آمدی تو بدنیا تا پیش باز روی مرگ را
ودر آورده شوی بدنیا تا بیرون روی از و زود ماند سخن بعد از تو پس ببین کدام
سخن را دوست میداری پس باش آن سخن را شعر

ای طبع تو از اهل زمان برده فره — زنهار که دل بجاه ده روزه منه
هر چند که اسباب جهان جمع کنی — در مذهب عقل نام نیک از همه به

بیان بی اعتباری جهان وسرعت انقلاب زمان

دنیا تحول باهلها — کل یوم مرتین
فتغدوها لتجمع — وتروا حها بالشتاتین

عذر وبهانه ادا کردن وبجمع کرد آمدن میفرماید دنیا میکردد باهل خود در روز
دوبار پس بامداد کردن او را از برای کرد آمدنست وشبانگاه کردن او را
برای پراکندگی جدا شدنست س ایام بده رنگ بر آید هر دم
اطوار عجب بما نماید هر دم بل صد فتنه که بوی خون ازو می آید
ازما در روز کار زاید هر دم

شکایت از مردم منافق که بدل مخالف اند وبزبان موافق

هذا زمان ليس اخوانه — يا ايها المرء باخوان
اخوانه كلهم ظالم — لهم لسانان ووجهان
يلقاك بالبشر وفي قلبه — داء يواريه بكتمان
حتى اذا غبت عن عينه — رماك بالزور وبهتان
هذا زمان هكذا اهله — بالود لا يصدقك اثنان
يا ايها المرء كن مفردا — دهرك لا تانس بانسان

هو حسن البشر بكسر الباء اى طلق الوجه والرمى يقال في الاعيان
كالسهم والحجر وفي المقال كناية عن الشتم والذين يرمون
المحصنات وصداقه دوست داشتن ازخامس میفرماید این
زمانیست که نیست برادران برادران او وهمه ایشان ستم کننده اند مر
ایشان راست دو زبان ودو روی می بینند ترا بگشاده روئی ودر دل
اوست دردی که پنهان میدارد آنرا بپوشیدن بمرتبه که چون غایب
شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ وبهتان این زمانیست که
اینچنین است اهل بدوستی ثابت دوست ندارد ترا دو کس ای مرد
باش تنها در روزکار خود انس مگیر با آدمی شعر

تا چند ترا نفاق باشد شیوه ❁ وز غایت جهل خویش باشی لیوه
از خاک نفاق گر نهالی روید ❁ شک نیست که باشد ثمر امت میوه

مبالغه در محافظت زنان از مردان و منع از مساهله در شان این جمعی نادان

لا یامنن علی النساء اخ اخا ❁ ما فی الرجال علی النساء امین
کل الرجال وان تعفف جهده ❁ لا بد ان بنظرة سیخون
والقبر اوفی من وثقت بعهده ❁ ما للنساء سوی القبور حصون

تعفف از حرام باز ایستادن **میفرماید** باید که ایمن نشود بر زنان برادری از برادری نیست در مردان بر زنان هیچ امینی هر یک از مردان واگرچه باز ایستد از حرام در حالی که کوشنده باشد نیست هیچ چاره که بیک نظر زود خیانت کند و گور وفا کننده تر کسی است که اعتماد کنی بعهد او نیست مر زنان را غیر گورها دژها **نظم**

باشند زنان بعقل و ایمان همه سست ❁ هرگز نکنند عهد و پیمان درست
مشکل که شود بآخرت اهل نجات ❁ هر کس که خلاص خود از ین قوم نجست

بیان بیوفایی و سستی زنان گمراه که بنزد از خلق واقفند و نه از خدا آگاه

لئن خلقت لا ینقص النای عهدها ❁ فلیس لمخضوب البنان یمین
وان هی اعطتک اللیان فانها ❁ لغیرک من خلانها ستلین
تمتع بها ما ساعفتک ولا تکن ❁ علیک شجا فی الصدر حین تبین

یمین سوگند ولیان وملاینه نرمی کردن و خلان جمع خلیل ومساعفه یاری کردن و نزدیک شدن وشجی بفتح غمناک شدن **میفرماید** هر آینه اگر سوگند خورد زن که نشکند دوری پیمان او را پس نیست مر زنک کرده شده انگشت را هیچ سوگندی واگر او بخشد ترا نرمی کردن پس بدرستی که او مر غیر ترا از دوستان خود زود نرم شود برخوردار شو باو مادام که یاری کند ترا و باید که نباشد مر ترا اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود **ش** عهدی که زنان کنند بی بنیاد است وز دست زنان بهر طرف فریاد است ❁ مردی که ز قید نیک و بد آزاد است داند که حدیث این جماعت باد است

اظهار حرمان در عین وصال و دم زدن از عطش در میان زلال

قالوا حبیبک دان منک مقترب ❁ وانت ذو دولة فی الحب والصله
قلت قد یحمل الماء الطهور علی ❁ ظهر البعیر ویری وهو ظمآن

الوله الحیرة والطهور ما یتطهر به وبعیر شتر **میفرماید** گفتند دوست تو نزدیکست از تو نزدیک شونده است و تو خداوند حیرتی در دوستی سرگشته گفتم بتحقیق بار کرده شود آب پاک کننده بر پشت شتر ورود او تشنه باشد **ش** آنکه که چو روز روشنی یافت شبش ❁ در عین وصال مینمایم طلبش
مانند شتر که آب دارد در بار ❁ وز غایت تشنگی رود جان ز لبش

خطاب صواب بعمر خطاب

انا نعزیک لا انا علی ثقة ❁ من الخلود ولکن سنة الدین
فلا المعزی بباق بعد میته ❁ ولا المعزی ولو عاشا الی حین

میفرماید بدرستی که ما عزا میدهیم ترا نه آنکه ما را اعتماد است از زندگی ولیکن عزا دادن سنت دین است پس نه عزا داده باقیست بعد از مرده خود و نه عزا دهنده واگرچه زندگانی کنند تا زمانی **شعر**

ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود ❁ وز فقد تو گشته اهل حق ناخشنود
بسیار مخور غم که فلان شخص بمرد ❁ او رفت و تو هم در پی او خواهی بود

نهی از ارتکاب غربت که مودی است بفرقت و کربت

یا قوم لا ترغبوا فی غربة ابدا　　ان الغریب غریب حیث کان

غربت از وطن جدا شدن میفرماید ای قوم من رغبت مکنید در غربت
هرگز براستی که غریب غریبست آنجا که هست

شعر

ای چشم مرا زماه رخسار تو نور　　زنهار که از خانه مشو هرگز دور
خالی ز کدورتی ندیدیم غریب　　باشد همه جا شام غریبان مشهور

شکایت از فسق فاسقان و فجور منافقان

لولا الذین لهم ورد یقومونا　　وآخرون لهم سرد یصومونا
لدکدک ارضکم من تحتکم سحرا　　لانکم قوم سوء ما تطیعونا

ورد بکسر نوبت و سرد پیاپی روزه داشتن و تدکدکت الجبال ای صارت دکاوات وهی روابی من طین واحدها دکاء میفرماید اگر نبودندی آنانکه مر ایشانراست نوبتی که بر میخیزند و دیگران که مر ایشانراست پیاپی روزه داشتنی که روزه میگیرد دلبها شود زمین شما از زیر شما در سحر برای آنکه شما قومی بدید که فرمان نمی برید

دارند جماعتی عبادت با هم　　وز غایت طاعتند دایم خرم
گر طاعت این طایفه مانع نشود　　در روی زمین زلزله باشد هر دم

نفی تاثیر نجوم در اهل حقایق و علوم

اتانی یهددنی بالنجوم　　وما هو من شر دکا بین
ذنوبی اخاف فاما النجوم　　فانی من شرها آمن

قران اجتماع دو کوکب در یک نقطه از دایرهٔ بروج و این حال اگر میان آفتاب و ماه باشد اورا اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب خمسهٔ متحیره باشد آنرا احتراق آن کوکب گویند و ازین دو بیت توهم مکنی که کواکب را هیچ اثر نیست آری انسان کامل بمرتبه میرسد که کواکب در ان اثر نمیتواند کرد چنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان اثر نکرد و در بعضی نسخ بجای آمن کامن واین انسب است بقافیه ثانیه آمد منجم من که بترساند مرا بستارگان و آنچه از شر ستارگان شونده است گناه خود را می پرسم پس اما ستارگان پس هر آینه که من از شر ایشان ایمنم

س

جمعی بنجوم میل بسیار کنند　　دایم سخن از عالم اسرار کنند
چون روز شود خطای ایشان ظاهر　　گر کشف حجاب وهم و پندار کنند

تحسین فال سعادت مآل

تفال بما تهوی یکن فلعلما　　یقال لشیء کان الا تکونا

تفال فال زدن و تکون هست شدن و ابن عباس گوید مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود تفالوا بما تهوی یکن و مرتضی این بیت فرمود میفرماید فال زن بانچه دوست داری تا بشود پس اندک باشد که گفته شود مر چیزی را که شد مگر که بشود

س

هر فال که میزنند از عالم غیب　　ناگاه کند ظهور بی شبهه و ریب
چون فال بهر طریق دارد اثری　　شک نیست که فال بد زدن باشد عیب

دم زدن از شرف و حسب و اظهار علو نسب

نحن الکرام بنو الکرام　　وطفلنا فی المهد یکنی
انا اذا قعد اللئام　　علی بساط العز قمنا

مهد گهواره و کنایت کنیه کردن و قال الرضی الاعلام علی ثلثة اضرب اما اسم وهو الذی لا یقصد به مدح ولا ذم کزید و عمرو او لقب وهو ما یقصد به احدهما کالمصطفی والمرتضی او کنیة وهی الاب او الام او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن وام کلثوم

وابن اوی وبنت وردان والفرق بینهما وبین اللقب معنی ان اللقب
یمدح الملقب به او یذم بمعنی ذلک اللفظ بخلاف الکنیة فانها
تعظیم لا بمعناها بل لعدم التصریح بالاسم فان بعض النفوس یانف من
ان یخاطب باسمها وقد یکنی فی الصغر تفألا لان یعیش حتی یصیر له
ولد اسمه ذلک وبساط شادروان **میفرماید** ما بزرگانیم پسر بزرگان
و کودک ما در گهواره کنیة نهاده میشود بدستی که ما چون نشینند ناکسان بر
شادروان غرة بر حرم **شعر** امروز کسی نیست بعالم چون ما
وز فضل و کرم نبود حاتم چون ما ؛ این نکته یقین بدان که یک شخص دگر
پیدا نشود ز نسل آدم چون ما **معما باسم شریف محمد بر وفق حساب ابجد**
الا اخذ وعد موسی مرتین ۞ وضع اصل الطبایع تحت دین
وسکة خان شطرنج فیهما ۞ وادرج بین دین المدرجین
فذلک اسم من یهواه قلبی ۞ وقلب جمیع من فی الخافقین
مراد از وعد موسی میم که بحساب ابجد چهل است وحق تعالی فرموده اذ واعدنا
موسی اربعین لیلة ومراد از اصل الطبایع چهار عناصر است وعناصر
چهار است وسکه بکسر کوی وخان کاروانسرای ومراد از شطرنج شطرنج
صغیر که صصه بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بجرب معتاد بوده
و هیچ معارض نداشته ومراد از سکه خان شطرنج حاء است که در صف اول صفوف
شطرنج هشت است وادراج در نوردیدن والخافقان افقا المشرق
والمغرب واین معما باسم محمد مصطفی است صلی الله علیه وآله یا باسم محمد مهدی
میفرماید فرا گیر وعدهٔ موسی را دو بار و بنه هیچ سر شتها را در زیر این دو
وکوی خان شطرنج پس فرا گیر آن را و درج کن در میان این دو درج کرده

پس آن نام آنکس است که دوست میدارد او را دل من و دل همه کسان که در
مشرق و مغرب‌اند **س** کاهی گذر کوی او شوم آواره ؛ گفتم بدرون مسجدی میخواره
محراب بخون دل منقش سازم ؛ تا با رو دلم شود به یک یکباره

خطاب بفاطمه برای اطعام مسکینی غم خورده که سورهٔ هل اتی بسبب او نزول کرده

فاطم ذات المجد والیقین ۞ یا بنت خیر الناس اجمعین
اما ترین البایس المسکین ۞ قد قام بالباب له حنین
یدعو الی الله ویستکین ۞ یشکو الینا جائعا حزین
کل امرء بکسبه رهین ۞ وفاعل الخیرات یستبین
موعده فی جنة علیین ۞ حرمها الله علی الضنین
وللبخیل موقف حزین ۞ تهوی به النار الی سجین
شرابه الحمیم والغسلین ۞ یمکث فیه الدهر والسنین

بایس بسختی رسیده واستکانت فروتنی کردن ودین وام دادن وعلیه
بضم عین وتشدید لام غرفه و اصلش علیوه ومشتق از علو وبعضی گویند
علیه بکسر است ومضاعف وقال ابن عباس الجنان سبع جنة
الفردوس وجنة عدن وجنة النعیم ودار السلام ودار
الخلد وجنة الماوی وعلیون وسجین طبقه هفتم زمین وبعضی
گویند چاهی در دوزخ وغسلین آنچه از بدن دوزخیان رود **میفرماید**
ای فاطمه خداوند بزرگی و یقین ای دختر بهتر مردم همه می بینی بسختی رسیده
درویش را بحقیقت ایستاده است بدر مر او راست ناله دعا میکند
بخدا و فروتنی میکند گله میکند بما گرسنه اندوهناک مر مردی بکار خود

گروه گروه شده است و کننده خیرها وام میدهد بخدا و عده گاه او در
بهشت غرفهاست حرام کرده است خدا آنرا بر بخیل و مر بخیل را است
جای ایستادنی درشت اندازاو را و آتش بطبقه هفتم زمین شراب او آب
گرم باشد و آنچه از دوزخیان رود در رنگ کند در آن روز کار و سالها
ای نافته از فضل خدا مسکینی ۞ گاهی که شوی دوچار با مسکینی
باید که نوازشی بیابد از تو ۞ وز جود رسانی بدلش تسکینی

جواب فاطمه بر وجه اطاعت بامید بهشت و شفاعة

امرک سمع یا ابن عم وطاعة ۞ اطعمه ولا ابالی الساعة
ارجو اذا اشبعت ذا المجاعة ۞ ان ادخل الخلد ولی شفاعة
سمع وطاعة بمعنی مفعول و اشباع سیر کردن و مجاعت گرسنگی

شکایت از مشرکان بر ایذاء عثمان بن مظعون و تهدید
وتخویف آن قوم مطعون

امن تذکر قوم غیر ملعون ۞ اصبحت مکتئبا تبکی کمحزون
امن تذکر اقوام ذوی سفه ۞ یغشون بالظلم من یدعو الی الدین
لا ینتهون عن الفحشاء ما سلموا ۞ والغدر فیهم سبیل غیر مامون
الا یرون اقل الله خیرهم ۞ انا غضبنا لعثمان بن مظعون
اذ تلطمون ولا تخشون مقلته ۞ طعنا دراکا وضربا غیر موهون

تذکر یاد کردن و وصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهت لعنت و اصبحت
خطاب بانفس خود و فحشاء زشت کاری و اقلال اندک کردن و عثمان
ابو السایب پسر مظعون نظار بجمر بن حبیب بن وهب بن حذافه بن
جمح و او از اکابر صحابه بود و در بقیع مدفونست و لطم طپانچه زدن از تانی

والمقلة شحمة العین التی تجمع البیاض والسواد و دراک پیاپی کردن
و بیت خامس اشاره بآنکه ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب
کفار قریش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار
سلامت یافت لیکن چون میدید که صحابه در زحمت اند برای موافقت
با ایشان جوار ولید را رد کرد و هر چند که ولید مبالغه کرد که جوار مرا
رد مکن نشنید و در آن مجلس لبید بن ربیعه میخواند شعر الا کل
شیء ما خلا الله باطل ۞ وکل نعیم لا محالة زایل ۞ و عثمان مصراع
اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب و نزاع شد و جوانی از قریش
طپانچه بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن
اخ کانت عینیك عما اصابها نفسه وکنت فی ذمة
مستعد عثمان گفت والله ان عینی الصحیحة لفقیرة الی ما اصاب
اختها فی الله میفرماید آیا از یاد کردن گروهی غیر نفرین کرده
گشتی تواند و هناک که میگویی برای اندوهناکی آیا از یاد کردن قومها
خداوندان بی خردی که می آیند بستم کسی را که میخواند بدین باز نمی ایستند
از زشت کاری مادام که فرموده میشوند و شکستن پیمان در میان ایشان
راهیست غیر ایمن شده آیا نمی بینند کم کناد خدا خیر ایشانرا که ما خشم
گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه میزنند و نمی ترسند از چشم او که
کور شود زدنی پیاپی و زدنی غیر سست شعر
جمعی که بجان شدند دشمن ما را ۞ پیوسته کنند قصد کشتن ما را
ما نیز بقتل انجماعت کوشیم ۞ تا هست رگی ضعیف در تن ما را
فسوف نجزیهم ان لم یمت عجلا ۞ کیلا بکیل جزاء غیر مغبون

او ینتهون عن الامر الذی قد نهوا … فیه ویرضون منا بعد بالدون
ونمنع الضیم من یرجو هضیمتنا … بکل مطرد فی الکف مسنون
ومرهفات کان الملح خالطها … نشفی به الداء من هام المجانین
حتی یقر رجال لا حلوم لهم … بعد الصعوبة بالاسماح واللین
او یؤمنوا بکتاب منزل عجب … علی نبی کموسی او کذی النون
یاتی بامر جلی غیر ذی عوج … کما تبین فی آیات یاسین

غبن زیان کردن در خریدن و فروختن و هضیمت ستم کردن و اطرد الشی تبع بعضه بعضا وجری وسن الحدید اساله وتحدید وصعوبت سرکشی کردن و اسماح منقاد گشتن و نون ماهی و مراد از ذی النون یونس بن متی و متی مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب و چون پیغمبر شد قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد ابری زد و داد من سر میکشد بر آسمان ٭ ترسم که بارد آتشی زان ابر و گیرد در جهان و یونس بکشتی نشست و بگریخت تا اگر قوم او را جویند که ایمان آورند نیابند و ایشان چون او را نیافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است و همه توبه کردند و حق تعالی توبهٔ ایشان پذیرفت و عذاب مندفع شد و حق غرشانه بسبب گریختن یونس بر او غضب کرد و کشتی او را در غرقاب افکند و مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند و هر بار قرعه بنام یونس بر آمد دانست که خشم خدا رسیده است خود را بدریا انداخت و ماهی او را فرو برد و چهل روز در شکم ماهی بود و استغفار کرد و فرمود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات داد و چهل روز دیگر بر کنار دریا

بس

بسبب ضعف بماند پس پیش قوم آمد و نبوت او را تصدیق کردند و در صدد کوفه مدفون است و جلا روشن شدن و العوج بکسر العین فی المعانی والاعیان ما لم یکن منتصبه و بالفتح فی الاعیان المنتصبه کالحایط والرمح و تبین هویدا شدن و یاسین سوره مکی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان او فرموده ان لکل شیء قلبا و قلب القران یس و بیت اخر اشارت بآیات یس والقران الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر وقران مبین ومیتواند بود که مراد مطلق یاسین باشد میفرماید پس زود چرا دهیم ایشان را اگر نمیرم شتاب نمودنی به نمودنی خرابی عیر زبان کرده یا باز ایستند از آن کار که ایستاده اند در او و راضی شوند از ما پس از این مرتبه پست و منع کنیم از ستم کردن آنکس را که امید دارد ستم کردن بر ما بهر تیغ روان در پنجه تیز کرده و شمشیرهای تیز کرده که گویا نمک آمیخته است با آن شفا دهیم با آن شمشیرها درد را از تارک دیوانگان تا اقرار کنند مردانی که نیست هیچ خردها مر ایشان را بعد از سرکشی بفرمان برداری و نرمی یا ایمان آورند بکتابی فرو فرستاده عجب بر پیغمبری چون موسی یا چون یونس که می آورد امری روشن غیر خداوندگی چنانچه روشن شد در آیتهای یاسین **شعر**

امروز که شد صبح نبوت طالع … وز جانب ما فتح و ظفر شد واقع
خورشید صفت بر همه کس تیغ زنم … تا نور خدا شود ز هر سو لامع

حکایت چون طابچه بر روی عثمان بن مظعون زدند و چشمش کبود شد

فرمود شعر فان تك عيني في رضا الرب نالها ٭ يد ملحد في الدين ليس بمهتد
فقد عوض الرحمن منها ثوابه ٭ ومن يرض الرحمن يا قوم يسعد
واني وان قلتم غوي مضلل ٭ سعيد على دين الرسول محمد
اريد بذاك الله والحق ديننا ٭ على رغم من يبغي علينا ويعتدي
فهلا بني فهر فلا تنطقوا الخنا ٭ فتستوجبوا غبّا لاحاديث في غد
وتدعوا بويل في الجحيم وانتم ٭ لذي مقعد في ملتقى النار موصد
اذا ما دعوتم بالشراب سقيتم ٭ حميما وماء آخنا لم يبرد

ودران وقت حضرت مرتضى عليه السلم اين ابيات براى تعصب عثمان گفت وحافظ اسمعيل گويد كه اين اول شعريست كه آنحضرت فرموده

تهديد كفار نگونسار در بدر سعادة آثار

قد عرف الحرب العوان بى ٭ بازل عامين حديث سنى
سنحنح الليل كانى جنى ٭ استقبل الحرب بكل فن
معى سلاحى ومعى مجنى ٭ وصارم يذهب كل ضغن
اقضى به كل عدو عنى ٭ لمثل هذا ولدتنى امى

مراد از عامين سال هشتم ونهم چه نيش بازل كه شتر نيش بر آمده است درين دو سال بر مى آيد و سن دندان و زاد و السنحنح العريض الذى يسنح كثيرا للاعداء والجنى الواحد من الجن والفن واحد الفنون وهى الانواع واذهاب بردن وتوهم مكنى كه اختلاف بروى در امى وساير قوافى غلط است چه مخرج ميم قريب است بمخرج نون ومثل اين اختلاف باقرب مخرج نزد اهل عروض مسامحت باكفاء وآنرا اجبار بردارند واز عيوب قافيه شمرند ميفرمايد بتحقيق شناخت آن حرب كه دروى جنگها

مقابله

مقابله واقع شد كه من شتر نيش بر آمده دو سال هشتم ونهم نو ستنم ظاهر شونده شبم گويا من جنيم پيش باز ميروم حرب را بهر نوعى با منست آلت حرب من وبا منست سپر من وشمشيرى برنده كه مى برد هر كينه را دور ميكنم با آن هر دشمن را از خود براى مانند اين زاييده است مرا مادر من

س در حرب كسى نيست مقابل ما را ٭ انواع شجاعتست حاصل ما را
هر بار كه با جنگ نشستيم كمر ٭ كردند نظر مردم كامل ما را

تخويف يكى از كفار بتيغ ظفر نگار

سيف رسول الله فى يمينى ٭ وفى يسارى قاطع الوتين
وكل من بارزنى يحسى ٭ اضربه بالسيف عن قرينى
محمد وعن سبيل الدين ٭ هذا قتيل عن طلاب العين

مراد از سيف رسول الله ذو الفقار كه در بدر به پيغمبر صلى الله عليه وآله رسيد والوتين عرق فى القلب يسقى الكبد واذا انقطع مات صاحبه ويجى امرغايب وقال الرضى جاء فى النظم حذف لام الامر فى فعل غير الفاعل المخاطب نحو محمد تفد نفسك كل نفس واجاد الفراء حذفها فى النثر نحو قل له يفعل قال تعالى قل لعبادى الذين آمنوا يقيموا الصلوة والقرين المصاحب وطلاب بكسر جمع طالب مثل جايع وجياع واعين فراخ چشم وعين جمع او ميفرمايد شمشير فرستاده خدا در دست راست منست ودر دست چپ منست برنده رگ دل هر كه مبارزت كند با من بايد كه بيايد بمن تا بزنم او را بشمشير از براى مصاحبت خود محمد واز براى راه دين

اين اندكست از طالبان فراخ چشمان بهشت س

روزی که چو آفتاب بر دارم تیغ ۵ رانم همه دشمنان خود را چون میغ
در معرکه که میشود خصم دوچار ۵ تیغیست مرا در کف و آن نیست بدریغ

تهدید یکی از اشرار بتیغ آتشبار بواسطه آن همید

الیوم اَبلو حسبی و دینی بصارم تحمله یمینی
عند اللقاء احمی به عرضی

میفرماید امروز می آزمایم بزرگی و دین خود را بشمشیر برنده که بر میدارد آن را دست راست من نزد کارزار نگاه میدارم بآن پس خود را امروز بدشمنان نمودم خود را س در جنگ و مصاف آزمودم خود را
چون همسر خود دنیافتم در میدان ۵ بسیار بهر گونه ستودم خود را

نقش تیغ او که مرآة قدرت بود و چهره نصرت در آن میمنود

میفرماید شیری بر شیری حمله میکند بشمشیری برنده تیز یمنی در دست راست مردی یمنی شعر تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز
با مردم بدنفس کند جنگ و ستیز ۵ آهن دل و سخت روشود در مصاف
وز غایت قهر و کینه گردد خونریز

نکته قوله فی یمین یمان مشعرست بآنکه این بیت شعر مرتضی نیست چه آنحضرت یمنی نبود و گویا شمشیری از اهل یمن بآنحضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتمل که ساختن شمشیر و رسم این بیت بران در سال دهم هجری بوده که مصطفی صلی الله علیه و آله مرتضی را بیمن فرستاد و برای بودن با اهل یمن خود را بیمن نسبت فرموده یا گوییم یمان ثانی بضم یاست بمعنی صاحب یمن خود را بیمن نسبت فرموده یا گوییم یمان ثانی بضم یاست بمعنی صاحب یمن چنانچه بمعنی عظام و عظام و حمال بضم فاعظم و عظیم و جمیل است

وقال

وقال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذا صار مبارکا علیهم و یمنهم فهو یامن مثل شائم و شام

خطاب در حرب جمل بر محمد حنفیه رضی الله عنه

اسد علی اسد یسطو بصارم عضب یمان فی یمین یمان

اقحام در آوردن چیزی در چیزی بعنف میفرماید در آورد خود را که برسد تو سرهای نیزه و بدرستی که مرگ راست بر تو پسری س
ای برده ز روی دشمنان تیغ تو زنگ ۵ آورده کفت دامن مقصود بچنگ
گاهی که چو شیر عزم میدان داری ۵ باید که دلیر و تند باشی در جنگ

خطاب عمرو عاص در صفین بمردم کوفه و لشکر امیر المؤمنین

بآمادة الکوفة من اهل الفتن ۵ یا قاتلی عثمان ذاک المؤتمن
کفی بهذا حزنا من الحزن ۵ اضربکم و لا اری ابا الحسن

عثمان بن عفان و با، زاید مثل کفی به شهیدا و الحزن بفتح الزاء المعجمة خلاف السرور و ابو الحسن کنیت مرتضی علیه السلم و وجه نسبت قتل عثمان بلشکر مرتضی علیه السلم در فاتحه سابعه گذشت

جواب او با حسن عبارات و ابین استعارات

انا الامام القرشی المؤتمن الماجد الابلج لیث کالقطن
یرضی به السادة من اهل الیمن من ساکنی نجد و من اهل العدن
ابو حسین فاعلمن و الحسن

قرشی بضم قاف منسوب بقریش ابلج گشاده ابرو قطن جبل لبنی اسد و سادة جمع سید و الیمن بلاد و اسعة من عمان الی نجران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور و الغور هو تهامة و کل ما

ارتفع الی الارض العراق فهو نجد وعدن مدینة علی ساحل بحر الهند من ناحیة الیمن **میفرماید** من مشوای منسوب بقریش امین آشتر بزرگوارش ده‌ایم شیری چون کوه قطن که راضی اند براو مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد واز اهل عدن پدر حسین پس بدانی پدر حسن

امروز منم ز روی تحقیق امام ❁ وز دولت من خانهٔ دین گشت تمام

گردون که کند حلقهٔ مهرم درگوش ❁ خواهد که شود مرا باخلاص غلام

حکایت ابن اعثم گوید مرتضی بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد ومبارز جست وعمرو بن عاص پیش رفت ومرتضی میخواست که او را از صف شامیان دور کند وبعقب میرفت وعمرو جرات نموده پیش می آمد واین دو بیت میخواند ناگاه مرتضی بازگشت واین نیم مصراع بخواند وعمرو آواز مرتضی بشناخت وبگریخت ومرتضی از عقب او بیامد ونیزه بزد واو را از اسب بینداخت وبازگشت

تخویف معاندان ومخالفان دین بعد از قتل حرث غلام معاویه در صفین

الا فاحذروا فی حربکم ابا الحسن ❁ ولا ترموه فذا من الغبن

فانه یدقکم دق الطحن ❁ ولا یخاف فی الهیاج من وهن

وقد عدی بالناس فی وقت الکبن

الغبن بالتسکین فی البیع وبالفتح فی الرای ودق کوفتن از اول وطحن آرد والوهن بالفتح الضعف والکبن ... وحکایت قتل حرث در بالا موحده گذشت **میفرماید** پرهیزید در کارزار خود از ابو الحسن ومجوئید او را چه این جستن از زیان کردن است چه بدرستی که او میکوید شما را

کوفتن آرد ونمی ترسد در وقت مقاتله از سست شدن وبتحقیق پرورده شده است بسختی حرب در هنگام شیر **شعر**

دشمن که زجان خویشتن گردد سیر ❁ ناگاه بحرب من شود شده دلیر

لیکن چو شوم روبرو در صف جنگ ❁ باشد بمثل چو گربه در پنجهٔ شیر

خطاب عبد الله بن وهب راسبی در نهروان بمکر مرتضی

اضربکم ولا اری ابا الحسن ❁ ذلک الذی ظل الی الدنیا رکن

رکون سوی کسی چسپیدن از اول **جواب او باملح اشارات وافصح عبارات**

یا ایها المشرک یا من افتن ❁ والمتمنی ان یری ابا الحسن

الی فانظر اینا یلقی الغبن

اشتراک انباز کردن کسی را در چیزی وافتتان بفتنه افتادن **میفرماید** ای انباز کننده خود را در امامت ای آنکس که افتادی بفتنه وآرزو کننده که بیند ابو الحسن را بمن پس بنگر که کدام از ما می بیند زیان **س**

امروز ترا زار وزبون می بینم ❁ وز حلقهٔ اهل دل برون می بینم

افتاده ترا بخاک وخون می بینم ❁ وز اسب مرا دسرنگون می بینم

بیان اعتلاء ارباب ضلال وابتلاء اصحاب کمال

اری حمرا ترعی وتعلف ما تهوی ❁ واسدا جیاعا تظما الدهر ما تروی

واشراف قوم ما ینالون قوتهم ❁ وقوما لئاما یاکل المن والسلوی

قضاء لخلاق الخلائق سابق ❁ ولیس علی رد القضا احد یقوی

ومن عرف الدهر الخؤون وصرفه ❁ تصبر للبلوی ولم یظهر الشکوی

حمار خر وحمر بضم حا ومیم جمع او وری سیراب شدن از رابع واشراف

جمع شریف والمنّ فی قوله تعالی وَانزلنا علیکم المنّ والسلوی
فقد قیل هو شیء کالطل فیه حلاوة یسقط علی الشجر والسلوی
طایر وقیل المنّ والسلوی کلاهما اشارة الی ما انعم الله
به علیهم وهما بالذات شیء واحد ولکن سمّاه منّا من حیث
ان امتنّ به علیهم وسمّاه سلوی من حیث انه کان لهم
به التسلی میفرماید می بینم خرانرا که می چرند وعلف داده میشوند
آنچه میخواهند وشیران گرسنه را که تشنه می باشند در روزگار سیراب
نمیشوند وبزرگان قوم را که نمی یابند قوت خودرا وگروهی ناکسانرا که میخورند
من وسلوی را این قضایست مر آفریننده آفریدهارا که چیزی گزیر است
ونیست برباز گردانیدن قضا یکی که نیرومند باشد وهرکه شناخت
روزگار را خانه کنده وحادثه اورا صبر کند برای بلا وآشکارا نکند کلمه را س
امروز خران صاحب جاهند همه ه انگشت نما بشکل ماهند همه
جمعی که نه از ارباب مناصب باشند ط بهوش اسیر بند وجاهند همه
خطاب بفرقهٔ یاغیه مشتمل بر مدینهٔ معاویه
اضربکم ولا اری معاویة   الاخزر العین العظیم الحاویة
هوت به فی النار ام هاویة   جاوره فیها کلاب عاویة
حاویه چرب روده وهوت ام فهی هاویة ای ثاکله وعوا بضم
بانگ کردن سگ وگرگ میفرماید میزنم شمارا ونمی بینم معاویه
شنگ چشم بزرگ روده را بینداز داورا در آتش مادر بچه مرده همسایه باشد
اورا در آتش سگهای بانگ کننده س تا چند توان صبر وتنزل کردن
وز مردم بد اصل تحمل کردن ط خواهیم زدن در صف دشمن امروز

خوش نیست دگر فکر وتأمل کردن حکایت ابن اعثم گوید این دو بیت
نظم عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعیست که در روز قتل خویش گفته
ومعاویه در شأن او گفت لله درّه ودرّ ابیه اما والله لو استطاعت
نساء خزاعة ان تقاتلنا فضلا عن رجالها لفعلت
ارشاد بتحمّل وشکیبایی وهدایت بطریق دانایی
کن للمکاره بالعزاء مقطعا   فلعل یوم لا تری ما تکره
فلربما استتر الفتی فتنافست   فیه العیون وانه لمموّه
ولربما خزن الکریم لسانه   حذر الجواب وانه لمفوّه
ولربما ابتسم الوقور من الاذی   وفؤاده من حرّه یتأوّه
تقطیع پاره پاره کردن واستتار در پرده شدن وتنافس رغبت نمودن
وتمویه تلبیس کردن واختزان چیزی از بهر خویش در خزانه نگاه داشتن
وتفویه زبان آور گردانیدن والابتسام دون الضحک ووقور آهسته
میفرماید باش مر ناخوشیهارا بصبر پاره کننده پس هر آینه اندک باشد
روزی که نه بینی آنچه دشوار داری پس هر آینه بسیار در پرده شود جوانمرد
پس رغبت کند در وچشمها وبدرستی که او هر آینه روی اندوده باشد
وهر آینه بسیار نگاه دارد بزرگوار زبان خودرا از ترس جواب وبدرستی که
او هر آینه زبان آور گردانیده باشد وهر آینه بسیار تبسم کند مرد آهسته
از رنج ودل او از گرمی او ناله کند س هرچند که با دلهٔ زغم منوشم
وز آتش غصه سر نفس میجوشم ط چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند
از اهل زمانه حال خود می پوشم اظهار آثار تحمل ووقوع تهنیت
ومنع از انبساط با مردم دنی

اصم عن الكلم المحفظات　　واحلم والحلم بي اشبه
وانی لاترك جل المقال　　لان لا اجاب بما اكره
اذا ما اخترت سفاه السفيه　　علي فاني انا الا سفه

صمیم کرشدن از رابع وشبه مانسته شدن وجل الشئ معظمه واحترار کشیدن **میفرماید** کرشوم از سخنها بخشم آورنده وبرده بارشوم وزده باری بمن مانسته ترست وبدرستی که من هرآینه ترک کنم بیشتر کفتار را برای انکه جواب داده نشوم بانچه دشوار دارم پس چون کشم بخردی بخردرا برخود پس بدرستی که من بخرد تر باشم **س** جاهل کرد بد همیشه دشنام ترا خواهد که کند سخره ایام ترا **ه** باید که جواب او نکویی ورنی سازد بمیان خلق بد نام ترا فلا تغترر برواء الرجال　　وان زخرفوا الکلام وموهوا
فكم من فتی یعجب الناظرين　　له السن وله اوجه
ينام اذا حضر المكرمات　　وعند الدناءة تستنبه
رُواء بضم دیدار وزُخرف آراستن واستنباه بیدار شدن **میفرماید** پس فریفته مشو بدیدار مردان واگرچه آرایند برای تو یا تلبیس کنند پس بسیار جوانمردی که خوش آیند ناظران مرا ورا باشد زبانها ودرورا باشد رویها خواب کند چون حاضر شود بزرگوارها وزد خساست بیدار شود **س** خواهند جماعتی که درکسوة شید مرغان هوا گرفته آرند بقید **ه** کرهست ترا چشم بصیرت روشن زنهار مشو بدام این طایفه صید **هدایت برعایت یاران**
محبت شعار در وقت دولت ومساعدت روزکار
ليس الكريم الذي ان نال نعمة　　او نال مالا على اخوانه باهى

الحر بردار للاخوان تكرمة　　ان نال فضلا من السلطان وجاها

المباهات المفاخرة وتکرمة گرامی کردن وسلطان فرمانده **میفرماید** نیست کریم آنکس که اگر بیابد مرتبه را یا بیابد مالی را برابرا دران خود مفاخرت کند آزاده افزون کند مر برادران را گرامی کردن اگر بیابد احسانی از پادشاه یا جاهی **س** کر یافته پیش بزرگان راهی **ه** یا هست ترا از فضل ایشان جاهی باید که بحال خود نگردی مغرور **ه** یاران قدیم را بپرسی گاهی
خطاب بحضرت مصطفی واظهار اخلاص وصفا
یا اکرم الخلق علی الله　　والمصطفی بالشرف الباهی
محمد المختار مهما اتی　　من محدث مستقطع ناهی
فانه له حد لا عنه　　فليس بالغمر ولا اللاهي
تری عماد الكفر من سيفه　　منكسا باطله واهي
هل العدى الا اذا ما دعوت　　مع كل ناس نفسه ساهي
سيهزم الجمع على عقبه　　بجنده والنصر لله
احداث نو آوردن واستقطعة ای وجدته قطیعا وغمر بضم کول ونکس سرنکون کردن ووهی الحایط اذا ضعف وهم بالسقوط وذئب گرگ وسهو غافل شدن والعقب بالتسکین لغة فی العقب **میفرماید** ای گرامی ترخلایق بر خدا وبرگزیده ببزرگی زیبا محمد برگزیده هرگاه که آید چیزی نو آورده سخت شمرده بازدارنده پس بحق آن برای آن حد را نه غیر او چه نیست کول ونه بازی کننده مبنی تو ستون کفر را از شمشیر او سرنکون کرده که باطل آن سست باشد نیستند دشمنان مگر گرگها که بانگ کنند با هر آدمی که نفس او غافلت رود گریزانند شوند

آن گروه بپاشنه خود بحیدر ویاری دادن مرخدارا است س
حیدر که همیشه بود غازی ایدل ٭ جانبازی اوبنیت بیازی ایدل
آنجا که حدیث اهل معنی گذرد ٭ زنهار بغیر او نسازی ایدل

شمردن اخلاق حمیده وصفات پسندیده

انّ المکارم اخلاقٌ مطهّرةٌ ‌ فالدّین اوّلها والعقل ثانیها
والعلم ثالثها والحلم رابعها ‌ والجود خامسها والفضل سادیها
والبرّ سابعها والصبر ثامنها ‌ والشکر تاسعها واللین باقیها
والنفس تعلم انّی لا اصادقها ‌ ولست ارشد الّا حین اعصیها

عقل قوتیست نفس ناطقه را که مبدا علمست والسادی السادس
قال الشاعر اذا ما عدّ اربعة فسال فروحل خامس وحولک
سادی اراد السادس فابدل من السین یاء ویستعمل البرّ فی
الصدق یقال برّ فی قوله وفی یمینه والباقی البقیة میفرماید
بدرستی که بزرگیها خویهای پاک کرده است پس دین اول آنست و
خرد دویم آن ودانش سیوم آن وبردباری چهارم آن وبخشیدن بیغرضی
پنجم آن وعطائی انکه لازم باشد ششم آن وراستی هفتم وشکیبایی
هشتم آن وشکر نهم آن ونرمی با مردم بقیهٔ آن ونفس میداند که من
دوستی نمیکنم با او ونیستم که راه راست یابم مگر آنهنگام که نافرمانی کنم اورا
درویش که اخلاق الهی دارد ٭ در ملک وجود پادشاهی دارد
چون قدرت او زماه تا ماهی هست ٭ دانستن چیزها کماهی دارد

ذکر صفات ارباب کمال ونعوت اصحاب جلال

ومحترس من نفسه خوف زلّة ‌ تکون علیه حجّة هی ماهیا

فقاص بردیه وافضی بقلبه ‌ الی البرّ والتقوی فنال الامانیا
وجانب اسباب السفاهة والخنا ‌ عفافا وتنزیها فاصبح عالیا
وصان عن الفحشاء نفسا کریمة ‌ ابت همّة الّا العلی والمعالیا

تقلیص بهم کوفتن جامه والمنیة بضم همزه وتشدید یا آرزو والامانی بتشدید
وتخفیف جمع او وتنزیه پاک کردن ویقال هذا ما یملأ العین ای
یملاء العین جلالة وبهاء میفرماید بسا نگاه دارندهٔ خود از
نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد براو حجت آن لغزیدن مادام که
باشد آن پس بهم گرفت دوجامه برد خود را ورسانید دل خود را
بنیکوکاری وپرهیزکاری پس یافت آرزوها را ودوری کرد از سببهای
بی خردی وزشت گفتن زپاک دامنی وپاک کردن نفس پس گشت
برکنندهٔ چشمها از بزرگی ونگاه داشت از زشت کاری نفس بزرگوار را
که منع کند همت مگر بلندی وبزرگواریها را شعر
ای گشته بنور معرفت ناظر خویش ٭ آشفته مکن بمعصیت خاطر خویش
چون نفس تو قصد میکند ایمان ترا ٭ باید که شوی بجان ودل حاضر خویش

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبی ‌ حلیما وقورا صائن النفس هادیا
له حلم کهل فی صرامة حازم ‌ وفی العین ان ابصرت ابصرت ساهیا
یروق صفاء الماء منه بوجهه ‌ فاصبح منه الماء فی الوجه صافیا
صبورا علی ریب الزمان وصرفه ‌ کتوما لاسرار الضمیر مداریا
له همّة تعلو علی کل همّة ‌ کما قد علا البدر النجوم الدراریا
ومن فضله یرعی دماء الجار ‌ ویحفظ منه العهد اذ طار راعیا

طیش سبکبار شدن ورجل صارم ای جلد شجاع وقد صرم بالضم صرامة

ورافتی الشی بروفنی ای اعجبنی والضمیر ما ینطوی علیه القلب وبدق
عن الوقوف علیه وقد یسمی القوة التی یحفظ بها ذلک ضمیر
اوالکوکب الدری الثاقب المضی نسب الی الدر لصفائه وقد یکسر الدال
میفرماید منی اورا چون سگی کند خداوند جهل وکودکی بردبارا آهسته
نگاه دارنده نفس راه نماینده مراورا باشد بردباری مرد دو موی در
دلیری مرد پیدا رود در چشم اگر منی عاقلی را خوش آید صفای آب از او
روی اوپس گردد از او آب در روی صافی شکیبا بر سختی زمان وحادثه او
پوشنده مر رازهای دل مدارا کننده مر ورا باشد همتی که بلند شود بر
همت چنانچه بحقیقت بلند شود ماه • تمام بر ستارگان روشن واز احسان
خود نگاه دارد همان مر همسایه خود را و نگاه دار داز و عهد را چون
گرد و نگاه دارنده **شعر** هستند جماعتی توانا ای دل
کز همت خویش شد شکیبا ای دل ٭ گر چرخ و فلک بر ایشان گردد
سر کز نکنند سر ببالا ای دل **مدح فقر و مستمندی**

وارشاد بقناعة وخورسندی

النفس تجزع ان تکون فقیرة ٭ والفقر خیر من غنی یطغیها
وغنی النفس هو الکفاف وان ابت ٭ فجمیع ما فی الارض لا یکفیها

اطغاء پی راه کردن والکفاف بالفتح القوت وهو ما کف
عن الناس ای اغنی وفی الحدیث اللهم اجعل رزق
آل محمد کفافا **میفرماید** نفس بی صبری میکند از آنکه باشد درویش
و درویشی بهتر است از توانگری که بیراه کند نفس را و توانگری نفسها قوت است
واگر سر باز زند پس همه آنچه در زمین است بس نباشد او را **س**

صد گونه صفات زشت در آدم هست ٭ وز حرص تر از هزار و یک ماتم هست
آندم که بقوت خود نگردی قانع ٭ راضی نشوی بآنچه در عالم هست
ترغیب بقناعة که اشرف صفات و واسطه علو اشرافت

الغنی فی النفوس والفقر فیها ٭ ان تجزت فقل ما یجزیها
علل النفوس بالقنوع والا ٭ طلبت منک فوق ما یکفیها
لیس فیما مضی ولا فی الذی ٭ لم یات من لذة لمستحلیها
انما انت طول عمرک ما عمرت ٭ بالساعة التی انت فیها

تجری قناعت کردن واجزانی الشیٔ کفانی وتعلل بچیزی مشغول داشتن
واستحلاء شیرین شمردن **میفرماید** توانگری در نفسهاست و
درویشی در نفسها اگر قناعت کنند پس اندک باشد آنچه بس باشد نفسها را
مشغول دار نفس را بخشنودی واگر نه جوید از تو بالای آنچه بس باشد او را نیست
در آنچه گذشت و نه در آنچه نیامده است هیچ مزه مر شیرین شمارنده آن را
نیستی تو در درازی عمر خود ما دام که زندگانی داده میشوی مگر ساعتی تو در آن
مائیم که توفیق قناعت داریم ٭ با لشکر نفس خود شجاعت داریم
چون شد بخلاف نفس عادت ما را ٭ در چهره پاک نور طاعت داریم
منع نفس از صفات ذمیمه و کنایندن او را از مرتبه بهیمه

اذا ما شئت ان تحیی حیوة حلوة المحیا
فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص علی الدنیا

حلو نقیض شیرین ومحیا زندگانی **میفرماید** چون خواهی که زنده
باشی زندگی شیرین زندگانی پس حسد مبر و بخل مکن و حریص مباش بر دنیا
ای روح تو باز رسته از قید حسد ٭ وز روی شجاعت شده مانند اسد

گر لذت عیش و کام دل میجویی ** در نخل مپیچ و بگذر از حرص و حسد

منع از غبار حرص انگیختن و آب رو پیش هر کس ریختن

انما اظما تک اکف الرجال ** کفتک القناعة شبعا و ربا

فکن رجلا رجله فی الثری ** وهامة همته فی الثریا

ابیا لنائل ذی ثروة ** تراه لما فی یدیه ابیا

فان اراقة ماء الحیوة ** دون اراقة ماء المحیا

اظماء تشنه کردن و ثریا پروین و اراقه ریختن آب و خون و مانند آن و محیا بضم میم و تشدید یا روی میفرماید چون تشنه کردند ترا انچها مردان پس باشد ترا قناعت بسیری طعام و سیرابی پس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک همه او باشد در پروین سر باز زنند دم بخشش خداوند توانگری که مینی او را برای آنچه در دو دست اوست سر باز زننده چه ریختن آب زندگی فروترست از ریختن آب روی

بیت

گر هست ترا ز نور حق سیمایی ** زنهار که آب رو نریزی جایی

هر کس که توکل بخدا دارد و بس ** هرگز نکند بغیر حق پروایی

نکته

گویند در ظلمات چشمه ایست که آب آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام و بقا و آن چشمه را چشمه حیوان خوانند و آن آب را آب حیات و اسکندر طالب آن آب بود و یکبار بظلمات آمد و باتفاق خضر پیغمبر علیه السلم روان شدند و هر یک گوهر شب چراغ داشتند در میان ظلمات بسر دو راه رسیدند و خضر براهی رفت و سکندر براهی و چشمه دران طرف بود که خضر رفت و بمقصود رسید و اسکندر چهل روز در ظلمات سرگردان بود و بازگشت

محققان

و محققان گویند این مثل دو سالکست که از ظلمات فنا رفتی آید آب حیات بقا را باقند که بیان آن در فاتحه سادسه گذشت طلبند و یکی بواسطهٔ ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسید و یکی بواسطهٔ حرص و توجه بدنیا از مقصود بازماند و گوهر شب چراغ ذکرست که نور آن مشاهد سالکست و مردم ساده پندارند که آن نور را بقوت باصره می بینند و غلط است چه اگر چشم بهم نهند همچنان بینند و میتواند بود که این مثل روح و نفس باشد

هدایة نفس برضا و ترغیب او باطاعت قضا

لا تعتمد علی العباد فانما ** یاتیک رزقک حین یوذن فیه

سبق القضاء لوقته فکانه ** یاتیک خیر الوقت او تاتیه

فثق لمولاک الکریم فانه ** للعبد اراف من اب بنعته

واشمع غناک وکن لفقرک صاینا ** نضنی حشاک وانت لا تبدیه

فالحر یبخل جسمه اعدائه ** فکانه من نفسه یخفیه

اشاعت آشکارا کردن و اضنا نزار کردن و انحال لاغر کردن میفرماید خشم بگیر بر بندگان خدا چه نازل بر تو روزی تو مگر آن هنگام که دستوری داده شود در آمدن پیشی گرفت قضا مر وقت آنرا پس گویا او آمد بتو در بهتر وقت یا آیی تو با و پس استوار باش بخداوند کریم خود چه بدرستی که او مر بنده را مهربان ترست از پدر پسران خود و آشکارا کن توانگری خود را و باش مر درویشی خود را نگاه دارنده نزار کند تهیگاه ترا و تو فاش نکنی آنرا پس آزاده لاغر میکند تن او را نایافتن او پس گویا او از نفس خود پنهان میکند او را

تا چند بیابان امل پیمودن ‏ ‏ بیهوده قدم بجست وجو فرسودن
سر جز بوقت خویشتن در بندست ‏ ‏ تا وقت نمیرسد نخواهد بودن

تنفیر نفس از دنیا که محل فناست و ترغیب او بعقبی که محل بقاست

النفس تبکی علی الدنیا وقد علمت ‏ ‏ ان السلامة فیها ترک ما فیها
لا دار للمرء بعد الموت یسکنها ‏ ‏ الا التی کان قبل الموت بانیها
فان بناها بخیر طاب مسکنها ‏ ‏ وان بناها بشر خاب ثاویها
این الملوک التی کانت مسلطة ‏ ‏ حتی سقاها بکاس الموت ساقیها

تسلیط برکماشتن میفرماید نفس میکرید بر دنیا و بحقیقت داند که رستن از دنیا ترک چیزیست که در دنیاست نیست هیچ سرایی مرد را بعد از مرک که ساکن شود دران مکر آن سرای که بوده است او پیش از مرک بنا کننده آن پس بنا کرده است آنرا بخیر خوش باشد جای آرمیدن او و اکر بنا کرده است آنرا بشر بی بهره باشد مقیم آن کجا اند پادشاهان که بوده برکماشته تا آب داد ایشانرا بکاسه مرک ساقی ایشان **شعر**

تا چند درین خرابه مسکن سازی ‏ ‏ چون بوم بویرانه نشیمن سازی
کر اهل سعادتی بتوفیق خدا ‏ ‏ در باغ بهشت جا معین سازی

لکل نفس وان کانت علی وجل ‏ ‏ من المنیة آمال تقویها
فالمرء یبسطها والدهر یقبضها ‏ ‏ والنفس تنشرها والموت یطویها
اموالنا لذوی المیراث نجمعها ‏ ‏ ودورنا لخراب الدهر نبنیها
کم من مداین فی الآفاق قد بنیت ‏ ‏ امست خرابا ودان الموت اهلها

تقویت نیرومند کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد و مدینه شهر هر نفس را

و اکر چه باشد بترس از مرک امیدهاست که نیرومند میکند اورا پس مرد می کسترد امیدها را و روزکار تنک میکند آنرا و نفس پراکنده میکند اورا و مرک درمی نوردد آنرا اما لهای ما برای خداوندان میراث کرد میکنیم آنرا و سرایهای ما برای ویران شدن در روزکار بنا میکنیم آنرا بسا شهرها در کناره جهان که بحقیقت بنا کرده شده است کشت ویران و جزا داد مرک اهلهای آنرا

تا چند ترا طول امل خواهد بود ‏ ‏ اندیشه جاه یا عمل خواهد بود
تا چشم بهم زنی کریبان حیات ‏ ‏ ناکاه بقبضه اجل خواهد بود

حکایت کویند یکی در کوفه خانه خرید و کاغذ بمرتضی داد که قباله بنویسد و او نوشت هذا ما اشتری میت عن میت دار فی بلدة المذنبین وسکة الغافلین لحد الاول منها ینتهی الی الموت و الثانی الی القبر والثالث الی الحساب والرابع اما الی الجنة واما الی النار ایشان نوشت

ولو انا اذا متنا ترکنا ‏ ‏ لکان الموت راحة کل حی
ولکنا اذا متنا بعثنا ‏ ‏ ونسأل بعده عن کل شیء

میفرماید اکر باشد آنکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم هر آینه باشد آسایش هر زنده ولیکن چون بمیریم برانکیخته شویم و پرسیده شویم بعد ازان از هر چیز

کر عالم آخرت نبودی ای دل ‏ ‏ از مرک شدی راحت مردم حاصل
لیکن چو حساب و حشر خواهد بودن ‏ ‏ اندیشه بکن که هست مردن مشکل

آرزو کردن عدم از غایت محنت و الم

لیت امی لم تلدنی لیتنی کنت صبیا ‏ ‏ لیتنی کنت حشیشا اکلتنی البهم نیا

حشیش کیاه خشک والبهم صغار الغنم و نی خام **میفرماید** کاج مادر نمیزاد مارا کاج می بودمی کودک کاج می بودمی کیاه خشک بخوردی مرا

کوسفند خورد خام **س** از چرخ روا نشد مرادی ما را ** ورز دهر نمیشود کشادی ما را
ای کاج که آسمان نکردی پیدا ** تا ما در ایام نزادی ما را

شکایت از روزگار که مظهر شور و شر است و هر روزی که می آید از روز سابق بدتر است

عجبا للزمان فی حالتیه ... وبلاء دفعت منه الیه
رب یوم بکیت منه فلما ... صرت فی غیره بکیت علیه

عجبا منادی والدفع اذا عدی بالی اقتضی معنی الامالة نحو قوله تعالی فادفعوا الیهم اموالهم **میفرماید** ای عجبی مر زمان در دو حال خفض و رفع او و بلائی که افکنده شدم از زمان با آن بلا بسیار روزی که گریستم از آن پس چون کشتم در غیر آن گریستم برای **نظم**

در ملک جهان منفعت و سودی نیست ** آسایش نفس هیچ موجودی نیست
هر روز ز روز پیشتر تیره ترست ** وز دهر امید خیر و بهبودی نیست

برانگیختن نفس بجانب عبادت و توجه دل بقبلهٔ سعادت

یا نفس مهمی فقد قام الوری ... ان تم الناس وقد والعرش یری
وما عن دعی عنی الکری ... عند الصباح یحمد القوم السری

کری خواب و مصراع اخیر مثل **میفرماید** ای نفس برخیز چه بحقیق برخاست خلایق اگر خواب کند مردم پس خدا و ند عرش می بیند و تو ای چشم بگذار این خواب را نزد صباح می ستایند قوم رفتن شب را **س** تا چند چنین بخواب غفلت باشی مغرور بمال و جاه و دولت باشی ** برخیز که کاروان گذشتند همه فردا که شود ساب خجلت باشی **استدلال از تکلم براصل و خساست مردم**

من لم یکن عنصره طیبا ... لم یخرج الطیب من فیه

اصل الفتی یخفی ولکنه ... من فعله یعرف ما فیه

عنصر اصل مردم و غیر آن و فیه اول بمعنی فمه **میفرماید** هر که نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهان او و اصل جوانمرد پنهان باشد ولیکن او از کردار او شناخته شود آنچه درو ست **شعر** هر کس که سرشت او باخلاق نکوست آمیز محبت و وفادار دوست ** از مردم بد غیر بدی چشم مدار کز کوزه همان برون تراود که در وست **بیان انکه حرص تابع حیات است در حال اولاد و ممات**

وفی قبض کف الطفل عند ولاده ... دلیل علی الحرص المرکب فی الحی
وفی بسطها عند الممات مواعظ ... الا فانظرونی قد خرجت بلا شی

قبض فراگرفتن قبض فراگرفتن پنجه قال الله تعالی یقبضون ایدیهم و ترکیب چیزی در چیزی نشاندن **میفرماید** در فراگرفتن پنجه کودک نزد زادن او دلیلست بر حرص ترکیب کرده شده در زنده و در گستردن کف نزد مرگ پندهاست میگوید پس بنگرید مرا که بحقیقت بیرون رفتم پس بحقیقت بیرون رفتم از دنیا بی چیزی **شعر** در طینت آدمی خدا حرص نهاد زانست که فش بسته در آن وقت که زاد ** وانگاه که مرد پنجه اش باز کشاد یعنی که مرا نیست بکف غیر از باد **مرثیهٔ سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم**

الا طرق الباغی بلیل فراعنی ... وارقنی لما استهل منادیا
فقلت له لما رأیت الذی اتی ... اغیر رسول الله اصبحت ناعیا
فحقق ما اشفقت منه ولم تبل ... وکان خلیلی عدتی وجمالیا
فوالله ما انساک احمد ما مشت ... بی العیس یوما ما وجاوزت وادیا
وکنت متی اهبط من الارض تلعة ... اری اثرا قبلی جدیدا وعافیا

ارقنی بیخواب گردانیدن واستهل الصبی اذا صاح عند الولادة ف

الرویة کما یکون بالعین یکون بالوهم والبخیل قال الله تعالی وَلَوْ تَرَىٰ
إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ و اشتقاق رسیدن واصل لم یبل لم یبال
حذفوا الالف تخفیفا لکثرة الاستعمال والجمال بالضم الجمیل والعیس
بالکسر الابل البیض التی یخالط بیاضها شیء من الشقرة واحدها اعیس
ومجاوزة از چیزی گذشتن وهبوط فرو آمدن از ثانی والتلعة ما ارتفع من
الارض وما انهبط منها وهو من الاضداد وعافی کهنه میفرماید
در آمد مجرک دهنده بشب پس ترسانیدم او بیخواب کردم او چون آواز برداشت
بانگ کننده پس گفتم مرورا چون خیال کردم آن چیز را که آمد آیا غیر فرستاده
خدای برانگیختی خبر مرگ دهنده پس درست کرد آنچه ترسیدم از آن و باک نداشت
و بود دست من ساز کار من وجمیل من پس بحق خدا که فراموش نکنم ترا ای
احمد ما دام که بردم اشتران سفید در روزی از روزها و ما دام که گذرم از رود خانه
و هستم من که هرگاه که فرود آیم از زمین پشته را بینم نشانی پیش از خود تو که هنه
س هرچند که رفتی دور ز آغوش ما ب بالله که نکرمان فراموش ما
چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص ش در دیدهٔ اهل کشف روپوش ما

جواد تشظی الخیل عنه کانما ... یروین به اشاعیر ضا دبا
من الاسد قد احمی العرین مهابة ... تفادی سباع الارض منه تفادیا
نصد مجری الصدر فهد صدد ... هو اللیث معدیا علیه وعادیا
لبیک رسول الله خیر معزة ... ندیر ضارا کالضبا ثه کانیا
لبیک رسول الله صف معدم ... اذا کان ضرب الهام نقفا تعالیا

جواد جوانمرد وتشظی الشیء اذا استطار شظایا والشظیة العلقة من العصا
ونحوها وما برای تجرید ای بروتیه واحما حمایت کردن وتفادی رهانی

جستن درسبع دد ونهد الی العد وینهد بالفتح ای نهض ورجل
نهد ای کریم ینهد الی معالی الامور ومُصَدَّر سخت سینه ومعدی
در اصل معدو یا را بدل واو ساختند بسبب ثقل قال الشاعر
وقد علمت عرسی ملیکة اننی ما انا اللیث معدیا علیه وعادیا
واعاوت شتافتن واثاره برانگیختن گرد وتقصف شکستن سر و تعالی
سر کشید بر باز جستن میفرماید جوانمردی که گریخته‌ی سواران از و
گویا که میدند بدیدن او شیری مسلط بر ایشان شکار کننده از شیرها که
بحقیقت حمایت کند بیشه را بشکوه رهایی جویند ددهای زمین از و
رهایی جستن سخت دلیر سینه بزرگوار سخت سینه او شیر بود حمله کرده بر او حمله
کننده باید که بگزینید برفرستادهٔ خدا سواران شتابنده که می انگیزند گرد
چون ابر افتاده باید که بگزینید بر فرستادهٔ خدا صف پیش داشته چون بود
زدن تارک شکستن سر کید کر باز جستن شعر آن شاه که اسب حرص را زین کردی
در عرصه پیادهای فرزین کردی ما مطلق شد و از قید بدن گشت خلاص
وان رفت که راه شرع تعیین کردی حکایت حضرت فاطمه علیها السلم
مرثیه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله باین قافیه فرموده اند شعر
ماذا علی من شم تربة احمد ما ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصایب لو انها ما صبت علی الایام صرن لیالیا

مفاخرة بعلاقة فاطمه وحسن وحسین وبشجاعة در بدر واحد وحنین

انا النحر الیها ونفسی ابقتها ... نعم من سامك السبع بماقیها احصیتها
لن یری فی حومة الهیجاء لی شبها ... ولی السبق فی الاسلام طفلا وصبیها
ولی القرابة ان قام شریف بسهمها ... رقی بالعلم نقافیه صرت لفقیهها

ولی الفخر علی الناس بعرسی وبنیها ثم فخری برسول الله اذ زوجتها

تفاخرت انا وصاحبی الی فلان فانفخرنی علیه وضمیر الیها راجع
بسهم مفسر شعبت برای تفخیم مثل قول مرتضی در نهج البلاغه ما الدهر اما بعده
ومرا وحضرت رسالت صلعم واتقی فلان بکذا ای جعله وقایة النفسه
ومراد از سبع هفت آسمان وخصوص خص خاص کردن ووجیه روی شناس
وزق دانه دادن مرغ بچه را بالمنقار ومصراع سادس مطابق انکه غزالی
در رساله لدنیه از مرتضی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله زبان
مبارک خود در دهان من کرد ودر دل من هزار باب علم مفتوح شد واز
هر باب هزار باب دیگر مفتوح شد ودر بعضی نسخ بجای سامک السبع
خالق العرش **میفرماید** من برای فخر میروم بسوی او وبنفس خود نگاه
میدارم او را نعمتی بر من از بلند کننده هفت آسمان بانچه بحقیقت خاص
کرد مرا باو زینتی در جای کارزار مرا در کارزار ما تندی وهم راست پیشی
گرفتن در مسلمانی در حالی که کودک بودم ودر حالی که روی شناس بودم
ومراست خویشی اگر بر خبرد بزرگی که نسبت جوید او ودانه داد مرا العلم
دانه دادنی که در ان کشیتم دانا ومراست فخر بر مردم بزن خود وپسران او
پس فخر من بفرستاده خداست چون زن داد بمن او را **شعر**

تا من زهوای نفس خود دور شدم ❀ در سر دو جهان چو چشمه نور شدم
چون کرد نبی زبان خود در دهنم ❀ در روی زمین بعلم مشهور شدم

لی مقامات ببدر وحنین جار الناس فیها ❀ واحد وحنین علی صوت تنبیها
وانا الحامل الرایة حقا احق بها ❀ وانا القاتل عمرا یوم جاء البارز منها
واذا اضرم حربا احمد قدمها ❀ واذا نادی رسول الله حی فیها

وانا المستقی کاسات الذة انفسها ❀ هبة الله فمن مثلی فی الدنیا سبیها

احد جبل بالمدینه وحنین رودخانه میان مکه وطایف وتاکید شش مرتبه است
ولی نزدیک شدن وعمرو پسر عبد الود که در غزای خندق بدست مرتضی کشته شد
وایرای زد فی الحدیث ومصراع سابع اشارت بمشرب عالی که ناظم را
در توحید بوده ودر مصطبه شوق در مرتبه ذوق باده بقا از جام فنا می نوشیده
میفرماید مرا بود ایستادنها ببدر آنهنگام که سرگردان شدند مردم درو
وباحد وحنین مرا بود حملها که نزدیک باشد بان ایستادنها ومن برداشته
بودم مر علم را بحق که در برگرفتم آنرا ومن کشنده بودم عمرو را روزی که
سرگردان شدند مردم در وسرگردان شدنی وچون برفروزد حربی را احمد
پیش دارد مرا دران وچون بانگ زند فرستاده خدا بجانب من گویم زیاده
کن در سخن ومنم آب داده شده بکاسه که مزه جانها در وست این
عطا خداست پس کیست مثل من در دنیا مانند **شعر**

انکو ز تیغ ما جهان داره زین ❀ در ذمه دین حقوق ما باشد دین
دادند بما از می وحدت جامی ❀ آنروز که آمدیم از علم یقین

حکایت چون پیغمبر صلعم فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن وثقیف شد
ولشکر پیغمبر ده هزار یا دوازده هزار یا شانزده هزار بودند باختلاف روایات
ولشکر کفار سی وچهار هزار بود ودر حنین حرب کردند واول مسلمانان غالب
گشتند ودر وسط مغلوب ومتفرق شدند وعلی وفضل عباس وابوسفیان
بن حرث بن عبد المطلب وربیعه بن حرب وابوبکر وعمر واسامه بن زید پیش
رسول بماندند وپیغمبر صلعم میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
وحضرت امیر ابو جرول را که علمدار کفار بود بقتل آورد وهزیمت بر لشکر کفار

افتاد و گویند مهاجرین نزد پیغمبر صلعم تفاخر میکردند بآثار خویش و مرتضی این ابیات
زمود و مصطفی صلعم گفت انت کما وصفت وفوق ما تصف اعداؤک
المنافقون واولیاؤک المؤمنون دم زدن از شجاعت سعادت آثار
در وقت قتل یکی از کفار انا مذ کنت صبیا ثابت القلب جریا
ابطل الابطال قهرا ثم لا افزع شیئا یا سباع البر دنی
وکلی ذا اللحم نیئا ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن
دبر دشت و رافت الماشیه ای عت الشریف میفرماید من از ان
هنگام که بودم کودک استوار دل دلیر باطل کنم دلیرانرا بقهر خویش ترسم از چیزی
ای درد ان دشت بخرید و بخورید این گوشت را خام شعر
آن روز که من ... ل کودک بودم چون اشک بچشم خویش کوچک بودم
از شدت و تیزی که مرا بود ندام در دیده دشمنان چو ناوک بودم
خطاب یکی از اهل عداوه بلشکر مرتضی از غایت شقاوه
اضربکم ولوا دی علیا البس ابیض شرقیا البأس بوسیاه پوشیدندی
و در بعضی نسخ بجای البس عمته و صاحب کشف الغمه گوید این رجز ... شروان بود
جواب او بالفاظ فصیحه و عبارات صحیحه
یا ایها المبتغی علیا انی اراک جاهلا غبیا
قد کنت عن لقائنا هلم فادن هنا الیا
غبی گول و هلم شتاب کن میفرماید ای جوینده علی را بدرستی که من می بینم ترا
نادان گول بحقیقت بودی از دیدن او بی نیاز پس نزدیک شو اینجا بمن
ای آنکه بجان در طلب جنگ منی این نیست مگر علامت ... دشمنی
چون تیشه بپای خود زدی ... کن تا من ز ... گرد منی

ارشاد بتفویض و توکل بر خالق جزو و کل
وکم لله من لطف خفی یدق خفاه عن فهم الذکی
وکم یسر اتی من بعد عسر وفرج کربة القلب الشجی
وکم امر تساء به صباحا وتاتیک المسرة فی العشی
اذا ضاقت بک الاحوال یوما فثق بالواحد الفرد العلی
دق باریک شدن از ثانی والذکاء حدة الفؤاد میفرماید بسیار مر خدایراست
از لطف پنهان که باریکست پنهانی آن از فهم زیرک و بسیار آسانی آید از پس دشواری
و باز بر اندوه دل اندوهناک و بسیار کاری اندوهناک کرده شوی بآن در صباح
و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود حالها روزی پس استوار باش بر روزی
دهنده یگانه بزرگوار شعر گر واقعه ... تو آید ای دل از تنهاش مشو نا امید ای دل
باید که بحق کنی توجه شب و روز تا غصه و غم شود بلطفش زایل
فتح امام یافعی در روضة الریاحین فرماید که پادشاهی گوهری بملازم خود
پسر و طفل او آن گوهر را بشکست و ملازم اضطراب عظیم داشت درویشی گفت
این چهار بیت بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد و گفت جاریه پادشاه را
مرضی شده و طبیبان فرموده اند که گوهر را صلایه کنید و با و دهید و پادشاه میفرماید
زود بشکن و صلایه کرده بیاور تمام شد این ارقام پریشان بهمت درویشان
در تاریخ رفیع الشأن فیض نشان صفر تسعین و ثمانمایه از هجرت خاتم صلعم
موافق اسپندیار ست و اربعمایه جلالی که زمان قران برجیس و کیوانست در عقرب
و اوان اجتماع سبعه سیاره است غیر بهرام در ان برج سعادت انجام امید
آنکه از غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان ملحوظ باشد و در آخرت واسطه خلاص
و نجات و در ابط رفع درجات شود شعر انا النبی محمدا و وصیه

ارشا

وابنيه وابنته البتول الطاهره ۞ اهل العباء وانني لولائهم
ارجو السلامة والنجاة في الآخره ۞ وارى محبته من يقول بفضلهم
سببا يجير من السبيل الجائره ۞ ارجو بذلك رضى المهيمن وحده
يوم الوقوف على ظهور الساهره

الله ودكم يا آل ياسينا ۞ يا انجم الحق اعلام الهدى فينا ۞ لا يقبل الله الا في محبتكم
اعمال عبد ولا يرضى له دينا ۞ ارجو النجاة بكم يوم المعاد وان ۞ خبت يداي من الذنب
الا فانينا ۞ بلى اخفف اعباء الذنوب بكم ۞ بلى اثقل في الحشر الموازينا
من لم يوالكم في الله لم يرتق ۞ مسح اللظى وعذاب القبر تسكينا
لاجل جدكم الافلاك قد خلقت ۞ لولاه ما اقتضيت الاقدار تكوينا
يحصى مناقب اهل البيت حاصرها ۞ لو كان يضبط عداد مل برسنا
مهما تراصف عقد من مديحهم ۞ في نظم ودر الجو تضمينا

تمت الديوان بعون الله الملك الديان على يد الفقير الحقير المذنب المحتاج
الى رحمة ملك الناس وجيها الدين بن اسمعيل بن عباس غفر ذنوبهم وستر عيوبهم
بتاريخ يوم الجمعة خامس شهر محرم الحرام سنة ثمان وعشر والف من الهجره

تم



شرف تملك هذه النسخة الشريفة
اقل العباد واحوجهم عونه